

آخرین سرخاب و سفیدآب

(مراجع شیعه، پاسخ نمی‌دهند)

(جلد سوم)

نویسنده:

علی حسین امیری

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

توضیحی پیرامون نام این کتاب.....	۱۳
مقدمه.....	۱۵
هدف از خطاب قرار دادن مراجع مدعی تشیع.....	۲۱
بخش اول: سوالات بی پاسخ.....	۲۷
سوال ۱:.....	۲۷
سوال ۲:.....	۳۴
سوال ۳:.....	۴۳
سوال ۴:.....	۴۵
سوال ۵:.....	۴۷
سوال ۶:.....	۴۷
سوال ۷:.....	۴۹
سوال ۸:.....	۴۹
سوال ۹:.....	۵۵
سوال ۱۰:.....	۵۷
سوال ۱۱:.....	۷۱
سوال ۱۲:.....	۷۵
سوال ۱۳:.....	۷۸
سوال ۱۴:.....	۹۱
سوال ۱۵:.....	۱۱۹

سوال ١٦:	١٢٠.....
سوال ١٧:	١٢٢.....
سوال ١٨:	١٢٣.....
سوال ١٩:	١٢٥.....
سوال ٢٠:	١٢٨.....
سوال ٢١:	١٢٩.....
سوال ٢٢:	١٣١.....
سوال ٢٣:	١٤١.....
سوال ٢٤:	١٤٤.....
سوال ٢٥:	١٤٦.....
سوال ٢٦:	١٤٨.....
سوال ٢٧:	١٥٠.....
سوال ٢٨:	١٥٠.....
سوال ٢٩:	١٥٢.....
سوال ٣٠:	١٥٢.....
سوال ٣١:	١٥٤.....
سوال ٣٢:	١٥٤.....
سوال ٣٣:	١٥٥.....
سوال ٣٤:	١٥٨.....
سوال ٣٥:	١٦١.....
سوال ٣٦:	١٦٢.....
سوال ٣٧:	١٦٣.....
سوال ٣٨:	١٦٤.....
سوال ٣٩:	١٦٤.....

سوال ۴۰:	۱۷۰
سوال ۴۱:	۱۷۲
سوال ۴۲:	۱۷۵
سوال ۴۳:	۱۸۱
سوال ۴۴:	۱۸۲
سوال ۴۵:	۱۸۳
سوال ۴۶:	۱۸۴
سوال ۴۷:	۱۸۵
سوال ۴۸:	۱۸۵
سوال ۴۹:	۱۸۶
سوال ۵۰:	۱۸۶
سوال ۵۱:	۱۸۸
سوال ۵۲:	۱۸۸
سوال ۵۳:	۱۸۹
سوال ۵۴:	۱۹۰
سوال ۵۵:	۱۹۳
سوال ۵۶:	۱۹۵
سوال ۵۷:	۱۹۶
سوال ۵۸:	۱۹۶
سوال ۵۹:	۱۹۷
سوال ۶۰:	۱۹۸
سوال ۶۱:	۱۹۸
سوال ۶۲:	۱۹۹
سوال ۶۳:	۱۹۹

سوال ٦٤:	٢٠١.....
سوال ٦٥:	٢٠٤.....
سوال ٦٦:	٢٠٩.....
سوال ٦٧:	٢١٠.....
سوال ٦٨:	٢١١.....
سوال ٦٩:	٢١١.....
سوال ٧٠:	٢١٢.....
سوال ٧١:	٢١٣.....
سوال ٧٢:	٢١٣.....
سوال ٧٣:	٢١٤.....
سوال ٧٤:	٢١٦.....
سوال ٧٥:	٢١٦.....
سوال ٧٦:	٢١٧.....
سوال ٧٧:	٢١٩.....
سوال ٧٨:	٢٢١.....
سوال ٧٩:	٢٢٤.....
سوال ٨٠:	٢٢٥.....
سوال ٨١:	٢٢٧.....
سوال ٨٢:	٢٣٠.....
سوال ٨٣:	٢٣١.....
سوال ٨٤:	٢٣١.....
سوال ٨٥:	٢٣٢.....
سوال ٨٦:	٢٣٢.....
سوال ٨٧:	٢٣٢.....

سوال ۸۸: ۲۳۴	
سوال ۸۹: ۲۳۴	
سوال ۹۰: ۲۳۵	
سوال ۹۱: ۲۳۵	
سوال ۹۲: ۲۳۵	
سوال ۹۳: ۲۳۶	
سوال ۹۴: ۲۳۶	
سوال ۹۵: ۲۳۷	
سوال ۹۶: ۲۳۷	
سوال ۹۷: ۲۳۸	
سوال ۹۸: ۲۳۸	
سوال ۹۹: ۲۴۰	
سوال ۱۰۰: ۲۴۲	
سوال ۱۰۱: ۲۴۳	
سوال ۱۰۲: ۲۴۴	
سوال ۱۰۳: ۲۴۵	
سوال ۱۰۴: ۲۴۵	
بخش دوم: بررسی احادیث شیعه‌پسند در کتب اهل سنت..... ۲۵۵	
حدیث صحیح: ۲۵۹	
حدیث حسن: ۲۶۱	
حدیث ضعیف: ۲۶۳	
توضیح در مورد حدیث مسند: ۲۶۴	
شناخت حدیث متصل: ۲۶۴	
شناخت حدیث مرفوع: ۲۶۵	

۲۶۵	شناخت حدیث موقوف:
۲۶۶	شناخت حدیث مقطوع:
۲۶۶	شناخت حدیث مرسل:
۲۶۷	شناخت حدیث منقطع:
۲۶۷	شناخت حدیث معضل:
۲۶۸	شناخت حدیث مدلس:
۲۷۰	شناخت حدیث شاذ:
۲۷۲	شناخت حدیث منکر:
۲۷۲	شناخت اعتبار و متابعات و شواهد:
۲۷۳	شناخت اضافات از طرف راوی (زیاده‌ی ثقه) و حکم آن:
۲۷۶	شناخت حدیث فرد:
۲۷۶	شناخت حدیث معلل:
۲۷۸	شناخت اضطراب در حدیث:
۲۷۹	شناخت مدرج در حدیث:
۲۷۹	شناخت احادیث جعلی (موضوع):
۲۸۰	شناخت حدیث مقلوب:
۲۸۱	در مورد روایت مجهول:
۲۸۵	احادیث شیعه‌پسند در کتب اهل سنت
۲۸۵	حدیث اول:
۲۹۳	حدیث دوم:
۲۹۵	حدیث سوم:
۲۹۵	حدیث چهارم:
۲۹۷	حدیث پنجم:
۲۹۹	حدیث ششم:

۲۹۹.....	حدیث هفتم:
۲۹۹.....	حدیث هشتم:
۳۰۰.....	حدیث نهم:
۳۰۱.....	حدیث دهم:
۳۰۵.....	حدیث یازدهم:
۳۰۵.....	حدیث دوازدهم:
۳۰۶.....	حدیث سیزدهم:
۳۰۷.....	حدیث چهاردهم:
۳۰۹.....	حدیث پانزدهم:
۳۱۰.....	حدیث شانزدهم:
۳۱۳.....	حدیث هفدهم:
۳۱۴.....	حدیث هجدهم:
۳۱۵.....	حدیث نوزدهم:
۳۱۶.....	حدیث بیستم:
۳۱۷.....	حدیث بیست و یکم:
۳۱۷.....	حدیث بیست و دوم:
۳۱۸.....	حدیث بیست و سوم:
۳۲۰.....	حدیث بیست و چهارم:
۳۲۱.....	حدیث بیست و پنجم:
۳۲۳.....	حدیث بیست و ششم:
۳۲۴.....	حدیث بیست و هفتم:
۳۲۵.....	حدیث بیست و هشتم:
۳۲۶.....	حدیث بیست و نهم:
۳۲۷.....	حدیث سی ام:

۳۲۸.....	حدیث سی و یکم:
۳۲۸.....	حدیث سی و دوم:
۳۳۰.....	حدیث سی و سوم:
۳۳۰.....	حدیث سی و چهارم:
۳۳۱.....	حدیث سی و پنجم:
۳۳۲.....	حدیث سی و ششم:
۳۳۴.....	حدیث سی و هفتم:
۳۳۵.....	حدیث سی و هشتم:
۳۳۶.....	حدیث سی و نهم:
۳۳۷.....	حدیث چهل:
۳۳۷.....	حدیث چهل و یکم:
۳۳۹.....	حدیث چهل و دوم:
۳۳۹.....	حدیث چهل و سوم:
۳۴۰.....	حدیث چهل و چهارم:
۳۴۱.....	حدیث چهل و پنجم:
۳۴۱.....	حدیث چهل و ششم:
۳۴۲.....	حدیث چهل و هفتم:
۳۴۶.....	حدیث چهل و هشتم:
۳۴۶.....	حدیث چهل و نهم:
۳۴۷.....	حدیث پنجاهم:
۳۴۹.....	حدیث پنجاه و یکم:
۳۵۱.....	حدیث پنجاه و دوم:
۳۵۱.....	حدیث پنجاه و سوم:
۳۵۲.....	حدیث پنجاه و چهارم:

۳۵۳.....	حدیث پنجاه و پنجم:
۳۵۴.....	حدیث پنجاه و ششم:
۳۶۴.....	حدیث پنجاه و هفتم:
۳۶۵.....	حدیث پنجاه و هشتم:
۳۶۶.....	حدیث پنجاه و نهم:
۳۶۶.....	حدیث شصت:
۳۶۸.....	حدیث شصت و یکم:
۳۷۰.....	حدیث شصت و دوم:
۳۷۲.....	حدیث شصت و سوم:
۳۷۳.....	حدیث شصت و چهارم:
۳۷۵.....	حدیث شصت و پنجم:
۳۷۶.....	حدیث شصت و ششم:
۳۷۷.....	حدیث شصت و هفتم:
۳۷۹.....	حدیث شصت و هشتم:
۳۸۰.....	حدیث شصت و نهم:
۳۸۴.....	حدیث هفتادم:
۳۸۶.....	حدیث هفتاد و یکم:
۳۸۸.....	حدیث هفتاد و دوم:
۳۹۴.....	حدیث هفتاد و سوم:
۳۹۵.....	حدیث هفتاد و چهارم:
۳۹۵.....	حدیث هفتاد و پنجم:
۳۹۶.....	حدیث هفتاد و ششم:
۳۹۷.....	حدیث هفتاد و هفتم:
۳۹۸.....	حدیث هفتاد و هشتم:

۳۹۸.....	حدیث هفتاد و نهم:
۳۹۹.....	حدیث هشتادم:
۴۰۰.....	حدیث هشتاد و یکم:
۴۰۲.....	حدیث هشتاد و دوم:
۴۰۳.....	حدیث هشتاد و سوم:
۴۰۴.....	حدیث هشتاد و چهارم:
۴۰۵.....	حدیث هشتاد و پنجم:
۴۰۵.....	حدیث هشتاد و ششم:
۴۰۶.....	حدیث هشتاد و هفتم:
۴۰۷.....	حدیث هشتاد و هشتم:
۴۰۷.....	حدیث هشتاد و نهم:
۴۰۸.....	حدیث نودم:
۴۰۹.....	حدیث نود و یکم:
۴۱۰.....	حدیث نود و دوم:
۴۱۱.....	حدیث نود و سوم:
۴۱۳.....	حدیث نود و چهارم:
۴۱۶.....	حدیث نود و پنجم:
۴۱۷.....	حدیث نود و ششم:
۴۱۸.....	حدیث نود و هفتم:
۴۲۱.....	حدیث نود و هشتم:
۴۲۱.....	حدیث نود و نهم:
۴۲۲.....	حدیث صدم:
۴۲۳.....	حدیث صد و یکم:
۴۲۴.....	حدیث صد و دوم:

۴۲۷.....	حدیث صد و سوم:
۴۲۷.....	حدیث صد و چهارم:
۴۲۸.....	حدیث صد و پنجم:
۴۳۳.....	حدیث صد و ششم:
۴۳۶.....	حدیث صد و هفتم:
۴۳۷.....	حدیث صد و هشتم:
۴۴۱.....	حدیث صد و نهم:
۴۴۳.....	بررسی طرق این حدیث:
۴۴۴.....	بررسی متون:
۴۴۸.....	حدیث ام سلمه در روایت بیهقی:
۴۴۹.....	حدیث صد و دهم:
۴۵۱.....	حدیث صد و یازدهم:
۴۵۳.....	تتمه
۴۵۵.....	سخنی با خواننده گرامی

توضیحی پیرامون نام این کتاب

عوام و بازاری‌ها در ایران در پاسخ مدعی، مثلی می‌آورند با این مضمون:
اگر چنین و چنان شد من ریش و سبیل خودم را می‌تراشم و به جای آن سرخاب و سفیدآب می‌مالم. هرچند من در تمامی این تحقیق از مراتب ادب اسلامی خارج نشدم، ولی با کمال معذرت از آقایان خوارج حزب الهی من نیز در صورتی که آخوندها فقط به ۱۰٪ سؤالات این تحقیق، پاسخی عقلی و منطقی و قرآنی و منطبق با شواهد مسلم و متواتر و معتبر تاریخی بدهند، حاضرم چنین کنم!!

ای کور آفتاب	خورشید حق دمید
ابلیس بی‌جواب	پاسخ نمی‌دهی
گر پاسخم دهی	سرخاب می‌کنم
خود نیز آگهی	خاموش می‌شوم
داری به جز جدل؟	اما چه پاسخی
جز حرف بی‌محل	جز قصه و حدیث
در قصه‌ها گمی	قزوینی قمی
غرق توهمی	سطحی نگر شدی
غیر از شماره‌ها	در کله تو نیست
نور ستاره‌ها	بالای سر ببین
فکر گزینش است	انبار فکر تو
سرگرم چینش است	از بین قصه‌ها
آهسته خر شدی	منفی نگر شدی

دینت فنا شده	غرق ضرر شدی
وهابیم نخوان	تهمت نزن به من
من مُسلّم، همین	با فکر بت شکن
دین تو مذهب است	مذهب، خرافه است
توحید، اصل دین	مذهب، اضافه است
خونریزی و ترور	تنها سلاحتان
تهمت زدن به ما	وزر و وبالتان

اگر در میان شیعیان خود تحقیق و بررسی کنم، می‌بینم که همگی سازنده دروغ و موضوعات اند و اگر آن‌ها را امتحان کنم همگی مرتد از آب درمی‌آیند و اگر بهترین‌ها را جدا کنم از هزار نفر یک نفر نمی‌ماند (از قول ابوالحسن (حضرت کاظم علیه السلام) اصول کافی جلد ۸ صفحه ۲۲۸ / روضه کافی، حدیث (۲۹۰)^۱.

۱- و در ادامه می‌گوید ایشان مدتهاست که فقط به تخت آسایش تکیه زده‌اند و به زبان می‌گویند ما شیعه علی هستیم، اما شیعه علی کسی است که کردارش گفتارش را تصدیق و تایید کند (قال لي أبو الحسن عليه السلام: لو ميزت شيعتي لم أجد إلا واصفة ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلا مرتدين ولو تمحصتهم لما خلس من الألف واحد ولو غربلتهم غربلة لم يبق منهم إلا ما كان لي. إنهم طال ما اتكوا على الأرائك فقالوا: نحن شيعة علي. إنما شيعة علي من صدق قوله فعله).

مقدمه

سلام و درود بر پیامبر اسلام و خاندان پاکش و اصحاب وفادارش.

آیا سوال کردن، جرم است؟! یا اهانت و جسارت است؟! آیا مذهبی که فقط خودش را بر حق و در صراط مستقیم می‌داند، نمی‌تواند به سوال پاسخ دهد؟! آیا باید سایت و وبلاگ سوالات مطرح شده را مسدود کند تا کسی نتواند آن سوالات را بخواند؟! پس آیا چنین مذهبی بر حق است؟! آیا چنین اعمالی نشان دهنده آن نیست که حامیان و مدعیان تشیع و مراجع ایشان، قدرت پاسخگویی به این سوالات را ندارند؟! آیا یک مرجع شناخته شده در قم یا نجف وجود ندارد تا بتواند پاسخگو باشد؟! آری خواننده گرامی، نه تنها مراجع مدعی تشیع، بلکه هیچ کس دیگری نیز قادر به مقابله با قرآن و سنت و عقل و منطق و وجدان و شرف نبوده، نیست و نخواهد بود. این سوالات از ذهن کسی بیرون آمده که خود روزی گرفتار این مذهب شوم بوده است. در کتب دیگر خود نیز یادآور شده ام که اینجانب قبلاً شیعه شاه عباسی بوده، ولی هم اکنون از خرافات قبلی دست کشیده ام و قصدم از تالیف چنین کتبی، تنها رسوایی مراجع و بیداری شیعیان بی‌خبر بوده و بس.

ذکر نکته‌ای را بسیار مهم می‌دانم برای خواننده گرامی لازم به تذکر است که در طول تاریخ، شیعیان بسیاری چون اینجانب بوده‌اند که از خرافات این مذهب دست کشیده‌اند، مانند علامه برقی (رحمه الله) که دارای درجه اجتهاد بوده و در حوزه علمیه قم تدریس

۱- جلد اول این کتاب بنام: سرخاب و سفیدآب و جلد دوم بنام: دوباره سرخاب و سفیدآب و جلد سوم بنام: آخرین سرخاب و سفیدآب است که همگی تشکیل شده‌اند از سوالات و مطالب مختلف علیه مراجع مدعی تشیع.

می کرده است ولی از خرافات و بدعت‌های این مذهب دست می‌کشد و کتب بسیاری نیز برای بیداری دیگران تالیف می‌کند.

اما نکته مهم این است که پس از رحلت چنین افرادی می‌بینیم که مثلاً شخصی چون قزوینی^۱ سر و کله‌اش پیدا می‌شود و می‌گوید: برقعی هنگام مرگ توبه کرده است!!! معنای این سخن یعنی اینکه علامه برقعی از کارها و مجاهدت‌ها و سوء قصدهایی که به جانش شده و از کتب بسیاری که تالیف نموده و از سخنرانی‌هایی که برای مردم کرده، ناگهان پشیمان شده و در اقدامی عجیب و در لحظات آخر زندگی، توبه کرده و اظهار پشیمانی کرده و سپس دار فانی را وداع گفته است!!! (البته کسی که می‌میرد دیگر نیست تا از خودش دفاع کند و هر چیزی را می‌توان به او نسبت داد، مانند بسیاری از تهمت‌ها که آقایان به صحابه می‌زنند و اصلاً از کسانی که به خدا و رسولش دروغ می‌بندند و در امر دین به دروغگویی مشهورند، بیش از این انتظاری نیست)^۲. این ذهن‌های بیمار و توهم زده درباره پیامبر ﷺ نیز می‌گویند: ایشان در آخرین لحظه عمرشان ناگهان فهمیدند که باید جانشین تعیین کنند و قلم و دوات خواستند!!

به همین دلیل من در اینجا با صدای بلند می‌گویم که اینجانب هیچوقت به بدعت‌ها و خرافات قبلی مدعیان تشیع باز نمی‌گردم و توبه من توبه از همان انحرافات و خرافات

۱- دکتر محمد حسینی قزوینی که در نزد شیعیان از جایگاه علمی والایی برخوردار است و خود را مجری اوامر جناب مکارم شیرازی معرفی می‌کند و همیشه خود را برای هر گونه مناظره‌ای با علمای اهل سنت آماده می‌داند و جهت مناظرات مختلف، نماینده اهل تشیع می‌باشد.

۲- حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «لقد کذب علی رسول الله ﷺ علی عهده حتی قام خطیباً فقال: من کذب علی متعمداً فلیتوباً مقعده من النار» (نهج البلاغه/خطبه ۲۱۰) در روزگار پیامبر ﷺ بر او دروغ بستند تا آنجا که برخاست و سخنرانی کرد و فرمود: هرکس عمداً بر من دروغ بزند جایگاهش را از آتش گیرد و امام صادق علیه السلام فرموده: «إنا اهل بیت صادقون لا نخلو من کذاب یکذب علینا» یعنی: ما خاندانی راستگوییم ولی از شر دروغزنی که بر ما دروغ بزند، بر کنار نمانده‌ایم. (رجال کشی/۲۷۵)

قبلی بوده است و هم اکنون نیز این مطالب را از ته قلب و اطمینان کامل بیان می‌کنم و ذره‌ای در حالت تقیه نیستم و حتی اگر در بستر مرگ چیزی گفتم، شما آن را به حساب سكرات موت و هذیان‌های دم مرگ بگذارید!! پس اگر شخصی پس از من سر و کلاه‌اش پیدا شد و گفت امیری (و همچنین استاد علیرضا حسینی، چون این سخنان ایشان نیز هست) در آخر عمرش توبه کرد و وصیتنامه او با خط و امضایش در اختیار من است!! فوری به او بگویید: غلط کردی دروغگوی کذاب!! و ما در اینجا قویا اعلام می‌کنیم که از هر گناهی ممکن است توبه کنیم، مگر گناه موحد بودن!!^۱

نکته‌ای دیگر خطاب به برخی از موحدین عزیز که توجه داشته باشند امثال قزوینی طبلی تو خالی بیش نیستند و اینجانب همه استدلال‌های ایشان را دیده‌ام و با صراحت می‌گویم که همگی آن‌ها براحتی قابل پاسخگویی هستند و البته در برخی کتب (مثل همین کتاب یا جلد قبلی آن) برخی از مطالب او را پاسخ داده و مشت این شخص را باز نموده‌ام و فعلا آخرین قدرت نمایی رافضی‌ها در شخص قزوینی خلاصه می‌شود، بنابراین وقتی پاسخ این شخص داده شود، سایر مدعیان تشیع و دکانداران و سایت‌ها و وبلاگ‌های بی‌شمار فیلتر نشده و آزاد، حرفی برای گفتن نخواهند داشت و باید در بطلان عقایدشان مطمئن شوند.

جالب است بدانید وقتی ایشان (و بطور کل مراجع رافضی) از عهده پاسخ دادن محکم و منطقی و علمی بر نمی‌آیند، در عوض می‌آیند و بر روی احساسات مردم ساده چنگ می‌اندازند، چندی پیش بود که دیدم جناب قزوینی هنگام سخنرانی خود که ۹۰

۱- همچنین اعترافاتی که در تلویزیون و رسانه‌های حکومت رافضی ایران صورت بگیرند به هیچ وجه مورد قبول نخواهند بود، چون این اعترافات تحت فشار و در زیر شمشیر ولایت صورت گرفته است و به همین خاطر هیچ ارزشی ندارند. بنابراین سخن اول و آخر ما همین است که اینجا و در این کتاب نوشتیم، نه چیزی دیگر.

درصد آن را کتاب فلان، صفحه فلان تشکیل می‌داد،^۱ و در جریان عید غدیر! ناگهان زدند زیر گریه و با صدای لرزان صحبت نمودند تا مقلدین بی‌خبر نیز بیشتر تحت تاثیر قرار بگیرند و مرکز عقلشان به مرکز احساسات گره بخورد تا مبدا با تفکر و تعقل متوجه گمراهی خویش بشوند. کسی نیست بگوید مگر در بحث و مناظره علمی، گریه و زاری وجود دارد؟! و آیا چنین حرکاتی، دلیل بر صحت و حقانیت چیزی می‌شود؟! جالب است که یکبار جناب قزوینی می‌گفت کسی که حرفی برای گفتن ندارد فحاشی می‌کند و اینگونه اعمال صحیح نیستند و منظورش این بود که اگر کسی مثل من جواب محکم و علمی و قانع کننده داشته باشد که نیازی به اینکارها ندارد!! ما می‌گوییم پس چرا دولت شیعی شما اجازه چاپ کتب اهل سنت و علامه برقی (ره) و دیگر موحدین را نمی‌دهد؟ چرا حتی سایت‌ها و وبلاگهای این دسته را مسدود می‌کنید تا مبدا کسی مطالعه کند؟! اگر شما به زعم خودتان قادر به پاسخگویی هستید، پس این کارها برای چیست؟ و قدرت والای پاسخگویی شما از اینگونه حرکات کاملاً مشخص می‌شود. برای

۱- تنها هنر جناب قزوینی، اشاره به احادیثی در کتب اهل سنت است، احادیثی که برخی از علمای اهل سنت در خلال کتب خود جمع‌آوری کرده‌اند که از چند حالت خارج نیستند: یا آن را بصورت نقل قول آورده‌اند و سپس نظر خود را در سطور بعدی گفته‌اند، که البته آقایان نظر مولف اهل سنت را سانسور می‌کنند و یا در کتاب دیگری، شرح و توضیح و رفع شبهات این حدیث، توسط عالمی دیگر بطور کامل و روشن بیان شده است که البته جناب قزوینی با آن کاری ندارد و یا تنها احادیثی را با اسنادی ضعیف آورده‌اند و می‌بینیم که علمای رجال اهل سنت سلسله اسناد این احادیث را تضعیف و رد کرده‌اند، ولی باز مراجع رافضی با این قضیه نیز کاری ندارند و یا اینکه در بدترین حالت باید گفت آن عالم اهل سنت معصوم نبوده و از روی ساده لوحی و بدون سوء نیت و بخاطر اشتباه آن مطلب را بیان کرده و البته در آن زمان تصور نمی‌کرده که در قرون بعدی کسانی همچون مراجع رافضی بخواهند این احادیث را در بوق و کرنا کنند و اصلاً فکرش متوجه این چیزها نبوده است و در جمع‌آوری روایات و احادیث دقت لازم را به خرج نداده است، وگرنه چنانچه بدان مطالب ایمان داشت که سنی نمی‌ماند و شیعه می‌شد.

موحدین عزیز لازم به تذکر است که پوچی مذهب رافضی بر همگان روشن شده است و دست و پا زدن مراجع رافضی، تنها به این خاطر است که این تعداد طرفداری را که برایشان مانده از دست ندهند و البته برخی طرفداران احمق با شنیدن سخنان ایشان به وجد می‌آیند و در راه باطل خویش مصمم تر می‌شوند، اما حساب مردم فهیم و تحصیلکرده و روشنفکر و عاقل از جاهلین سبک مغز جداست. نکته مهم دیگری نیز خطاب به اهل سنت وجود دارد که متأسفانه نرمش و ملاحظات بیش از اندازه در برابر امثال قزوینی، باعث شده که ایشان پا را از گلیم خود درازتر کنند و به راحتی هر سخنی را بر زبان برانند و انواع طعنه‌ها و تمسخرها و متلکها و توهین‌ها را نثار اهل سنت و ارزشهای مذهبی ایشان کنند. ایشان هر مزخرفی را در شبکه‌های خود پخش می‌کنند و بارها مشاهده شده که مقلدین نادان با شبکه ایشان تماس می‌گیرند و سخنان بسیار وقیحی را بکار می‌برند و ایشان یا مجری برنامه تنها نیش خود را باز می‌کنند و خیلی که هنر کنند می‌گویند لطفاً مراعات کنید (تا آن مقلد سخنان زشت تری بکار نبرد و آبروی مذهبشان را بیش از این بر باد ندهد) و خدا نکند شبکه‌ای از اهل سنت تنها از عقاید رایج و مرسوم در مذهب خودش، بطور عادی دفاع کند، آنگاه بیا و ببین که جناب قزوینی چگونه در حال خودکشی کردن است و آن عالم و کارشناس بیچاره اهل سنت را به باد توهین می‌گیرد و تنها از واژه وهابی از او یاد می‌کند!!! شبکه وهابی، کارشناس وهابی، مفتی وهابی و

برای خواننده گرامی لازم به تذکر است که امثال جناب قزوینی رغبتی به هدایت شدن ندارند و متأسفانه در ضلالت خود غرق شده‌اند، چون اینجانب به چند مورد از سخنانش بطور کامل و واضح پاسخ دادم، ولی باز مشاهده می‌کنم که ایشان همان مطالب قبلی خود را بر زبان می‌رانند و اصلاً به روی مبارک خویش نمی‌آورد که این سخنان اشتباه است و اینجا بود که متوجه شدم متأسفانه ایشان، قصد هدایت شدن و رسیدن به حقیقت را ندارد و هدفش تنها این است که به هر طریق ممکن خرافات خویش را

صحیح جلوه دهد. به عنوان مثال در جلدهای قبلی همین کتاب (جلد ۱ بعد بخش احادیث، بعد از سوال ۱۲۰ تناقضات) (و جلد ۲ سوال ۱۴) پیرامون حدیث حوض (که پیامبر اسلام در آن جهان سراغ یاران خویش را می‌گیرد)^۱ پاسخ و توضیح مفصل دادم، ولی باز جناب قزوینی این حدیث را پیش می‌کشد و همان چرندیات قبلی خود را تکرار می‌کند. به هر حال وضعیت امثال قزوینی روشن است و تالیف این کتاب‌ها، تنها جهت بیداری هموطنان ایرانی و شیعیان بی‌خبر است.

هدف از خطاب قرار دادن مراجع مدعی تشیع

مشخص است وقتی کتابی علیه عقاید خرافیون منتشر شود و مردم مطالب آن را بخوانند با خود خواهند گفت که پاسخ به این سوالات کار ما مردم و عوام ساده نیست و این در تخصص طلاب و مراجع حوزه علمیه می باشد که سال ها در این زمینه تحصیل کرده اند و می توانند مدافع مذهب ما باشند و اینگونه است که مردم وجدان خود را آسوده می کنند. ولی از این طرف نیز مراجع مدعی تشیع می دانند که حرفی برای گفتن ندارند و به همین خاطر به سختی وارد میدان مبارزه می شوند تا مشت دروغین و بیسوادی ایشان برای مردم آشکار نشود و می بینیم که چنانچه خیلی هنر کنند، یک محقق و جوانی ساده را جهت پاسخگویی ارسال می کنند، تا وقتی آن محقق نتوانست از عهده پاسخگویی بر آید فوری بیایند و به مردم بگویند: خوب مسلم است که یک جوان ساده شیعی و محقق عادی برای پاسخگویی رفته و به همین خاطر نتوانسته از عهده کار برآید!! و به این طریق بیسوادی خود را نزد مردم پنهان می کنند، تا همچنان مردم به این طبلهای توخالی ایمان داشته باشند و با خود بگویند که این مراجع حق دارند و چنانچه خودشان پای به میدان مبارزه می گذاشتند، چها که نمی کردند؟ و مسلماً هیچکس قادر به مقابله با علم والای ایشان نیست!! بنابراین اینجانب نیز تنها برای رسوایی این مراجع و جهت اتمام حجت برای همه شیعیان و همچنین ثبت بیسوادی ایشان در تاریخ اسلام، تنها خودشان را به مبارزه خوانده ام و به ردیه های نوشته شده از جانب افراد ناشناخته و معمولی پاسخی نمی دهم.^۱ پس مراجع شیعه خوب گوشهای خود را باز کنند، آقایان مکارم شیرازی و

۱- البته ما تنها به یک ردیه در کتابی بنام بن بست پاسخ دادیم که منتقدی تعدادی از سوالات جلد اول سرخاب و سفیدآب را به خیال خودش نقد کرده بود، ولی از این پس تنها به مراجع شناخته شده پاسخ داده خواهد شد.

قزوینی و دیگر مراجع و نمایندگان مذهب تشیع قلابی: یا به میدان مبارزه آمده و به سوالات دندان شکن پاسخ دهید و البته پس از آن پاسخ محکم ما را دریافت کنید تا رسوای عالم شوید و پوچی مذهبیتان برای دنیا روشن شود و یا قبول کنید که قادر به پاسخگویی و دفاع از مذهب خرافی خود نیستید و تنها سکوت اختیار کنید که البته ما این سکوت را دلیل بر نداشتن پاسخ و پوچی مذهبیتان تلقی می‌کنیم.

نکته بسیار مهم:

خواننده گرامی دقیقاً به این نکته توجه داشته باشد در مباحثی عقیدتی از این دست که رنگ کلامی به خود می‌گیرد، طرف مقابل به هر حال می‌تواند با آسمان ریسمان کردن و جمع آوری گزینشی چند حدیث ضعیف و از سر و ته آن‌ها زدن و تحریف معنای اصلی واژه‌های عربی و.... پاسخی مبهم به سوالات شفاف و مستقیم ما بدهد، ولی سوال اینجاست آیا یک پرسش ساده نیازمند پاسخی با اینهمه ابهام و پیچیدگی و آسمان ریسمان کردن است؟ دقت کنید در قرآن آمده که مشرکان از پیامبر ﷺ می‌پرسند خدا در قیامت چگونه این استخوان‌های پوسیده و خاک را جمع آوری و زنده می‌کند؟ (الاسراء/۴۹/۵۱/۹۸/۹۹، یس/۷۸/۷۹) این پاسخ ساده و کوتاه و بسیار روشن می‌آید: همان که اول بار انسان را از هیچ آفرید (و خدایی که آسمان و زمین را آفرید) اکنون آقایان نیز به سوالات ساده و روشن ما پاسخی ساده، قابل فهم و روشن بدهند که اساس دین بر آسانی و سادگی و قابل فهم بودن برای همگان است.^۱ البته بسیار دیده شده که آقایان نه تنها سر و ته سئوالات را می‌زنند، بلکه پاسخی می‌دهند که هیچ ربطی با سؤال ما ندارد!! مثلاً ما می‌پرسیم: چرا در زمستان هوا سرد می‌شود؟ آنگاه کسی بیاید جواب دهد: آقا زمستان فصل پرتقال و نارنگی است و زمستان فصل قبل از بهار است و در زمستان مصرف گاز بالا می‌رود و....، خوب همه این‌ها درست و صحیح، ولی این‌ها که پاسخ ما

۱- ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [حج/۷۸] «و در دین بر شما سختی قرار نداده است».

نیست!! و ترفند دیگر مدعیان تشیع این است که از سر و ته سوالات می‌زنند، به خصوص اگر سوالی طولانی و حالت تشریحی داشته باشد که به بهانه خلاصه نمودن آن، می‌آیند و تنها بخشی از سوال را مطرح می‌کنند و بقیه مطالب آن را سانسور می‌کنند، بنابراین از خواننده گرامی تقاضا دارم که هر کجا پاسخ به سوالات را مشاهده نمود به اصل سوال نیز دقت نماید که بطور کامل باشد. در ضمن خواننده گرامی توجه داشته باشد که مدعیان تشیع جزء دروغگوترین انسان‌ها هستند و در پاسخ به ما از حربه دروغ و افترا نیز استفاده می‌کنند، چنانچه در سایت پُرس‌مان دانشجویی (معاونت مطالعات راهبردی، نهاد نمایندگی مقام رهبری در دانشگاه‌ها) در پاسخ به شبهات وهابیت، سوالات جلد قبلی این کتاب را آورده^۱ و به خیال خودش پاسخ داده است و تنها هنرش ردیف نمودن مطالبی بوده که ربطی به اصل سوال نداشته و اینقدر بیچاره بوده که در این راه از تمسک به دروغ و افترا نیز خودداری ننموده است و در پاسخ به سوال پیرامون حدیث قرطاس، کلمه قرطاس در سوال را، اشتباه و بصورت قرتاس نوشته و سپس اینگونه قلم فرسایی نموده است: (قبل از پاسخ به این شبهه لازم است به یک مطلب اشاره شود و آن اینکه قرطاس با طاء است نه با ت که شبهه‌گر به آن گونه نوشته است و این نشان از بی‌سوادی شبهه‌گر است که حتی از سواد نوشتاری نیز متأسفانه بی‌بهره است)^۲ آری ریشه عقاید مدعیان تشیع از دروغ است و از کسانی که به خدا و پیامبرش دروغ می‌بندند^۳، بیشتر

۱- کتاب دوباره سرخاب و سفیدآب (آخوند پاسخ نمی‌دهد)

۲- جالب اینجاست که اینجانب در متن سوال نیز دوباره کلمه قرطاس را تکرار نموده‌ام و جناب منتقد حقه باز آن را بصورت صحیح آورده و تنها در ابتدا بصورت قرتاس نوشته و ظاهراً فراموش نموده در جاهای دیگر نیز این تحریف را انجام دهد. البته همگی این‌ها بخاطر این است که این‌ها جوابی برای بندهای متعدد این سوال ندارند و بیچاره‌ها اینگونه می‌خواهند خود را باسواد جلوه دهند و بدین طریق ذهن خواننده را منحرف سازند.

۳- در کتاب الاصول من الکافی جلد ۲ صفحه ۳۷۵ باب مجالسه اهل المعاصی از ابو عبدالله صادق روایت شده که گفت رسول خدا فرمود: پس از من هنگامی که اهل شک و بدعت را دیدید بیزاری خود را

از این انتظار نمی‌رود. در ضمن اصل کتاب اینجانب در سایت عقیده^۱ موجود است و خواننده گرامی می‌تواند خودش مراجعه نموده و ببیند که من قرطاس را چگونه نوشته‌ام.^۲ کتاب حاضر از دو بخش تشکیل شده است، بخش اول شامل سوالات بی پاسخ که از شیعه باید پرسیده شود که برخی سوالات حالت تشریحی داشته و کمی طولانی شده‌اند،^۳ چون سخنان و شبهات مراجع رافضی نیز ذکر گردیده و پاسخ داده شده است. بخش دوم بررسی احادیث شیعه پسند در کتب اهل سنت هستند که دائماً مورد استناد مراجع مدعی تشیع قرار می‌گیرند که در این بخش با بررسی نمودن این احادیث^۴، پوچی ادعای مراجع رافضی نشان داده شده است.^۵

از آن‌ها آشکار کنید و دشنام بسیار بدانها دهید و در باره آنان بدگویی کنید و به ایشان بهتان زنید تا نتوانند به فساد در اسلام طمع بندند و در نتیجه، مردم از آنان دوری گزینند و بدعت‌های ایشان را نیاموزند (که اگر چنین کنید) خداوند برای شما در برابر اینکار، نیکی‌ها نویسد و درجات شما را در آخرت بالا برد!! (آری مدعیان تشیع در حال عمل به این حدیث هستند)

۱- آدرس سایت عقیده: www.aqeedeh.com

۲- البته کسی معصوم نیست و امکان اشتباه از هرکس می‌رود، ولی در اینجا اشتباهی در کار نبوده و منتقد که پاسخی نداشته، در عوض به حقه و نیرنگ متوسل شده است.

۳- مثلاً پیرامون موضوع عزاداری چندین صفحه توضیح داده شده است و به سخنان جناب قزوینی پاسخ داده شده تا جای هیچگونه شبهه‌ای باقی نماند، ان شاء الله.

۴- می‌بینیم که در این بخش بسیاری از اسناد این احادیث توسط علمای رجال اهل سنت رد شده‌اند و این یعنی چنین احادیثی قابل استناد نیستند، ولی باز می‌بینیم که مراجع رافضی این مسئله را به روی مبارک خویش نمی‌آورند و باز به این احادیث استناد می‌کنند. (همچون سید عبدالحسین شرف الدین موسوی صاحب کتاب المراجعات که هنر کرده و همین احادیث را در کتاب خود به رخ اهل سنت کشیده است)

۵- در ضمن چنانچه از مراجع مدعی تشیع در مورد فلان عمل ایشان سوال کنید، مثلاً در مورد تزئین و زیارت قبور ائمه، می‌بینید که عوض پاسخگویی فوری می‌گویند که قبر فلان عالم اهل سنت نیز تزئین و زیارتگاه شده است!!! باید به مراجع مدعی تشیع گفت: که فعلاً دادگاه علیه شما برپا شده است و فعلاً سوالات از شما پرسیده می‌شوند نه از اهل سنت و شما از جواب دادن شانه خالی نکنید و چنانچه این عمل اشتباه است که انجام دادن آن توسط دیگران باعث موجه بودن آن نمی‌شود و چنانچه عملی صحیح است، لطف کنید و دلایل صحیح بودن آن را از قرآن و سنت بیان کنید، والسلام.

بخش اول:

سوالات بی پاسخ

سوال ۱:

مراجع مدعی تشیع (و همینطور جناب قزوینی) قرآن و اهل بیت را یکی دانسته و حتی فهم و تفسیر آیات قرآنی را طبق سخنان معصومین می دانند و به احادیثی چون قرآن و عترتی اشاره دارند و امام را قرآن ناطق می دانند. حال سوال اینجاست که اگر هر دوی این ها ریسمانی الهی هستند که از یکدیگر جدا نمی شوند و حتی وجود معصوم در کنار قرآن الزامی و واجب است، پس چطور حفظ قرآن در سوره حجر آیه ۹ تضمین شده است^۱ ولی امامت غصب شد و حفظ نشد؟ بطور حتم حفظ حجت الهی و اصول دینی و شاهراه هدایت و ریسمان نجات دهنده، جهت گمراه نشدن امت اسلامی واجب است و خودتان نیز همیشه می گوید که با غصب مقام الهی حضرت علی، امت اسلامی همچون گله بی شبان شدند و به همین خاطر گمراه شدند!!! و مسبب آن نیز مستحق لعن و نفرین هستند، چون شما حتی فجایع بعدی و انحرافات دیگر را نیز بخاطر همین غصب خلافت می دانید!! پس آیا نباید این حق الهی حضرت علی همچون قرآن حفظ می شد تا در آن جهان کسی بهانه ای نداشته باشد؟ چون مثلاً اگر قرآن تحریف می شد، بطور حتم دیگر حجت نمی شد و مردم در آن جهان می گفتند ما نمی توانستیم هدایت شویم، چون کتاب صحیحی از جانب خداوند برای هدایت ما وجود نداشت و به همین خاطر ما گمراه شدیم. این عقیده شما که آن را از نبوت هم بالاتر می دانید، پس چگونه همچون

۱- ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹] «بی تردید ما این قرآن را به تدریج نازل کرده ایم و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود».

شنیده بودید؟!))^۱ و اما در مورد احادیثی که پیامبر ﷺ در آن‌ها به قرآن و خانواده‌اش اشاره کرده باید گفت:

- اول از همه می‌بایست اینگونه احادیث بررسی شوند که در بخش دوم این کتاب به این مسئله پرداخته می‌شود، از جمله همین حدیث کتاب الله و عترتی که اسناد آن نقد و بررسی شده است، ولی در کل باید گفت که منظور سفارش به حفظ و نگهداری این دو گوهر بوده و نه اینکه این دو لازم و ملزوم یکدیگرند، زیرا در این صورت اکنون که خانواده ایشان زنده نیستند آیا مسلمان‌ها گمراه می‌شوند؟ (امام زمان هم که غائب تشریف دارند) و صدها سؤال بی پاسخ دیگر مانند اینکه چرا خاندان ایشان یک کتاب در تفسیر قرآن ننوشتند؟ (احادیث شما هم که جعل فراوان دارند و تازه صحبت از وجود خود عترت در کنار قرآن است و نه احادیث ایشان و تکلیف گله بی شبان و مسائل روز چه می‌شود؟! قرآن هم که بدون امام معصوم قابل فهم نیست، در مورد احادیث شما به معتبرترین کتابتان یعنی اصول کافی اشاره می‌کنیم: مجموعه احادیث کتاب «الحجة» از اصول کافی ۹۶۲ حدیث است و طبق تشخیص علامه خودتان، جناب مجلسی در «مرآة العقول» مجموعه احادیث صحیح و حسن و موثق که از نظر سند معتبرند ۲۳۶ حدیث و مجموع احادیث ضعیف و مجهول و مرسل و مرفوع و موقوف و مختلف فیه که از نظر سند معتبر نیستند ۷۲۶ حدیث است، کتاب «الحجة» کتاب امام شناسی است که یعنی سه چهارم احادیث آن طبق نظر عالم خودتان سند معتبری ندارند (و تازه بررسی متن آن‌ها

۱- البته آخوند گمراه می‌گوید: ای آقا، این‌ها جهت امتحان امت است!!! ما می‌گوییم خداوند در خود اصول دین (چون این مسئله به زعم شیعه از اصول مهم است که حتی از نبوت هم بالاتر است) که حجت هستند، امتحان و شبهه ایجاد نمی‌کند تا بهانه به دست کسی بدهد، بلکه امتحان در مال و فرزندان هستند و این استدلال ابلهانه مثل این می‌ماند که بگوییم خداوند در مورد اصل معاد و مسائل آن، نوعی امتحان بکار برده و ناگهان در روز قیامت خطاب به مردم بگویند: این یک امتحان بوده است!!!

نیز باید صورت بگیرد) و بطور کل مجلسی از ۱۶ هزار حدیث کافی، ۹ هزار حدیث آن را ضعیف دانسته است (همینطور در «لؤلؤة البحرين» اثر یوسف بحرانی ص: ۱۹۵-۱۹۴ به تحقیق محمد صادق بحرالعلوم و الموضوعات فی الآثار و الاخبار اثر هاشم معروف حسینی ص ۴۴. بنگر به «مدخل إلى فهم الإسلام» اثر یحیی محمد ص ۳۹۴) و از دیگر علمای شیعه، حاج میرزا ابوالحسن شعرانی است که در مقدمه ای که بر شرح اصول کافی تألیف مولی صالح مازندرانی می‌باشد، اینگونه می‌نویسد:.....إن أكثر أحادیث الأصول في الكافي غير صحيحة الإسناد.... (مقدمه شرح اصول کافی، ص ۱۲) یعنی بیشتر احادیث اصول در کافی سندشان صحیح نیست و یا شیخ صدوق، عالم مشهور شیعی که اسناد روایاتش را در «من لا یحضره الفقیه» نیاورده و غالباً به ذکر راوی نخستین بسنده کرده است. از علمای دیگر شیعه، جناب خوئی در کتاب معجم رجال الحدیث (چاپ دوم) (۱۷/۱-۱۸) می‌گوید: براستی اصحاب و یاران ائمه علیهم السلام با اینکه غایت جهد و اهتمام خویش را در امر حدیث و حفظ نمودن آن از نابودی و کهنگی بر حَسَب دستورات «ائمه» علیهم السلام مبذول داشتند، اما آن‌ها در دوران تقیه زندگی می‌نمودند و نشر احادیث در آن زمان بصورت علنی غیر ممکن بود، پس چطور این احادیث به حدّ تواتر یا چیزی قریب به آن رسیده‌اند؟ و در همان کتاب (۱۹/۱-۲۰) می‌گوید: اما احادیثی که به دست آن سه محمد (کلینی، ابن بابویه و طوسی) رسیده است، اغلب آحاد هستند نه متواتر.^۱ همچنین سید شریف مرتضی ملقب به علم الهدی (۴۳۶ هـ) که استاد شیخ مفید - استاد شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی - بوده است، می‌گوید: در سند اکثر احکام فقه،

۱- شیخ صدوق کاسبی بوده در قم که برنج فروشی می‌کرده و دفتری داشته که هر خبری را از کسی که بنظرش خوب آمده گرفته و درج کرده و محمد بن یعقوب کلینی نیز کاسبی بوده در بغداد و هر خبری را از هرکس هم مذهب او اعتماد نموده و به فاصله‌ی بیست سال در دفاتر خود جمع کرده است.

افراد مذهب واقفیه وجود دارد که یا در خبر اصل هستند یا اینکه فرع می‌باشند، از دیگری روایت کرده و از او روایت شده است و همچنین در سلسله سند افرادی از غلات، خطابی، مخمسه، اصحاب حلول مانند فلانی و فلانی و کسانی که بشمارند، وجود دارند، و به قمی متصل می‌شود که مشبه و اهل جبر است. گفتنی است که همه‌ی قمی‌ها بدون استثناء جز ابوجعفر بن بابویه، همه شان مشبه و جبری هستند و کتاب‌ها و تصانیفشان بدین چیز گواهی می‌دهد. مرتضی در پایان، بحث را به این گفته مهم خلاصه می‌کند که: ای کاش می‌دانستم که چه روایتی سالم و عاری از این است که اصل یا فرعش، واقفی، غالی یا قمی مشبه و جبری نمی‌باشد، آزمایش در میان ما و جستجو در میان آن‌هاست - تا جایی که به صراحت می‌گوید: پس روایت خبر واحدی که نقل می‌کنند، چگونه برای ما صحیح است. بلکه اصحاب حدیث را متهم می‌کند، طوری که مستقیم و به کلی اعتبار محدثین امامیه را از بین می‌برد و می‌گوید: «ما را با اصحاب حدیث خودمان رها نماید، زیرا در میان آنان فردی استدلالی یافت نمی‌شود و همچنین شخصی پیدا نمی‌شود که استدلال را بشناسد و کتاب‌هایشان نیز برای استدلال وضع نشده‌اند!» (رسائل الشریف المرتضی / ج ۳ / ص ۱۳۱-۱۳۰ / از کتاب «مدخل إلی فهم الإسلام» / ص ۳۹۳- یحیی محمد که شیعه دوازده امامی است) همچنین هاشم معروف، دانشمند شیعی اثنی عشری معاصر می‌گوید: بعد از پیگیری و جستجو در احادیث منتشر شده در مجامع حدیث مانند کافی، واف و غیره، غالیان و حسودانی را بر این ائمه هادی می‌بینیم که از هر دری برای فساد احادیث ائمه و بی‌ادبی به منزلت آن‌ها داخل شده‌اند، به دنبال آن به قرآن مراجعه کرده‌اند تا سموم و دسیسه‌هایشان را بر آن بپاشند، زیرا قرآن تنها کلامی است که محتمل چیزهایی است که هیچ چیز دیگری محتمل آن‌ها نمی‌باشد، لذا صدها آیه را طوری که خواسته‌اند، تفسیر کردند و با دروغ، دسیسه و گمراه‌سازی آن‌ها را به ائمه چسباندند. علی بن حسان و عمویش عبدالرحمن بن کثیر و علی بن ابوحزمه بطائنی کتاب‌هایی را در تفسیر تألیف کرده‌اند که همگی آن‌ها تحریف و خرافات و

گمراهی است و با اسلوب، بلاغت و اهداف قرآن هماهنگی و همخوانی ندارد (الموضوعات فی الآثار و الاخبار-ص ۱۵۳) و سید محمد صدر در مقدمه‌ای که برای تاریخ غیبت صغری تحت عنوان (تمهید) نوشته است، از اسباب پیچیدگی در تاریخ اسلامی - یعنی شیعی - سخن می‌گوید و او چند عامل را برای این امر بر شمرده است که در پنجمین آن می‌گوید: (پنجم: اسناد روایات مؤلفین امامیه همه روایاتی که از ائمه یا از یارانشان برای آن‌ها رسیده است را در کتاب‌هایشان جمع کرده‌اند بدون آن که صحت یا ضعف این روایات را در نظر گرفته باشند).

- اینکه قرآن و عترت از یکدیگر جدا نمی‌شوند یعنی اینکه عترت و اهل بیت تابع قرآن می‌باشند و از دستورات و آیات آن جدا نمی‌شوند، نه اینکه قرآن قابل فهم نیست و یا اینکه وجود قرآن حتما مستلزم وجود عترت است. می‌بینیم که در احادیث و روایات نیز تاکید شده که سخنان ما را چنانچه موافق قرآن بود بپذیرید و اگر مخالف آن بود، رها کنید. پس یعنی رفتار و سخنان اهل بیت منطبق بر قرآن است، نه اینکه قرآن منطبق بر اهل بیت باشد و یا به وجود ایشان نیازمند باشد. در کتاب اصول کافی جلد ۱ حدیث ۵ از امام محمد باقر علیه السلام حدیثی می‌باشد که فرموده: هرآنچه من برایتان گفتم از من پرسید که در کجای قرآن است و همچنین ائمه اهل بیت فرموده‌اند: هر حدیثی مخالف قرآن باشد باطل است (رجال کشی، ص ۲۲۴) یعنی ملاک حق را در قرآن دانسته‌اند نه در خودشان.

- احادیثی نیز که در کتب اهل سنت (همچون حدیث ترمذی از زید بن ارقم ۳۴۳/۴)^۱ نیز روایت شده‌اند، دلیلی بر وجوب پیروی از اهل بیت و تمسک به آن‌ها وجود ندارد، چون در تلفظ «ما إن تمسکتم به...» و بعد از آن ذکر کردن کتاب الله، دلالت بر این دارد

۱- اسناد چنین احادیثی نیز صحیح نیستند که در بخش دوم این کتاب به این مسئله پرداخته شده است (از جمله همین حدیث ترمذی که سند صحیحی ندارد و البته متن آن نیز همانطور که توضیح داده شد، ربطی به ادعای مراجع رافضی ندارد)

که ضمیر مفرد (به) فقط راجع به کتاب الله است، و اگر هدف پیامبر ﷺ در این حدیث تمسک به اهل بیت هم می بود، ضمیر آن به صورت (بهما) آورده می شد. اما ذکر کردن اهل بیت در اینجا تنها به خاطر توصیه کردن امت نسبت به آن ها می باشد. یعنی اینکه مردم، ارزش و احترام آن ها را رعایت نمایند. همچنین پیامبر ﷺ در عرفات خطبه ی بزرگی را بر مردم خواند و در آن به مردان نسبت به زنان توصیه کرد، باز در آن هیچ توصیه ای درباره ی تمسک به عترت پیامبر ﷺ نبود. بلکه فرمود: «در میان شما چیزی را جا می گذارم، اگر به آن تمسک جوید گمراه نخواهید شد، و آن کلام الله مجید است» - نگاه کنید به (صحیح مسلم) (۱۸۹۰/۲)، (سنن ابی داود) (۱۹۰۵)، (سنن ابن ماجه) (۳۰۷۴) - که در آن هیچ گونه ذکری از اعتصام به مذهب عترت و اهل بیت وجود ندارد. و همچنین آنچه که مسلم (۲۴۰۸) و احمد (۳۶۶/۴-۳۶۷) و طبرانی در کتاب (کبیر) (ص ۵۰۲۶، ۵۰۲۷ و ۵۰۲۸) روایت می کنند بدین شیوه است. از زیدبن ارقم و او هم از پیامبر ﷺ: «اما بعد... ای مردم من هم انسانی هستم، نزدیک است فرستاده ی خداوند (ملک الموت) به نزد من بیاید و من هم او را بپذیریم، و من در میان شما دو چیز گرانها را نهاده ام، نخست کتاب الله که در آن هدایت و نور وجود دارد. پس آن را بگیرید و به آن تمسک جوید». یعنی: تحریر به کتاب الله و رغبت در آن. سپس فرمود: «و نیز اهل بیت خودم، خدا را به یاد آورید در مورد اهل بیت من، خدا را بیاد آورید در مورد اهل بیت من، خدا را بیاد آورید در مورد اهل بیت من». و این روایت زیدبن ارقم صحیح ترین روایتی است در مورد حدیث غدیر خم، که به خوبی اراده و هدف پیامبر ﷺ را در مورد اهل بیت بیان می دارد و در حقیقت تنها توصیه ی پیامبر ﷺ در مورد اهل بیت می باشد نه وجوب تمسک به هدایت آن ها. وقتی پیامبر ﷺ قرآن را نام برد ما را به اطاعت از آن امر نمود، و وقتی اهل بیت خود را ذکر کرد ما را به رعایت کردن و دادن حقوق آن ها فرمان داد، و این روشن ترین دلیلی است بر اینکه آن ها امام نیستند، و امامت در دیگران خواهد بود. چون اگر آن ها امام می بودند مسلمین را به آن ها وصیت می نمود، چون وصیت برای کسی می شود که قدرت

داشته باشد نه کسی که ضعیف و ناتوان باشد.

در حدیثی است که به امام جعفر صادق علیه السلام گفتند: روایت وارد شده است که مقصود از خمر و میسر و انصاب و ازلام که در قرآن آمده رجال و مردان خاصی است، امام فرمود: «ما كان الله ليخاطب خلقه بما لا يعلمون» (بحار، ج ۲۴، ص ۳۰۰) یعنی این سنت خدا نبوده و نیست که با خلق خود با الفاظی و به گونه ای خطاب کند که آن را ندانند و نفهمند. (ملاحظه می کنید که امام صادق قرآن را قابل فهم دانسته و فرموده که قرآن نیاز به اهل بیت دارد).

سوال ۲:

جناب قزوینی در شبکه ماهواره ای ولایت (شما بخوانید ضلالت)^۱، مورخ ۱۳۸۹/۹/۹ ساعت ۱۹ سخنرانی داشتند پیرامون اثبات امامت از قرآن و اشاره کردند به سوره بقره آیه ۱۲۴ و گفتند که حضرت ابراهیم در جوانی پیامبر بوده و نبوت داشته و سپس در پیری و زمانیکه کهنسال شده تازه به مقام امام رسیده است و این دلیلی بر بالاتر بودن امامت از

۱- شبکه ماهواره ای نور، متعلق به اهل سنت و موحدین است ولی جناب قزوینی و مقلدین نادان ایشان، این شبکه را ظلمت می خوانند!! خوب ما هم در اینجا بجای شبکه ولایت، می گوئیم شبکه ضلالت یا جهالت یا حماقت یا لجاجت یا شقاوت یا رذالت و بقیه القابی که برازنده خودتان است، تا متوجه شوید که توهین و بی احترامی چه طعم و مزه ای دارد. جالب است که در ایام محرم به مناسبت شهادت امام حسین بیشتر طراحی داخلی و در و دیوار شبکه ولایت با رنگ سیاه پوشیده شده بود و مجری برنامه و جناب قزوینی در حال نشان دادن کلیپی از شبکه نور و نقد آن بودند که اتفاقاً طراحی شبکه اهل سنت بسیار نورانی بود، ولی جناب قزوینی باز می گفت: شبکه ظلمت!! من با خودم گفتم معلوم است چه کسی در تاریکی و ظلمت قرار گرفته و حتی چنانچه شخصی بی خبر از راه برسد و یک نگاه به هردو شبکه بیندازد، براحتی می فهمد که کدامیک در ظلمت و تاریکی غوطه ور هستند. آری، این شما هستید که تمام افکارتان سیاه است و به رنگ سیاه نیز خیلی علاقه مند هستید.

نبوت است و همینطور دلیلی بر اثبات امامت از قرآن می باشد!^۱ در پاسخ به سخنان گهربار! جناب قزوینی مطالبی را شرح می دهیم: باید گفت همین استدلال، باعث رد و بطلان عقاید شماست، چون به قول خودتان حضرت ابراهیم در ابتدا نبوت داشته و سپس امام شده است، چون اگر شما معتقد به این استدلال هستید پس باید قوانین آن را نیز رعایت کنید و نمی توانید یک تکه از آن را به نفع خود گزینش کنید. ما طبق همین استدلال از شما می پرسیم: مگر حضرت علی نیز مانند حضرت ابراهیم، ابتدا نبوت داشته که بعد از آن امام شده باشد؟ پس چطور این دو نفر را با هم قیاس می کنید؟ آن هم قیاسی مع الفارق؟ چونکه نبی را با غیر نبی قیاس می کنید (تازه شیعه که منکر قیاس نیز هست)^۲ و چنانچه بگویید ما مقام امامت این دو را با هم قیاس می کنیم، باید گفت باز سخنی بی ربط زده اید چون: امامت حضرت ابراهیم دنباله رو نبوت وی بوده و پس از آن اهدا شده است و خود شما نیز این امر را دلیلی بر بالاتر بودن امامت از نبوت می دانید و در حقیقت امامت حضرت ابراهیم متصل به نبوت او بوده است و نبوت وی برای این امر الزامی بوده است، ولی حضرت علی سال ها نبوتی نداشته تا بعد از آن امام شود، پس شما دارید امامت حضرت علی را با نبوت و امامت حضرت ابراهیم قیاس می کنید، نه اینکه

۱- ﴿وَإِذْ أَتَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ۖ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۚ قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ۖ قَالَ لَا يَنَالُ

عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾ [البقرة: ۱۲۴] «و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید (خدا به او) فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم (ابراهیم) پرسید: از دودمانم (چطور؟) فرمود: پیمان من به بیدادگران نمی رسد».

۲- و چنانچه طبق معمول بگویید که ما در اصول عقاید قیاس داریم و در فروع قیاس نداریم!!! می گوئیم پس چطور وقتی می گوئیم چرا این امامت شما در قرآن نیست؟ فوری می گوئید که تعداد رکعات نماز نیز در قرآن نیست؟ چطور آنجا با فروع دین قیاس می کنید؟! و مگر در احادیث شما نیامده که دین با قیاس به دست نیاید؟ مگر اصول عقاید شما جزء دین شما نیست؟ آن هم چنین اصلی که به زعم شما بسیار مهم می باشد.

تنها با امامت او قیاس کرده باشید، و نمی‌توانید یک تکه را (طبق معمول همیشه) به نفع خود گزینش کنید. مسلماً برخی از پیامبران هم نبوت داشته‌اند و هم امامت، ولی این چه ربطی به خلافت حضرت علی دارد؟ شما که مقام امامت علی را از نبوت کل پیامبران الهی بالاتر می‌دانید، نه اینکه امامت ابراهیم را بالاتر بدانید، شما شخصی غیر نبی را که خودتان برایش امامتی تراشیده‌اید از پیامبران الهی و نبوتشان بالاتر می‌دانید، شخصی که ذره‌ای نبوت در زندگانی خویش نداشته است، خوب این شخص چه ربطی به ابراهیم پیامبر (و دارای نبوت) دارد؟! آن امامت ابراهیم، ادامه و دنباله رو و چسبیده به نبوتش بوده و در واقع با هم بوده است نه اینکه امامت به تنهایی بوده باشد، ولی شما با یک تکه گزینشی از هر موضوعی می‌خواهید عقاید خرافاتی خود را ثابت کنید. آیا معقول است که ختم نبوت اعلام شود و به جایش چیزی بالاتر از آن، یعنی امامت گذاشته شود؟! یعنی خاتمیت اعلام شده و چیزی بالاتر از آن گذاشته شده است؟! (یک طنز عجیب دیگر از ذهن‌های توهم زده مالیخولیایی!!) شما که امام را دارای وحی نمی‌دانید؟ پس یعنی نبوت و وحی خاتمه یافته و امامت بدون وحی و بالاتر از آن گذاشته شده است؟ وحی نبوت بالاترین نحوه ارتباط خدا با بنده خویش است و الهام قلبی و خواب دیدن و.... ارتباطی مادون وحی نبوت است. پس چگونه ممکن است در مقامی بالاتر از نبوت، وحی در کار نباشد؟ و قدمای شیعه نیز چنین اعتقادی نداشته‌اند، چنانکه عبدالجلیل قزوینی می‌گوید: به اتفاق علما درجه نبوت رفیع‌تر است از درجه امامت (النقض، صفحه ۵۷) تازه آن خاتمیت و نبوت که پایین تر است در قرآن بیان گردیده، ولی امامت علی که به قول شما بالاتر و بعد از آن است، بیان نشده است؟! اصلاً همین امامتی که قرآن آن را بیان نموده، ادعای شما را نقض خواهد کرد.^۱ چون به قول خودتان خداوند در این آیه حضرت

۱- فراموش نکنید مقام امامتی که مد نظر قرآن است صحیح می‌باشد و مثلاً در مورد حضرت ابراهیم به وی اعطا شده است و البته این در تضادهای متعددی با امامت و عقاید مورد نظر شیعیان است که با خاتمیت و موارد دیگر نیز در تعارض قرار می‌گیرد.

ابراهیم علیه السلام را امام قرار داده است، خوب می شود بفرمایید خداوند در کجای قرآن حضرت علی را امام قرار داده است؟ چطور خداوند امامت ابراهیم که متعلق به چندین هزار سال قبل از زمان پیامبر اسلام بوده است را بیان کرده، ولی امامی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از خاتمیت و متعلق به همان زمان بوده را بیان نکرده است؟! در انتهای آیه نکته بسیار زیبایی وجود دارد که مشت دروغگویان را باز می کند، خداوند در انتهای آیه می فرماید: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ «عهد من به ظالمین نمی رسد»، یعنی اینکه امامت (امامت مومنین، وگرنه امام کفر نیز داریم) در سیاق قرآن عهد و رابطه ای است بین خداوند و شخص امام. در صورتیکه خلافت، عهد و بیعتی است میان امام (شخص) و مردم (ناس) و همین کلمه عهد خدا که به ظالمین نمی رسد، بیانگر این است که منظور از امام نه خلافت و حکومت بر مردم، بلکه هدایت معنوی آنها توسط پیامبر به سوی الله است، هدایتی که بدون قدرت سیاسی نیز امکان پذیر است. مثلاً هم اکنون کشورهای مسلمانی چون اندونزی و مالزی وجود دارند و شاید بسیاری فکر می کنند که حکومت آنجا اسلامی است، در حالیکه مردم آنها مسلمان ولی حکومتشان لائیک است!! ضمناً کجای تاریخ نوشته شده که حضرت ابراهیم علیه السلام یا فرزندان ایشان (به جز چند پیامبر) به مقامات حکومتی و سیاسی رسیده باشند؟ معنای امام یعنی کسی که چشم عده زیادی به دنبال وی باشد و البته در قرآن ائمه کفر نیز داریم و نیازی نیست چنین شخصی حتماً خلیفه باشد (و یا ممکن است باشد، همچون: فرعون) و چنانچه شما امام را رهبری معنوی و دینی می دانید که ما با شما مشکلی نداریم، ولی اگر آن را توأمأ و همراه با خلافت و حکومت سیاسی می دانید، این مطرود و باطل است. براستی تکلیف زمان حال چیست؟ چون طبق قول خودتان کسی معصوم نیست، پس تکلیف این سال های زیادی که گذشته چه بوده است؟ امام پرهیزکاران دارای خصوصیات می باشد که اتفاقاً همین خصوصیات نیز مخالف با عقاید شماست. امام، بیشتر از مستضعفین است و فراموش نکنید این گفته و استدلال خود شما نیز می باشد و دائماً به سوره قصص آیه ۵ استناد

می‌کنید که مستضعفین در زمین پیشوا می‌شوند^۱. خوب طبق این آیه حضرت علی بیشتر مستضعف بوده یا حضرت ابوبکر و عمر؟! همه می‌دانند که حضرت علی از قبیله بنی هاشم بوده و قبیله بنی هاشم (و همینطور بنی امیه) از قبایل مهم و قوی و مطرح بوده‌اند، بر خلاف قبایل ابوبکر و عمر، خوب این یک امتیاز به نفع حضرت ابوبکر و عمر (از لحاظ مستضعف بودن در سیاق قرآن) و اما از لحاظ قدرت بدنی نیز حضرت علی شیر خدا و دارای شمشیر ذوالفقار و فاتح خیبر و پرچمدار جنگ‌ها بوده و شما نیز دائما به این موارد اشاره می‌کنید و حضرت علی که به قول خودتان انگشتی بسیار گرانبها داشته که آن را به فقری زکات داده است، پس چنین شخصی نه از لحاظ مادی و نه از لحاظ بدنی و نه از لحاظ قبیله‌ای ضعیف به حساب نمی‌آید، پس حضرت ابوبکر و حضرت عمر مستحق خلافت بوده‌اند ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَمًا وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ [القصص: ۵] و اما چنانچه کسی بگوید پس مگر امام باید ضعیف و ناتوان باشد و این با عقل سازگاری ندارد، در پاسخ می‌گوئیم که شخص ضعیف با تلاش و مجاهدت می‌تواند خود را تکامل دهد و اصلا همین امر باعث

۱- ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَمًا وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾

[القصص: ۵] «و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست‌شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان (مردم) گردانیم و ایشان را وارث (زمین) کنیم». (به مراجع شیعه که این آیه را در خصوص امام زمان می‌دانند باید گفت: آیا امام زمان شما مستضعف و ضعیف است؟ بطور حتم شما ایشان را نه از نظر مادی و نه از نظر معنوی مستضعف نمی‌دانید، شما قائل به ولایت تکوینی امام زمان بر جهان و به خصوص ایران هستید، کسی که انواع کرامات یا معجزات و علم غیب و غیره... را دارد و در جاهای مختلف به فریاد پیروانش می‌رسد و مانند آفتابی از پشت ابر به همه کمک می‌کند، به چنین کسی که نمی‌توان گفت: مستضعف!!! و فراموش نکنید که امام معصوم از بدو تولد به سجده می‌رود و قرآن می‌خواند و غیره... و در واقع از همان ابتدا بطور ذاتی معصوم و دارای کرامات و قدرت بوده، نه اینکه با تلاش آن‌ها را به دست آورده باشد).

تحسین است، و گرنه چنانچه براحتی و از همان ابتدا دارای عصمت و قدرت و کرامات و امکانات عالی باشی که هنر نیست!! (رسیدن به چیزی بدون تلاش!! مانند امامان شیعه که می‌بینیم از بدو تولد به سجده می‌روند و قرآن می‌خوانند و عصمت دارند و غیره...)¹ و اما دلیل و نکته مهم و اساسی در آیه مورد نظر این است که خداوند در همان ابتدا می‌فرماید: [وَنُرِيدُ]، یعنی ما خواستیم، یعنی هرآنچه خداوند بخواهد صورت می‌گیرد نه آنچه بعضی‌ها خیال می‌کنند، یعنی همه چیز در دست خداست نه من و شما، از دید و عقل من و شما می‌بایست قبایل قوی و مطرحی همچون بنی هاشم یا بنی امیه خلیفه می‌شده‌اند نه قبایل ضعیف ابابکر و عمر! ولی خداوند همیشه در چنین لحظاتی قدرت و اراده‌اش را به رخ انسان‌ها می‌کشد. و اما سخن دوم جناب قزوینی که در همان جلسه ایراد نمودند این بود: در انتهای آیه ۱۲۴ سوره بقره خداوند می‌فرماید: عهد من به ظالمین نمی‌رسد و در واقع خداوند در اینجا یک مصداق کلی برای تشخیص امام را نشان ما داده است. که یکی از آن‌ها شرک است، چون در قرآن آمده: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ [لقمان: ۱۳]، و این مسئله کل شیرازه و اعتقادات شما وهابیون² را به هم می‌ریزد، چون

۱- فیلسوف شیعی، علامه جعفری می‌گوید: هر فرد و اجتماعی که بدون فعالیت و صرف نیروهای عضلانی و فکری، انتظار نتیجه مفید داشته باشد، توقع ضد حقیقت در مغز خود می‌پروراند و می‌گوید: برای به ثمر رساندن شخصیت آدمی، هیچ راهی جز کوشش و تکاپو وجود ندارد و می‌گوید: بهترین و ارزنده ترین حیات آن است که کار و کوشش در آن موجب به ثمر رسیدن شخصیت انسانی شود.

۲- جالب است جناب قزوینی تمامی اعتقادات اهل سنت و جماعت را به طعنه گرفته و مسخره می‌کند و یا با لحنی اهانت‌آمیز در موردش صحبت می‌کند و سپس آن را خطاب به وهابیون بکار می‌برد، هر مسئله و اعتقادی از اهل سنت که در نظر ایشان شبهه باشد از اعتقادات وهابیون به شمار می‌رود نه از اعتقادات اهل سنت، البته علت آن روشن است، چون مخالفت ایشان تنها با همان قرآن و سنت است و بکارگیری کلمه وهابیت تنها برای فریب مردم ساده لوح و گمراهی اذهان ایشان است.

لااقل خودتان معترفید که ابوبکر و عمر قبل از اسلام آوردن مشرک بوده‌اند!! در پاسخ به جناب قزوینی می‌گوییم: اولاً شیخین خلیفه بوده‌اند و همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، خلیفه می‌تواند با امام تفاوت‌هایی داشته باشد و لازم نیست هر امامی حتماً خلیفه باشد، ثانیاً: در آیات قرآنی به مسئله توبه اشاره شده است و حتی توبه گنهکاران مسلمان بخشیده و پذیرفته می‌شود، چه برسد به گناهان قبل از مسلمان شدن، پس درد شما چیست؟! ثالثاً: با اسلام آوردن، اعمال گذشته محو و پاک و نابود می‌شوند، حتی جنگ کردن با اسلام و مسلمین و شخص پیامبر ﷺ تا قبل از مسلمان شدن گناه بوده است و کفار و مشرکین پس از مسلمان شدن، بخشیده می‌شده‌اند که نمونه آن بسیار بوده است و می‌بینیم که اسلام آوردن و توبه خالد بن ولید که حتی پس از جنگ احد بوده است پذیرفته می‌شود، رابعاً: طبق این استدلال شما پس چرا حضرت علی فرموده: هر جامعه‌ای ناچار به داشتن امیر است حتی ظالم؟^۱ و اگر بگویید منظور حضرت علی این است که بودن یک رهبر بهتر از نبودنش می‌باشد، در جواب می‌گوییم: بطور حتم شخص معصوم (به زعم شما) سخنی مخالف با مصداق کلی کلام خداوند نمی‌زند، چون خداوند فرموده که عهد من به ظالمین نمی‌رسد و خود جناب قزوینی نیز تاکید داشتند که در اینجا خداوند یک مصداق کلی را نشان ما داده است و البته در پی آن نیز طعنه به ابوبکر و عمر را وارد نمودند. پس این سخن حضرت علی با عقاید و استدلال‌ات شما در تضاد کامل است. در ضمن افترا بستن به خدا، ظلم و در واقع همان شرک محسوب می‌شود و جناب قزوینی باید کمی بیشتر تحقیق کند تا بفهمد چه کسی ظالم و مشرک است؟

۱- البته ممکن است جناب قزوینی این سخن حضرت علی را نیز ضعیف بدانند، همچون آنجا که حضرت علی می‌فرماید: از گفتن سخن حق یا مشورت دادن به عدالت دست نگاه ندارید، من بالاتر از آن نیستم که اشتباه نکنم و کارهایم از خطا و اشتباه مصون نیستند، مگر آن که خداوند مرا حفاظت کند. (نهج البلاغه ص ۴۸۵) و ایشان آن را ضعیف قلمداد کردند!!! ما می‌ترسیم اینگونه که جناب قزوینی به پیش می‌روند تا چندی دیگر چیزی از نهج البلاغه باقی نماند.

(توصیه می‌کنم آقای قزوینی از کتب اهل سنت و صفحات آن بیشتر استفاده کنند!) اینکه در قرآن آمده عهد من به ظالمین نمی‌رسد در حقیقت یک سرنخ به دست ما می‌دهد که انسان‌های عادل می‌توانند امام شوند و شرایط امام معنوی مردم را بیان کرده است و می‌بینید که نام کسی برده نشده و نگفته این امام، علی یا حسن یا نقی است و حتی نگفته است که این امام همان جانشین خاتم الانبیاء و فرزندان او هستند، بلکه تنها مصداق کلی را ارائه داده و همین مسئله نشان می‌دهد که امر امامت، انحصاری و در دست چند نفر خاص نمی‌باشد. بهترین تفسیر آیات قرآن، تفسیر آیه با آیه است و در این آیه آمده: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۚ قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴] یعنی «تو را پیشوای مردم قرار دادم (ابراهیم) پرسید از دودمانم (چطور؟) فرمود: پیمان من به ظالمین نمی‌رسد». خوب در آیه شرایط امام برای مردم بیان شده که نمی‌بایست ظالم باشد (ابراهیم نیز خلیفه نبوده) و اما در آیه دیگری از قرآن نشان داده شده که این امام همان امام معنوی است نه خلیفه و حاکم در آیه ۷۴ سوره فرقان آمده: ﴿وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾. یعنی: «ما را امام پرهیزکاران و متقین قرار بده». در صورتیکه خلیفه و حاکم سیاسی، امام فاجر و متقی و خوب و بد و تمامی مردم بطور کلی است، پس معنا و مقصود آیات روشن می‌شود و در آیاتی که جعلنا برای خلیفه بکار رفته و صحبت از خلیفه است، می‌بینیم که بطور کلی خطاب و صحبت شده است نه اینکه تنها مصداق متقین بوده باشد، مانند: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ ۚ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [الأنعام: ۱۶۵] «و اوست کسی که شما را در زمین جانشین (یکدیگر) قرار داد و بعضی از شما را بر برخی دیگر به درجاتی برتری داد تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید، آری پروردگار تو زودکیفر است و (هم) او بس آمرزنده مهربان است». ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ

فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ ﴿١٤﴾ [یونس: ۱۴] «آنگاه شما را پس از آنان در زمین جانشین قرار دادیم تا بنگریم چگونه رفتار می کنید». ﴿فَكَذَّبُوهُ فَتَبَيَّنَتْ عَنْهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَجَعَلْنَاهُمْ خَلِيفَ وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا ۖ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُتَكَبِّرِينَ ﴿٧٣﴾﴾ [یونس: ۷۳] «پس او را تکذیب کردند آنگاه وی را با کسانی که در کشتی همراه او بودند نجات دادیم و آنان را جانشین (تبهکاران) ساختیم و کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند غرق کردیم پس بنگر که فرجام بیم داده شدگان چگونه بود». ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلِيفَ فِي الْأَرْضِ ۖ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ ۖ وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا ۖ وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَارًا ﴿٣٩﴾﴾ [فاطر: ۳۹] «اوست آن کس که شما را در این سرزمین جانشین گردانید پس هرکس کفر ورزد کفرش به زیان اوست و کافران را کفرشان جز دشمنی نزد پروردگارشان نمی افزاید و کافران را کفرشان غیر از زیان نمی افزاید». بنابراین نمی توانید در سیاق کلی آیات قرآن، امام و خلیفه را مترادف اعلام کنید. در ضمن یک سوال دیگر از مراجع رافضی باقی می ماند که به فرض اینکه حضرت علی و امامان یکی پس از دیگری به خلافت می رسیدند و بطور حتم پس از امام زمان نیز این سلسله خلفا ادامه می یافته است (و به احتمال قوی نیز حالتی موروثی داشته و تنها منحصر به خاندان پیامبر و اهل بیت و فرزندان مهدی می شده است) حال چنانچه در میان این خلفا ناگهان شخصی ظالم و فاسق به خلافت برسد و به آیه: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴] استناد کند و بگوید که من ظالم نیستم و گرنه خلافت به من نمی رسید و من از ذریه امامان و اهل بیت هستم، آنوقت در برابر او چه می کنید؟ و تکلیف کار چیست؟! و فراموش نکنید که میان اهل بیت و فرزندان ائمه، همگی نیکوکار نبوده اند و حتی افراد فاسق نیز داشته اند، همچون: زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که از فرزندان اهل بیت است و کشی شیعه امامی می گوید: (او شراب می نوشید)،

مجلسی، جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر صادق را دروغگو می نامد. (بحار الانوار) (۵/۵۱). حسن بن حسن (المثنی) که از اهل بیت است و روایات شیعه در تنقیح المقال در مورد او مختلف هستند که آیا او کافر است یا فاسق؟ (تنقیح المقال) (۳۷۳، ۳۵/۱). عبدالله بن حسن بن حسن معروف به محض که از اهل بیت است، او را دروغگو نامیده اند (بصائر الدرجات) (ص ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۴) و تنقیح المقال (۱۷۷/۲). محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، ملقب به النفس الزکیة که از اهل بیت بوده است، گفته اند که او دروغگو بوده و به دروغ ادعای امامت کرده است (تنقیح المقال) (ترجمه ۱۰۹۵۳) و مامقانی می گوید: سایر فرزندان حسن بن علی کارهای زشتی انجام می دادند که نمی توان آن را بر تقیه حمل کرد، به استثنای زید که می توان کارهای زشت او را بر تقیه حمل نمود. (تنقیح المقال) (۱۴۲/۳). (می گویم: و این در مورد فرزندان حسن بن علی - علیهم السلام - است که نیمی از تعداد اهل بیت را تشکیل می دهند، چون اهل بیت از فرزندان حسن و حسین هستند و نصف آنها یعنی فرزندان حسن از دیدگاه مامقانی کارهای زشتی می کرده اند.) عباس عموی پیامبر ﷺ که از اهل بیت پیامبر بوده است و مامقانی شیعی امامی در مورد عباس می گوید: (می گویم: روایات در مورد او به شدت مختلف هستند و روایاتی که او را مذمت می کنند قوی ترند. (تنقیح المقال) (۱۲۶/۲-۱۲۸) پسر عباس، عبدالله که از اهل بیت است، کشی شیعه امامی ادعا می کند که او به علی خیانت کرد و بیت المال بصره را برداشت. (مجمع الرجال) (۱۴۳/۴).

سوال ۳:

جناب قزوینی در شبکه ماهواره ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۹ ساعت ۱۹ در خلال سخنرانی خود که پیرامون اثبات مسئله امامت از قرآن بود خطاب به اهل سنت گفتند که هیچگاه وجود عایشه در قضیه افک ثابت نمی شود، چون نامی از او در آیات سوره نور نیست و همینطور وجود ابوبکر در آیه غار و شما برای اثبات این موارد به سنت می رسید و بنابراین ما نیز برای اثبات امامت به سنت اشاره می کنیم و در یک کلام منظورش این

بود که هرگاه شما این موارد را بدون مراجعه به سنت اثبات کردید ما نیز امامت را بدون سنت (و حدیث و روایت) اثبات می‌کنیم و یعنی شما نمی‌توانید خودتان به سنت اشاره کنید، ولی ما اشاره نکنیم!! در جواب به جناب قزوینی می‌گوییم: دوباره شما دست به قیاسی مسخره و نابجا زدید، شما و هم مسلکان شما مسئله امامت را از اصول بسیار مهم و اساسی می‌دانید که حتی از نبوت نیز بالاتر است و معتقدید که چنانچه پیامبر ﷺ آن را ابلاغ نمی‌کرد، مثل این بود که اصلاً رسالتش را انجام نمی‌داد. خوب اصولی به این مهمی چه ربطی به آن مواردی دارد که شما اشاره فرمودید؟! اصول دینی چون توحید و نبوت و معاد در جای جای قرآن بیان شده‌اند و آیا شما وجود ابوبکر در غار و عایشه در قضیه افک را جزء اصول دینی می‌دانید؟ در ضمن در قرآن به وجود یار پیامبر ﷺ و شخصی در غار تصریح شده است و البته با مراجعه به احادیث، وجود حضرت ابوبکر ثابت می‌شود. ولی خلافت و امامت شما کجای قرآن ذکر شده است تا ما بخواهیم برای اثباتش به سنت رجوع کنیم؟! (یعنی لا اقل در قرآن تعیین جانشینی خاتم النبیین، دستوری از جانب خداوند اعلام می‌شد نه به اختیار امت و شورا، آنگاه ما می‌آمدیم و برای پیدا کردن آن شخص جانشین به سنت رجوع می‌کردیم، ولی چنین چیزی که ای مردم خلیفه پیامبران از جانب خداست، در قرآن نیست) برای اینکه دلایل پوچ مذهب رافضی گری برایتان روشن شود و مشت جناب قزوینی و مراجع مدعی تشیع برایتان باز شود، من می‌آیم و سوالی از جانب تمامی اهل سنت از جناب قزوینی و مراجع دیگر می‌پرسم: آیا چنانچه به فرض، همه مسلمین جهان قبول کنند که مراد آیاتی چون آیه غار و آیات سوره نور، حضرت ابوبکر و ام المومنین عایشه نبوده است و در واقع برای اثبات این موارد به سنت رجوع نکنند، آنوقت آیا شما نیز قبول می‌کنید که حضرت علی، خلیفه و جانشین بلا فصل و من عندالله رسول اکرم ﷺ نبوده است و قبول می‌کنید که چنین چیزی در غدیر خم مطرح نشده است؟ و در نتیجه سلسله امامان الهی نیز از امام حسن و امام حسین گرفته تا امام زمان باطل می‌شوند؟ اگر شما این مسئله را قبول نمی‌کنید (که نمی‌کنید) و

می گوئید اهمیت موضوع امامت بسیار بالاتر از این چیزهاست، می گوئیم: پس چرا این مسئله با اهمیت را با آن مسائل دیگر قیاس می کنید؟! و چرا آن مسائلی که اهمیت آن‌ها در نظر شما کمتر از امامت است در قرآن بیان شده‌اند، ولی مسئله مهم و با اهمیت مورد نظر شما بیان نشده است؟ می بینید که چگونه گرفتار تناقضات مسخره این مذهب شوم می شوید.

سوال ۴:

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۹ ساعت ۱۹ پیرامون واقعه غدیر به آیه یک از سوره المعارج^۱ اشاره داشت که در خصوص شخصی بوده که در غدیر از پیامبر ﷺ سوال کرد که این جانشینی علی فرمان خدا بود یا گفته خودت؟ که پیامبر ﷺ پاسخ دادند: فرمان خداوند بود و سائل می گوید اگر فرمان خداست پس عذابی بر سر من بیاید که ناگهان سنگ پاره ای از آسمان بر سر او فرود می آید و با عرض معذرت از مقعدش خارج می شود و هلاک می گردد!!! در پاسخ می گوئیم که روایات و احادیث می بایست موافق با قرآن باشند و این از شروط صحیح بودن آنهاست و این روایت در تضاد با قرآن است، چون در قرآن، همین درخواست (آن هم در موضوعی مهمتر یعنی خدا و قرآن) از جانب کفار شده که از آسمان بر سر ما سنگ ببارد یا عذابی بیاید ولی در پاسخ آمده که تا تو (پیامبر) در میان آنان هستی، عذاب نمی شوند: ﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَتْ هَذِهِ حَقًّا مِنْ عِنْدِكَ فَامْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ [الأنفال: ۳۲] «و (یاد کن) هنگامی را که گفتند خدایا اگر این (کتاب) همان حق از جانب توست پس بر ما از آسمان سنگهایی بباران یا عذابی دردناک بر سر ما بیاور». ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ ۚ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ

۱- ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ [المعارج: ۱] «پرسنده‌ای از عذاب واقع شونده‌ای پرسید».

﴿[الأنفال: ۳۳] «و[لی] تا تو در میان آنان هستی خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند و تا آنان طلب آمرزش می‌کنند خدا عذاب‌کننده ایشان نخواهد بود»﴾. می‌گوییم: اصلاً مگر نزول عذاب به دست بندگان است که هرکس هر موقع هوس کرد خداوند را امتحان کند و درخواست عذاب نماید؟! حتی گاهی در قرآن دعای پیامبران در نزول عذاب رد شده است و چرا این سنگ در سقیفه بنی ساعده نازل نشد؟ آنجا لااقل جلوی غضب خلافت الهی گرفته می‌شد و یک فایده‌ای داشت تا به قول شما امت اسلامی گمراه نشوند، مثلاً نزول سنگ بر سر آن سائل چه سودی داشته است؟! آن کسی که به زعم شما می‌داند در حال غضب کردن خلافت است و حتی از روی نفاق می‌آید و در روز غدیر بخ بخ می‌گوید، آیا چنین شخصی بهتر نبوده که عذاب شود؟ آن سائل که کاری با غضب خلافت نداشته و اصلاً در آن زمان هنوز سقیفه ای برپا نشده بوده است و چطور ابوبکر و عمر و کسانی که شما معتقد هستید خلافت را غضب کرده‌اند با دیدن این صحنه نترسیدند و باز پس از رحلت نبی اکرم ﷺ خلافت را به زعم شما غضب کردند؟! آیا با خود نگفتند که این شخص سائل هنوز اقدامی علیه غضب خلافت نکرده بود و به این صورت وحشتناک به هلاکت رسید، آنوقت آیا بر سر غاصبان اصلی خلافت چه بلایی نازل می‌شود؟! این افراد به زعم شما ترسو و منافق که در جنگ‌ها فرار می‌کرده‌اند، چطور ناگهان در اینجا اینقدر شجاع شده‌اند؟! آیا این‌ها نشانه ذهن بیمار و مالیخولیایی شما نیست؟ در ضمن در سوره معارج تنها آمده که پرسنده‌ای سوال کرد و بقیه موارد متعلق به روایات و تفاسیر هستند و در سوره نیستند و ما می‌گوییم مگر سوال کردن جرم است که مستحق چنین عذابی شود؟ و طبق این تفسیر و روایت، دیگر این مورد سوال نمی‌شود که بگوئیم سائل بوده است، بلکه درخواست عذاب شده است.

سوال ۵:

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۵ ساعت ۱۸ می گفت که در حدیث قرطاس منظور نبی اکرم ﷺ از «اُکْتَبْ لَکُم» چه بوده است؟ و بطور حتم منظورشان نماز و روزه که نبوده است، چون این‌ها را قبلاً گفته بوده است!!! و بنابراین منظورشان جانشینی حضرت علی ﷺ بوده است!!! در پاسخ می‌گوییم: به زعم خودتان مسئله جانشینی نیز قبلاً بیان شده بوده است، شیعه معتقد است که پیامبر ﷺ در جاهای مختلف و به مناسبت‌های گوناگونی خلافت علی را بیان می‌کرده است و از یوم الانذار گرفته تا یوم الغدیر، موضوع خلافت علی را برای همه مطرح کرده است!! پس در نتیجه منظور نبی اکرم ﷺ از «اُکْتَبْ لَکُم»، جانشینی حضرت علی نبوده است و اصلاً اگر به فرض سخن جناب قزوینی را بپذیریم، آنگاه آیا معقول است که به قول خودتان فروعی چون نماز و روزه در طی ۲۳ سال بارها بیان شوند ولی مسئله جانشینی و امامت که در نظر شما از اصول بسیار مهم و حتی بالاتر از نبوت است، ناگهان لحظات آخر زندگانی بیان گردد؟! (و البته آخر هم بیان نگردیده است) آری، مذهبی که دارای دروغ و افترا است، همیشه گرفتار تناقضات و تضادهای گوناگون می‌شود.

سوال ۶:

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۵ ساعت ۱۷ می گفت که در ایام بنی امیه، حضرت علی (علیه السلام) را بر بالای هفتاد هزار منبر لعن می‌کرده‌اند!! سوال اینجاست که می‌شود بفرمایید در آن زمان، هفتاد هزار منبر کجا بوده است؟! این تعداد زیاد منبر در چه شهرهایی وجود داشته که پای هر کدام از آن‌ها مردم بنشینند و به لعن شدن علی گوش دهند؟ لطفاً نام این مساجد که حضرت علی در آن لعن می‌شده‌اند را برای ما بگویید؟ (این تعداد مسجد را می‌توانید هم اکنون در ایران پیدا کنید که البته در

آن مشغول لعن ابوبکر^۱، عمر، عثمان و عایشه هستند نه علی^{علیه السلام} لازم است بدانید جناب قزوینی به زمخشری و حافظ سیوطی استناد می‌کند که: در ایام بنی امیه بیش از هفتاد هزار منبر بود که روی آن علی بن ابی طالب لعنت می‌شد و معاویه این سنت را برای آن‌ها گذاشته بود. و به کتاب (النصائح الکافیة) ابن عقیل که از سیوطی نقل کرده استناد می‌کنند. می‌گویم: اعتماد کردن به چنین کتاب‌هایی که سند ندارند، صحیح نیست و این‌ها بیشتر به کتاب‌های موعظه می‌مانند تا کتاب‌های عقاید، و متهم کردن مردم براساس آن از بزرگترین اسباب انحراف عقاید مخالفان اهل سنت است. در ضمن ابن عقیل فرد ناشناخته‌ایست و به ظاهر شیعه است و در آنچه نقل می‌کند نمی‌توان به او اعتماد کرد. بنابراین، او مشخص نکرده که از چه منبعی این سخن را نقل کرده است و او از سیوطی نقل می‌کند که سیوطی از علمای قرن نهم است و تقریباً هشتصد سال با دولت اموی فاصله دارد و پذیرفتن قول او بدون روایت صحیح، مردود است. و این اسلوبی است که می‌بایست رعایت شوند و به داستان‌های تاریخی فاقد سند استدلال نشود و البته صحت و درستی آن شرط و لازمه قبولی است و همچنین به احادیث و روایات غیر مستند و یا غیر دقیق و نادرست در مسائل عقیدتی نمی‌توان استدلال کرد.

۱- پیامبر^{صلی الله علیه و آله} فرمود: «ابوبکر بیشتر از همه مردم با مال و همراهی‌اش به من احسان کرده است. (بخاری) (۱۰/۷) و (مسلم) (۲۳۸۲). ابوبکر با دست و زبانش جهاد می‌کرد و اولین کسی بود که به سوی خدا دعوت داد و اولین کسی بعد از پیامبر بود که مورد اذیت و آزاد قرار گرفت و اولین کسی بود که از پیامبر^{صلی الله علیه و آله} دفاع کرد. (بخاری) (۳۶۷۸) ابوبکر بلال را خرید و آزادش کرد. (بخاری) (۹۹/۷) و به همراه او شش نفر دیگر را آزاد کرد. (مصنف ابن ابی شیبۀ) (۱۰/۱۲)، الحاکم (۲۸۴/۳)، و آن را صحیح قرار داده و ذهبی نیز موافق با او چنین کرده است. ابن کثیر می‌گوید: اولین مرد آزادی که مسلمان شد ابوبکر صدیق بود، و اسلام آوردن او از اسلام آوردن کسانی که پیش‌تر ذکر شدند مفیدتر بود، چون او یکی از افراد بزرگ و رئیسی در قریش به شمار می‌آمد و ثروتمند بود، و او به اسلام دعوت می‌داد، و او فردی دوست داشتنی بود، مال خود را در اطاعت از خدا به پیامبر خرج می‌کرد. (البدایة) (۲۶/۳)

سوال ۷:

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۸/۲۰ ساعت ۲۲ می گفت در مورد آیه ۶۷ سوره مائده از عبدالله بن مسعود روایت است که ما در دوران پیامبر این آیه را اینگونه می خواندیم: «من ربك أن علي ولي المؤمنین!!» و این در کتب اهل سنت نیز ثبت شده است و به برخی از کتب اشاره کردند^۱ (و بدین طریق جناب قزوینی قصد داشت ولی امر بودن حضرت علی را در این آیه نشان دهد و حتی آن را از دیدگاه صحابه اثبات نماید) در جواب می گویم: همین نشان دهنده دروغ بودن این ادعاست، چون اولاً: در اینجا صحبت از تحریف قرآن است و قضیه باطل اندر باطل می شود و هرکس چنین ادعایی کند به اجماع علمای شیعه و سنی کافر است، ثانیاً: عبدالله بن مسعود که گفته ما در زمان پیامبر این آیه را بدینصورت می خواندیم، می شود بفرمایید از دیدگاه شما شیعیان، این زمان در چه دورانی از رسالت بوده است؟ شما که معتقد هستید این آیه در اواخر عمر نبی اکرم ﷺ و ۲ ماه مانده به پایان زندگانی ایشان نازل شده است، پس صحابه آیه را چه موقع اینگونه می خوانده اند؟ راست گفته اند که دروغگو کم حافظه است!!

سوال ۸:

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۱۱ ساعت ۲۲ برنامه‌ای داشت که بحث پیرامون تضاد نداشتن مسئله امامت با خاتمیت بود. ایشان به آیه ۳۰ سوره بقره اشاره کردند و گفتند که قرطبی در تفسیر خود این آیه را اصلی برای نصب امام و خلیفه دانسته تا مردم از او اطاعت کنند و در اینکه نصب امامت واجب بوده میان امت اسلامی و پیشوایان ایشان اختلافی نیست و بنابراین نصب امام واجب و اصل است و البته به کتب دیگری نیز از علمای اهل سنت اشاره داشت، همچون صحیح مسلم و همچنین حدیث «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیة» و کتاب السياسة الشرعية

۱- مثلاً به کتاب روح المعانی جلد ۶ صفحه ۱۹۳ نوشته آلوسی اشاره داشت.

از شیخ الاسلام ابن تیمیه که در آنجا آمده: ولایت مردم از بزرگترین واجبات است و هیچ دینی بدون ولایت امر امکان پذیر نیست. و می‌گفت چون این امر نزد شما خیلی واجب است، پس بر خداوند و رسولش نیز واجب بوده که امام و خلیفه را تعیین کنند و امامت هیچگونه تضادی با خاتمیت ندارد و شما اصلاً معنای خاتمیت را نمی‌دانید که این دو را در تضاد با هم می‌دانید و غیره....

در جواب به جناب قزوینی باید گفت که متأسفانه شما خودتان را به خواب زده اید و به این راحتی‌ها بیدار نمی‌شوید. بطور حتم نصب خلیفه بصورت شورا و توسط خبرگان امت اسلامی و بودن رهبر و حاکم جهت برقراری احکام اسلامی و اتحاد میان مسلمین و رهبری کردن امت از واجبات بسیار حساس و مهم است و به همین خاطر احادیث فراوانی پیرامون این قضیه وجود دارد و مسلم است که علمای اهل سنت نیز این مسئله را از واجبات ضروری دانسته‌اند. خوب این چه ربطی به عقیده شما مبنی بر خلافت من عندالله و بلافصل حضرت علی دارد؟ خلافت و امامت مورد نظر شما بخاطر این با خاتمیت تضاد پیدا می‌کند که شما آن را الهی دانسته و به خداوند وصل کرده‌اید. مهم دانستن یک مسئله با وصل کردن آن به خداوند تفاوت دارد. اینکه می‌گویید چون امری واجب است پس بر خدا و پیامبرش نیز واجب بوده که امام بگذارند!! باید گفت مثلاً چنانچه این امر صورت می‌گرفت، می‌شود بفرمایید پس از امام دوازدهم باید چه می‌کردیم؟! پیامبر ﷺ که نگفته بودند سلسله امامت در فرزندان علی تا قیامت می‌باشد؟! ضمناً خداوند در قرآن امر به تقویت سپاه از مردان جنگی و اسب‌ها (انفال/۶۰) و.... نموده، آیا این امر مهم دلیل آن است که خداوند باید اسب و نیروی جنگی از آسمان بفرستد؟! یا این وظیفه مانند تعیین امام به عهده خود مسلمین است؟ جناب قزوینی تأکید داشت که از پیامبر ﷺ نص صریح داریم به وجوب امامت، همچون اینکه مسلمان نباید حتی یک شب بدون امام باشد. در جواب قزوینی می‌گوییم: همانطور که گفتم تعیین خلیفه از موارد مهم و اساسی در اسلام بوده که پیامبر ﷺ طی تعلیمات خود بارها ضرورت

آن را به صحابه یادآور شده است و به همین خاطر پس از رحلت ایشان، صحابه سریعا در سقیفه بنی ساعده جمع شدند تا خلیفه را تعیین کنند و به استناد خودتان، حتی یک شب را هم بدون امام و رهبر نباشند. اینکه شما امامت را همچون نبوت من عندالله و خدایی می دانید و امام را نیز با وحی مرتبط می دانید و علم غیب^۱ و داشتن عصمت و کرامات را نیز از خصوصیات امام می دانید، بطوریکه امامت را بالاتر از نبوت می دانید، خوب با این تفاسیر، می شود بفرمایید خاتمیت کجا قرار می گیرد؟ آیا داخل مغز نخودی شما این چیزها هیچگونه تضادی با مسئله خاتمیت ندارند؟! این امام شما چه تفاوتی با نبی دارد؟! اینکه مقامش از نبی هم بالاتر است، پس شما چگونه معتقد به خاتمیت هستید؟ (لابد بطور زبانی!!) خاتمیت یعنی ختم رسل و پیامبرانی که خداوند مبعوث نموده است، ولی از دیدگاه شما دوباره سلسله ای از فرستادگان و منصوبین الهی که حتی از پیامبران مقامی بالاتر دارند، شروع بکار می کنند!! و این در نزد هر عاقلی یعنی عدم خاتمیت. چنانچه نصب این امام توسط خداوند و رسولش صورت می گرفت که دیگر وظیفه ای جهت نصب آن و ایجاد شورا و مشورت بر عهده امت نبود و بسیاری از احادیث، پیرامون حساسیت این قضیه باطل می شد. چنانچه قرار بود امامی معصوم که سخنش وحی الهی است بر مردم حکومت کند، تنها وظیفه مردم اطاعت از اوست و پیامبر ﷺ می بایست تنها اطاعت بی چون و چرای او را تاکید می کرد و همچنین

۱- در جلد اول کافی ص ۲۵۷ از سدیر روایت کرده که گفته: من و ابوبصیر و یحیی البزاز و داود بن کثیر در مجلس حضرت صادق بودم که: «إذ خرج إلینا وهو مغضب فلما أخذ مجلسه قال: یا عجبا لأقوام یزعمون أنا نعلم الغیب، ما یعلم الغیب إلا الله عزوجل لقد هممت بضرب جاریتی فلانة فهربت منی فما علمت فی أي بیوت الدار» امام صادق فرمود: در تعجبم از کسانی که فکر می کنند ما علم غیب می دانیم، غیب نمی داند مگر خداوند عزوجل، برخی مواقع من می خواهم کنیزی را تنبیه و ادب کنم، پس نمی دانم که او در کدام اتاق (پنهان) شده است. (البته آقای قزوینی در مقام مناقشه خواهند گفت امام صادق داشته تقیه می کرده است یا روایت ضعیف است و یا امام که کنیزش را ادب نمی کرده!!!)

خصوصیات آن امام که پسر عم من است، وحی به نوعی بر او نازل می‌شود، سخنش ماینطق عن الهوی است، دارای علم غیب و عصمت و کرامات است، مقام امامتش از مقام نبوت من بالاتر است و روی قبرش را هم گنبد و بارگاه بسازید!!!! خوب آیا پیامبر ﷺ این چیزها را گفته است یا تنها به ضرورت وجود حاکم و اولی الامر برای رهبری امت اسلامی اشاره کرده که نزد هر جامعه ای از ضروریات بدیهی است. شما نمی‌توانید در رجوع به مطالب و احادیث بصورت گزینشی عمل کنید، چون احادیث معروفی پیرامون امام و حاکم در کتب اهل سنت داریم که با عقاید شما هیچگونه سازگاری ندارند، چون این حدیث در کتاب سنن النسائی ۱۶۱/۷: قال رسول الله ﷺ: «أحب الجهاد إلى الله كلمة حق تقال لإمام جائر» محبوب ترین مبارزه نزد خدا، گفتن سخن حق در مقابل پیشوای ستمگر است. خوب در این حدیث سخن از امام جائر و ستمکار است و آیا شما امامان خود را جائر می‌دانید؟! بطور حتم اینگونه نیست و حتی شما آن‌ها را معصوم از ذره‌ای خطا دانسته و می‌گویید قرآن ناطق هستند. یا در حدیثی از ابن عمر که رسول خدا ﷺ فرمود: اطاعت صاحبان ولایت، خواه با اکراه باشد و خواه با رضایت، واجب است، مادام که مامور به گناه نشود، ولی اگر او را به گناه امر کردند، نباید اطاعت کند. (خوب آیا یک امام معصوم به گناه امر می‌کند؟! بنابرین با رجوع و بررسی احادیث و روایات مختلف، متوجه می‌شویم که منظور از امام آن چیزی نیست که علمای مدعی تشیع در نظر دارند. جناب قزوینی می‌گفت در تاریخ دمشق جلد ۴۲ صفحه ۳۹۲ آمده که هر پیامبری وصی و وارث داشته و علی هم وصی و وارث من است. و قصد داشت تاکید کند که این مسئله در طول تاریخ و در پیامبران گذاشته نیز بوده و مختص نبی اکرم ﷺ به تنهایی نیست. در جواب به جناب قزوینی می‌گوییم: وصایت حضرت علی علیه السلام ربطی به ولایت و خلافت بلافصل مورد نظر شما ندارد. وصی تنها به معنای جانشینی نبی اکرم ﷺ در قبیله بنی هاشم و امور مالی و به خاک سپاری ایشان است نه عقاید مورد نظر شما و معنای وصی با ولی متفاوت است. مسئله‌ای که با خاتمیت در تضاد است و مورد قبول ما نیست، مسئله ولی

امر بودن و خلیفه بودن حضرت علی است که شما آن را بلافصل و الهی می‌دانید و ما نمی‌دانیم مطالب مورد استناد شما چه ربطی به این مسئله دارند؟! در ضمن می‌بایست اسناد چنین احادیثی را ذکر کنید تا راویان آن بررسی شوند و البته شما طبق معمول اینکار را نکردید و استناد به کتبی چون تاریخ دمشق نیز دارای اعتبار نیست^۱ و مانند این است که ما بیابیم و کتاب بحارالانوار شما را باز کنیم و هر حدیثی را که خواستیم از آن جدا کنیم و آیا شما آن احادیث را قبول می‌کنید؟ (مسلم خیر) و زمانیکه دروغهای زیادی در کتاب‌های حدیث آمده است، پس در مورد تاریخ چه فکر می‌کنید؟ به خصوص کتاب تاریخ دمشق که تقریباً هشتاد جلد است و مملو از روایاتی است که صحت ندارند، بلکه آکنده از روایات دروغین می‌باشد و مولف کتاب - رحمه الله - روایت را با سند می‌آورد تا

۱- محدث ولی الله دهلوی می‌گوید: (کتاب‌های حدیث دارای طبقات و جایگاه متفاوتی هستند، پس باید طبقات کتاب‌های حدیث را دانست) سپس می‌گوید: (و این کتاب‌ها از نظر صحت و شهرت بر چهار طبقه هستند...) تا اینکه می‌گوید: (طبقه اول: منحصر در سه کتاب است که عبارتند از: موطأ و صحیح بخاری و صحیح مسلم ...، طبقه دوم: ... (سنن ابوداود و جامع ترمذی و گزیده نسائی ... و تقریباً مسند احمد بن حنبل هم در این طبقه قرار دارد). طبقه سوم: مسانید و مصنفات و جوامعی هستند که - قبل از بخاری و مسلم و در زمان آن‌ها و بعد از آن‌ها - تصنیف شده‌اند که این کتاب‌ها احادیث صحیح و حسن و ضعیف و معروف و شاذ و منکر و درست و نادرست را جمع کرده‌اند...) و طبقه چهارم: ... (کتاب‌های خطیب و ابونعیم ... و ابن عساکر هستند. و طبقه پنجم...) ولی الله دهلوی بعد از ذکر طبقات کتاب‌های حدیث می‌گوید: (از طبقه سوم کتاب‌های حدیث برای عمل به آن و استناد به آن استفاده نمی‌شود مگر افراد دانشمند... تا اینکه می‌گوید: بله. گاهی اوقات متابعات و شواهد از آن گرفته می‌شوند. اما از آن‌ها استدلال نمی‌شود. سپس می‌گوید: (و اما طبقه چهارم، پرداختن به جمع آوری آن و استنباط از آن نوعی تعمق و ژرف‌نگری و تکلف از متأخرین است، و در حقیقت بدعت گذاران از قبیل رافضه و معتزله و دیگران با کمترین نگاه به این کتاب‌ها می‌توانند شواهدی برای مذاهب خود بیاورند، پس در مناقشات حدیثی علما، استدلال از این کتاب‌ها درست نیست. (الحجة البالغة) (۱۳۳/۱-۱۳۵). (می‌گویم: بطور کلی دو کتاب صحیحین (بخاری و مسلم) از دیگر کتب معتبرتر هستند، نه هر کتابی که مراجع رافضی بدان اشاره می‌کنند).

کسی که می‌خواهد استدلال کند قبل از استدلال روایت را تحقیق کند. خوب آیا شما در مورد سند روایت تحقیق کرده‌اید؟! در مورد اسناد و منابع حدیث فوق باید گفت: حدیث بریده که از رسول خدا ﷺ روایت است: هر پیامبری وصی و وارثی دارد، وصی و وارث من علی بن ابی طالب است. و روایت مذکور موضوع است. ذهبی در (المیزان) (۲۷۳/۲) آن را از طرق محمد بن حمید رازی از سلمه الابرش از ابن اسحاق از شریک از ابوریعه ایادی از ابن برید از پدرش روایت نموده است و بغوی هم آن را از طریق محمد بن حمید روایت کرده است و ابن الجوزی آن را در (الموضوعات) از بغوی تخریج نموده است و سیوطی در (اللائیء المصنوعة) (۳۵۹/۱) از دو طریق روایت مذکور را نقل کرده است، و ذهبی در ادامه روایت می‌افزاید: (این دروغ است و شریک القاضی آن را نمی‌پذیرد) و ذهبی سخن راستی گفته است، زیرا به استثنای بریده صحابی و پسرش همه رجال اسناد آن ضعیف و جای سخن و حرف می‌باشند، و ابوریعه (عمر بن ربیع) ابوحاتم در باره او می‌گوید: او منکر الحدیث است و شریک با وجود جایگاه ارزشمند او به کم حافظه‌ای معروف است. و ابن اسحاق هم از لحاظ اسناد اهل تدلیس است و سلمه بن فضل بن ابرش به علت کثرت اشتباه و سوء حافظه در اسناد روایت ضعیف است و لیکن علت واقعی حذف این حدیث و موضوع بودن آن وجود محمد بن حمید رازی در اسناد آن است و ابوزعه، صالح جزر، ابن خراشی و علی بن مهران او را تکذیب نموده‌اند و یعقوب بن شیبه در باره او می‌گوید: او بسیار از لحاظ اسناد روایت منکر الحدیث است و نجاری هم گفته است در او نظر و سخن است و نسائی گفته او موثق نیست و رازی و ابوحاتم و نیز او را متهم نموده‌اند و او با توانای حافظه زیاد بسیار دروغ‌گوست و این جرح واضحی است و بر مبنای علوم الحدیث می‌بایست بر هر تعدیلی مقدم شود. و با این توضیح اعتماد امام احمد و ابن معین به او نادیده گرفته می‌شود زیرا او را نشناخته‌اند و آنچه ذهبی در (المیزان) نقل می‌نماید بیانگر این مدعاست که در شرح حال ابن حمید گفته شده است که ابوعلی نیشابوری می‌گوید: به ابن خزیمه گفتم، چه می‌شد که از

ابوحمید اسناد روایت می نمودی زیرا امام احمد او را مورد ستایش قرار داده است، گفت او را نشناخته است و اگر همچون ما او را می شناخت هرگز او را مدح نمی کرد و اما آنچه مراجع رافضی ادعا می کنند که بغوی و طبری، ابن حمید را ستوده اند کذب محض است و نمی توان آن را اثبات کرد و حجتی هم ندارد. روایت بغوی و طبری از ابن حمید جای اعتبار نیست و آن ها ملتزم نشده اند که از اهل ثقه روایت نمایند و چنین ادعایی هم نکرده اند و در قواعد مصطلح علوم الحدیث (ج ۱/۲۶۲) بیان شده که روایت معتمد از یک راوی یکبار به عنوان تعدیل و توثیق برای او به شمار نمی آید، مگر اینکه از صاحبان صحیح البخاری و مسلم باشد. و اینکه مراجع رافضی در مورد ابوحمید می گویند: (او از گذشتگان ذهبی است) سخن باطلی است، ابن حمید که به خاطر شیعه بودنش و بلکه در کذب و نیرنگی از پیشگامان روافض است و محمد بن حمید رازی از میان متهمین به کذب تنها کسی نیست که این حدیث را روایت کرده، بلکه کذاب دیگری همچنانکه سیوطی در (اللالیة المصنوعة) (۱/۳۹۵) گفته است به نام احمد بن عبدالله فریانی (یا فریانی) روایت مذکور را از سلمه بن ابرش نقل و روایت کرده است که حافظ ابونعیم در باره او گفته است: مشهور به وضع حدیث است و ابن حبان گفته است او احادیث دیگران را به اهل ثقه نسبت داده و احادیثی را به کسانی نسبت می دهد که بر زبان جاری ننموده اند و نسائی گفته است او محل وثوق و اعتماد نیست. با تمام آنچه ذکر شد بطلان و کذب این روایت متحقق می گردد و ابن جوزی در (الموضوعات) (۱/۳۷۶) و سیوطی در (اللالی) (۱/۳۵۹) آن را باطل و دروغ به شمار آورده اند. (البته باز می گویم که وصایت حضرت علی ربطی به عقاید مورد نظر مراجع رافضی نداشته و ندارد)

سوال ۹:

شیعه برای امامان خود معتقد به تفویض است و این خلاف کلام الهی است که می فرماید: ﴿فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ

﴿[غافر: ۴۴]﴾ «پس به زودی آنچه را به شما می‌گویم به یاد خواهید آورد و کارم را به خدا می‌سپارم، خداست که به (حال) بندگان (خود) بیناست». ﴿وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَن يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا ۚ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ ۚ إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾ ﴿[هود: ۳۱]﴾ «و به شما نمی‌گویم که گنجینه‌های خدا پیش من است و غیب نمی‌دانم و نمی‌گویم که من فرشته‌ام و در باره کسانی که دیدگان شما به خواری در آنان می‌نگرد نمی‌گویم خدا هرگز خیرشان نمی‌دهد خدا به آنچه در دل آنان است آگاه‌تر است (اگر جز این بگویم) من در آن صورت از ستمکاران خواهم بود». ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ ۚ إِنِ اتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ ۚ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾ ﴿[الأنعام: ۵۰]﴾ «بگو به شما نمی‌گویم گنجینه‌های خدا نزد من است و غیب نیز نمی‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته‌ام جز آنچه را که به سوی من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم، بگو آیا نابینا و بینا یکسان است، آیا تفکر نمی‌کنید». در مقابل جناب قزوینی برای اثبات عقاید ضاله خویش می‌آید و می‌گوید در قرآن آمده که فصل الخطاب به حضرت داوود داده شده است و این همان چیزی است که مد نظر ماست، چون در قرآن آمده: ﴿وَشَدَدْنَا مُلْكُهُ ۖ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ﴾ ﴿[ص: ۲۰]﴾ «و پادشاهیش را استوار کردیم و او را حکمت و کلام فیصله‌دهنده عطا کردیم». در پاسخ به امثال قزوینی می‌گویم که منظور از فصل الخطاب، علم قضاوت بوده و همچنین کتاب آسمانی زبور، چون کتاب قرآن نیز فرقان نامیده شده است که همان فصل الخطاب است و البته در آیات دیگر قرآن منظور از «ءَاتَيْنَا» و چیزی که به حضرت داوود عليه السلام اعطا شده بیان گردیده است، چون در سوره نساء آیه ۱۶۳ می‌خوانیم: ﴿وَوَاتَيْنَا دَاوُودَ زُبُورًا﴾ «و به

داوود زبور بخشیدیم» پس تفویض مورد ادعای شما ربطی به فصل الخطاب داوود نداشته و ندارد.

سوال ۱۰:

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۱۴ ساعت ۲۲ برنامه‌ای داشتند پیرامون واضح بودن سخن نبی اکرم ﷺ در غدیر خم و اینکه در مورد خلافت حضرت علی ﷺ جای بهانه برای کسی باقی نمانده و در غدیر، حجت بر همگان تمام شده است، به دلیل اینکه پیامبر ﷺ قبل از جمله: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» خطاب به جمعیت فرموده مگر نه اینکه: ﴿الْنَبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۶] «پیامبر به مومنان از خودشان سزاوارتر است» و سپس فرموده: پس هم اکنون نیز: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» و این سخنان نبی اکرم ﷺ یعنی اینکه مولی در این جمله همان معنای اولی بالمومنین من انفسهم در جمله قبلی را دارد و معنای اولی (و خلیفه و اولی الامر) را خواهد داشت!!! در جواب به جناب قزوینی و مراجع مدعی تشیع می‌گویم: بنابراین پیامبر ﷺ طبق همین استدلال و طبق همین آیه، می‌بایست در جمله بعدی می‌فرمود: خلیفه و یا اولی الامر نه مولی که معانی مختلف دارد، بطور مثال این چنین می‌فرمود: فهذا علی اولی من انفسکم، ولی به جای اولی از کلمه مولی استفاده می‌کند. و در مورد استناد شما به این آیه باید گفت: در کل منظور پیامبر ﷺ این بوده که همانگونه که طبق این آیه: ﴿الْنَبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ می‌باشد، پس باید از من حرف شنوی داشته باشید و من در اینجا از شما می‌خواهم که علی را دوست داشته باشید. و اولی معنای سزاوارتر دارد نه معنای ولایت و در آیه نیز آمده: ﴿الْنَبِيُّ أَوْلَىٰ﴾ و همین کلمه اولی نیز، تنها مختص نبی اکرم ﷺ بکار رفته است. برای بررسی یک موضوع باید خود را در حال و هوای همان زمان قرار داد، در آن زمان کدورت با حضرت علی بالا گرفته بود و پیامبر ﷺ قصد داشته وجوب دوستی همان کسی را بیان کند که مردم با او دشمن شده‌اند و کینه او

را به دل گرفته‌اند (کسی که بزرگان قبائل را کشته بوده و در جنگ‌ها پرچمدار بوده و سوره براءت را خوانده بوده و....) پس با تصور این اوضاع و حال و هوایی که تشریح شد، مسلم است که پیامبر ﷺ قبل از بیان دوستی با حضرت علی، آمده و در ابتدا شان و مقام خودش را نزد مردم یادآور شده است تا کسی پس از آن بهانه نیاورده و سرپیچی نکند، یعنی اینگونه بیان نموده که ای مردم، منی که در قرآن از شما به خودتان سزاوارتر هستم (و اطاعت واجب است) پس همین من دارم به شما می‌گویم که باید این علی را دوست بدارید و با او دشمنی نوزید. (شیعه می‌خواهد اینرا به عنوان قرینه مطرح کند، یعنی اینکه معنی (اولی) را به معنی (المولی) بعد از آن در نظر بگیریم و البته این اشتباهی آشکار است) در ضمن به امثال قزوینی باید گفت که چنانچه شما خیلی به جملات قبلی و بعدی اهمیت می‌دهید، پس چطور به جمله بعدی پیامبر ﷺ توجهی ندارید که تنها به همان دوستی حضرت علی تاکید می‌کند؟! یعنی جمله: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، خدایا دوست داشته باش هر که او را دوست دارد و دشمن باش با هر که با او دشمن است». در ضمن فاضل مقداد سیوری در مورد آیه ۶ سوره احزاب اینگونه می‌نویسد: رسول الله ﷺ به اصحاب خود به شرط هجرت (و عقد مواخات) و نه خویشاوندی، برای تالیف قلوبشان ارث داد، مانند سهامی که از صدقه به کفار می‌بخشید. و این امر با این آیه و آیات ارث نسخ شد و معنایش آن است که خویشاوندان به میراث همدیگرسزاوارترند تا مهاجرین و غیر آنان. سپس وصیت در حق اولیاء یعنی اصدقاء (دوستان) مومن را جایز شمرد. (کنزالعرفان، ۳۲۵/۲) جناب قزوینی پس از این سخنان و اشاره به کتب مختلف علمای اهل سنت، رفتند به سراغ امام غزالی که او نیز از غدیر خم برداشت خلافت را داشته است و همینطور به علمای دیگری از اهل سنت اشاره داشتند که در کتب خود از امام غزالی یاد کرده‌اند (کسی نیست به قزوینی بگوید پس چگونه این علما از غزالی با عنوان امام یاد کرده‌اند؟ و همین نشان می‌دهد که نزد ایشان، امام به معنای مورد نظر شما، یعنی حاکم نبوده است) جناب قزوینی به کتاب «سراالعالمین» امام

غزالی اشاره می‌کند که در آنجا غزالی گفته: عمر پس از معرفی علی در غدیر به او تبریک می‌گوید و این عبارت عمر یعنی اینکه او تسلیم ولایت و خلافت علی شده و به آن حکم کرده است، ولی بعد از آن هوس بر عمر غلبه کرد و برای اینکه به ریاست برسد پرچم خلافت را به دست می‌گیرد!! در جواب می‌گوییم که در جمله امام غزالی اشاره و تأکیدی به خلافت الهی و بلافصل حضرت علی نشده است و این یعنی اینکه ایشان نیز مانند سایر علمای اهل سنت، همان برداشت دوست را از کلمه مولی کرده است و از همان کلمه مولی به تنهایی در مورد حضرت علی استفاده نموده است نه چیزی دیگر، چون اصلی به این مهمی در دین که دستوری از جانب خدا بوده است باید از زبان عالمی سنی صریحا بیان گردد تا برای دیگران ایجاد شبهه نکند، ولی امام غزالی به چنین چیزی تصریح نکرده است، عین جمله ایشان بدینصورت است: «لكن أسفرت الحجة وجهها وأجمع الجماهير على متن الحديث من خطبته في يوم غدیر خم باتفاق الجميع وهو يقول: من كنت مولاه فعلي مولاه. فقال عمر: بخ بخ يا أبا الحسن لقد أصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة. فهذا تسليم ورضی وتحکیم. ثم بعد هذا غلب الهوى لحب الرئاسة وحمل عمود الخلافة، وعقود البنود وخفقان الهوى في قعقة الرايات واشتباك ازدحام الخيول وفتح الأمصار سقاهم كأس الهوى، فعادوا إلى الخلاف الأول فنبذوه وراء ظهورهم، واشتروا به ثمناً قليلاً». (مجموعه رسائل الإمام الغزالي، كتاب سر العالمين ص ۴۸۳، طبعة مصححة منقحة، إبراهيم أمين محمد، المكتبة التوفيقية.) و چنانچه شما بگوئید پس منظور امام غزالی از گرفتن ریاست و خلافت مربوطه توسط عمر چیست؟ و این در واقع همان خلافت حضرت علی بوده که عمر گرفته و به او تسلیم نکرده است، در جواب می‌گوییم: منظور امام غزالی این بوده است که چون حضرت علی در غدیر خم توسط پیامبر اکرم ﷺ به عنوان دوست و مولای هر مرد و زنی معرفی شده است، پس بهتر بوده که به عنوان خلیفه نیز منتصب گردد و طبق این واقعه، حضرت عمر می‌بایست به نفع او از خلافت کناره گیری می‌کرده است نه اینکه خلافت حضرت علی من عند الله و بلافصل بوده باشد، چون اگر اینگونه بود می‌بایست اولین ایراد را به ابوبکر

می‌گرفت که پس از رحلت نبی اکرم ﷺ خلیفه گردیده است و نه به عمر که تازه پس از ابوبکر خلیفه شده است و این موارد نشان می‌دهند که امام غزالی عقیده شیعیان را مد نظر نداشته است و البته امام غزالی سخنان دیگری نیز دارد که نشان می‌دهد به هیچ عنوان عقیده شیعه مبنی بر خلافت الهی حضرت علی را قبول نداشته است و مسلماً ایشان عالمی سنی بوده است (البته شاید به زعم شما در حالت تقیه بوده!!!) غزالی در کتاب احیاء العلوم الدین می‌گوید: چطور انتصاب اشخاصی دیگر به فرماندهی از جانب پیامبر اسلام به ما رسیده است (مثل فرماندهی خالد بن ولید و دیگران) ولی در مورد حضرت علی چنین چیزی به ما نرسیده است!!! چطور آن‌ها که جزئی تر و کم اهمیت تر بوده رسیده، ولی اینکه اینقدر مهم بوده نرسیده؟! در ضمن علمایی از اهل تشیع نیز از واقعه غدیر برداشت مورد نظر شما را نداشته‌اند و سخنانی دیگر گفته‌اند، پس چگونه شما به سخن این عالمان شیعی توجهی ندارید و فراموش نکنید هر جوابی که شما در خصوص این علمای شیعه به ما بدهید ما نیز همان جواب را در خصوص امثال غزالی به شما می‌دهیم، شریف مرتضی از علمای شیعه، حدیث غدیر خم را نص غیر مستقیم و اشاره ای پوشیده برای خلافت می‌داند. آنجا که در کتاب (الشافی) می‌گوید: ما به ضرورت پذیرش تعیین خلافت از طریق نص، نه برای خودمان و نه برای مخالفین ما قائل نیستیم. هیچ یک از هم مسلکان ما نیز به چنین ضرورتی تصریح نکرده است (المرتضی: الشافی، ج ۲ ص ۱۲۸) ابوالمجد الحلبي عالم شیعی می‌گوید: «ومنها: الخفية المحتملة للتأويل أولها: نص يوم الغدير، قوله صلى الله عليه وآله - من كنت مولاه فعلي مولاه» (إشارة السبق ص ۵۲). (بعضی از اخبار خفی و قابل تأویلند مانند حدیث روز غدیر) و همچنین مهندس مهدی بازرگان^۱، اولین رئیس دولت حکومت شیعی و نظام ولایت فقیه می‌گوید: اینکه می‌گویند

۱- لطفاً فوری نگویید که ما بازرگان را قبول نداریم!!! سخن نخست وزیر حکومتی شیعی که توسط نائب بر حق امام زمان تعیین شده است، می‌تواند مورد استناد قرار بگیرد و بطور حتم جناب خمینی یک سنی را نخست وزیر نکرده است!!!

پیامبر اکرم در غدیر خم حضرت علی را به جانشینی خود معین کردند، این درست نیست چون که اگر چنین حکمی از طرف خدا به پیامبر ابلاغ شده می شد مسلمان‌ها به آن زودی آن را فراموش نمی کردند و بلافاصله بعد از رحلت پیامبر به سراغ شورای خلافت و..... نمی رفتند! (کتاب بعثت و ایدئولوژی از بازرگان و کتاب حامیان وابستگی) به امثال قزوینی که هنرشان تنها جمع آوری سخنان این و آن است باید گفت که مسئله مورد ادعای شما از اصول بسیار مهم تلقی می شود که از نبوت هم بالاتر است، آنگاه مضحک است که برای اثبات آن به سخنی از یک نفر استناد می کنید که بطور حتم معصوم نیز نبوده است، اثبات چنین مواردی باید از صریح کتاب و سنت به عمل آید، مثل این است که بخواهیم مثلاً معاد یا نبوت را از سخن یک عالم در یک کتاب اثبات کنیم!!! بطور حتم این اصول در قرآن و احادیث بطور متواتر موجود هستند. به جناب قزوینی باید گفت که علمای شما نیز سخنان فراوانی ضد عقاید شما دارند، از واجب نداشتن خمس گرفته^۱ تا احادیث منع متعه^۲ و منع قبرسازی^۳ و خواندن نماز در ۵ وقت^۴ و منع

۱- برای مشاهده سخنان علمای شیعه پیرامون واجب نبودن خمس به جلد قبلی همین کتاب رجوع کنید، کتاب دوباره سرخاب و سفیدآب (آخوند پاسخ نمی دهد) (سوال ۵۷).

۲- برای مشاهده تعدادی از احادیث منع متعه، به جلد قبلی همین کتاب یعنی کتاب دوباره سرخاب و سفیدآب (آخوند پاسخ نمی دهد) (سوال ۵۶) مراجعه کنید.

۳- تعدادی از احادیث منع قبرسازی (از کتب شیعه) در جلد اول این کتاب یعنی سرخاب و سفیدآب (شیعه پاسخ نمی دهد) موجود می باشد. (در قسمت تناقضات، سوال ۱۲۰)

۴- به طور مثال در کتاب وسائل الشیعه از ابراهیم کرخی روایتی پیرامون این مسئله می باشد و یا از ابن عباس روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: من جمع بین الصلواتین من غیر عذر فقد اتی بابا من ابواب الكبائر یعنی هرکس بین دو نماز را بدون عذر جمع ببندد مرتکب گناهی از گناهان کبائر شده است.

شهادت ثلاثه در اذان^۱ و تصریح به ازدواج ام کلثوم با خلیفه دوم^۲ و ماه رمضان همیشه ۳۰ روز است^۳ و غیره... و آیا شما سخنان این علمای خودتان را قبول می‌کنید؟ مسلماً خیر، حال چگونه اجماع علمای اهل سنت باید بیایند و سخن گزینش شده شما از یک عالم اهل سنت را بپذیرند؟! جناب قزوینی پس از بیان این مطالب رفتند به سراغ بکار رفتن کلمه ولی در مورد حضرت علی علیه السلام که در کتب و احادیث اهل سنت ثبت شده است، در جواب می‌گویم: بحث پیرامون واقعه غدیر خم است و نه جاهای دیگر، باید فقط موارد موجود در غدیر را بگویید، موارد مورد اشاره شما در جاهای دیگر هستند و در ضمن این اخبار متواتر نیستند و جزء اخبار واحد می‌باشند و خبری واحد برای امری به این مهمی حجت نمی‌باشد، امری که از اصول مهم مذهب شماسنت و از نبوت هم بالاتر است!!! و جناب قزوینی در همین برنامه خود تصریح داشت که من در بیان احادیث همیشه به سند و صحیح بودن و ثقه بودن آن‌ها اشاره داشته‌ام و همیشه سند آن را ذکر کرده‌ام و شما تنها یک مورد را بیان کنید که من سندی را ذکر نکرده باشم!!! اینجا بود که فهمیدم در دروغ‌گویی جناب قزوینی هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد و مشخص است که ایشان خودشان را به خواب زده‌اند!! باید گفت: شما بارها و بارها شده که اسناد حدیث را ذکر نمی‌کنید و در مورد همین احادیث ولی بودن نیز، می‌بایست اسناد احادیث

۱- شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه شهادت ثلاثه در اذان را جمله‌ای از سوی غالیان دانسته است. (فراموش نکنید من لایحضره الفقیه از کتب اصلی و اربعه شیعه می‌باشد)

۲- علامه مجلسی در بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۱۰۹ به این ازدواج تصریح می‌کند.

۳- در کتاب من لایحضره الفقیه نوشته شیخ صدوق، جلد دوم صفحه ۱۶۹ در روایت محمد بن سنان از حذیفه بن منصور از امام ابو عبد الله صادق علیه السلام آمده که گفت: ماه رمضان ۳۰ روز است و هیچگاه کمتر از آن نمی‌شود!! و در همان من لایحضره الفقیه جلد ۲ صفحه ۱۷۱ از یاسر خادم، روایت شده که به امام رضا علیه السلام گفتم: آیا ماه رمضان بیست و نه روز می‌شود؟ گفت: همانا ماه رمضان هیچگاه از سی روز کمتر نمی‌شود!!! شیخ کلینی در سه حدیث منسوب به امام جعفر صادق آورده است که ماه رمضان همیشه سی روز است و هرگز بیست و نه روز نمی‌شود (کافی، ج ۴، ص ۷۸-۷۹)

را بیاورید و در بخش دوم همین کتاب، اسناد چنین احادیثی نقد شده‌اند که سند صحیحی ندارند و بنابراین قابل استناد نمی‌باشند. حدیثی که جناب قزوینی به آن‌ها اشاره داشت که پیامبر ﷺ به علی فرموده: «أنت ولي كل مؤمن من بعدي»، یعنی تو ولی تمام مومنین پس از من هستی. در اینجا منابع و اسناد این حدیث را بررسی می‌کنیم تا متوجه شوید که مراجع مدعی تشیع از صبح تا شام به چه احادیثی استناد می‌کنند: حدیث مذکور از طرق مختلفی روایت شده، مانند: حدیث ابن عباس که رسول خدا ﷺ به علی فرمود: «أنت ولي كل مؤمن من بعدي» (شما ولی هر مؤمن بعد از من می‌باشی) ابو داود آن را از ابو عوانه و ضاح بن عبدالله پیشگیری از ابو بلج یحیی سلیم فزازی از عمرو بن میمون آوری از ابن عباس روایت نموده و با این وجود ضعیف و این حدیث منکر و مردود است و قطعه‌ای از حدیث ابن عباس در باره فضایل نوزده‌گانه علی است و علت ضعف آن در ابو بلج - یحیی ابن سلیم فزازی است و به سبب سوء حفظ به روایت منکرات روی می‌آورد و امام احمد و ابن حبان می‌گویند: دارای روایات منکر است و بخاری می‌گوید: وی جای نظر و تأمل است و کسانی که به ابوبلج اعتماد نموده‌اند به معنی قبول تمام منکرات او نیست، بلکه به این منظور است در آنچه ثقات با او هماهنگ بوده‌اند می‌توان به او اعتماد کرد، و اما توثیق مطلق - بر اساس جرح کسانی که او را مورد جرح و مردود است - (باید به سخن جرح بررسی‌کنندگان توجه داشت) در اینجا به دو نمونه از سهل انگاران در تصحیح اشاره می‌کنیم: اول: ترمذی در (الجامع) (۳۳۱/۴-۳۳۲) دو حدیث را برای ابو بلج روایت نموده که در اصل دو قطعه از حدیث طولانی ابن عباس می‌باشند و رجال اسناد آن‌ها جز ابو بلج اهل ثقه‌اند و حال ترمذی آن دو حدیث را غریب به شمار آورده است. دوم: هیشمی در (مجمع الزوائد) (۱۲۰/۹) ابو بلج را ذکر نموده و گفته است: او اهل ثقه و او ضعیف الحدیث است و اما طرق دیگر این حدیث که حدیث عمران بن حصین و همچنین حدیث بریده است و مربوط به قصه خطبه غدیر خم می‌باشند و سبب واقعی آن خطبه و ستایش پیامبر ﷺ از علی و اهل بیت در آن خطبه بیان

شده که رسول خدا ﷺ قبل از حجه الوداع او را به یمن فرستاده و سپس علی برگشت و در حج در مکه با پیامبر ﷺ ملاقات نمود و در آن هنگام کسانی که در یمن با علی بودند به علت برخی کارهایی که علی انجام داده بود اعتراض نمودند و او را به جور و بخل نسبت دادند و چون پیامبر از حج فارغ گشت و به مدینه برگشت به تبیین فضیلت علی و برائت او از اتهام وارده پرداخت و این خطبه پیامبر ﷺ در مکانی میان مکه و مدینه نزدیک جُحفه به نام غدیرخم ایراد گردید و در حجه الوداع نبوده است - نگاه کنید به: سیره ابن هشام (۲۴۹/۴-۲۵۰)، تاریخ الطبری (۱۴۸/۳-۱۴۹)، البدایة و النهایة (۲۰۸/۵-۲۰۹) و سایر کتب سیره... و این حدیث نیز همچون سایر احادیث از جانب شیعه دچار تغییر گردیده است، زیرا عادت آن‌ها چنین است که به حق و واقعیت توجه نمی‌نمایند، بلکه به باطل امر نموده و به آن می‌افزایند، لذا بسیاری از علماء، حکم داده‌اند که روایات آنان در باره فضایل علی مورد پذیرش نیست و آنان در افزودن بر امور بدعی و غلو همچون خوارج و معتزله می‌باشند و در حدیث عمران بن حصین و بریده نمونه‌های زیادی از اضافات شیعه در آن‌ها خواهیم یافت و اما در ابتدا، حدیث عمران بن حصین: امام احمد (۴۳۷/۴-۴۳۸)، ترمذی (۳۲۵/۴-۳۲۶)، حاکم (۱۱۰/۳-۱۱۱)، نسائی (خصائص علی) (ص ۴۵) و ابن ابی شیبہ (۷۹/۱۲) آن را از طریق جعفر بن سلیمان ضبعی از یزید الرشک از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین روایت نموده‌اند و حاکم گفته است: بر شرط مسلم صحیح است، ولی ذهبی آن را نپذیرفته و چیزی در باره آن نگفته است و اصل این جریان صحیح و به ثبوت رسیده است، ولیکن عبارت حدیث عمران بن حصین دارای نکاتی است که مانع استدلال به آن می‌گردد و اینکه می‌گوید: (علی ولی هر مؤمنی است) صحیح و به ثبوت رسیده است، ولی نکات آن عبارت است از این که او ولی هر مؤمنی بعد از من است و لفظ (بعدی) به ثبوت نرسیده است و صحیح نبوده و قابل احتجاج نیست و تنها جعفر آن را روایت نموده و او اگر چه صادق است اما شیعی است و در اینگونه موارد قابل احتجاج نیست و حافظ در (التهذیب) به نقل از امام احمد در باره وی می‌گوید: (او به

تشیع تمایل داشته و احادیثی در فضیلت علی بیان می‌کرد و اهل بصره در باره علی غلو و افراط می‌نمایند، لذا ترمذی علیرغم آسانگیری در حدیث، آن را غریب می‌داند و ذهبی در المیزان این حدیث را در شمار احادیث منکر به شمار آورده است و در حدیث بریده تبیین خواهیم نمود که هیچ کس در زیارت (روایت) جز اجلح کندی راوی حدیث بریده فردی از حدیث جعفر متابعت ننموده است و او نیز مانند جعفر شیعی است و به طور یقین می‌دانیم این روایت (بعدی) جز از طریق دو فرد شیعی روایت نشده است. و اما حدیث بریده: پیامبر ﷺ دو بعثه (جماعت) به یمن فرستاد، بر یکی علی ابن ابی طالب و بر دیگری خالد بن ولید امیر نمود و فرمود: اگر هردو جماعت با هم بودید و با هم اجتماع نمودند. پس علی بر مردم (سپاه) امیر باشد، و چون از هم جدا گردید پس هر کدام از شما بر سپاه خود (امیر) باشد. و می‌گوید: با قوم بنی زید از یمن برخورد نمودیم و به جنگ پرداختیم، و مسلمانان بر مشرکین غلبه نمودند و جنگجویان را کشتیم و کودکان و زنان را اسیر نمودیم، و علی از میان زنان اسیر شده، یکی را برای خود انتخاب نمود، بریده می‌گوید: خالد همراه من نامه‌ای برای رسول خدا فرستاد و تا او را از جریان آگاه سازد و چون نزد پیامبر ﷺ بیامدم نامه را به وی دادم، نامه بر وی خوانده شد، دیدم علامت ناراحتی در چهره وی هویدا گردید و گفتم ای رسول خدا این محل پناه است، مرا همراه مردی ارسال نمودی و مرا دستور دادی تا از امر او پیروی نمایم و به رسالت محوله‌ام عمل نمودم، رسول خدا ﷺ فرمود: در باره علی چیزی نگوئید و او از من و من از اویم و او بعد از من ولی شماست. امام احمد (۳۶۵/۵) آن را با همین عبارت از طریق اجلح کندی از عبدالله ابن بریده از پدرش بریده روایت نموده است و (ضعف) آن اجلح است و او مانند جعفر شیعی است. و در اینگونه موارد در روایات منفرد قابل استدلال نیست. و هدف از انفراد از میان کسانی است که روایاتشان پذیرفتنی است، اما متروک الحدیث‌ها یا ناشناخته‌ها یا ضعفاء از قبیل ابو بلج (در حدیثی از ابن عباس) در اینگونه زیادت هرگز مورد متابعت قرار نمی‌گیرند، زیرا این افراد خود از درجه اعتبار ساقط می‌باشند. و با این

وجود اجلح ضعیف (الحديث) است و حافظ در شرح حال اجلح در التهذيب به نقل از امام احمد می‌گوید: اجلح حدیث منکر روایت نموده است. باید گفت که نکته در این حدیث همان زیادت کلمه بعدی در حدیث است و ابن کثیر (البداية و النهاية) (۳۴۳/۷) این زیادت را رد نموده و می‌گوید: (این کلمه منکر است و اجلح شیعی است و در روایت انفرادی در اینگونه موارد قابل استدلال نیست و کسی از او متابعت نموده که از او ضعیف الحدیث تر است. (گویا به روایت ابو بلج برای حدیث سابق ابن عباس اشاره می‌نماید. و مبارکفوری در (شرح الترمذی) (۳۲۵-۳۲۶) این لفظ را رد و آن را برای همان سبب انکار نموده است، ذکر این قصه از طریق کسانی غیر از دو نفر شیعی (اجلح و جعفر) بیانگر این مدعاست که در عبارت و لفظ روایت کلمه بعدی نیست.) و طرق دیگر عبارتند از، اول: ربیع از اعمش از سعد بن عبیده از ابن بریده از پدرش نزد امام احمد (۳۵۸/۵) روایت گردیده است. دوم: از روح از علی بن سرید از عبدالله بن بریده از پدرش، نزد امام احمد (۳۵۱-۳۵۰/۵) و سایر طریق‌های دیگر آن که این روایت در آن‌ها ذکر شده، در هیچ کدام از آن‌ها کلمه بعدی وجود ندارد و این کلمه منکر و مردود است بلکه ابن تیمیه در (المنهاج) به موضوع بودن آن حکم نموده است - نگاه کنید به: (مختصر المنهاج ص ۳۱۱) باید گفت که در حدیث نکات دیگری نیز وجود دارد که عبارت است از اینکه می‌گوید: «إِذَا التَّقِيمُ فَعَلَىٰ عَلَى النَّاسِ وَإِنْ افْتَرَقْتَا فَكُلَّ وَاحِدٍ مِنْكُمَا عَلَىٰ جَنْدِهِ» و این عبارت با آنچه در (صحیح البخاری) (۲۰۶-۲۰۷) از حدیث بزاز به ثبت رسیده در مخالفت می‌باشد، که بزاز می‌گوید: پیامبر ﷺ مرا همراه خالد بن ولید به یمن فرستاد، می‌گوید: سپس علی را به جای وی بفرستاد و گفت نزد اصحاب خالد بروید هر آنکه خواست همراهت بیاید پس همراهت آمده و هر آنکه خواست بپذیرد و این صریح است در اینکه علی عليه السلام بدل و به جای خالد رفته است و بر او امیر نبوده است و روایت بخاری به طور یقین از روایت اجلح صحیح‌تر است و آنچه از روایت بخاری نقل شد، جریر طبری (تاریخ) (۳۱۳-۱۳۲) ذهبی (تاریخ الاسلام) قسمت

(المغازی) (ص ۶۹۰-۶۹۱) نیز آن را پذیرفته و ترجیح داده‌اند و روایت اجلح کندی با سایر روایتی که قبلاً در این زمینه مورد اشاره قرار دادیم در تعارض است. و اما طرق و الفاظ دیگر این حدیث، حدیث علی علیه السلام که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: از خدا برای شما پنج درخواست نمودم، چهار خواسته را به من ارزانی داشت و یکی را از من ممانعت نموده، از او خواستم شما اولین فردی باشی که زمین برای او شکافته شود، و شما همراه من باشی، و پرچم ستایش و حمد همراه شماست، و شما حامل آن می‌باشی، و به من عطاء نمود، که شما بعد از من ولی مؤمنین هستی. این حدیث موضوع و جعل و دروغ آن از تخریج صاحب (الکنز) نمایان است و آن را با شماره (۳۶۴۱۱) ذکر نموده و در تخریج آن گفته است: ابن جوزی (آن را در) واهیات به شمار آورده است. و حدیث علی که خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (۳۳۹/۴) با اسناد موضوع ذکر کرده است. در آن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابو طالب است. دارقطنی می‌گوید: او متروک الحدیث است. و ابن حبان می‌گوید: از پدران او روایت موضوع روایت می‌گردد. (باید گفت: و او همچنین در این روایت آن را از پدرش عبدالله از جدش از علی روایت نموده است و ذهبی در (المیزان) تعدادی احادیث موضوع را برای او نقل می‌نماید و در اسناد حدیث مذکور افرادی ناشناخته وجود دارند که شرح حال هیچ کدام در رجال شناسی نیست و طرق دیگر حدیث، حدیث وهب بن حمزه که گفت: با علی مسافرت نمود و از او (در سفر) ستم دیدم و گفتم اگر برگشتم از شما شکایت می‌نمایم، پس برگشتم و جریان را به پیامبر رساندم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این سخن را در مورد علی نگوئید، همانا او بعد از من ولی شماست. ابن حجر در الاصابه (۶۴۱/۳) به نقل از ابن السکن و طبرانی نیز در (الکبیر) آن را روایت کرده‌اند - مجمع الزوائد (۱۰۹/۹) کنز العمال (۳۲۶۹۱) - و ابن السکن در باره وهب بن حمزه مذکور می‌گوید: (در حدیث وی نظر و ایراد است) و سپس حدیث مذکور او را ذکر نموده و ابن کثیر اسناد آن را به صورت کامل در (البدایة والنهاية) (۳۴۴/۷-۳۴۵) از طریق عبیدالله بن موسی از یوسف بن صهیب

از دکین از وهب بن حمزه روایت نموده است: و در آن دو یا سه علت ضعف وجود دارد. اول: - عبیدالله بن موسی اهل ثقه از رجال بخاری است، ولیکن او شیعی است و در اینگونه موارد قابل احتجاج نیست. خصوصاً او به علت شیعی گری احادیث منکر فراوانی در فضایل علی و اهل بیت روایت کرده است و امام احمد می گوید: (او اهل اختلاط و احادیث ناپسندی مطرح نموده) و ابن سعد می گوید: او به تشیع تمایل داشته و در مورد تشیع احادیث منکری روایت می نماید و لذا بسیاری او را ضعیف الحدیث می دانند. (به شرح حال وی در (المیزان) و (التهذیب) بنگرید.) دوم: دکین مذکور در اسناد حدیث در کتاب جرح و تعدیل نامی از وی یافته نشد. و در نام وی تردید است که نام وی رکین - با راء و یا دکین با دال است - و ابن حجر نام او را در «الإصابة» با راء (رکین) ذکر نموده است، ولیکن به نظر می رسد که نام وی با دال (دکین) باشد. زیرا: اولاً: نسخه‌ی «الإصابة» مملو از اشتباه و تصحیف است. و در همان اسناد به جای یوسف بن صهیب مذکور در اسناد (یوسف بن سحیب) آمده و این اشتباه و تحریف واضحی است و نمی توان بر آن اعتماد نمود. ثانیاً: نام وی با دال (دکین) در دو موضع از دو کتاب مختلف آمده که بعید به نظر می رسد اشتباه شده باشند و دو کتاب مورد بحث (البدایة والنهاية (۳۴۴/۷)) ابن کثیر و (مجموع الزوائد) (۱۰۹/۹) هیثمی است. و چون ثابت گردید که او دکین است پس جز توضیح هیثمی در (المجمع) بر حدیث که می گوید: (طبرانی آن را روایت نموده و در آن دکین وجود دارد و ابن ابی حاتم از وی نام برده و کسی او را ضعیف به شمار نیاورده است) دیگر ذکری از وی در هیچ منبعی نیست و او نزد ابن ابی حاتم در (الجرح و التعديل) با شماره (۱۹۹۵) ذکر شده است، و در باره او جرح و تعدیلی ننموده است. و به این نتیجه می رسیم که کسی شرح حال او را مطرح ننموده است و بی شک او با این وضعیت در شمار ناشناخته های غیر موثق قرار می گیرد. سوم: وهب بن حمزه مذکور صحابی بودن وی ثابت نشده است و ابن حجر این حدیث را در شرح حال وهب مذکور در قسم اول صحابیان وارد نموده است، و همچنانکه در مقدمه آن گفته است: این بخش

در مورد کسانی است که صحبت آن‌ها از طریق روایت از وی و یا غیر او وارد شده است، اعم از اینکه طریق روایت صحیح و یا حتی ضعیف باشد، و یا به هر طریق نامی از او - به عنوان صحابه - ذکر شده باشد، و من در ابتدا این بخش را به سه بخش تقسیم نموده بودم، سپس بر آن شدم آن را یک بخش واحد نمایم و ویژگی هر قسمت را در شرح حال افراد معین نمایم - نگاه کنید به: مقدمه‌ی (الإصابة) - پس وارد نمودن حافظ برای اسامی صحابی در این بخش به این معنی نیست که صحبت فرد وارد شده ثابت شده است، و حال ابن حجر خود نص سخن او را از ابن سکن نقل نموده که به ضعف اسناد این حدیث که به سماع آن از پیامبر ﷺ تصریح نموده اقرار نموده است. و آنچه مورد تضعیف واقع شده است همین حدیث مورد بحث است. و از طرف دیگر در جای دیگر بر ثبوت صحبت وی اشاره نکرده است و در این صورت پس بهتر بود او را در شمار تابعین مجهول ذکر نماید نه اینکه در ردیف صحابیان باشد و بنابراین علت ضعف حدیث معلوم گشته و استدلال به آن از درجه اعتبار ساقط می‌گردد. این‌ها اسناد و طرق مختلف این حدیث بودند که ملاحظه کردید و اما سوال اینجاست که اگر مقصود شما از کلمه ولی همان خلافت است، پس مگر علی تنها خلیفه مومنین بوده است؟ اگر مقصود شما از کلمه ولی همان حاکم و خلیفه باشد، پس این حاکم، هم حاکم مومنین می‌باشد و هم حاکم کافرین و فاسقین و چنانچه مقصود دوست و یاور و نزدیک باشد، یعنی این دوستی نسبت به همان مومنین بوده است و بنابراین موضوع خلافت در کار نیست و مورد بحث و اختلاف ما بر سر خلافت است و کسی منکر دوستی حضرت علی نیست. متأسفانه مراجع رافضی معنای کلمات را تحریف می‌کنند و کلماتی چون مولی و ولی را به حاکم و اولی الامر و خلافت مرتبط می‌سازند و این شیوه غریبان ضد اسلام نیز هست که مثلاً آیات جهاد و کلمه جهاد را به ستیزه جویی و جنگ طلبی و خشونت تعبیر می‌کنند، در صورتیکه اینگونه نیست و مثلاً از ابن عمر آمده که مردی نزد رسول خدا ﷺ آمد و اجازه جهاد خواست، پیامبر ﷺ پرسید: آیا والدینت زنده‌اند؟ آن مرد پاسخ داد: بلی،

پیامبر ﷺ فرمود: پس در جهت خواست و منافع آن‌ها جهاد کن. و یا در احادیث دیگر ذکر شده که شکستن هوای نفس جهاد اکبر است و آن بقیه جهاد اصغرند که در دفاع از دشمنان و یا حفظ امنیت امت اسلامی می‌باشند و غیره....، که همه این‌ها مفاهیم مختلف جهاد را می‌رسانند، ولی می‌بینیم که مغرضین غربی و ملحدین می‌آیند و معنای جهاد را تحریف می‌کنند تا ذهن مردم بی‌خبر را نسبت به اسلام بدبین کنند. آخوندهای گمراه رافضی نیز همین شیوه را در قبال کلماتی چون مولی و ولی بکار می‌گیرند. مطلب دیگری که برای خواننده گرامی یادآور می‌شویم این است که برای بررسی یک موضوع (مثل همان واقعه غدیر) می‌بایست حال و هوای همان زمان را در نظر داشت. سوء استفاده‌های فرصت طلبان از برخی لغزشهای انسانی وجود دارد. طبیعت و نوسانات حالات بشری با قطعیت و جزمیت استدلال‌های عقلی و منطقی متفاوت است و در همین نکته است که برخی شیطان صفتان سوء استفاده می‌کنند، به عنوان مثال: اشتباه نسخه برداران و کاتبان: کاتبی بجای کلمه وصی من بعدی به اشتباه نوشته: ولی من بعدی (یا با نیت سوء استفاده) در صورتیکه وصی بودن حضرت علی بیشتر نقل شده است، اما حدیث صحیحی نداریم که حضرت علی فرموده باشد: من ولی و جانشین پیامبر به فرمان خدا بوده‌ام. مثالی دیگر: عدم توجه به شرایط و اوضاع و احوال همان زمان و محیط و نگاه با عینک زمان حال (و آن هم نگاه سیاه!!) به اتفاقی که ۱۴۰۰ سال قبل در محیط و فرهنگی دیگر افتاده است. پیامبر ﷺ در غدیر برای آشتی مردم با علی که بزرگان قبائل را کشته و.... می‌گوید: ای مردم اگر مرا اولی و سزاوارتر به خود می‌دانید، بنابراین پا روی هوای نفس و کینه‌ها گذاشته و با علی دوست باشید، ولی آخوند از این کلام نص جانشینی بیرون می‌کشد. مثالی دیگر: بنا به شرایط حاد پیش آمده، حاکم مجبور می‌شود بدعتی نیکو را موقتاً ایجاد و یا سنتی را موقتاً ممنوع کند (حکم حکومتی) شورش اهل رده شده و همه قبایل به جز مدینه مرتد شده‌اند، عمر برای ایجاد اتحاد بیشتر، امر به خواندن جماعت نماز تراویح می‌دهد. هر لحظه ممکن است راهزنان و شورشیان و

مرتدین به مدینه حمله کنند و شهر را غارت و احتمالا به جسد دختر پیامبر ﷺ توهین کنند. حضرت علی جسد را بی خبر و شبانه دفن می کند. این پس از ۱۴ قرن برای شیعه می شود علامت چیزی که یعنی فاطمه با عمر و ابوبکر بر سر فدک دعوا کرده و دشمن آن ها بوده است!!! (تازه به فرض صحت چنین روایاتی و در روایات متعدد دیگر اسماء همسر ابوبکر، همیشه و تا آخرین لحظه نزد فاطمه بوده و خود ابوبکر نیز با فاطمه دشمنی نداشته است) پس می بایست در تحقیق و بررسی، شرایط زمان مربوطه را در نظر گرفت.

سوال ۱۱:

جناب قزوینی در مورخ ۱۳۸۹/۱۲/۵ ساعت ۲۲ در شبکه ولایت برنامه ای داشتند پیرامون هفته وحدت میان شیعه و اهل سنت و در خلال صحبت های خود، به دشمنی مسیحیان و یهودیان اشاره کردند و اینکه مسیحیان قاتل حضرت عیسی را یهودی می دانند ولی برای ایجاد اتحاد، واتیکان بیانیه ای را صادر کرد که ما حاضریم از این عقیده که یهودی حضرت مسیح را کشته است، دست برداریم و منظورش این بود که جهت ایجاد اتحاد میان شیعه و سنی می بایست از عقاید خود کناره گیری کنیم و هر کدام برای تحقق این امر، یک قدم برداریم و از فلان عقیده خود دست بکشیم و سپس خطابش به اهل سنت بود که ایشان حاضر به عقب نشینی از هیچ عقیده ای نیستند و آیا مثلا حاضرند مومن بودن ابوطالب را بپذیرند و این مسئله نزد شیعه خیلی مهم است!!! خطاب به جناب قزوینی می گویم: شما که لالایی بلدی چرا خوابت نمی بره؟! مثلا شیعه از کدام عقاید خویش دست برداشته؟! شما هنوز بر سر مسئله قمه زنی در شک و شبهه هستید و آن را قطعاً حرام نمی کنید و تنها بخاطر وهن شیعه آن را جایز نمی دانید!! آیا شما حاضرید از افسانه شهادت حضرت فاطمه توسط خلیفه دوم و آتش زدن خانه و اصابت درب به پهلوی و سقط جنین دست بردارید؟ چون این افسانه نقش مهمی را در ایجاد تفرقه بازی می کند،

ولی شما هر ساله بر آن بیشتر پافشاری می‌کنید و حتی دهه فاطمیه می‌گیرید.^۱ پس تمام این سخنانی که گفتید شامل حال خودتان می‌شود نه اهل سنت و اما در مورد ایمان ابوطالب باید گفت: به مورد طنزآمیز و خنده داری اشاره کردید. شما یا خودتان را به خواب زده اید و یا واقعا جاهل و نادان هستید. ایمان داشتن یا نداشتن ابوطالب چه ربطی به عقاید شما دارد؟! عقاید شما همچون خلافت الهی حضرت علی و امامت جزء مهمترین اصول دینی به حساب می‌آیند که نزد شما از نبوت هم بالاتر است. پس این چه قیاسی است که می‌کنید؟! و ظاهرا شما هیچ چیزی را نزد اهل سنت پیدا نکردید که به چنین مواردی روی آورده اید. و مثلا چنانچه اهل سنت قبول کنند که ابوطالب ایمان داشته آیا شما حاضرید قبول کنید که حضرت علی دارای خلافت الهی و بلافصل نبوده؟ و آیا حاضرید منکر چنین مسئله‌ای شوید؟ یا منکر امام زمان، خمس مال مردم، عصمت ائمه و دیگر عقایدتان می‌شوید؟ برای خواننده گرامی لازم به تذکر است عقایدی را که شیعه به عنوان عیبجویی از اهل سنت مطرح می‌کند، بر فرض صحت نیز خیلی مهم نیستند^۲ و اعتقاد و یا عدم اعتقاد به آن‌ها خیلی حائز اهمیت نبوده و نقش چندانی ندارد،

۱- حتی در شهر کاشان آرامگاهی برای ابولؤلؤ مجوسی که قاتل حضرت عمر رضی الله عنه می‌باشد درست کرده‌اند و آن را زیارت می‌کنند و یا اطراف آن جشن می‌گیرند. (البته نمی‌دانم قبر ابولؤلؤ در کاشان چه می‌کند؟ البته روافض برای هر سوالی پاسخهای منطقی و بسیار محکمی دارند و در این مورد نیز می‌گویند که حضرت علی، ابولؤلؤ را زیر عبای خود گرفت و با طی الارض به کاشان برد و او را در آنجا گذاشت و برگشت، تا کسی بخاطر قتل خلیفه مجازاتش نکند!! البته شما مختار هستید که به دنبال روایات صحیح و متواتر تاریخی بروید و یا به دنبال خبری واحد و جعلی و غلوآمیز و مسخره).

۲- تازه مراجع رافضی دائما بر این عقاید اشتباه تاکید دارند و بالای منبرها مرتب و تنها از همین عقاید صحبت می‌کنند، در صورتیکه علمای اهل سنت اینگونه نیستند و به قرآن و سنت تاکید می‌کنند، نه عقاید خرافاتی و اشتباه (در ضمن چنانچه حتی اهل سنت از برخی نظرات خود دست بکشند، به جرات می‌توان گفت که مراجع متعصب رافضی و خوارج حزب الهی حاضر به عقب نشینی از هیچ

ولی عقاید شیعه بر روی کل جامعه و امت اسلامی تاثیرات مختلف سیاسی و دینی و اجتماعی را دارد و بسیار کلی تر و خطرناک هستند (نمونه آن رهبر شیعیان است که خود را ولی امر کل مسلمین جهان می داند و همینطور نائب بر حق امامی معصوم و من عندالله که سخنش همچون وحی الهی است) پس لازم به تذکر است که این عقاید ضاله و مخرب و ویرانگر تشیع قلابی است که از ابتدا مانع ایجاد وحدت واقعی میان مسلمین گشته است، عقایدی که همچون سنگریزه می مانند و قابل حل شدن با سواد اعظم مسلمین نیستند و تازه سواد اعظم مسلمین را به حل شدن با خود دعوت می کند و انتظار دارند با دلایل خود، اهل علم و تحقیق را قانع سازند که مذهب ایشان بر حق است، یعنی در یک کلام: ای یک و نیم میلیارد مسلمان اهل سنت، لطف کنید و بیایید صحابه را غاصب خلافت الهی حضرت علی بدانید و ایشان را لعن کنید و همچون ما زیارت عاشورا بخوانید و هر ساله در ماه محرم بر سر و روی خود بکوبید و روی قبور را گنبد و بارگاه بسازید و برای ظهور امام زمان نیز، دعای ندبه بخوانید و در مصائب و مشکلات، امامان را همچون خداوند صدا بزنید و از قبور ایشان حاجت بطلبید و رهبر ما از فقیهان شیعه را به عنوان ولی امر مسلمین جهان و نائب امام معصوم قبول کنید و اجازه دهید ولایت فقیه ما به کشور شما نیز صادر شود و غیره.... خواننده گرامی خود قضاوت کند که آیا با داشتن چنین عقایدی، اصلاً ایجاد اتحاد ممکن است و آیا شیعه حاضر به ایجاد اتحاد با خوارج و نواصب هست یا خیر؟ با اینکه خوارج تنها با علی دشمنی می کرده اند و بسیاری دیگر از عقاید رافضیان را ندارند که آن نیز هم اکنون کم رنگ شده و خوارج امروزی بسیار معتدل شده اند و همچون سابق نیستند، ولی باز شیعه حاضر به شنیدن نام ایشان هم نیست و حتی با اهل سنت که حضرت علی و اهل بیت را دوست دارند مشکل دارد، چه برسد به خوارج و نواصب. آری تا ریشه فتنه را نابود نکنید، تظاهر به وحدت

عقیده ای نیستند و حتی چنانچه زبانی به این امر معترف شوند، در دل بر همان عقیده قبلی خود می مانند و به اصطلاح خودشان تقیه می کنند)

سودی نمی‌بخشد و بالاخره در جایی این آتش زیر خاکستر برملا می‌شود (مثل وقتی که آخوندی بنام مهدی دانشمند بر بالای منبر رفت و اهل سنت و ابوبکر و عمر را حرامزاده خواند، مراجع شیعه باید توجه داشته باشند که بعضی اوقات ممکن است برخی از ایشان از حالت تقیه خارج شوند و آنچه را که در دل به آن ایمان کامل دارند، ناگهان بر زبان بیاورند و آن موقع است که چهره واقعی ایشان نمایان می‌شود و این برای منافقین خوب نیست) جالب است که جناب قزوینی در برنامه‌ای^۱ در باره وحدت می‌گفت: نمی‌بایست به مقدسات کسی توهین شود!!! باید به جناب قزوینی گفت که ظاهراً شما لعن به اشخاصی که مورد محبت و دوستی اهل سنت هستند را توهین نمی‌دانید؟! خوب با این حساب، خوارج و نواصب هم توهینی به شما نکرده‌اند و باز جناب قزوینی پیرامون وحدت شیعه و سنی اینگونه ادامه دادند که به گفته شهید مطهری: نمی‌بایست عواطف یکدیگر را جریحه دار کنیم!!! می‌گوییم: واقعا که شما در گمراهی رتبه اول را در جهان دارید، باید به شما و مطهری و دیگر مراجع گفت: آیا لعن کردن و داشتن کینه و نفرت و بدگویی کردن در مورد اشخاصی که مورد محبت اهل سنت هستند باعث آن نمی‌شود که عواطف ایشان جریحه دار شود؟ پس خوارج و نواصب هم عواطف شیعیان را جریحه دار نکرده‌اند و شیعه حق اعتراض به ایشان را ندارد. (و چرا دائم معترض هستید که در زمان بنی امیه، علی را بر منبرها لعن می‌کرده‌اند؟ شما هم زیارت عاشورا می‌خوانید و البته کودکان دبستانی هم مقصود اشخاص لعن شونده در این زیارت را می‌دانند) همانطور که گفتم تا ریشه خرافات و فتنه از بین نرود سودی حاصل نمی‌شود و شما و روشنفکرانتان چون مطهری، هرچه می‌خواهید سخنان زیبا بکار بگیرید. جناب قزوینی به اتحاد میان شیعه و سنی در ایران اشاره کرد که ایشان بدون هیچ مشکلی و بخوبی در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و حتی با یکدیگر ازدواج می‌نمایند. البته این سخنان مرا به خنده انداخت،

۱- برنامه مورخ ۱۳۸۹/۱۲/۱۲ ساعت ۲۱/۳۰ شبکه ولایت.

چون به یاد تخریب مساجد اهل سنت افتادم^۱ و همچنین مسموم شدن و ترور علمای ایشان^۲ که البته برای آگاهان نیازی به توضیح بیشتر در این زمینه نیست و حکومت شیعی ایران (و ولی امر مسلمین جهان) حتی اجازه ساخت یک مسجد را در شهرهای بزرگی چون تهران و اصفهان به اهل سنت نمی‌دهد و تنها دم از وحدت می‌زند. جناب قزوینی سخنان بسیاری گفت در مورد اینکه رفتار علمای عربستان با ما بسیار عالی و مودبانه بوده است. در پاسخ می‌گویم: خود ما نیز می‌دانیم که اهل سنت و علمای ایشان همیشه در حفظ جماعت مسلمین و دوری از تفرقه و ایجاد اتحاد، گام اول را برداشته‌اند و این شماست که با عقاید و افکار مسمومی که در مذهب‌تان دارید، همیشه باعث تفرقه و ایجاد فتنه میان مسلمین شده‌اید و این رفتار خوب علمای اهل سنت باید باعث شرمندگی شما باشد. به هر حال خلاصه سخن ما این است که می‌بایست اتحاد واقعی و اتحادی از ته قلب میان مسلمین ایجاد شود نه اتحادی ظاهری و ایجاد چنین اتحادی تنها در سایه تمسک به قرآن و سنت و دوری از عقاید پوچ و خرافی امکان پذیر است، عقاید تفرقه انداز و پوچی که پایه و اساس تشیع قلابی (و نه شیعیان واقعی) را تشکیل داده‌اند و مراجع مدعی تشیع نیز به این سادگی از این عقاید دست نمی‌کشند.

سوال ۱۲:

وقتی به مراجع مدعی تشیع و جناب قزوینی بگویید که چرا نام علی و امامت او در قرآن نیست؟ در پاسخ می‌گویند که شما تعداد رکعات نماز را هم نمی‌توانید از قرآن به

۱- همچون مسجد شیخ فیض محمد مشهد یا مسجد بجنورد و مساجد دیگر از اهل سنت.

۲- مسموم شدن علمای اهل سنت توسط سربازان گمنام امام زمان که با انجام این اعمال علاوه بر گمنام، بدنام نیز شده‌اند و فکر می‌کنم منظور روشنفکران شیعه از جریحه دار نکردن عواطف اهل سنت همین بوده که با سم ریختن و بصورت مخفیانه عمل کنید تا عواطف اهل سنت جریحه دار نشود و ایشان به آرامی و بدون ناراحتی به قتل برسند تا مبادا به وحدت شیعه و سنی لطمه‌ای بخورد!!!

دست آورید!! یا وجود ابوبکر همراه پیامبر ﷺ در غار!!! در پاسخ می‌گوییم: ما از این مسئله می‌گذریم که نامی از حضرت علی در قرآن نیست و اصلاً ما این مورد را به شما آوانس می‌دهیم، ولی مسئله اینجاست که خود مسئله نماز (الصلاة) در قرآن بارها و بطور صریح بیان شده است و همینطور بودن شخصی همراه پیامبر ﷺ در غار نیز بیان شده است و ما برای آگاهی از تعداد رکعات به سنت و احادیث رجوع می‌کنیم و همینطور برای اثبات وجود حضرت ابوبکر ﷺ در غار، ولی مسئله اینجاست که در قرآن خلافت الهی و بلافصل و دستور جانشینی پیامبر ﷺ از جانب خدا بیان نشده است تا ما بخواهیم برای یافتن آن خلیفه الهی به احادیث رجوع کنیم و متوجه شویم که منظور از آن خلیفه و جانشین کسی نیست جز علی بن ابی طالب.^۱ شما مدعیان تشیع می‌بایست یک آیه از قرآن بیاورید که در آن آیه مستقیم و یا غیرمستقیم خداوند فرموده باشد: تعیین رهبری سیاسی جامعه اسلامی و حکومت سیاسی آن به فرمان خداست و یا پس از پیامبر اسلام، امامانی وجود دارند که منتصب الهی هستند، یا فرموده باشد که پیامبر ﷺ جانشین خود را تعیین و معرفی خواهد کرد، در اینصورت شما از علمای اهل سنت سوال می‌کردید که این شخص مورد نظر کیست؟ آخر کجای قرآن چنین آیه‌ای وجود دارد تا با استدلال به آن بیاییم و به احادیث و سنت رجوع کنیم و شخص خلیفه را بیاییم؟!!! پس قیاس این مسئله با فروعی چون تعداد رکعات نماز اشتباه است، شیعه که منکر قیاس نیز هست و

۱- حتی امام و رهبر شیعیان، خمینی تصریح کرده است که پیامبر ﷺ قضیه امامت را بیان نکرده و توضیح نداده است، او می‌گوید: روشن و واضح است که اگر امر امامت آنطور که خدا دستور داده بود و پیغمبر تبلیغ کرده بود و کوشش در باره آن کرده بود جریان پیدا کرده بود اینهمه اختلافات در مملکت اسلامی و جنگ‌ها و خونریزی‌ها اتفاق نمی‌افتاد، و این همه اختلافات در دین خدا از اصول گرفته تا فروع پیدا نمی‌شد. (کشف الأسرار) (ص ۱۳۵)

می‌بینیم که در همین قیاس نیز شکست می‌خورد.^۱ آیات قرآن پیرامون مسئله جانشینی چند دسته هستند، تعدادی که تنها مربوط به پیامبران قبلی می‌باشند و ربطی به خاتم الانبیاء و جانشینی ایشان ندارند و برخی نیز قانونی کلی پیرامون اطاعت (و یا طریقه حل نزاع و اختلاف) با رهبران و فرماندهان را بیان می‌کنند، همچون: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹] که از هیچکدام از این‌ها جانشینی خاتم الانبیاء استخراج نمی‌شود، یعنی در هیچکدام از آیات نیامده که انتصاب این امر با خداست و خداست که می‌بایست جانشین پیامبر شما را تعیین نماید، یا اینکه این امر در اختیار پیامبران است. یعنی تعیین رهبر سیاسی امت اسلامی پس از رسول اکرم ﷺ در کجای قرآن ذکر شده است؟ مثلاً در سوره ص آیه ۲۶ آمده: ﴿يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ «ای داوود ما تو را در زمین خلیفه گردانیدیم، پس میان مردم به حق داوری کن و زنده‌ار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند در حقیقت کسانی که از راه خدا به در می‌روند به (سزای) آنکه روز حساب را فراموش کرده‌اند عذابی سخت خواهند داشت». می‌بینید که نام حضرت داوود که متعلق به چند هزار سال قبل از اسلام است بیان شده، ولی نام علی که متعلق به همان زمان است بیان نشده است؟ یا حتی اینکه تعیین خلیفه بعد از رسول به اختیار امت نیست، بلکه طبق دستور خداوند و انتصابی است نیز بیان نشده است، در صورتیکه خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنَزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [آل

۱- جالب است که گاهی می‌گویند: ما در اصول عقاید قیاس داریم و در فروع قیاس نداریم، ولی ناگهان در اینجا با تعداد رکعات نماز قیاس می‌کنند که از فروع است.

عمران: ۲۶] «بگو بار خدایا تویی که فرمانفرمایی هرآن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی فرمانروایی را بازستانی و هر که را خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی، همه خوبی‌ها به دست توست و تو بر هرچیز توانایی». (در ضمن فوراً نگویند که این سخن یزید نیز بوده و باطل است، چون خلافت یزید همچون خلافت علی به زعم شما الهی و به دستور خداوند نبوده است، بلکه حتی شورایی نیز نبوده و موروثی بوده است).

سوال ۱۳:

جناب قزوینی در شبکه ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۱۸ ساعت ۲۲ برنامه‌ای داشتند و بحث و پاسخ داشتند راجع به اینکه چرا همانطور که پیامبر ﷺ با ابوجهل و ابولهب به مقابله پرداخت، حضرت علی نیز می‌بایست در جریان غضب خلافت الهی خویش با ابوبکر و عمر به مقابله می‌پرداخت، ولی اینکار را نمی‌کند؟ جناب قزوینی برای پاسخ به این مسئله در ابتدا شروع کردند به بیان تهدیدات انجام شده علیه حضرت علی و طبق معمول رفتند به سراغ برخی از موارد ثبت شده در کتب علمای اهل سنت، همچون اینکه بخاری در جلد ۴ صفحه ۱۹۳ حدیث ۳۶۶۹ آورده که عمر کاری کرد که مردم را ترساند و در جامعه ایجاد وحشت کرد و صحابه مبتلای به نفاق بودند و یا در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده (نمی‌دانم ابن ابی الحدید از کی تا به حال جزء علمای اهل سنت شده؟! بسیاری او را معتزلی می‌دانند، چون به افضل بودن علی نسبت به ابوبکر اشاره کرده است و البته همه این‌ها نشانه بیسوادی قزوینی است) که ابوبکر و عمر و عبیده بن جراح و اطرافیان‌شان با لباس نظامی و شلاق می‌آمدند و هرکس را که می‌دیدند با شلاق می‌زدند و دستش را می‌گرفتند و روی دست ابوبکر می‌گذاشتند تا بیعت بگیرند و به کتب بیهقی و حاکم نیشابوری اشاره داشت که آورده اند ابوبکر روز اول روی منبر آمد و دید که علی نیست و پرسید که او کجاست؟ و تعدادی از انصار علی را آوردند به مسجد و ابوبکر گفت ای پسرعموی نبی اکرم آیا می‌خواهی وحدت مسلمین را به هم بریزی و ایجاد فتنه

کنی؟ در اینجا جناب قزوینی شروع کردند به قیل و قال فراوان که منظور ابوبکر از ایجاد فتنه توسط علی در واقع مرتد اعلام کردن وی بوده تا حکم قتل او نیز به نوعی صادر شده باشد!!! و به کتاب معجم کبیر طبرانی جلد ۱۱ صفحه ۲۱ اشاره کرد که از ابن عباس نقل شده که هرکس میان مسلمین ایجاد فتنه کند از اسلام خارج شده و مرتد است و در جایی دیگر نیز از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرموده هرکس اینکار را کرد او را بکشید. جناب قزوینی پس از این سخنان گهربار رفتند به سراغ کتاب «الإمامة والسیاسة» دینوری که با اینکه بارها ثابت شده این کتاب منسوب به دینوری است، ولی جناب قزوینی به روی مبارک خویش نمی آورند و باز چرندیاتی را از این کتاب نقل می کنند. جناب قزوینی به خفقان زان بودن محیط تاکید داشت و به خطبه ۳ نهج البلاغه اشاره کرد که حضرت علی فرموده من در میان دو راهی بودم که در این محیط خفقان زان صبر کنم، محیطی که پیران را فرسوده و جوانان را پیر می کند و یا اینکه با دست خالی قیام کنم؟ و در خطبه ۲۶ نیز فرموده که می خواستم قیام کنم ولی جز اهل بیت یاوری نداشتم و ترسیدم که نسل پیامبر از بین برود و ۲۵ سال صبر کردم که در آن قلبم به درد آمد و علت اینکه علی همچون پیامبر ﷺ قیام نکرد این بود که اولاً: نیرو نداشت، ثانیاً: اسلام دینی نو پا بود و از پا در می آمد، ثالثاً: قدرت های بزرگی چون روم و ایران دنبال فرصتی برای حمله بودند تا اسلام را از بیخ و بن نابود کنند، رابعاً: ایمان در قلب مسلمین رسوخ نکرده بود و امکان ایجاد جنگ و تفرقه و برادرکشی میان ایشان بود. من در اینجا بطور مفصل به سخنان جناب قزوینی و همه مراجع بیسواد مدعی تشیع پاسخ می دهم تا ان شاء الله برای کسی جای هیچ شک و شبهه ای باقی نماند. جناب قزوینی به خفقان زان بودن محیط اشاره کردند، می گویم: می شود بفرمایید این چه خفقانی بوده که حضرت زهرا به زعم خودتان در مسجد رفته و علیه خلیفه خطبه خوانده است؟! این چه خفقانی بوده که حضرت زهرا هر شب جهت اخذ بیعت برای علی، به درب منازل انصار می رفته؟! این چه خفقانی بوده که علی ماهها از بیعت کردن سر باز زده؟! (به قولی تا شش ماه و البته

اقوال صحیحی نیز همان ابتدا ذکر کرده‌اند، ولی شیعه که بر طولانی بودن عدم بیعت پافشاری دارد، نمی‌فهمد که این مسئله با خفقانی که پیش می‌کشد در تناقض است) جالب است که نویسندگان شیعه یک جا می‌نویسند: وقتی ابوبکر به همراه اطرافیانش از سقیفه به سمت مسجد مدینه می‌رفتند، اطرافیان او هرکس را در راه می‌دیدند می‌زدند و با زور بیعت می‌گرفتند!! و این اخذ بیعت در جوی آکنده از ترس و رعب و تهدید، بعمل آمد. ولی در جایی دیگر می‌گویند: ای وای! چرا هنوز آب غسل بدن پیامبر خشک نشده با انتخاب ابوبکر هلهله و شادی براه انداخته و در کوچه‌ها جشن و پایکوبی می‌کردند؟ بالاخره معلوم نیست جشن و پایکوبی و شادی بوده یا ترس و خفقان و ارباب و تهدید و کتک کاری؟ براستی مردم چرا پس از قتل حضرت عثمان با آن وضع فجیع، شادی کنان و هلهله کنان برای بیعت به سمت خانه حضرت علی رفتند؟ و آیا نعوذ بالله حضرت علی که کاملاً با قتل حضرت عثمان مخالف بود در این هلهله و شادمانی نقشی داشت؟ که اگر هلهله‌ای در سوگ نبی اکرم ﷺ بوده باشد، ابوبکر را در آن شریک بدانیم؟ در جواب به اینکه حضرت علی نیرویی جهت قیام کردن نداشته است و ترسیده که نسل اهل بیت از بین برود!! باید به امثال قزوینی و مراجع ایشان بگوییم که دروغگو کم حافظه است، علمای شما همچون عالم طراز اول شیعه، جناب شیخ شرف الدین صاحب کتاب المراجعات که به او و کتابش خیلی افتخار می‌کنید در کتاب الفصول المهمه، نام ۲۵۰ تن را ذکر کرده که از طرفداران علی بوده‌اند (کسانی چون: عباس، عمار، ابوذر، سلمان، مقداد، طلحه، زبیر، فضل بن عباس، بلال، خالد بن سعید، براء بن عازب، ابی بن کعب، ابان، قیس بن سعد بن عباد و) پس آیا علی نمی‌توانسته با کمک این ۲۵۰ نفر حمله کند و خلافت و حق خویش را بگیرد؟ در ضمن چگونه است که شما در جایی دیگر می‌گویید حضرت علی بخاطر مصلحت اسلام و دوری از تفرقه و جلوگیری از برادرکشی، سکوت کرده است؟ آخر کدامیک از مطالب شما صحیح است؟ علی برای مصلحت و حفظ اسلام سکوت نموده و یا اینکه چون نیرویی نداشته سکوت نموده و

قیامی نکرده است؟! آیا قیام نمودن باعث برادرکشی نمی شده است؟! از این مطالب متناقض در مذهب شما می گذریم و می رویم سراغ مواردی که از کتب اهل سنت (همچون بخاری) به آن اشاره داشتید که عمر ایجاد رعب و وحشت نموده است. باید گفت به همان دلایلی که خودتان فرمودید ما نیز می گوئیم که پس از رحلت نبی اکرم ﷺ و رفتن حاکم و رهبری چون رسول خدا ﷺ، بطور حتم مسلمین و اسلام در خطری جدی قرار داشته اند، همچنین خطرات دیگری چون شورش اهل رده و خطر قدرت های ایران و روم و وجود منافقین نیز بوده است و حضرت عمر همه این ها را به چشم می دیده و جهت برقراری امنیت و ترساندن منافقین و دشمنان اسلام ایجاد ترس کرده است، پس در یک کلام عمل ایشان تنها حفظ وحدت و برقراری امنیت و هشدار به دشمنان و منافقین بوده است، آن هم بخاطر حذف حاکم و محور رهبری و تعیین رهبری جدید که در جامعه آن زمان، ایجاد تفرقه و بی نظمی می کرده است. یعنی جلوگیری از ایجاد شورش و اوضاع نا به سامان تا مبادا زخم خوردگان اسلام در این آب گل آلود، هوس ماهیگیری کنند و انواع ضربات خود را به اسلام وارد سازند. اما جناب قزوینی به نکته جالبی اشاره داشتند که حضرت علی بخاطر حفظ اسلام که خطراتی چون دولتهای ایران و روم و منافقین آن را تهدید می کرده اند، سکوت کرده اند!!!! ما از جناب قزوینی می پرسیم: می شود بفرمایید که چه کسانی با این خطرات مقابله کردند؟! مگر همین ابوبکر و عمر و صحابه نبودند که ایران و روم را شکست دادند و به منافقین نیز اجازه دخالت ندادند؟! پس به اعتراف خود قزوینی این ابوبکر و صحابه بوده اند که اسلام را از این خطرات نجات داده اند. ما از طرفی می بینیم که صحابه به جنگ ایران و روم رفته اند و همینطور جنگ با اهل رده، حال آیا بیعت کردن و حفظ خلافت و ولایت الهی حضرت علی مهمتر و واجب تر (و حتی آسان تر) بوده یا رفتن به چنین جنگ هایی؟! پس چگونه است که صحابه جان خود را در آن امر در کف دست گذاشته اند ولی دستور الهی مبنی بر خلافت حضرت علی را زیر پا گذاشتند؟ آیا این مسخره نیست که انسان امری مهم را رها کند و

حتی از آن سرپیچی کند تا جهنمی شود، ولی از آن طرف برود و بخاطر حفظ همان دین در جنگی دیگر کشته شود؟ آیا این عقاید در ذهن انسانی عاقل و فهمیده، مسخره نیستند؟ در پاسخ به علل دیگری که حضرت علی قیام نکردند، همچون نداشتن نیرو و نوپا بودن اسلام!!! باید گفت پس چرا در جایی دیگر می‌گویید حضرت علی بخاطر حفظ و مصلحت اسلام و جلوگیری از برادرکشی سکوت کرده و کاری نکرده است؟ در ضمن مگر پیامبر اسلام از همان ابتدای بعثت دارای لشکر و نیرو بود؟ پیامبر ﷺ نیز در ابتدا افراد معدودی را دور خود جمع نمود. پیامبر ﷺ نیز در ۱۳ سال مکه جنگی نکرد. حضرت علی نیز می‌بایست طبق سنت نبی اکرم ﷺ عمل می‌نمود و پله به پله به جلو می‌رفت و در ابتدا اندکی هوادار برای خود جمع می‌نمود و سپس با هجرت به مکانی خارج از حوزه حکومتی، به تبلیغ و هدایت مردم می‌پرداخت و ایشان را آگاه می‌کرد تا در موقع مناسب خلافت خویش را پس بگیرد و حتی خود مردم با آگاه شدن توسط این امام و مقام منصوب الهی، می‌توانستند خلافت غصب شده را پس بگیرند و چنانچه امام نتواند مردم را به چنین امر مهمی فرا خواند و متذکر شود و بدین ترتیب ایشان را هدایت نماید، پس این همه تبلیغات شما پیرامون او بی‌معنا خواهد بود. (یعنی حضرت علی نعوذ بالله از خمینی کمتر بود که تحت آزار قرار گرفت ولی بر عقیده باطلش استوار ماند و از کشور تبعید شد، ولی دوباره بازگشت و پیروز شد؟! در ضمن طبرانی در کتاب (تاریخ) (۲۰۹/۳) از ابن حُر نقل نموده که او گفته است: ابو سفیان به علی گفت: چرا امر خلافت در دست ضعیف‌ترین قبیله قریش باشد، سوگند به خدا اگر شما بخواهی این قبیله را پر از خیل و سواره نمایم، علی گفت: ای ابو سفیان بسیار با اسلام و مسلمانان عداوت و دشمنی ورزیدی پس با دشمنی شما ضرری به آن نرسید و ما ابوبکر را سزاوار این منصب می‌دانیم. و اسناد آن تا ابن حر صحیح است و ما از ابن حر اطلاعی نداریم و احتمالاً حصین بن مالک بن ابو الحر است و او از اهل ثقه و از بزرگان تابعین است و بنابراین قصه ثابت و مقبول است. خوب در اینجا حضرت علی می‌توانسته از نیروی

ابوسفیان کمک بگیرد و البته پس از به دست گیری خلافت اجازه دخالت و ضربه زدن را به او ندهد و به هر حال خلیفه الهی با داشتن علوم غیبی و امدادهای الهی می توانسته به راحتی اینکار را بکند. اینکه می گوئید حضرت علی برای مقابله کردن و دفاع از حق الهی خود کسی را نداشته است، پس می پرسیم (طبق این عقیده) پیامبر ﷺ در طی این ۲۳ سال چه می کرده است؟ داشتن عقاید شما به این معناست که پیامبر ﷺ با کمک فرشتگان و نزول وحی و غیره... در طی ۲۳ نتوانست تعداد اندکی را جهت حفظ اسلام تربیت کند، پس آیا این توهین و اهانت و جسارت به کل شریعت و مقام پیامبر ﷺ نیست؟ البته مرا ببخشید، چون فراموش کردم که نزد شما مقام امامت بالاتر از نبوت است. امامی این چنین با این مقام والایی که شما دائم در موردش تبلیغ می کنید، باید خیلی آسان و حتی راحتتر از پیامبر ﷺ عمل می کرده است و مردم را هدایت می کرده و جامعه اسلامی را نجات می داده است. مگر علی می خواسته چکار کند؟! آیا کار علی از مخالفت و مقابله با پرستش بتها و نابودی و شکستن آنها و تغییر روش آباء و اجدادی و موروثنی مشرکین و پس از آن نیز امر به دادن زکات و خواندن نماز در ۵ وقت و انجام حج و دیگر دستورات، سخت تر بوده است؟ که می بینیم پیامبر ﷺ با نبوتش همه آنها را انجام می دهد ولی علی با امامت بالاتر از نبوت، انجام نمی دهد؟ تازه ابوبکر و عمر بدتر از ابوجهل و ابولهب نبودند و محیط مدینه و بودن مسلمین در آنجا نیز بدتر از محیط مکه و کفارش در زمان رسول اکرم ﷺ نبوده است و هواداران علی نیز کمتر از هواداران پیامبر ﷺ نبوده اند و تازه ابولهب و ابوجهل در شهر خودشان و میان حامیان خویش بوده اند، برخلاف ابوبکر

۱- حتی این سوال پیش می آید که چرا علی پس از خلافت ابوبکر جهت پس گرفتن خلافت اقدامی نکرد؟ چون در هنگام وفات ابوبکر فتنه هایی نبوده تا بیم دهنده شورش و آسیب به جزیره العرب و عامل برگرداندن مردم از اسلام باشد و مسیلمه و طلحه و سجاح هم در کار نبوده اند، زیرا خداوند آنان را توسط سربازان ابوبکر نابود ساخته بود و کسی از کفار روم یا فارس هم نبود تا قصد کمین و ضربه به اسلام را داشته باشد، بلکه مسلمانان در فکر ضربه به آنان بودند.

و عمر که در شهر خودشان هم نبوده‌اند و مگر پیامبر ﷺ به ابوجهل و ابولهب مشورت داد و یا دختر به ایشان داد که حتی علی اینکارها را نیز می‌کند؟!^۱ (همینطور شخص پیامبر اسلام نیز با خلفا خویشاوندی داشته است) و اینکه ایمان هنوز در دل مسلمین رسوخ نکرده بود و امکان برادر کشی بوده است، باید گفت اگر این دلیل شما صحیح بود پس چگونه حضرت علی در زمان خلافتش از جنگ دوری نکرد و چنین مسائلی را مورد توجه قرار نداد؟ چگونه آنجا برادر کشی موردی نداشته است؟ چون همه جنگ‌های حضرت علی (جمل و صفین و نهروان) میان خود مسلمین صورت می‌گیرد و تازه از نظر شما کسانی که بیعت خود را با علی شکستند و با ابوبکر بیعت کردند و منکر اصل ولایت و امامت شدند، دچار کفر و ارتداد شده‌اند و بنابراین دیگر مسئله برادرکشی بی‌معناست که جناب قزوینی و مراجع بیسواد رافضی دائم می‌گویند علی بخاطر این مسئله جنگ و

۱- ام کلثوم دختر فاطمه زهرا به ازدواج عمر بن خطاب در می‌آید و البته مراجع کینه توز رافضی تا بتوانند این قضیه را رد کرده و آن را ماست مالی می‌کنند. به این ازدواج در کتب مختلفی تصریح شده و حتی مجلسی متعصب در بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۱۰۹ می‌گوید: انکار شیخ مفید در باره اصل واقعه (ازدواج خلیفه با ام کلثوم) تنها مربوط به آنست که این حادثه از طریق آنان (اهل سنت) ثابت نمی‌شود و گرنه، پس از ورود اخباری که (از طریق امامیه) گذشت انکار این امر، شگفت است!! و کلینی به سند خود (سلسله سند را می‌آورد) از ابوعبدالله صادق (علیه السلام) گزارش نموده که گفت: چون عمر وفات یافت، علی نزد ام کلثوم رفت و او را به خانه خود برد. و همانند این روایت با سند دیگر (سند را ذکر می‌کند) از ابوعبدالله صادق علیه السلام نیز گزارش شده است و مسئله تقیه نیز مردود است، چون در همین بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۱۰۷ آمده که: تارة یروی أنه کان عن اختیار وإیثار، یعنی: گاهی روایت شده که این ازدواج از روی اختیار و ایثار انجام گرفته است. در کتاب وسائل الشیعه اثر شیخ حر عاملی، ضمن کتاب المیراث از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که: «ماتت أم کلثوم بنت علي عليه السلام وابنها زيد بن عمر بن الخطاب في ساعة واحدة....» (وسائل الشیعه، چاپ سنگی، ج ۳، ص ۴۰۸) یعنی: ام کلثوم دختر علی علیه السلام و پسرش زید فرزند عمر بن خطاب در یک زمان (مقارن با یکدیگر) مُردند.....

قیامی نکرده است. طبق مذهب منحرف شما، علی می بایست با عده ای مرتد می جنگیده و آن ها را می کشته تا حق الهی خود را پس بگیرد^۱، نه با مسلمانانی که ایمان در دلشان کم رسوخ کرده است و البته در جواب اینکه ایمان هنوز در دل ها رسوخ نداشته، باید گفت اتفاقاً ایمان از هر زمان دیگری بیشتر بوده و در دل صحابه رسوخ کامل داشته و آیات قرآن در مدح مهاجرین و انصار فراوان هستند، پس این سخن شما نیز بی معنا و بی ربط است و چنانچه ایمان در قلب ایشان رسوخ نکرده بود، نمی توانستند اسلامی را که به قول شما نوپا بوده، حفظ نمایند و از خطرات مختلف نجات دهند و می شود بفرمایید که صحابه چه قصد و انگیزه ای در تخلف از دستور الهی و بیعت با شخص دیگری چون ابوبکر را داشته اند؟! مثلاً از اینکار چه سودی نصیب ایشان می شده است؟! آیا قصد ثروت اندوزی یا حفظ مقام و قدرت یا ایجاد حرمسرا و یا آوردن دین جدیدی را داشته اند؟! در موارد دیگری که جناب قزوینی به کتب اهل سنت اشاره کردند همچون اینکه ابوبکر از علی پرسیده که آیا قصد فتنه داری؟ و جناب قزوینی هیاوی زیادی به راه انداختند که ابوبکر با این سخن، حکم ارتداد علی را صادر کرده است!!! باید گفت که ابوبکر از علی تنها سوال کرده که آیا قصد فتنه داری؟ خوب مسلم است که خانه علی محل تجمع مخالفین شده و نباید فراموش کنید که این خانه در نزدیک مسجد و محراب و منبر قرار داشته است و با رحلت نبی اکرم ﷺ و خطرات گوناگونی چون ایران و روم و

۱- از حمران بن اعین روایت شده که گفت: به ابو جعفر ﷺ گفتم: فدایت شوم ما چقدر کم هستیم! اگر همه جمع شویم و بخواهیم گوشت یک گوسفند را بخوریم آن را تمام نخواهیم کرد!! ابو جعفر گفت: آیا با تو از چیز عجیب تری از این سخن نگویم: مهاجرین و انصار همه رفتند به جز سه نفر (با دستش اشاره کرد) یعنی همه مرتد شدند به جز سه نفر!! الکافی (۲/۲۴۴) و از ابو جعفر ﷺ روایت است که گفت: بعد از پیامبر ﷺ همه مردم مرتد شدند به جز سه نفر، گفتم: آن سه نفر چه کسانی هستند؟ گفت: مقداد بن اسود، و ابوذر، و سلمان فارسی. رجال الکشی (۶/۱) و کافی در (۳۲۱/۱۲) آن را روایت کرده است، با شرح جامع مازندرانی.

منافقین و شورش اهل رده، تازه این موضوع نیز مزید بر علت شده است و غیبت حضرت علی در مسجد نیز به تشنج واقع افزوده است و به همین خاطر ابوبکر تنها سوالی از علی پرسیده که یعنی با این اوضاع و احوال آشفته مراقب اعمال و حرکات خویش باش تا مبادا چنین فکری در مورد تو بشود که نکند علی قصد ایجاد تفرقه و فتنه دارد؟ و اما اگر عقاید شما صحت داشت، پس علی باید در پاسخ می گفت: که تو ای ابوبکر دستور الهی و قرآن و بیعت خود را زیر پا گذاشته ای و خلافت الهی مرا غصب کرده ای، آنوقت آیا من قصد فتنه دارم یا تو؟! و چطور چنین سخنانی از زبان مردم حاضر در مسجد زده نشده است؟! چطور ما می بینیم که ۶۰ سال بعد شخصی در مقابل ابن زیاد که داشته علیه امام حسین بدگویی می کرده است بر می خیزد و سخن می گوید که حتی گردنش را می زنند، آنوقت در زمان حضرت علی هیچ کس سخنی نگفته است؟! همین نشان می دهد که چنین چیزی وجود نداشته است، یعنی دستور الهی پیرامون خلافت بلافصل حضرت علی و همینطور گرفتن بیعت در غدیر خم، چون اگر چنین موارد مهم و اساسی وجود داشتند، اصلاً رفتن ابوبکر بر منبر و خلیفه شدن او در نزد همه مسخره جلوه می کرد و لااقل یکی پیدا می شد تا سخنی بگوید و چطور ۱۱۰ تن از صحابه، اصل واقعه غدیر را نقل کرده اند ولی در غصب خلافت علی هیچگونه نقلی صورت نگرفته است؟! چطور آن جمله سلمان که می گوید: کردید و نکردید، ثبت شده ولی موارد مهمتر از آن ثبت نشده است؟! و اینکه می گوید حضرت علی بخاطر حفظ و مصلحت اسلام سکوت می کند و به همین خاطر نیز به خلفا مشورت می داده است و آن ها نیز گوش کرده اند، ما نیز می گوییم: پس اسلام منحرف نشده و حفظ گردیده است و در اینصورت چه فرقی دارد که علی خلیفه بوده باشد یا ابوبکر؟ چون به هر حال اسلام حفظ شده و دیگر درد شما چیست؟ و اگر مشورتها و توصیه های حضرت علی بیفایده بوده و اسلام منحرف شده که در اینصورت آیا چنانچه قیام می کرد و کشته می شد بهتر نبود؟ شما می گوید خون حسین باعث حفظ اسلام شده است، خوب آیا خون علی نمی توانست

باعث رسوایی ابوبکر و عمر شود و به نوعی اسلام را حفظ کند؟! علی که بالاخره توسط ابن ملجم کشته می شود، پس آیا بهتر نبود که بخاطر غصب خلافت الهی خویش قیام می نمود و کشته می شد؟! اصلاً حفظ و وجود اسلام و استمرار آن در نظر شما وابسته به اصل امامت است، حال می گوئید که علی بخاطر حفظ اسلام سکوت کرد و از مقام خود کناره گرفت، مثل این است که بگوییم پیامبر ﷺ بخاطر حفظ اسلام سکوت کرد و آیات قرآن را ابلاغ نکرد و با ابوجهل و ابولهب مقابله ننمود!! و از مقام خود کناره گرفت!!! (تازه نزد شما مقام امامت بالاتر از نبوت است) ما می بینیم که حتی حضرت علی به حضرت عمر بارها و بارها مشورت می داده است و در امور مختلف نظامی و قضایی و سیاسی به او یاری می رسانده است و مگر علی می خواسته پایه های حکومت غاصب را محکم تر کند؟! و مگر علی نفرموده که مشورت دادن به ظالم همچون شرکت در ظلم اوست؟ شما می گوئید علی بخاطر حفظ وحدت و مصلحت اسلام سکوت کرد، ولی از آن طرف معتقد هستید که خلفا منافق و مخالف اسلام بوده اند!!! خوب آیا معنا و نتیجه سخن شما این نمی شود که وحدت مسلمین و دین اسلام توسط منافقین حفظ شده است؟! مراجع مدعی تشیع می گویند که علی بخاطر حفظ و پیشرفت اسلام به خلفا مشورت داده است!!! و بخاطر جامعه اسلامی و مشکلات آن بوده که مشورت داده است!!! و زمانی که مشکل، مشکل اسلامی باشد. تک تک مردم نسبت به برطرف کردن آن وظیفه دارند. در اینجا بطور مفصل به این سخن مراجع مدعی تشیع پاسخ می دهم. مشخص است که منظور حضرت علی نیز مشورت دادن به شخصی ظالم در ظلم او نیست. شما می گوئید زمانی که مشکل، مشکل اسلامی باشد، تک تک مردم نسبت به برطرف کردن آن وظیفه دارند. در جواب می گویم: حضرت عمر نیز همینگونه بوده و مانند مسلمانی واقعی برای پیشرفت اسلام در امور مختلف نزد حضرت علی می رفته است و مشورت می کرده است^۱، سوال ما نیز همین است که آیا این غاصب و ظالم اینقدر

۱- در کتاب تاریخ ابن اثیر ج ۳ ص ۵۵ نقل شده که حضرت علی بهترین مشاور و خیرخواه سیدنا عمر

غم دین داشته است؟ و تازه به حرف مشاور دلسوز گوش می‌داده است؟ و ای کاش همه دشمنان اسلام همینگونه بودند. لازم به تذکر است که روافض، ابوبکر و عمر را غاصب خلافت و مخرب اسلام و موجب فساد در دین می‌دانند و مشورت به چنین شخصی، تنها وقتی صحیح است که آن شخص بر راه و روش صحیح و اسلامی بوده باشد، وگرنه بطور حتم در امور منحرف و تخریبی، حضرت علی به هیچ کس مشورت نمی‌داده است. پس عمر و ابوبکر بر راه و روش صحیح و اسلامی بوده‌اند و نه ظالم و غاصب، وگرنه مشورت به ظالم همچون شرکت در ظلم اوست و سوال ما نیز همین است که چون این‌ها ظالم نبوده‌اند، بنابراین حضرت علی به آن‌ها مشورت می‌داده است. پس اسلام دچار انحراف نشده است، چونکه عمر و ابوبکر ظلمی نکرده‌اند و با روشی صحیح به پیش رفته‌اند و علی هم کمکشان کرده است تا اسلام پیشرفت کند، ولی مدعیان تشیع می‌گویند که اسلام منحرف شده است. ضمن اینکه به تازگی مثلی در میان آقایان باب شده به این مضمون: فلانی با ما می‌نشیند تا ما آب تطهیر او شویم! یعنی او می‌آید کنار ما، تا پلیدی خودش را در نظر مردم پاک کند! پس آیا مشاورت علی با خلفا به هرگونه‌ای که بوده، باعث نوعی مهر تایید بر خلافت ایشان نبوده است؟ در کتب خودتان از امام حسین حدیثی هست که: همنشینی با فاسقان، انسان را در معرض اتهام قرار می‌دهد (بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۲۲) خوب به این ترتیب اصلاً علی نمی‌بایست هیچگونه کمک و مشورتی به خلفا می‌داده است. اگر به عقیده شما حضرت علی برای دفاع از اسلام به عنوان مشاور عمل کرده و باز هم اسلام منحرف شده است، پس چنانچه خودش هم خلیفه می‌شد تاثیر چندانی نداشته است و اگر اسلام منحرف نشده است، پس درد شما

و قاضی توانا و حکیمی برای مسائل پیچیده بود و علامه شبلی نعمانی در کتاب الفاروق تحت عنوان پاس داشت خاطر خویشان رسول می‌نویسد: فاروق اعظم امور مهم را بدون مشورت حضرت علی انجام نمی‌داد و مشاوره جناب امیر نیز مبنی بر نهایت اخلاص و خیر خواهی بود. چون فاروق اعظم به بیت المقدس سفر کرد، امور خلافت را به جناب امیر تفویض کرد.

چیست و چه می خواهید؟ مراجع مدعی تشیع فقط می خواهند بگویند که عمر و ابوبکر مرتکب ظلم و ستم هم می شده اند، ولی حضرت علی در آنجا به ایشان مشورت نمی داده است! باید به این جاهلان بگویم که چنانچه عمر و ابوبکر سوء نیتی داشته اند و به قول شما غاصب و ظالم و منافق و در واقع دشمن اسلام بوده اند و قصد ضربه زدن به دین اسلام را داشته اند، پس در آن مواردی هم که شما ذکر کردید نباید به مشورت حضرت علی تن در می دادند و می توانسته اند کار خودشان را بکنند و به ظلم خودشان ادامه دهند. کسی که به عقیده شما از به آتش کشیدن خانه فاطمه و سقط جنین او باکی نداشته و با کمک چندین نفر آمده و علی را با طنابی جهت بیعت اجباری برده است، پس گوش ندادن به مشورتی ساده برایش بسیار آسانتر بوده است و لزومی به اطاعت کردن از علی را نداشته است و اصلاً چنین شخصی برای ضربه زدن و نابودی اسلام و ظلم و ستم به دیگران آمده است نه برای کمک خواستن از علی در امور مختلف نظامی، سیاسی، اقتصادی و قضایی و....، یعنی در یک کلام: برای نجات اسلام. ضمناً عجیب است که عمر به مشورت علی مثلاً در خصوص مظلوم نشدن یک زن گوش فرا می دهد، ولی از آن سو می آید و حق همین علی و دستور الهی را زیر پا می گذارد (قاعدة الأهم فالأهم!!)

چنین شخصی به زعم شما، فقط برای ظلم به دختر پیامبر ﷺ و یا دورترین اشخاص و مسلمین آمده و مسلماً نسبت به اشخاص دیگر کوچکترین باکی را به دل راه نمی داده است و فراموش نکنید وقتی عمر در همان روزهای اول رحلت نبی اکرم ﷺ توانسته این همه نسبت به نزدیکترین افراد (علی و فاطمه) ظلم کند و دیگران را نیز با خود بسیج کند، پس در زمان خلافتش به مراتب نیرومندتر و قویتر بوده و اصلاً در مخالفت کردن با علی ترس و واهمه ای نداشته است، ولی عجیب است که مشورت پذیر و دلسوز اسلام بوده است (نکند دو شخصیتی بوده؟) بر خلاف شیعیان امروزی که به سخنان حضرت علی گوش نمی دهند و توجهی ندارند (عمر که ادعای شیعه بودن نداشته است) عمر از نظر شما شخصی ظالم و غاصب است و در نتیجه دشمن اسلام است و به هر نحوی

جلوی پیشرفت اسلام را می‌گیرد و مشورت کردن چنین شخصی با علی، مانند این می‌ماند که یک دزد برای ساختن دستگاه دزدگیری، نزد شخصی متخصص برود تا به او کمک کند آن دستگاه را بسازد!! آیا هیچ دزدی چنین کاری می‌کند؟! فراموش نکنید طبق گفته خودتان، حضرت علی تنها در امور دینی و گرفتن حقوق مسلمین و در یک کلام در راه پیشرفت اسلام مشورت می‌داده است و این خود به خود یعنی اینکه عمر نیز برای پیشرفت اسلام نزد او می‌رفته و البته حضرت علی هم به او کمک می‌کرده است، وگرنه طبق گفته خود حضرت علی، مشورت به ظالم (و مشورت به دشمن اسلام) همچون شرکت در ظلم اوست و منظور ما نیز اثبات همین موضوع بوده است که بنابراین حضرت عمر شخصی ظالم نبوده است و از خداوند استغفار می‌جویم از بکارگیری چنین کلماتی در شان او. (مسلم سخن حضرت علی در مشورت دادن به ظالم مشورت در امور شخصی نبوده، بلکه همان شئون حکومتی بوده است و حتی منظور مشورت درست یا غلط هم نیست، زیرا آن یار امام صادق برای سفر حج به هارون شترهایش را کرایه داد، ولی امام صادق او را توبیخ کرد) چنانچه ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم سوء نیتی داشتند و یا دشمن اسلام بودند، قرآن را جمع آوری نمی‌کردند تا اسلام همان‌جا نابود شود و اصحاب هم که به قول شما مرتد بوده‌اند و بنابراین همه زمینه‌ها مناسب بوده است. مراجع مدعی تشیع می‌گویند که آیا شما جایی را سراغ دارید که بحث منافع اسلام و مسلمین نباشد و علی به عمر کمک کرده باشد و مشورت داده باشد؟ که در پاسخ می‌گوییم: در تاریخ طبری چنین آمده که عمر قصد داشت مالی را از بیت المال بر دارد و البته نه بصورت غیر شرعی، بلکه حقوق خلیفه بوده و دستمزد او، ولی در برداشت آن مردد بوده و به علی نگاه می‌کند (یعنی نظرت چیست؟) و علی او را منع می‌کند، یعنی بر نداری بهتر است. خوب در اینجا مسئله‌ای شخصی بوده و ربطی به اسلام و مسلمین نداشته است. شما می‌گوئید مخفی بودن قبر حضرت زهرا دارای پیام و نشانه‌ای است، من می‌گویم آیا مشورت دادن حضرت علی به عمر دارای هیچگونه پیام و نشانه‌ای

نیست؟! امام هدایتگر و الگو با خود نمی گفته که همکاری من با فردی ظالم در تاریخ ثبت می شود و مردم و عوام ساده و بی خبر نیز همواره مرا در کنار این اشخاص می بینند و گمراه می شوند؟ (تازه به زعم شما حضرت علی به علم غیب نیز مجهز بوده) نوف بکالی می گوید: در مسجد کوفه حضرت علی را دیدم و از ایشان خواستم مرا اندرز دهد، او گفت: با مردم خوب باش، خدا با تو خوب خواهد بود، از ایشان خواستم یک چیز بیشتر برایم بگویند، فرمود: نوف اگر می خواهی فردای قیامت با من باشی تو باید یار ستمگر نباشی. (کتاب صدای عدالت انسان، ص ۷۵، جرج جرداق)

سوال ۱۴:

جناب قزوینی در شبکه ماهواره ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۲۱ ساعت ۲۲ برنامه ای داشتند با عنوان دیدگاه وهابیت نسبت به عزاداری برای امام حسین. ایشان در ابتدا به کتاب منهاج السنه جلد ۱ صفحه ۵۲ اشاره کردند که در آنجا ابن تیمیه می گوید: از حماقتهای شیعه این است که هر سال ماتم می گیرد برای امام حسین که سالها قبل به شهادت رسیده است و همینطور در جلد ۴ صفحه ۳۳۴ می گوید: شیطان به خاطر شهادت حسین دو بدعت را میان مردم رواج داده است، یکی بدعت گریه و زاری و نوحه سرایی در ایام شهادت و دیگری بدعت شادی کردن و سرور و فرح در این ایام، توسط اهل سنت. (یکی نیست به قزوینی نادان بگویند پس ابن تیمیه مغرض نبوده و معایب اهل سنت را نیز بیان می کرده است) سپس جناب قزوینی به کتاب الردالرافضه جلد ۱ صفحه ۴۷۳ نوشته محمد بن عبدالوهاب اشاره کرد که در آنجا گفته: یکی از کارهای زشت شیعه این است که روز شهادت حسین را روز ماتم قرار می دهند و نوحه سرایی و گریه می کنند و این بدعت است. سپس به کتبی چون روح البیان جلد ۴ صفحه ۱۴۳ اشاره کرد که در آنجا به اهل سنت توصیه شده که هر کسی در روز عاشورا بخواهد نوحه سرایی کند به رافضیان تشبه پیدا کرده است و جناب قزوینی شروع کردند به سخنرانی که ایشان بر عکس اعمال ما را انجام می دهند و حتی در به دست کردن انگشتی مخالف با شیعه

عمل می‌کنند و غیره... که در اینجا باید به جناب قزوینی یادآور شویم که ظاهراً شما قانون «خُذْ مَا خَالَفَ الْعَامَّةَ» خودتان را فراموش کرده‌اید که در آن امامتان می‌گوید که مخالف با عامه (یعنی اهل سنت) عمل کنید!! عمر بن حنظله از امام صادق می‌پرسد اگر دو خبر از اخبار شما داشتیم که یکی موافق عامه (اهل سنت) و دیگری مخالف آنان بود، کدام یک را اخذ کنیم؟ امام می‌فرماید: خبر مخالف عامه را اخذ کنید که رشد و هدایت در آن است!! (اصول کافی جلد ۱، باب اختلاف الحديث، حدیث دهم) پس ناراحتی شما بخاطر چیست؟ و البته مسلم است که در تبعیت از مذهبی که مملو از بدعت‌هاست می‌بایست بسیار مراقب بود و برای عوام ساده اهل سنت بهتر است که اصلاً توجهی به اعمال شما نداشته باشند. شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه‌الله) در مجموع الفتاوی (۴/۸۷-۴/۸۸) می‌گوید: و اما کسی که حسین را به قتل رسانید یا کمک به کشتن او نمود یا به کشتن او رضایت داده، لعنت خدا و ملائکه و تمام مردمان بر او باد. پس بر خلاف ذهن بیمار جناب قزوینی، ابن تیمیه با اهل بیت دشمنی نداشته است، بلکه تنها با همان حماقتهای شیعه مخالف بوده است و نام یکی از پسران شیخ محمد بن عبدالوهاب (ره) نیز حسین بوده است و کنیه خود او نیز ابوالحسین بوده است، پس مخالفت این علما تنها با خرافات و بدعت‌ها و اعمال و حرکات احمقانه بوده که توسط جاهلان صورت می‌گرفته است. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «السنة ما سن رسول الله والبدعة ما أحدث بعده». یعنی: «سنت آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده و بدعت چیزی است که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ایجاد و اضافه شده است». خوب مسلماً در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین حرکاتی جهت عزاداری صورت نمی‌گرفته است و تنها گریه‌ای بی‌اختیار که جزء خلق و خوی بشری است و بخاطر مرگ عزیزی صورت می‌گرفته، جایز بوده است نه بیشتر از آن. شما تصور کنید آیا در صدر اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابه ایشان در کوچه‌های مدینه دسته‌های زنجیرزنی و سینه زنی به راه می‌انداخته‌اند؟! یا برای مرگ کسی نوحه خوانی می‌کرده‌اند؟! یا هرساله مراسم روضه و تعزیه بر پا می‌کرده‌اند؟! هر انسان عاقلی می‌داند

که در آن زمان چنین حرکاتی وجود نداشته است و این‌ها پس از رسول خدا ﷺ ایجاد و اضافه شده‌اند و بنابراین بدعت هستند و سخن شیخ الاسلام ابن تیمیه (ره) و شیخ محمد بن عبدالوهاب (ره) نیز همین بوده است. فراموش نکنید مراجع رافضی برای فریب شما می‌گویند که روش عزاداری ما اینگونه است و اینگونه عزاداری جزء فرهنگ و رسوم ماست!!! که در جواب به این ماست مالی می‌گوییم: مگر پیامبر ﷺ برای مبارزه با همین آداب و رسوم و خرافات رایج در عصر جاهلیت نیامده است؟ مواردی که در خود شرع اسلام نهی شده‌اند دیگر نمی‌بایست انجام شوند (احادیث فراوانی از شیعه و سنی در نهی از نوحه گری و زدن بر خود وجود دارند) و اگر این اعمال جزء آداب و رسوم هم باشند، می‌بایست که ترک گردند. تازه ما نمی‌دانیم این چه آداب و رسومی است که از ظهور دولتهایی چون آل بویه و صفویه سر و کله‌اش پیدا شده است و قبلاً خبری از آن‌ها نبوده است؟! و اگر این جزء آداب و رسوم ایرانیان است، پس چرا شیعیان کشورهای دیگر نیز آن را انجام می‌دهند؟! خواننده گرامی توجه کند که فریب دیگر آخوندها این است که می‌گویند ما این حرکات را به دین نسبت نمی‌دهیم و این‌ها بنام دین نیستند!! در جواب می‌گوییم: این سخن نیز بی‌معناست، چون همه شیعیان این اعمال را نشانه دینداری بسیار می‌دانند و اهل سنت و کسانی را که نسبت به آن بی‌توجه هستند سرزنش می‌کنند و هرکس بیشتر این اعمال را تکرار کند، در نظر دیگران دیندارتر و مومن‌تر است و ولایت و محبتش به اهل بیت بیشتر است. حتی خود جناب قزوینی می‌گفت که همه در این عزاداری حسین شرکت می‌کنند به جز وهابیون!!! پس این نوع عزاداری از نظر شما نشانه دینداری است و شما تا به حال کدام روحانی را دیده‌اید که بالای منبر برود و بگوید ای مردم این اعمال ما ربطی به دین ندارد و ما خودمان همینطوری انجام می‌دهیم؟! اگر روحانیون می‌خواستند چنین سخنانی بگویند که دکانشان خیلی وقت پیش بسته شده بود. سپس جناب قزوینی سخن جالبی را ایراد کردند از قول یکی از شخصیت‌های مسیحی که گفته اگر امام حسین متعلق به ما مسیحیان بود، در هر قریه ای

برایش یک پرچم می زدیم و بنام حسین مردم را به مسیحیت دعوت می کردیم!! و جناب قزوینی می گفت: ببینید که این مسیحی حق مطلب را ادا کرده است، ولی ابن تیمیه آنگونه سخن گفته است!! و می گفت: ما در مورد دیدگاه یهودیت و مسیحیت راجع به حسین مطالب بسیاری داریم!!! در پاسخ به جناب قزوینی باید گفت: اتفاقاً به نکته جالبی اشاره فرمودید و سخن ما نیز همین است که شما این بدعتها را از همان مسیحیان و یهودیان وارد این مذهب کرده اید، آری مسیحیان تعزیه بر پا می کرده اند و مراسم به صلیب کشیدن حضرت عیسی را اجرا می کرده اند و برای او اشک می ریزند و قبور مردگان خود را زینت می کنند و ورد زبانیشان یا عیسی مسیح و یا مریم مقدس است، همچون شما که یاعلی و یا حسین ورد زبانتان است. آری ابن تیمیه داخل خود اسلام و مسلمین بوده و انحراف و گمراهی مذهب رافضی را درک می کرده است و بدعتهای آن را بیان می کرده است و مشخص است که با آن مسیحی و یهودی مورد علاقه شما تفاوت دارد. جناب قزوینی می گفت که مخالفین عزاداری از بیان مقتل حسین برای مردم وحشت دارند تا مردم آگاه نشوند!!! می گویم: آری، اگر مردم حسین واقعی را می شناختند زیر ظلم امثال خامنه ای و خمینی نمی ماندند و توسط مراجع رافضی گمراه نمی شدند و زمام دین و آخرت خود را به دست شما نمی دادند. نزد عاقلان روشن است که چه کسی نمی خواهد حسین واقعی و اهل بیت واقعی را به مردم معرفی کند، حادثه عاشورا نزد مردم فاجعه عاشورا شده و شهادت حسین وسیله ای شده برای گریه و زاری و نه شناخت و معرفت او، فاطمه زهرا شده شهید در و دیوار و امام رضا شده غریب طوس و همه مظلومند و فقط باید برایشان گریه کرد و بر سر بی مغز کوبید. آری در ایام محرم از صبح تا شام در کوچه ها و خیابان ها معرفت حسین را می بینیم و از این همه شناخت و معرفت در عجبیم!! جناب قزوینی می گفت برخی از علمای اهل سنت از لعن یزید نهی کرده اند تا مبادا مردم بگویند که یزید را معاویه بر مسند قدرت نشاند و معاویه را عثمان و عمر بر سر کار گذاشتند و بدین طریق مردم با عمر دشمن شوند!!! در پاسخ به این چرندیات باید

گفت طبق این استدلال بچه گانه یکی هم پیدا می شود و می گوید: به خالد بن ولید و ابوموسی اشعری چه کسی سمت داد؟ مگر نه اینکه پیامبر ﷺ اینکار را کرد؟ خالد را به فرماندهی لشکر گماشت و ابوموسی اشعری را والی یمن نمود. پس شما شیعیانی که این دو نفر را قبول ندارید لابد پیامبر ﷺ را مقصر می دانید که در زمان خود ایشان را بر سر کار گذاشته است؟! شما نفرت و کینه خالد را به دل دارید و می گوید او نیز در حمله به خانه فاطمه زهرا و شهادتش نقش داشته است و ابوموسی اشعری را نیز مطرود می دانید. خیلی از والیان زمان حضرت علی نیز به وی خیانت کردند، پس آیا باید علی را مقصر دانست؟! اصلاً زیاد ابن ابیه نیز توسط حضرت علی به قدرت می رسد (ابتدا سمتی در بصره و سپس والی فارس بوده و حتی شورشی در فارس را سرکوب می کند) و پس از او و در راستای او نیز پسرش ابن زیاد به قدرت می رسد که در شهادت امام حسین نقش داشته است، پس شما به علی نیز ایراد بگیرید که چرا پدر ابن زیاد را بر سر کار گذاشت و طبق این استدلال شما، پس لابد حضرت علی نیز در شهادت فرزندش حسین نقش داشته است؟! (تازه به زعم شما حضرت علی علم غیب نیز داشته و می توانسته از حوادث آینده با خبر شود، ولی عمر و ابوبکر که علم غیب نداشتند تا متوجه شوند در آینده چه خواهد شد؟! پس از این جناب قزوینی به سوره یوسف آیه ۸۴ اشاره کردند که در آنجا نیز حضرت یعقوب بخاطر فراغ یوسف گریه کرده است و بنابراین گریه و زاری برای حسین نیز بلاشکال است!!! آیه مربوطه به اینصورت است: ﴿وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يٰٓأَسْفَىٰ عَلَىٰ يَوْسُفَ وَآبَيْصَتَ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾ [یوسف: ۸۴] «و از آنان روی برگرداند و (با اندوه) گفت بر (فراق) یوسف اسف می خورم، و چشمانش از اندوه سپید شد و اندوه خود را فرو خورد». در پاسخ به جناب قزوینی می گویم که اتفاقاً این آیه دقیقاً مخالف با عقیده شماست، چون اولاً: در آیه صحبتی از گریه و زاری نیست و دقیقاً در آیه بعدی پسران به یعقوب می گویند: به خدا پیوسته یوسف را یاد می کنی تا زار و نزار یا نابود شوی، و می بینیم که در آیه از یاد و ذکر یوسف سخن رفته است، در

صورتیکه چنانچه نظر شما صحیح بود، باید می‌گفتند تو آنقدر گریه می‌کنی تا هلاک می‌شوی. در این آیات بالعکس تصور اشتباه جناب قزوینی و دیگر مراجع مدعی تشیع، تنها صبر و شکیبایی در برابر مصیبت بیان شده است، صبر و تحمل بخاطر دوری پسرش و چشم به راه ماندن برای او. خواننده گرامی توجه کند که چشم براه ماندن از هر چیزی بدتر است، چون بطور مثال در جنگی که میان دو کشور رخ می‌دهد، آن فرزندان که کشته می‌شوند باعث اندوه والدین خود می‌گردند ولی به هر حال این اندوه تا یک زمانی طول می‌کشد و دیگر آن پدر و مادر می‌دانند و مطمئن شده‌اند که فرزندشان مرده و او را به خاک سپرده‌اند، ولی فرزندان که مفقودالاثر شده‌اند و خبری از آن‌ها نیست، می‌بینیم که والدین ایشان دائم چشم به راه آمدن ایشان هستند و هرروز غم و غصه می‌خورند و امید به بازگشت فرزندشان دارند و در این انتظار و چشم براه ماندن چشمانشان سپید می‌گردد، حزن و اندوه حضرت یعقوب و سپید شدن چشمانش در فراق و غم یوسف نیز به همین شکل است، نه بخاطر گریه کردن بسیار و در انتهای آیه آمده: «فَهُوَ كَظِيمٌ»، یعنی پس او غم و غصه خود را فرو برد^۱، یعنی اینکه صبر پیشه کرد و از آیات دیگر سوره یوسف نیز مسئله صبر در برابر مصیبت برداشت می‌شود (آیات ۱۸ و ۸۶) و گریه کردن تا حدکور شدن، مخالف با صبر کردن است و در آیات صحبتی از کور شدن در اثر گریه بسیار نیست و تنها صبر و شکیبایی در برابر غم و اندوه بیان شده، آنوقت جالب است که جناب قزوینی برای توجیه صبر نکردن شیعیان در اثر مصیبت عاشورا به این آیه اشاره می‌کند که به صبر و شکیبایی در مقابل مصیبت اشاره دارد. همانطور که گفتیم حضرت یعقوب برای فرزند زنده‌اش نگران و غمگین بوده، ولی امام حسین سال‌ها پیش شهید شده است و ما نمی‌دانیم نگرانی شما بخاطر چیست؟!^۲ فراموش نکنید حضرت

۱- لقب امام هفتم شیعیان نیز کاظم است، یعنی فرو برنده خشم.

۲- روزی امام صادق علیه السلام غمگین بوده است و یکی از یارانش از او می‌پرسد که چرا غمگینی؟ امام صادق می‌گوید فرزندم بیمار است و منتظر حکیم هستم، سپس آن شخص در بعد از ظهر دوباره امام

یعقوب می دانسته که یوسف زنده است طبق آیه ۸۷ سوره یوسف که به پسران می گوید یوسف و برادرش را جستجو کنید و از رحمت خدا ناامید نشوید و همینطور در آیه ۱۸ سوره یوسف که خون دروغین و صبر یعقوب بیان شده که نشان از زنده بودن یوسف است، در آیه آمده: ﴿وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ ۚ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا ۖ فَصَبْرٌ جَمِيلٌ ۖ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴿۸۸﴾﴾ «و بر پیراهنش خونی دروغین آوردند (یعقوب) گفت: ولی نفس اماره تان به دست شما کار داد. پس (چاره من) صبری نیکوست، و خداوند در آنچه می گوید مددکار (من) است». می بینید که در این آیه نیز حضرت یعقوب به صبری نیکو ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ﴾ پرداخته است، صبری که شیعیان در مورد امام حسین انجام نمی دهند. در این آیه حضرت یعقوب می گوید که خدا یاری دهنده است و در این مصیبت به خدا پناه برده است، همینطور در آیه ۸۶ سوره یوسف می بینیم که باز حضرت یعقوب می گوید: درد و اندوهم را فقط با خداوند در میان می گذارم، و از (عنایت) خداوند چیزی می دانم که شما نمی دانید. خوب آیا شیعیان غم و اندوه خود را نزد خدا برده اند یا در وسط کوچه و خیابان برده اند تا همه عالم و دنیا متوجه شوند؟! آیا شیعیان صبر می کنند یا بر سر و روی و بدن خود می کوبند؟! چنین اعمالی که نشانه صبر نیست و همه نشانه بی صبری هستند. در سوره یوسف آیه ۸۷، حضرت یعقوب به پسران می گوید که از رحمت خداوند نا امید نشوید، خوب این حرکات شیعیان همگی نشانه نا امیدی و یاس است. در ضمن نمی توانید فوراً بگویید که ما می خواهیم بدینوسیله مصیبت و شخصیت حسین را به دنیا نشان دهیم!!! چون اولاً: برای شناختن حسین نیازی

صادق را می بیند که اینبار در حال خندیدن است، از او می پرسد که آیا فرزندان خوب شده است؟ امام صادق پاسخ می دهد: خیر، فرزندم مرده است (یعنی دیگر نگرانی بی مورد است و نگرانش نیستم) پس قیاس حسین که سال ها پیش شهید شده و دارای جایگاهی نیکو در آخرت است با حضرت یعقوب که برای فرزند زنده اش نگران بوده است، قیاسی خطا و ناپیوسته است.

به این حماقتها نیست و تازه همه دنیا دیگر متوجه حرکات مسخره شما شده‌اند و نیازی به تکرار آن نیست، ثانیاً: شما برای توجیه کار خود به حضرت یعقوب استناد می‌کنید، بنابراین می‌بایست کاملاً مانند او عمل کنید و غم و اندوه خود را نزد خدا ببرید و یا اینکه به آیات قرآن و حضرت یعقوب کاری نداشته باشید و هر کاری که شیطان و نفستان امر کرد، انجام دهید. ثالثاً: اگر اینگونه است، پس چرا فرزندان یعقوب و پیامبران بعدی، برای معرفی شخصیت یوسف به جهانیان، این عمل حضرت یعقوب را تکرار نکردند؟! فراموش نکنید که چنانچه بگویید پس نابینا شدن حضرت یعقوب بخاطر چه بوده و مگر بخاطر گریه بسیار نبوده است؟ در پاسخ می‌گویم که صحبتی از گریه کردن نیست که بخواهیم آن را سبب کور شدن بدانیم و در آیات تنها از غم و اندوه سخن رفته است و تنها می‌توان گفت که یعقوب در اثر مصیبت‌های زیادی که تحمل کرده و داشتن سن و سال و خوردن غم و اندوه (بخاطر خلق و خوی بشری) نابینا گشته است. البته در آیات از همان نابینا شدن نیز بطور صریح صحبتی نشده است و الفاظی چون اعمی بکار نرفته است و تنها بصیر شدن و شفا یافتن او ذکر شده و همانطور که ذکر شد در اثر پیری و خوردن غصه بوده است^۱. و اما دلایل بیشتری برای پاسخ به امثال قزوینی وجود دارند که

۱- یا حتی منظور از سپید شدن در واقع همان چشم به راه ماندن در حالتی از غم و اندوه است، نه اینکه سیاهی چشمانش در اثر گریه بسیار سپید شده باشد. در آن آیه نیز که به شفای چشم اشاره دارد، در حقیقت همان پایان انتظار و چشم به راه ماندن و پایان حزن و اندوه را بیان نموده است و در قرآن بصیر بودن همیشه به معنای بینایی ظاهری (یعنی عدم نقص در چشم جسمانی) نیست و کور بودن کافران به معنای کوردل بودن نیز بیان شده که مخالفش، بصیرت و بیداری دل می‌باشد. جالب است که شما در اینجا بر عکس جاهای دیگران عمل می‌کنید و تنها به ظاهر آیات اشاره دارید، چون می‌دانید غیر از این به ضررتان تمام می‌شود. دلیل دیگر بر اینکه بینایی یعقوب یعنی پایان چشم به راه ماندن او، در اینجاست که می‌بینیم در هردو مورد گم شدن و سپس پیدا شدن یوسف، پیراهن نقش پیام دهنده را ایفاء می‌کند. در گم شدن یوسف، پیراهن را به خونی دروغین آغشته کردند و نزد یعقوب آوردند (یوسف/۱۸) و در پیدا شدن یوسف نیز همان پیراهن نقش اساسی را ایفاء می‌کند،

آن‌ها را نیز ذکر می‌کنم تا خواننده گرامی بطور کامل متوجه پوشالی بودن ادله این مذهب شود. الف) در این آیه خداوند در حال نقل قول یک داستان است و ما جواز گریه و زاری و بر خود کوفتن و برپایی روضه و سینه زنی و زنجیرزنی و نوحه سرایی را در جایی از آیه ندیدیم و نقل قول یک چیزی ربطی به سنت شدن آن ندارد؟!!!، ب) آیات قرآن گوناگون هستند و می‌بینیم که در جایی امری اشتباه تنها نقل قول می‌گردد و اشتباه بودن آن بیان نمی‌شود و برعکس در جایی دیگر اشتباه بودن آن نیز بیان می‌گردد، در مورد حضرت یعقوب نیز تنها نقل قول شده و اشتباه یا صحیح بودن این عمل بیان نشده است (تازه در قرآن، بسیاری از اوقات اشتباه پیامبران بیان شده است تا مردم بدانند که ایشان بشری معمولی هستند و برایشان مقام خدایی قائل نشوند)

ج) ما می‌بینیم که بسیاری از موارد حتی در زمان حضرت رسول اکرم ﷺ نیز نسخ می‌شده‌اند و در قرآن نیز آیات ناسخ و منسوخ داریم و اسوه و الگوی اصلی ما حضرت

چون بوی یوسف دلیل سلامتی و پیدا شدن او می‌شده است و می‌بینیم که در ابتدای آیه نیز به پیک مژده آور اشاره شده است، به اینصورت: ﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا ۖ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [یوسف: ۹۶] «پس از آن بر بشیر بشارت یوسف آورد و پیراهن او بر رخسارش افکند، دیده انتظارش به وصل روشن شد و گفت به شما نگفتم که از لطف خدا به چیزی آگاهم که شما آگاه نیستید». (جالب است که ترجمه این آیه را در قرآنی شیعی دیدم که نوشته: دیده انتظارش به وصل روشن شد. / مرکز پخش چاپ طاهری، تهران خیابان انقلاب اول لاله پلاک ۲۰) حتی ایرانیان نیز از این اصطلاح زیاد استفاده می‌کنند که هنگام رخ دادن اتفاقی نیکو به یکدیگر می‌گویند: چشمتان روشن، پس آیا منظور این است که چشمان کور شما بینا شده است؟! مسلماً اینگونه نیست، یا چنانچه فرزندشان از راهی دور برگردد به والدین او می‌گویند: چشمتان روشن شد، یعنی غم و غصه و انتظار و چشم به راه ماندن شما پایان یافت و یا می‌گویند در انتظار فلان شخص، چشم ما به درب سفید شد و غیره....، البته همانطور که اشاره شد، حضرت یعقوب کهنسال نیز بوده و به هر جهت کور شدن او در اثر گریه بسیار، ثابت نمی‌شود. و تازه گریه کردن (بی‌اختیار) ربطی به زنجیرزنی و سینه زنی و برپایی روضه ندارد.

محمد ﷺ می‌باشد، حال شما آمده‌اید و داستان چند هزار سال پیش را گزینش و سنت کرده‌اید؟!!

د) آیا خداوند دستور چنین عملی را به حضرت یعقوب داده است و یا خود حضرت یعقوب اینکار را کرده است؟ چون شما قصد دارید این عمل را سنتی الهی جلوه دهید که پیامبران نیز داشته‌اند، ولی در آیات دستوری پیامون این عمل وجود ندارد (حضرت یعقوب از روی خصلت بشری و بخاطر فرزندش غمگین بوده، همین و بس) ه) در قرآن چندین مورد از خطاهای پیامبران بیان شده است و آیا ما نیز باید آن را انجام دهیم؟ حضرت موسی سر هارون را می‌گیرد و بطرف خویش می‌کشد (اعراف/۱۵۰)، پس آیا این عمل جواز کتک کاری را به ما می‌دهد؟! (و) به فرض درست بودن ادعای شما، باید گفت که گریه بی‌اختیار به تنهایی مسئله‌ای جداست و ربطی به بحث ما ندارد، اشک ریختن بخاطر بروز غم و غصه، جزء طبیعت بشری است، ولی برپایی سالانه روضه و مراسم عزاداری بصورت یک بدعت و در آن بر سر و روی خود کوبیدن و زنجیر زدن و نوحه خواندن و احساسات مردم را تحریک کردن، مخالف سیره و سنت نبوی و عقل سلیم است و این حرکات مسخره شما چه ربطی به غمگین شدن حضرت یعقوب دارد؟! ز) حضرت یعقوب بخاطر پسر زنده‌اش غمگین بوده و این چه ربطی به امام حسین دارد که ۱۴۰۰ سال پیش شهید شده است؟ یعنی یک قیاس مع الفارق کرده‌اید (مگر امام حسین پسر شما بوده؟!!!)،

ح) پیامبران نیز مانند ما بشری بوده‌اند (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ)، [کهف/۱۱۰] و از نظر ما پیامبران به جز حوزه شریعت و وحی، عصمت ندارند^۱ و به اقتضای خوی بشری خود

۱- آیات قرآن عدم داشتن عصمت را نشان می‌دهند، همچون آیات ابتدایی سوره عبس و سوره تحریم و یا سوره توبه آیه ۴۳ و سوره احزاب آیه ۳۷ و سوره کهف آیات ۲۳ و ۲۴ و سوره توبه آیه ۱۱۳ و سوره غافر آیه ۵۵ و سوره محمد آیه ۱۹ و سوره نساء آیه ۱۰۵ و سوره سجده آیه ۲۳ و سوره انعام آیه ۶۸ و سوره قیامه آیه ۱۶ - همچنین انبیاء از ارتکاب کبائر و یا اصرار بر صغائر هم معصوم می‌باشند.

غمگین نیز می شده اند و چنانچه بخاطر مخلوقی تا این حد غمگین شده (یا به قول شما گریه کرده) که به این شدت صدمه خورده و باعث نابینایی او گشته است، خوب معصوم از خطا نبوده و نباید تا این حد پیش می رفته است. چطور برخی مراجع شما (و همین جناب قزوینی) قمه زنی و جراحات و صدمات آن را جایز نمی دانند؟! پس آیا گریه کردن تا حدی که چشمان صدمه ببینند و نابینا شوند، جایز است و اشکالی ندارد؟! تازه جراحات ناشی از قمه زنی پس از مدتی بهبود می یابند و قابل مقایسه با کور شدن نیستند. خداوند حالات بشری پیامبران را بیان کرده است تا بدینوسیله همه بفهمند که ایشان نیز بشر بوده اند و مبدا همچون عیسی برایشان مقام خدایی قائل شوند. در آیات متعدد قرآن به صبر و شکیبایی تصریح شده است و آیا این اعمال شیعیان و این خود زنی ها و سینه زنی ها و زنجیرزنی ها، نشانه صبر و شکیبایی است؟! اگر شما تابع قرآن هستید، پس در قرآن آمده که به هنگام مواجه شدن با مصیبت ها بگوییم: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۶] و نگفته به هنگام مصیبت، گریه و زاری کنید و بر سر و مغز خود بکوبید و اگر نیازی به این کارها بود حتما بیان می شد. پس چرا شما بجای این سخن، آن حرکات مسخره را انجام می دهید؟! بعد از این جناب قزوینی به گریه رسول اکرم ﷺ به هنگام مواجه شدن با جسد مثله شدن حمزه اشاره کردند (یعنی این جزء سنت بوده است!!) در جواب می گویم که سنت به چیزی می گویند که توسط پیامبر ﷺ و یارانش تکرار شده باشد، نه مواردی که گاهی از روی حالات بشری انجام داده باشند و بعد به فراموشی سپرده باشند و یا نسخ شده باشند و یا حتی نسبت به آن عذرخواهی شده باشد. حال شما با تکرار هر ساله چنین مواردی، می خواهید آن را نزد مردم سنت جلوه دهید. نمونه بارز دیگر چنین حالتی در همان حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه می باشد، توجه کنید که خداوند می گوید «بلغ» و ما می دانیم یکی از لوازم حتمی و واجب در امر تبلیغ، تکرار است. در همین راستا پیامبر ﷺ می بایست در مکه و در مراسم حج و در عرفه و در غدیر و در مدینه، همیشه و همیشه حضرت علی را صراحتاً به عنوان خلیفه

و جانشین معرفی می‌کرده است. موارد دیگری نیز پیرامون سنت بودن یک چیز وجود دارند، همچون عدم ساخت و تزئین قبور که می‌بینیم سال‌های پی در پی در زمان نبی اکرم ﷺ، هیچگونه سازه‌ای بر روی قبور مسلمین گذاشته نمی‌شود و این یعنی سنت یا خواندن نمازها در ۵ وقت که هرروزه صورت می‌گرفته است و این یعنی سنت، نه اینکه در یک جا (به خاطر عذری یا موردی پوشیده مانده) نمازها با هم خوانده شده و این برای شیعه شده سنت!!! یا عدم سجده بر چیزی بنام مهر که جزء سنت و بصورت هرروزه بوده است. چنانچه عزاداری تا این حد واجب است، پس اهل سنت نیز باید برای حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت علی و شهدای احد و بئر معونه و یک میلیون اهل سنتی که توسط هلاکوخان (با مشاورت شیخ طوسی) قتل عام شدند، هرساله عزاداری کنند. و اگر چنین چیزی سنت است پس چرا تنها برای امام حسین است؟! چرا برای حضرت خدیجه و حضرت حمزه و جعفر طیار و محمد بن ابی بکر (که به طرز فجیعی نیز کشته شد) عزاداری نمی‌کنید؟! (یعنی هر ۳۶۵ روز سال را عزاداری کنید!!!) در ضمن نمی‌توانید بگویید که شهادت حسین نقش اساسی در نجات و حفظ اسلام داشته، چون بطور حتم شهادت حضرت خدیجه و بخشش اموالش در پیشرفت اسلام نوپا نیز بسیار مهم و اساسی بوده است و همچنین شهادت حضرت حمزه در جنگ با کفار صدر اسلام نیز مهم بوده است و چنانچه ایشان در حفظ اسلام جانبازی نمی‌کردند، اصلاً اسلامی نمی‌ماند تا امام حسین بخواهد در کربلا از آن دفاع کند. پس سنت شدن این مسئله موردی بی‌معناست و در حقیقت بدعت است. و چنانچه بگویید ما از ائمه خود جهت اشک ریختن بخاطر عزای حسین روایت داریم!! باز سخنی بی‌معنا گفته‌اید، چون مگر خدیجه و حمزه چه فرقی با حسین دارند که برای حسین اشک ریخته شود، ولی برای آن‌ها نشود؟! اگر این سنت است که باید دستورش از جانب پیامبر ﷺ بوده باشد و آیا پیامبر ﷺ فرموده هرساله برای حسین اشک بریزید ولی برای حمزه این کار را نکنید؟! شما که خودتان دائم به اشک ریختن پیامبر ﷺ برای حمزه اشاره می‌کنید، خوب آیا این

سخنان و عقاید شما متناقض و مسخره نیستند؟! در ضمن اگر گریه رسول اکرم ﷺ بخاطر حمزه، سنت بوده است، پس چرا پیامبر ﷺ در سال‌های بعدی این عمل را تکرار نمی‌کند؟! و چرا حضرت علی و امام حسن در مدت خلافت خویش این عمل را تکرار نمی‌کنند؟! یعنی همچون عزاداری شما برای حسین می‌بایست بطور سالانه تکرار می‌شده است. اینکه می‌گویید پیامبر ﷺ وقتی جنازه حمزه را دید گریه کرد، باید گفت که پیامبر ﷺ وقتی جنازه مثله شده حمزه را دید، قسم خورد که ۴۰ تن از اجساد کفار را مثله کند، ولی بعد گفت که اینکار را نمی‌کنم. خوب آن گریه کردن پیامبر ﷺ نیز در اثر احساسی بشری نبوده است؟ و بنابراین ربطی به سنت شدن آن ندارد. در جریان حادثه بئر معونه که بسیاری از حافظان قرآن و صحابه رسول اکرم ﷺ شهید می‌شوند، می‌بینیم که پیامبر ﷺ هرروز آن کفار را لعن می‌کرده است، ولی از این عمل نهی می‌گردد. جالب است که جناب قزوینی به روایتی اشاره کردند از کتاب صحیح مسلم که اتفاقاً همین روایت نیز مخالف با عقاید شماست. در روایت نقل شده که ابراهیم فرزند پیامبر ﷺ در ۱۸ ماهگی در گذشت و پیامبر ﷺ بخاطرش گریه می‌کرد که عبدالرحمن بن عوف تعجب می‌کند و می‌گوید آیا گریه می‌کنی؟ و پیامبر ﷺ پاسخ می‌دهد که رحمت خدا را از دست داده‌ام و چشم می‌گیرد و قلب می‌سوزد، ولی زبان بر خلاف رضای خدا چیزی نمی‌گوید. در جواب به قزوینی می‌گوییم: که سخن ما نیز همین است، یعنی گریه‌ای بی‌اختیار و صبر و تحمل در برابر مصیبت وارد شده، بطوریکه رسول اکرم ﷺ نیز فرموده که زبان چیزی نمی‌گوید. خوب آیا شیعیان در مراسم عزاداری حسین چیزی نمی‌گویند؟! آیا آخوندها بالای منبرها و مداحان پشت بلندگوها ساکت هستند و چیزی نمی‌گویند؟! در ضمن در روایت آمده که عبدالرحمن بن عوف از گریه رسول اکرم ﷺ تعجب می‌کند و از او سوال می‌کند که آیا گریه می‌کنی؟ خوب همین نشان می‌دهد که این عمل سنت نبوده است و گرنه صحابه‌ای چون عبدالرحمن بن عوف تعجب نمی‌کرد و چنانچه این امر جزء سنت بود، پس پیامبر ﷺ می‌بایست سال‌های بعدی نیز برای فرزندش ابراهیم گریه می‌کرده

است. در ضمن عالم طراز اول خودتان جناب محمد باقر مجلسی از حضرت علی علیه السلام روایت می‌کند: «وقتی ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله فوت کرد به من امر فرمود و من (نیز) او را غسل دادم، رسول الله صلی الله علیه و آله او را کفن نمود و حنوط مالید و به من فرمود: ای علی او را حمل کن، او را حمل کرده تا به بقیع رساندم و بعد از آن بر آن نماز گذارد... و وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله احوال او را دید گریه کرد و از پس گریه او مسلمانان گریه کردند تا اینکه صدای (گریه) مردان از صدای زنان بلندتر شد و رسول الله صلی الله علیه و آله به شدیدترین حالت آن‌ها را نهی فرمود و گفت: چشم گریه می‌کند و قلب غمگین می‌شود و نمی‌گوئیم پروردگار بر ما خشم می‌آورد، و همانا ما توسط تو دچار مصیبت می‌شویم و همانا ما به اراده تو اندوهگین می‌شویم». (بحار الأنوار: ۸۲/۱۰۰-۱۰۱) پس باید به جناب قزوینی گفت که شما این روایت را نیز مشاهده کنید و فقط دنبال به کرسی نشاندن حرف خود نباشید. جناب قزوینی برای توجیه زدن بر سر و روی خویش به حضرت عایشه اشاره کرد که در رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله بر روی خود زده است!!! نمی‌دانیم این همه نادانی امثال قزوینی را به حساب چه چیزی بگذاریم؟! عملی از روی احساسی زنانه، برای قزوینی و همه شیعیان، حجت و سنت هرساله شده جهت سینه زنی و زنجیرزنی و بر سر و روی خود کوبیدن!!! همانطور که گفتیم اعمالی که به ندرت و از روی حالات بشری (حتی از خود پیامبر صلی الله علیه و آله) سر می‌زده‌اند، نمی‌توانند به عنوان سنت تلقی شوند و باید دید که دستور کلی و رفتار و اعمال متواتر و قطعی چه بوده است و اصلاً همین عمل ام المومنین عایشه نشان می‌دهد که تا آن زمان چنین عملی بصورت تکرار دائمی و سنت نبوده است، چون سنت می‌بایست بطور هرروزه و مستمر بوده باشد، نه اینکه بیاید و مواردی را که در برخی مواقع خاص رخ داده‌اند گزینش کنید و اگر چنین است پس چرا حضرت عایشه و یا صحابه در سال‌های بعدی این عمل را تکرار نمی‌کرده‌اند؟! چرا فقط و تنها در یک لحظه خاص و از روی احساسی بشری انجام داده‌اند و پس از آن دیگر تمام شده است؟! اگر سنت بود که می‌بایست همیشه تکرار می‌شد. در ضمن احادیث و روایات دیگری نیز (در

کتب خودتان) این عمل را نهی کرده‌اند و چگونه است که چشمان شما آن‌ها را نمی‌بیند؟! حدیثی که از طریق امام صادق روایت شده که در آن آمده: زمانی که پیامبر ﷺ مکه را فتح نمودند با مردان بیعت نمودند. سپس زنان آمدند، ام حکیم می‌گوید: ای رسول خدا آن امر معروف و پسندیده‌ای که خداوند به ما دستور داده است که در باره آن از فرمان شما سرپیچی نکنیم کدام است؟ پس گفت: هرگز بر سر و روی خود نزنید و صورت خود را مخراشید، موهای خود را نکشید و گریبان خود را پاره نکنید و لباس سیاه نپوشید (وسائل الشیعه ۲۷۵/۳، مستدرک الوسائل ۴۵۵/۲، بحارالانوار ۶۱۹/۳۲) و از عمر بن ابی مقداد روایت شده است که شنیدم امام محمد باقر می‌گوید: آیا می‌دانید، معنای آیه ﴿وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾ چیست؟ عرض کردم: نه. گفت: پیامبر ﷺ به فاطمه فرمود: «إِذَا مَتُّ فَلَا تَخْمِشِي عَلَيَّ وَجْهًا وَلَا تَرْخِي عَلَيَّ شَعْرًا وَلَا تَنَادِي بِالْوَيْلِ وَالتَّبُورِ وَلَا تَقِيمِي عَلَيَّ نَائِحَةً»: «هرگاه من از دنیا رفتم صورت خود را نخراش، و موهایت را به خاطر من پریشان نکن و (مرا) با شیون و زاری مخوان (شیون و زاری سر مده) و بر من نوحه و سوگواری مکن.» این همان معروفی است که خداوند - عزّ وجلّ - فرموده است (الکافی ۴۰۳/۳، تهذیب الاحکام ۲۱۳/۲، وسائل الشیعه ۳۸۴/۴، علل الشرائع ۳۴۶/۲) پیامبر ﷺ زنی را دید که در کنار قبر فرزندش گریه می‌کرد، او را از این کار نهی کرد و به او دستور داد که صبور باشد و به او فرمود: اجر به همراه تحمل مصیبت اولی و محتمل‌تر است (بحارالانوار ۱۵۴/۲، اعلام الدین ۳۴۶، الخصال ۵۴۳/۲) جعفر بن محمد از پدرانش از نبی اکرم ﷺ در حدیث نهی شدگان، روایت می‌کند: «همانا او از بوجود آوردن صدای حزین در مصیبت نهی فرمود و نهی فرمود از نوحه سرائی و شنیدن آن و نهی فرمود از زدن صورت (من لایحضره الفقیه: ۴-۳) و در کتب اهل سنت از جمله صحیح بخاری نیز حدیثی هست که نشان می‌دهد این امر جزء سنت نبوده و حتی از این عمل نهی شده است، حدیث بدینصورت است: «عَنْ أُمِّ عَطِيَّةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: أَخَذَ عَلَيْنَا النَّبِيُّ ﷺ عِنْدَ الْبَيْعَةِ أَنْ لَا نَنْوَحَ، فَمَا وَفَّتْ مِنَّا امْرَأَةٌ غَيْرَ خَمْسِ نِسْوَةٍ: أُمُّ سُلَيْمٍ وَأُمُّ الْعَلَاءِ وَابْنَةُ أَبِي سَبْرَةَ امْرَأَةٌ مُعَاذٍ،

وَأَمْرَاتَيْنِ. أَوْ ابْنَةَ أَبِي سَبْرَةَ وَأَمْرَأَةَ مُعَاذٍ وَأَمْرَأَةَ أُخْرَى». (بخاری: ۱۳۰۶) ترجمه: ام عطیه رضی الله عنها می‌فرماید: رسول الله ﷺ هنگام بیعت، از ما تعهد گرفت که نوحه خوانی نکنیم. اما هیچ کس از ما به این عهد وفا نکرد، مگر پنج زن: ام سلیم، ام علاء و دختر ابو سبره «همسر معاذ» و دو زن دیگر. خوب می‌بینیم که در سنت و در دستور کلی پیامبر ﷺ از این عمل نهی شده است و می‌بینیم که در ابتدای امر عده‌ای از زنان به آن عمل کرده‌اند و برخی دیگر نتوانسته‌اند و مسلماً زنان در نگهداری احساسات خود ضعیفتر از مردان هستند و عمل یکی از ایشان، آن هم در همان لحظه رحلت شوهرش، نمی‌تواند سنت کلی شود برای همه مسلمین، که هر ساله به خیابان‌ها بریزند و بخاطر مصیبتی که در ۱۴۰۰ سال پیش رخ داده است، بر سر و مغز خود بکوبند. در ضمن شما که عایشه را دوستدار پیامبر ﷺ و اهل بیت نمی‌دانید، پس چطور در اینجا عایشه بخاطر رحلت پیامبر ﷺ ناراحت شده و بر روی خویش زده است؟! جالب است که جناب قزوینی در همین برنامه در رد قمه زنی می‌گفت که اگر تعدادی از مراجع ما در گذشته به این امر فتوا داده‌اند، این فتوای ایشان در زمان و شرایطی خاص بوده است (یعنی باید شرایط همان موقع را بررسی کرد و در نظر داشت) در جواب به قزوینی می‌گوییم: آفرین و صدآفرین بر شما!! خوب سخن ما نیز همین است که احادیث دلخواهی را که شما از کتب اهل سنت گزینش می‌کنید به همین شکل هستند و در شرایط و زمانی خاص بوده‌اند، مانند همان گریه پیامبر ﷺ بخاطر مشاهده جسد مثله شده حمزه و یا بخاطر مرگ فرزندش ابراهیم و یا عمل عایشه ؓ در هنگام رحلت نبی اکرم ﷺ، خوب این‌ها نیز همگی در شرایط و زمانی خاص رخ داده‌اند و باید این شرایط را در نظر گرفت نه اینکه همچون احمقان یک روایت را به نفع خود بیرون کشید و آن را در بوق و کرنا کرد و طبق آن یک بدعت را نزد مردم سنت جلوه داد تا بیشتر گمراه شوند. در ضمن جناب قزوینی که می‌گوید فتاوی مراجع قبلی پیرامون قمه زنی در شرایطی خاص و برای همان موقع بوده است، باید گفت پس چرا شما مرتب به برخی از حکمهای حکومتی و نظرات حضرت

عمر رضی الله عنه ایراد می گیرید و آن‌ها را بدعت می دانید؟! خوب آن‌ها نیز در شرایطی خاص و در همان زمان صادر شده‌اند. جناب قزوینی به شبکه های ماهواره ای مخالف خودشان ایراد داشت که چرا در مسئله قمه زنی تنها نظر مراجع موافق با این عمل را نشان می دهند و چنانچه شما مرد هستید چرا سخن مراجع مخالف با این مسئله را نشان نمی دهید؟!^۱ باز باید به جناب قزوینی بگویم: آفرین و صد آفرین!!!^۲ سخن ما نیز همین است که چرا شما تنها احادیث باب میل خودتان را ذکر می کنید؟! چرا تنها چند خطای صحابه را در بوق و کرنا می کنید و آن همه آیات و احادیث در مدح ایشان را به روی مبارک خود نمی

۱- فراموش نکنید مخالفت امثال قزوینی با مسئله قمه زنی تنها تحت الفاظی چون این عمل جایز نیست بیان می شوند و صریحا آن را حرام نمی کنند، چون این علمای نابغه در دور شدن از خرافات خود، بسیار محتاط عمل می کنند تا مبادا کمی به صراط مستقیم و مسیر هدایت نزدیک شوند. باید به موحدین عزیز بگویم که این‌ها هنوز بر سر مواردی چون قمه زنی دچار شک و شبهه هستند و هنوز وحشت دارند که آن را صریحا حرام کنند و تنها در شرایط و زمان فعلی (و نه همه شرایط و همه زمانها) آن را تنها جایز نمی دانند. خوب وقتی عمق فاجعه و عمق حماقت تا این حد است، چه انتظاری است که عقاید دیگرشان چون امامت و عصمت و علم غیب و امام زمان را کنار بگذارند؟! آری مصیبت این است، نه کربلا و عاشورا

۲- البته جناب قزوینی سخنان رسوا کننده بسیاری می زند و یک نفر را می خواهد تا همه آن‌ها را جمع نموده و بصورت کتابی حجیم به مردم ارائه دهد و ما تنها به برخی از سخنان وی اشاره می کنیم، مثلا در مورخ ۱۳۸۹/۱۰/۹ ساعت ۲۲ در شبکه ولایت برنامه ای داشتند و با استناد به سخن یکی از علمای اهل سنت می گفتند که چنانچه حتی یکی از سادات زناکار و شرابخوار می بود ما تنها می بایست عمل او را دشمن بداریم نه خود او را و دشمنی با سادات جایز نیست!! در پاسخ به جناب قزوینی می گویم: پس لطفا تنها عمل او را شلاق بزنید و نه خود او را، چون دشمنی با ایشان جایز نیست و تنها باید عمل ایشان را بد و ناپسند دانست نه خود ایشان را، پس مبادا به خودش شلاق بزنید!!! (یا در برنامه ای دیگر که بحث پیرامون آیه ۶ سوره احزاب بود به اشتباه گفت: آیه ۶ سوره مائده!! البته این اشتباه در گفتن نام سوره در برابر بدعتها و خرافات و گمراهی ایشان بی اهمیت است و هرکس از چنین اشتباهاتی می کند)

آورید؟! چرا این همه حدیث پیرامون نهی از نوحه خوانی را در کتب شیعه و سنی نمی‌بینید و تنها به مواردی خاص می‌چسبید؟! یا مسائل دیگری که دائم به آن اشاره می‌کنید، همچون مواردی در حکومت حضرت عمر رضی الله عنه که به زعم شما بدعت بوده‌اند و در حقیقت حکمی حکومتی بوده‌اند و در زمان و شرایطی خاص صادر شده‌اند، نه اینکه بدعت بوده باشند و موارد متعدد دیگری که مراجع رافضی در ذکر آن‌ها رعایت هیچ چیز را نمی‌کنند. ما از این مراجع می‌پرسیم که چطور مرجع شیعیان جهان جناب خمینی می‌تواند ۳ سال متوالی حج خانه خدا را ممنوع کند؟! و چطور هم اکنون دستور تخریب مساجد اهل سنت در ایران داده می‌شوند و اهل سنت در شهرهای بزرگی چون تهران و اصفهان اجازه ساخت مسجد را ندارند؟! لابد این‌ها حکم حکومتی هستند و بدعت نیستند؟!

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست!!

جالب است که جناب قزوینی نظر مراجع موافق با قمه زنی و مقلدین ایشان را محترم دانستند و تنها نظر خودشان را بیان کردند، ولی در مواجهه شدن با عقاید اهل سنت هیچگونه احترامی قائل نیستند. کسانی که قمه می‌زنند به روایتی اشاره دارند از حضرت زینب که به هنگام سوار بودن بر کجاوه از شدت اندوه سرش را به ستون کجاوه زده و این باعث خونریزی سرش شده است. خواننده گرامی خوب توجه کند که جناب قزوینی در رد این مسئله گفتند اگر این روایت صحیح بود چرا زینب یا بنی هاشم در سال‌های بعدی این عمل را تکرار نکردند و این نشان می‌دهد که قمه زنی صحیح نیست!! باز باید به جناب قزوینی آفرین بگوییم و جالب است که ایشان جواب خودشان را می‌دهند، باید گفت که مسئله عزاداری برای امام حسین نیز به همین شکل است و سخن ما نیز همین است که چنانچه عزاداری صحیح بود، پس چرا زینب و بنی هاشم سال‌های بعدی آن را تکرار نکردند؟! چرا حضرت عایشه و صحابه، سال‌های بعدی برای پیامبر صلی الله علیه و آله عزاداری نکردند؟! چرا پیامبر صلی الله علیه و آله در سال‌های بعد برای فرزندش ابراهیم عزاداری نکرد؟! جناب

قزوینی سخن جالب دیگری نیز ایراد فرمودند و خطاب به قمره زنان گفتند که کاری بر خلاف مقررات یک کشور انجام ندهید و در خیابان یک کشوری قمره زنی نکنید تا زندانی شوید و نمی‌توانید اعتراض کنید که چرا مرا زندان کردند و یا شلاق زدند؟ چون احترام به قوانین یک کشور ضروری است!!! ما از جناب قزوینی سوال می‌کنیم که شما که اینقدر خوب نصیحت می‌کنید، پس چرا به قوانین کشور عربستان احترام نمی‌گذارید و هر چند وقت یکبار در جاهایی چون قبرستان بقیع جنجالی به راه می‌اندازید؟! چرا در آنجا زیارت عاشورا می‌خوانید؟! و اگر در اثر این حرکات احمقانه، عده‌ای زندانی شوند و یا مسجدی از شیعیان بسته شود، آنگاه شما در رسانه‌های خود و در همه دنیا جار و جنجال به راه می‌اندازید و شروع به مظلوم‌نمایی می‌کنید. مورد دیگر اینکه خواننده گرامی توجه داشته باشد که گاهی نیز مراجع رافضی می‌گویند: در حدیث آمده که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «لقد شققن الجيوب ولطمن الخدود الفاطميات علی الحسین بن علی علیهما السلام و علی مثله تلطم الخدود و تشق الجيوب»، یعنی: «دختران فاطمه زهرا علیها السلام برای حسین بن علی علیه السلام گریبان خود را پاره کردند و بر گونه‌های خویش زدند و برای کسی که همانند حسین علیه السلام جایز است که بر گونه‌ها بزنند و گریبان بدرند. در جواب باید گفت: این حدیث از لحاظ سند مخدوش است و قابل استدلال نیست، زیرا راوی آن چنان که در «تذهیب شیخ طوسی» آمده خالد بن سدید می‌باشد که علمای رجال او را «مجهول» دانسته‌اند. علامه ممقانی در کتاب تنقیح المقال در باره وی می‌نویسد: فهذا الرجل عندي مجهول. یعنی این مرد در نزد من ناشناخته است. در اینجا مطالب و احادیثی را از علما و کتب خودتان بر ضد نوحه‌سرایی می‌آوریم تا بلکه هدایت شوید و البته شما دکانداران مذهبی سعی کنید همه این مطالب را هر طور که شده ماست مالی و توجیه کنید و مبدا ذره‌ای در عقاید خرافی خود شک کنید. حضرت علی علیه السلام به هنگام غسل دادن پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: اگر به شکیبایی امر نمی‌کردی و از بی‌تابی، نهی نمی‌فرمودی آنقدر اشک می‌ریختم تا اشکهایم تمام شود، و این درد جانکاه همیشه در

من می‌ماند. (نهج البلاغه خطبه ۲۳۵ و مستدرک الوسائل ۴۴۵/۲) و همچنین در نهج البلاغه آمده است که حضرت علی گفت: «أَنْ عَلِيًّا؛ قَالَ: مَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عِنْدَ مَصِيبَةٍ عَلَى فَخْذِهِ فَقَدْ حَبَطَ عَمَلَهُ». هر کسی به هنگام مصیبت و بلایی دستش را بر رانش بزند و تأسف بخورد، عمل او نابود گردیده است. (الخصال صدوق صفحه ۶۲۱ و وسائل الشیعة ۲۷۰/۳) علامه محمد بن حسین بن بابویه قمی ملقب به شیخ صدوق می‌گوید: در لفظ رسول الله ﷺ که بر آن چیزی برتری ندارد به این شکل آمده است که: «نوحه سرائی از اعمال جاهلیت می‌باشد» (من لایحضره الفقیه: ۲۷۱/۴-۲۷۲ و حر عاملی در وسائل الشیعة ۹۱۵/۲ و یوسف البحرانی در الحقائق الناضرة ۱۴۹/۴ و حاج حسین البروجردی در جامع أحادیث الشیعة ۴۸۸/۳) و همچنین محمد باقر مجلسی با این لفظ آن را روایت کرده است که: «نوحه سرائی از جاهلیت می‌باشد» (بحار الأنوار: ۱۰۳/۸۲) و علمایی چون مجلسی و نوری و بروجردی از رسول الله ﷺ روایت کرده‌اند که او فرمود: «صوتان ملعونان یغضبهما الله: إعوالم عند مصیبة، وصوت عند نغمة؛ یعنی النوح والغناء». «دو صدای نفرین شده هستند که خداوند آن‌ها را دوست ندارد: شیون و فریاد به هنگام مصیبت، و صدای آهنگ و ترانه- یعنی نوحه‌سرایی و موسیقی- (بحار الانوار ۱۰۳/۸۲ و مستدرک الوسائل ۱۴۳/۱-۱۴۴ و جامع الأحادیث الشیعة ۴۸۸/۳ و من لا یحضره الفقیه ۲۷۱/۲). از این روایات می‌توان یاد کرد از نوشته‌ای که امیرالمومنین به رفاعه بن شداد فرستاد: «در سرزمینی که صاحب قدرت هستی تو را به نوحه برای مرده هشدار می‌دهم» (مستدرک الوسائل: ۱۴۴/۱) و در حدیث آمده: «و همانا شما را از نوحه و شیون نهی می‌کنم» (جامع احادیث الشیعة: ۳۷۲/۳) و روایتی که جابر از پیامبر ﷺ آورده است که فرمود: «و همانا من شما را نهی کرده‌ام از نوحه سرائی و دو صدای احمقانه بی‌بند و بار: صدا هنگام نغمه‌های لهو و آوازهای شیطانی و صدا هنگام مصیبت (و) چنگ زدن صورت و پاره کردن یقه و ناله شیطانی» (مستدرک الوسائل: ۱۴۵/۱) و از حضرت علی علیه السلام: سه چیز

از اعمال جاهلیت می باشد و در بین مردم از بین نمی رود تا قیامت برپا شود: باران طلبیدن از ستارگان و توهین کردن به اقوام و نوحه سرائی در مرگ» (بحار الأنوار: ۱۰۱/۸۲) و کلینی از امام صادق روایت می کند که فرمود: «فریاد زدن بر مرده اصلاح نمی گردد و جایز نمی باشد، ولی اکثر مردم درک نمی کنند». (الکافی: ۲۲۶/۳) و باز کلینی از امام صادق آورده است که فرمود: «فریاد زدن برای مرگ جایز نیست و لباس پاره کردن (نیز همچنین) جایز نیست» (الکافی: ۲۵۵/۳) محمد باقر مجلسی از حضرت علی علیه السلام روایت می کند: «وقتی ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله فوت کرد به من امر فرمود و من (نیز) او را غسل دادم، رسول الله صلی الله علیه و آله او را کفن نمود و حنوط مالید و به من فرمود: ای علی او را حمل کن، او را حمل کرده تا به بقیع رساندم و بعد از آن بر آن نماز گذارد... و وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله احوال او را دید گریه کرد و از پس گریه او مسلمانان گریه کردند تا اینکه صدای (گریه) مردان از صدای زنان بلندتر شد و رسول الله صلی الله علیه و آله به شدیدترین حالت آن ها را نهی فرمود و گفت: چشم گریه می کند و قلب غمگین می شود و نمی گوئیم پروردگار بر ما خشم می آورد، و همانا ما توسط تو دچار مصیبت می شویم و همانا ما به اراده تو اندوهگین می شویم». (بحار الأنوار: ۱۰۱-۱۰۰/۸۲) و پیامبر صلی الله علیه و آله از صوت حزین در مصیبت نهی فرمود و (همچنین) از نوحه سرائی و شنیدن آن (نیز) نهی فرمود (وسائل الشیعة: ۹۱۵/۲) و کلینی از فضل بن میسر روایت می کند که گفت: «ما نزد ابی عبدالله علیه السلام بودیم و مردی آمد و از مصیبتی که به وی وارد شده بود شکایت می کرد. ابو عبدالله علیه السلام فرمود: چنانچه تو صبر کنی اجر می گیری و اگر صبر نکنی آن قدری که خداوند بر تو مُقَدَّر کرده است، می گذرد و سختی آن را خواهی کشید (الکافی: ۲۲۵/۳) و از امام صادق جعفر بن محمد که فرمود: «صبر و بلاء بسوی مؤمن شدن، پیش می برند (بطوری که) بلاء می آید و او صبور است، و بلاء و جزع بسوی کافر شدن پیش می برند و آن وقتی است که بلاء می آید و او جزء و فرع می کند (الذکری: صفحه ۱) محمد بن مکی العاملی ملقب به شهید اول گفت: «شیخ در المبسوط و ابن حمزة نوحه را حرام کردند و شیخ ادعا کرد

(این مسئله) اجماع است» (الذکری: صفحه ۲، بحار الأنوار: ۱۰۷/۸۲) و شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی ملقب به شیخ الطائفه، نوحه را حرام کرد و ادعایش این بود که، این مسئله اجماع می‌باشد، چه بسا او در عصر طوسی بود و شیعیان در آن زمان بر حرام بودن نوحه و شیونی که اکنون در حسینیات شنیده می‌شود، اجماع داشتند. آیت الله العظمی محمد بن حسینی شیرازی گفت: «ولی از شیخ در المبسوط و ابن حمزه حرام بودن مطلق آمده است» (فقه: ۲۵۳/۱۵) و شیرازی گفت: «در الجواهر خودزنی و شیون بطور قطعی حرام شده است» (الفقه: ۲۶۰/۱۵) و امام باقر فرمود: «بدترین جزع (بی صبری) فریاد بلند کشیدن در ناراحتی و شیون و زدن صورت و سینه می‌باشد، و کشیدن موی پیشانی می‌باشد و کسی که نوحه را برپا کند صبر را ترک کرده است و راهی غیر از راه درست را برگزیده است» (الکافی: ۲۲۲-۲۲۳، وسائل شیعیه: ۹۱۵/۲، بحار الأنوار: ۸۹/۸۲) و همچنین از قول امام صادق است که: کسی که در مصیبت دستش را بر رانش بزند اجر او باطل می‌شود». (الکافی: ۲۲۵/۳) و پیامبر ﷺ فرمود: «کسی که بر صورت زند و یقه پاره کند از ما نیست» (مستدرک الوسائل: ۱۴۴/۱) و محمد تیجانی سماوی این مسئله ذکر می‌کند که از امام محمد باقر صدر در باره این حدیث پرسید و او جواب داد: «حدیث صحیحی است که در آن شکی نیست» (ثم اهتدیت، آنگاه هدایت شدم، صفحه ۵۸ چاپ عربی) و از یحیی بن خالد آمده است که مردی نزد نبی اکرم ﷺ آمد و گفت: چه چیزی اجر مصیبت را باطل می‌کند؟ فرمود: زدن دست‌ها بر یکدیگر، و صبر در مصیبت از مهمترین مسائل است، کسی که به آن راضی شود برای او رضایتمندی خواهد بود و کسی که خشم کند پس برای او خشمگینی (از طرف خداوند) خواهد بود، در ادامه نبی اکرم ﷺ فرمود: «من از کسی که بتراشد و بالا ببرد بیزار هستم، (به معنی تراشیدن سر و بلند کردن صدا) (جامع الحدیث الشیعیه: ۴۸۹/۳) جعفر بن محمد از پدرانش از نبی اکرم ﷺ در حدیث نهی شدگان، روایت می‌کند: «همانا او از بوجود آوردن صدای حزین در مصیبت نهی فرمود و نهی فرمود از نوحه سرائی و شنیدن آن و نهی فرمود از زدن

صورت (من لایحضره الفقیه: ۴/۳-۴) و محمد بن مکی عاملی گفت: «بر سر و سینه زدن و پاره کردن و کشیدن مو به طور اجماع حرام می باشد، آن را در المبسوط گفته است و آن خشمگینی بر قضاء و قدر الهی است» (فی الذکری: صفحه ۷۲) و شیرازی گفته است: در المنهی زدن صورت و برکندن مو نهی شده است» (الفقه: ۲۶۰/۱۵) دکتر محمد تیجانی سماوی به گریه ی نبی اکرم ﷺ بر عمویش ابی طالب و حمزه و همسرش خدیجه اشاره می کند و می گوید: «ولی در تمامی آن حالات از سر مهربانی گریه می کرد. ولی وی از بروز ناراحتی از فرد حزین و زدن صورت و پاره کردن سینه نهی فرمود، پس چگونه است حال تو که با اجسام آهنی بر خود می زنی بطوریکه خون سرازیر می شود؟» (در کتاب کل الحلول: صفحه ۱۵۱) سپس تیجانی یاد می کند که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب آنچه را که شیعیان امروزه انجام می دهند در زمان وفات نبی اکرم ﷺ انجام نداد و به همین ترتیب امامان حسن و حسین و سجاد نیز این کار را نکردند و در باره این امام، تیجانی گفته است: همانا چیزهائی را دید که هیچ کس ندیده است او با دو چشم خود شاهد کربلا بود، کربلائی که در آن پدرش و عموهایش و بردارانش همگی کشته شدند و مصیبت هائی را دید که کوه دوام آن را ندارد و در تاریخ نیز از هیچکدام از ائمه (علیهم السلام) چیزی در باره آنکه او کاری کرده باشد روایت نشده است و یا اینکه امر به تبعیت و پیروی آن کند (کل الحلول: صفحه ۱۵۱) تیجانی همچنین می گوید: «به حق گفته می شود: آنچه که بعضی شیعیان از آن اعمال خاص انجام می دهند ذره ی از دین نیست و اگر مجتهدین اجتهاد کنند و فتوا دهندگان به آن فتوا دهند که در آن اجر بزرگ و ثوابی عظیم قرار دهند، همانا آن فقط عادت و تقلید و احساسی برخورد کردن است که اهل آن توسط آن طغیان کرده و توسط آن از حالت طبیعی خارج می شوند و بعد از مدتی فقط بصورت یک رسم قومی در می آید که پسر از پدرش به شکلی کورکورانه و بدون فهم به ارث می برد، تا جائی که بعضی از عوام اینگونه حس می کنند که با زدن خود و خود را خونی مالی کردن قرب الی الله می باشد و بعضی اینگونه اعتقاد دارند که کسی که

این کار را انجام ندهد حسین را دوست ندارد» (کل الحلول: صفحه ۱۴۸) و همچنین گفته است: «عقل سلیم این مناظر مشمئز کننده را نمی پذیرد، وقتی مردی لخت می شود و با زنجیر بدست خودش خود را می زند و به طرزی دیوانه وار صدای خود را بلند کرده و حسین حسین می کند و عجیب و شک برانگیز اینجا است که به وضوح دیده می شود وقتی آن افراد به یکباره کارشان تمام شد، انگار مانند این است که ناراحتی آن‌ها بر طرف شده است و با گذشت اندک زمانی بعد از اتمام عزاداری می بینی که می خندند و شیرینی می خورند و می نوشند و میوه می خورند و همه چیز با تمام شدن حرکت دسته تمام می شود. و عجیب آنجا است که بیشتر آن‌ها انسان‌های دینداری نیستند و از این رو چندین دفعه خودم در انتقاد از آن‌ها مدارا کرده و گفتم: همانا آنچه انجام می دهند فقط یک رسم قومی و تقلید کورکورانه است» (کل الحلول: صفحه ۱۴۹) و همچنین روایتی است که شیخ مفید در کتاب «ارشاد» آورده که حضرت حسین به خواهرش زینب، فرمود: «یا أختی، إني أقسمت عليك فأبري قسمي، لا تشقي علي جيأً، ولا تخمشی علي وجهاً، ولا تدعي علي بالويل والثبور إذا أنا هلك» (الارشاد ج ۲ صفحه ۹۷ چاپ تهران) یعنی: «ای خواهر جان، من تو را سوگند دادم و تو به سوگند من وفادار باش که چون کشته شدم گریبان بر من چاک مکن و چهره مخراش و در مرگ من واویلا واثبورا (عذاب بر من باد خدایم مرگ دهد) مگو و همینطور صاحب منتهی الامال نقل کرده که حسین در کربلا به خواهرش زینب گفت: «یا أختي، أحلفك بالله عليك أن تحافظي علي هذا الحلف، إذا قتلت فلا تشقي علي الجيب، ولا تخمشی وجهك بأظفارک، ولا تنادي بالويل والثبور علی شهادتي». - خواهرم تو را به خدا سوگند می‌دهم که وقتی من کشته شدم گریبان را پاره مکن، و چهره‌ات را با ناخن‌هایت خونین مکن، و به خاطر شهادت من فریاد واویلا سر مده (منتهی الامال ۲۴۸/۱) و همچنین شریف رضی در نهج البلاغه از حضرت علی آورده که فرمود: «يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ، وَمَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فَخْذِهِ عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَبَطَ أَجْرُهُ» (نهج البلاغه باب المختار من حکم أميرالمؤمنين شماره ۱۴۴ چاپ بیروت) یعنی: «صبر به اندازه

مصیبت به انسان می‌رسد و کسی که در مصیبت بر ران خود بکوبد اجرش تباه می‌شود. کلینی در کافی نیز به سند خود از امام موسی بن جعفر آورده که فرمود: «ضَرْبُ الرَّجُلِ يَدَهُ عَلَى فَخْذِهِ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ إِحْبَاطٌ لَأَجْرِهِ». (الفروع من الکافی ج ۳ ص ۲۲۵) یعنی: «مردی که به هنگام مصیبت دست خود را بر رانش بکوبد موجب تباه کردن اجر خویش می‌شود». همچنین شیخ صدوق در کتاب «من لا یحضره الفقیه» به سند خود از حضرت صادق (علیه السلام) گزارش نموده که فرموده: «من ضرب یدہ علی فخذہ عند مصیبتہ حبط أجرہ» (من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۵۲۰ چاپ قم) یعنی: «هرکس که به هنگام مصیبت دست خود را بر رانش بکوبد اجرش تباه می‌شود». و وظیفه مصیبت دیدگان این است که طبق آیات ۱۵۳ و ۱۵۶ سوره بقره با صبر و نماز از خدا یاری جویند و بگویند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» یعنی: «برای خدا هستیم و به سوی او رجوع می‌کنیم». و در صفحه ۵۶ کتاب (ترجمه مسکن الفواد) از یوسف بن عبدالله بن سلام نقل کرده که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هر وقتی شدت و مصیبتی بر خانواده‌اش وارد می‌شد ایشان را امر می‌کرد به نماز خواندن و این آیه را قرائت می‌کرد: ﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا﴾ یعنی: «امر کن خانواده‌ات را به نماز و صبر را در باره آن بپذیر». در صفحه ۵۷ آورده است: «عن جابر عن الباقر (علیه السلام) قال: أشد الجزع الصراخ بالويل والعويل ولطم الوجه والصدر وجز الشعر ومن أقام النواحة فقد ترك الصبر ومن صبر واسترجع وحمد الله جل ذكره فقد رضي بما صنع الله فوق أجره علي الله عز وجل ومن لم يفعل ذلك جري عليه القضاء وهو ذميم وأحبط الله أجره». یعنی: «جابر از امام باقر نقل کرده که فرمود: سخت‌ترین بی‌تابی‌ها فریاد: به واویلا و ناله کشیدن و لطمه به صورت زدن و بر سینه کوبیدن و موی کندن است کسانی که جلسه نوحه سرائی بر پا می‌کنند صبر بر مصیبت نکرده‌اند. و کسانی که صبر کنند و شکر و سپاس خدا را به جای آورند و به کار خدای عز و جل راضی باشند پس همانا اجر آن‌ها با خدای عز و جل است و کسانی که صبر نکنند قضا و حکم الهی بر ایشان جاری می‌شود در حالی که مذمومند و

اجر ایشان ضایع شده است. ابو جعفر طوسی در کتاب: «مبسوط» می‌نویسد: «البكاء ليس به بأس، وأما اللطم والخذش وجز الشعر والنوح فإنه كله باطل محرم إجماعاً» (المبسوط جلد ۱ ص ۱۸۹ چاپ تهران) یعنی: «گریستن، گناهی ندارد اما ضربه زدن بر بدن و چهره خراشیدن و چیدن (یا تراشیدن) موی و نوحه خواندن به اجماع فقها همگی باطل و حرام‌اند. همچنین محمد بن ادریس حلی در کتاب «السرائر» می‌نویسد: «البكاء ليس به بأس وأما اللطم والخذش وجز الشعر والنوح بالباطل فإنه محرم إجماعاً» (السرائر جلد ۱ ص ۱۷۳ چاپ قم) یعنی: گریستن گناهی ندارد ولی ضربه زدن بر پیکر و چهره و خراشیدن و چیدن (یا تراشیدن) موی و نوحه‌های باطل خواندن در هنگام اندوه و مصیبت همگی به اجماع فقها حرام شده‌اند. و همچنین شیخ محمد حسن نجفی در کتاب «جواهر» می‌نویسد: «نعم لا يجوز اللطم وجز الشعر اجماعاً» (الجواهر ج ۴ ص ۳۶۷ چاپ بیروت) یعنی: «آری، ضربه بر پیکر و چیدن موی برای مصیبت وارد شده به اجماع فقها جایز نیست. و شریف رضی در نهج البلاغه از حضرت علی علیه السلام آورده است که فرمود: «يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ، وَمَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فَخْذِهِ عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَبَطَ أَجْرُهُ» (نهج البلاغه باب المختار من حکم أمير المؤمنين علیه السلام شماره ۱۴۴ چاپ بیروت) یعنی: «صبر به اندازه مصیبت به انسان می‌رسد و کسی که در مصیبت بر ران خود بکوبد اجرش تباه می‌شود. و شیخ کلینی از عمرو بن مقدم گزارش کرده که گفت: از ابو جعفر باقر شنیدم که می‌گفت: آیا می‌دانید معنای این گفتار خدای تعالی چیست که: ﴿وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾ (در هیچ کار نیکی از تو نافرمانی نکنند؟) پاسخ دادم: نه، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود: «إِذَا أَنَا مَت لَا تَحْمِشِي عَلَيَّ وَجْهًا وَلَا تَنْشِرِي عَلَيَّ شَعْرًا وَلَا تَنَادِي بِالْوَيْلِ وَلَا تَقِيمِي عَلَيَّ نَائِحَةً». یعنی: «هنگامی که من مُردم، گونه بر من مخراش و موی را پریشان مکن، و فریاد واویلا بر مدار، و نوحه خوانی برای من بپا مکن. سپس ابو جعفر باقر فرمود: این است کار نیکی که خداوند بزرگ دستور داده است. (فروع کافی کتاب النکاح ج ۵ ص ۵۲۷) دیگر اینکه

در کتاب «مسکن الفواد» از ابی امامه نقل نموده «عن أبي أمامه أن رسول الله ﷺ لعن الخامشة وجهها والشاقة جيها والداعية بالويل والثبور». یعنی: ابوامامه نقل نمود: که پیغمبر اکرم ﷺ نفرین کرد به زنی که در مصیبت، صورت خود را بخراشد یا یقه خود را چاک زند و کسی که واویلا بگوید. پیامبر ﷺ زنی را دید که در کنار قبر فرزندش گریه می کرد، او را از این کار نهی کرد و به او دستور داد که صبور باشد و به او فرمود: اجر به همراه تحمل مصیبت اولی و محتمل تر است (بحارالانوار ۱۵۴/۲، اعلام الدین ۳۴۶، الخصال ۵۴۳/۲) از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب؛ روایت شده است که فرمود: پیامبر ص فرموده است: «أربعة لا تزال في أمّتي إلى يوم القيامة: الفخر في الأحساب والطعن في الأنساب والنياحة...» «چهار چیز تا روز قیامت در میان امت من باقی می ماند: افتخار کردن به اصل و نسب، تحقیر و طعن در نسبها و ناله و زاری در هنگام مصیبت و زاری (مستدرک الوسائل ۳۵۱/۲، بحارالانوار ۹۳/۷۹، دعائم الاسلام ۲۲۲/۱) حضرت علی علیه السلام زمانی که در بازگشت از صفین وارد کوفه شد و بر شامیان گذر کرد، گریه مردم بر کشتگان صفین را شنید. به همین دلیل به شرحبیل شامی گفت: آیا زنانان در ایجاد این سر و صدا بر شما غلبه پیدا کرده اند؟ آیا آنها را از این صداها نهی نمی کنید؟ (مستدرک الوسائل ۴۱۱/۲) و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که به روایت از پدراناش فرموده است که رسول خدا ﷺ از شیون و ناله در هنگام مصیبت و رجز و نوحه خوانی و گوش دادن به آن و آمدن زنان در پی جنازه نهی فرمودند (بحارالانوار ۴۵۱/۲۲، مستدرک الوسائل ۹۳/۱۳، وسائل الشیعه ۱۲۸/۱۷، الخصال ۲۲۶/۱) و از جمله مواردی که پیامبر ﷺ در آخر حیات مبارکش زنان را از آن نهی فرمودند، حدیثی است که از طریق امام صادق روایت شده است که در آن آمده است: زمانی که پیامبر ﷺ مکه را فتح نمودند با مردان بیعت نمودند. سپس زنان آمدند. ام حکیم می گوید: ای رسول خدا آن امر معروف و پسندیده ای که خداوند به ما دستور داده است که در باره آن از فرمان شما سرپیچی نکنیم کدام است؟ پس گفت: هرگز بر سر و روی خود ننزید و صورت خود را مخراشید، موهای خود را

نکشید و گریبان خود را پاره نکنید و لباس سیاه نپوشید (وسائل الشیعه ۲۷۵/۳، مستدرک الوسائل ۴۵۵/۲، بحارالانوار ۶۱۹/۳۲) از عمر بن سعید بن هلال روایت شده است که خدمت امام صادق عرض کردم: مرا نصیحت کن. فرمود: تو را به رعایت تقوا سفارش می‌کنم و چنانچه به مصیبتی مبتلا شدی پس مصیبت وفات رسول خدا ﷺ را به یاد بیاور، زیرا مردم هرگز به چنین مصیبتی دچار نشده‌اند (من لایحضره الفقیه ۲۵۱/۱، وسائل الشیعه ۳۸۳/۴، الخصال ۶۱۴/۲، علل الشرائع ۳۴۶/۲) از عمر بن ابی مقداد روایت شده است که شنیدم امام محمد باقر می‌گوید: آیا می‌دانید، معنای آیه ﴿وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾ چیست؟ عرض کردم: نه. گفت: پیامبر ﷺ به فاطمه فرمود: «إِذَا مِتُّ فَلَا تَحْمِشِي عَلَيَّ وَجْهًا وَلَا تَرْخِي عَلَيَّ شَعْرًا وَلَا تَنَادِي بِالْوَيْلِ وَالْثُورِ وَلَا تَقِيمي عَلَيَّ نَائِحَةً»: «هرگاه من از دنیا رفتم صورت خود را نخراش، و موهایت را به خاطر من پریشان نکن و (مرا) با شیون و زاری مخوان (شیون و زاری سر مده) و بر من نوحه و سوگواری مکن.» این همان معروفی است که خداوند - عزّ وجلّ - فرموده است (الکافی ۴۰۳/۳، تهذیب الاحکام ۲۱۳/۲، وسائل الشیعه ۳۸۴/۴، علل الشرائع ۳۴۶/۲) از امام محمد باقر روایت شده است که فرمود: زمانی که امام حسین خواست وارد مدینه شود، زنان بنی عبدالمطلب به سوی او آمدند و خواستند شیون و زاری سر دهند. امام حسین در میان آنان راه رفت و فرمود: شما را به خاطر خدا سفارش می‌کنم که این امر (شیون و زاری) را به خاطر مصیبت بودن آن نزد خداوند و پیامبرش ظاهر نکنید (مستدرک الوسائل ۴۴۳/۲، بحارالانوار ۵۴۵/۲۲، املی صدوق/۶۸۱، املی مفید/۱۹۴) پیامبر ﷺ روزی که فرزندش ابراهیم از دنیا رفت، فرمود: «ما كان من حزنٍ في القلب والعين فإِنما هو رحمة وما كان من حزن اللسان وباليَد فهو من الشيطان» «اندوهی که در قلب و چشم باشد، رحمت است. اما اندوهی که در زبان و دست (جوارح ظاهر شود) از سوی شیطان است» (مستدرک الوسائل ۴۵۳/۲)^۱

۱- مطهری می‌گوید: واقعه عاشورا مورد تحریف قرار گرفته است و هر چند عوامل تحریف در هر

سوال ۱۵:

جناب قزوینی در تاریخ ۸۹/۱۰/۵ ساعت ۲۱ در شبکه ماهواره‌ای ولایت برنامه‌ای داشت در باره به تن کردن لباس سیاه جهت عزاداری و به مواردی اشاره کردند همچون اینکه اسماء برای جعفر طیار و یا حسان بن ثابت بخاطر رحلت پیامبر ﷺ لباس سیاه به تن کرده‌اند!! در جواب می‌گوییم: به فرض صحت این موارد، اولاً: سنت متعلق به نبی اکرم ﷺ است نه کسی دیگر و خود شخص پیامبر ﷺ کجا بخاطر عزاداری سیاه پوشیده است؟ در ثانی همانطور که گفته شد سنت می‌بایست مداوم و متواتر و هرروزه و تکراری باشد، نه اینکه گزینش شده و بصورت خبری واحد باشد، پیامبر ﷺ و صحابه کجا برای شهادت و یا رحلت کسی، سیاهپوش می‌شده‌اند؟ آیا برای شهادت حمزه یا خدیجه و یا شهدای جنگ احد و یا شهدای بئر معونه، همه رفتند و سیاه پوشیدند؟ و یا برای همان رحلت نبی اکرم ﷺ همه سیاهپوش شدند؟ پس این مورد جزء سنت به حساب نمی‌آید و بدعت است. در ضمن از کی تا به حال عمل حسان بن ثابت برای شیعیان حجت شده است؟! در ضمن در احادیث و در کتب خودتان نیز پوشیدن رنگ سیاه نکوهیده شده است، از جمله: حضرت علی علیه السلام به یارانش امر می‌فرمود که لباس سیاه نپوشید زیرا لباس فرعون است (بحارالانوار ۷۸/۲۵۷، من لایحضره الفقیه ۴/۳، وسائل الشیعه ۳/۲۷۲، امالی الصدوق/۴۲۲) و از محسن بن احمد روایت شده است که می‌گوید: خدمت امام صادق عرض کردم: من در حالی که نماز می‌خوانم کلاهی سیاه می‌پوشم، امام فرمودند: با آن کلاه نماز نخوان. زیرا لباس اهل آتش است (بحارالانوار ۲۱/۱۳۴، الکافی ۵/۵۲۷،

حادثه تاریخی را باید در اغراض دشمنان آن یافت ولی در حادثه کربلا هر چه تحریف شده از ناحیه دوستان است و از آنجا که بشر متمایل به اسطوره سازی و افسانه پردازی است (چنان که در تمام تواریخ دنیا وجود دارد) در این قضیه نیز اسطوره سازی و افسانه پردازی غوغا کرده است، آری آنچه امروزه از حادثه کربلا می‌شنویم تحریفاتی است که معلول حس اسطوره سازی ما ایرانیان است و حقیقت ندارد و متأسفانه همه تحریفات را دوستان نادان انجام داده‌اند.

مستدرک الوسائل ۲/ ۴۴۹، وسائل الشیعه ۲۰/ ۲۱۱، تفسیر القمی ۲/ ۳۶۴ و حدیثی است که از طریق امام صادق روایت شده است که در آن آمده است: زمانی که پیامبر ﷺ مکه را فتح نمودند با مردان بیعت نمودند، سپس زنان آمدند. ام حکیم می‌گوید: ای رسول خدا آن امر معروف و پسندیده‌ای که خداوند به ما دستور داده است که در باره آن از فرمان شما سرپیچی نکنیم کدام است؟ پس گفت: هرگز بر سر و روی خود ننزید و صورت خود را مخراشید، موهای خود را نکشید و گریبان خود را پاره نکنید و لباس سیاه نپوشید. (وسائل الشیعه ۳/ ۲۷۵، مستدرک الوسائل ۲/ ۴۵۵، بحار الانوار ۳۲/ ۶۱۹) و در تحقیقات علمی نیز مشخص شده که رنگ مشکی اندوه آور و حزن انگیز است و غم و اندوه نیز ریشه بسیاری از امراض جسمی و روحی (و حتی سرطان) می‌باشد، بنابراین چنانچه امری برای انسان ضرر داشت می‌بایست از آن اجتناب کند (حتی اخیراً دانشمندان کشف کرده‌اند که خود رنگ سیاه و استفاده از آن نیز سرطان زاست، پس هم از نظر شرعی و هم از نظر عقلی و علمی، این موضوع نکوهیده و مطرود شده است)

سوال ۱۶:

جناب قزوینی برای توجیه توسل به واسطه به سوره یوسف آیه ۹۷ اشاره داشت که در آنجا نیز پسران نزد یعقوب رفته‌اند تا از طریق او بخشیده شوند، در آیه چنین آمده: ﴿قَالُوا يَتَابْنَا أَسْتَغْفِرُ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾ «گفتند ای پدر برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم». در جواب می‌گویم که یعقوب زنده بوده است و این چه ربطی به خواندن مردگان غائب دارد؟ شما مدعو غیبی را می‌خوانید و ایشان را همچون خداوند در همه جا حاضر و ناظر دانسته و صدا می‌زنید. کجای قرآن آمده که یکی از پیامبران از پیامبران مرده قبلی درخواست کمک کرده باشد؟ با اینکه در قرآن

تصریح شده که مردگان غیر زندگانند و یکسان نیستند (نحل/۲۱)^۱ و این امری واضح و آشکار است و هر انسانی که دارای عقل باشد این موضوع را می فهمد، ولی باز جناب قزوینی می گوید که طبق سوره آل عمران آیه ۱۶۹ شهدا زنده اند، یعنی مانند یعقوب زنده هستند. در آیه چنین آمده: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ «هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندار، بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند». همانطور که ملاحظه می کنید در انتهای آیه آمده: ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ یعنی «نزد پروردگارشان روزی داده می شوند»، یعنی نزد خداوند و نه در این جهان و در آیه نگفته «عند قبرهم یرزقون». خواننده گرامی توجه داشته باشد که منظور آیه روشن است و می خواهد به مردم بفهماند شهیدانی که از نزد شما رفته اند در واقع نزد پروردگارشان هستند و در آنجا روزی می گیرند و بنابراین گمان نبرید که ایشان نابود شده اند. مشخص است که مقصود آیه، یادآوری اصل معاد و زندگانی پس از مرگ است، به خصوص مژده ای است برای مومنین و پرهیزکارانی که جان خویش را در راه اسلام فدا کرده اند تا بدینوسیله بیشتر در راه خویش دلگرم و مصمم شوند و از رفتن شهدا غمگین نگردند. پس مقصود آیه زنده بودن شهدا نزد پروردگارشان است، نه اینکه ایشان هم اکنون نیز زنده اند!!! آیه حالت خاص خود را دارد و مثل این است که یک نفر بگوید من چون کوهی ایستاده ام، خوب معنای سخن کاملاً روشن است و چنانچه کسی بگوید که او مانند خود آن کوه واقعی است!! مسلماً همه به او می خندند. در قرآن نیز آمده که شهیدان زنده اند، یعنی اینکه در جهانی دیگر هستند و نابود نشده اند و چنانچه مقصودی غیر از این باشد این سوال پیش می آید که پس این ها که در گورها هستند چه کسانی می باشند؟! و البته شما نمی توانید بگویید که منظور روح این اشخاص هستند که

۱- ﴿أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَتَىٰانَ يُعَذَّبُونَ﴾ [النحل: ۲۱] «مردگانی بی جانند، و خود

نمی دانند که چه هنگام برانگیخته خواهند شد»

زنده‌اند و نه اجساد موجود در گورها!! چون شما نمی‌توانید هر جا به ضررتان شد، ناگهان روش تفسیری خود را عوض کنید و می‌بایست طبق همان روش به پیش روید. در آیه اشاره‌ای به روح یا جسد و گور نیست. شما در اینجا تنها ظاهر شهدا زنده‌اند را گرفته‌اید و بدین طریق ایشان را زنده می‌دانید و دیگر با بقیه چیزها کاری ندارید، پس نمی‌توانید ناگهان به تفسیر و تاویل پردازید و صحبت از روح کنید. در ضمن شما طبق همین روش نیز عمل نمی‌کنید، چون در انتهای آیه مکان شهدا صریحا اعلام شده است که همان عند ربهم یعنی نزد پروردگار می‌باشد، ولی شما با این قسمت نیز کاری ندارید و فقط می‌گویید شهدا زنده‌اند و توجهی ندارید که این زنده بودن سنخیتی با آن زنده بودن حضرت یعقوب ندارد. چنانچه ادعای مراجع رافضی مبنی بر واسطه بودن شهدا و امامان صحیح بود، پس باید در انتهای آیه بجای «عند ربهم یرزقون» می‌آمد: «عند ربهم یشفعون - و یا - عند ربهم واسطون» در صورتیکه چنین نیست.

سوال ۱۷:

آقایان و به خصوص جناب قزوینی با هُک هُک، مرتب به این حدیث اشاره می‌کند که حضرت علی گفتند من ۲۵ سال خار در چشم داشتم و استخوان در گلو!! سوال اینجاست که در زمان ابوبکر و عمر چه اتفاقی افتاد که نعوذبالله شد خار در چشم حضرت علی؟! سرکوب شورش رده و مسلمان شدن مجدد قبائل به دست حضرت ابوبکر و سایر مسلمین، شد خار در چشم حضرت علی؟ (یا خار در چشم منافقین و یهود و مجوس!!) گسترش اسلام در سطح جهان شد خار در چشم حضرت علی؟! جمع آوری و حفظ قرآن، شد خار در چشم حضرت علی؟! به فرض که آن احادیث جعلی شما صحیح باشند، آیا حرام شدن صیغه خار می‌شد در چشم حضرت علی یا امر به نماز تراویح خار می‌شود در چشم حضرت علی؟! دوست و دشمن معترفند که حضرت عمر در رعایت شعائر دینی و الزام دیگران و اجرای دقیق حدود و قصاص و سایر احکام دینی بسیار

سختگیر بوده است، آیا این‌ها خار بوده در چشم حضرت علی؟! نه برادران، این‌ها خار است در چشم دشمنان اسلام و دشمنان قرآن، این‌ها خار است در چشم معدود منافقین و مجوسان زخم خورده. پس بیهوده حرف دل خود را بر زبان حضرت علی نگذارید. (البته اگر منظور حضرت علی فراغ و دوری از پیامبر ﷺ و حضرت فاطمه و سایر اصحاب که شهید شده‌اند بوده باشد، ما را با شما بحثی نیست و ما این را قبول داریم.)

سوال ۱۸:

مراجع رافضی و جناب قزوینی بر این عقیده‌اند که حضرت علی کسانی چون حضرت عمر را خائن و حيله گر می‌دانسته و برای اثبات این ادعا به روایتی از صحیح مسلم اشاره می‌کنند و با اینکه بارها جواب این مسئله داده شده است، ولی باز مدعیان تشیع به روی مبارک خویش نمی‌آورند و دوباره همان مزخرفات قبلی را تکرار می‌کنند و مشخص است که قصد هدایت شدن را ندارند، مدعیان تشیع به روایت کتاب مسلم اشاره می‌کنند که طبق آن از زبان عمر، خطاب به عباس و علی اینگونه آمده است: فلما توفی رسول الله صلى الله عليه وآله، قال أبوبكر: «أنا ولي رسول الله... فرأيتاه كاذباً أثماً غادراً خائناً... ثم توفى أبو بكر فقلت: أنا ولي رسول الله صلى الله عليه وآله، ولي أبي بكر، فرأيتاني كاذباً أثماً غادراً خائناً! والله يعلم أنني لصادق، بار، تابع للحق!».

پس از رحلت پیامبر گرامی ﷺ، ابوبکر مدعی خلافت آن حضرت شد، و شما دو نفر (علی و عباس) ابوبکر را دروغگو، گنهکار، حيله گر و خائن دانستید، و پس از درگذشت ابوبکر من مدعی خلیفه پیامبر و ابوبکر نمودم شما باز هم مرا دروغگو، گنهکار، حيله گر و خائن دانستید. صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۵۲، (ص ۷۲۸ ح ۱۷۵۷) کتاب الجهاد باب ۱۵ حکم الفی حدیث ۴۹، فتح الباری ج ۶ ص ۱۴۴. در پاسخ به مراجع گمراه رافضی می‌گویم: که متأسفانه طبق آیه ﴿تُخْرِفُونَ أَلْسِنَكُمْ عَنْ مَوَاضِعِهِ﴾، شما مانند بسیاری از شبهات دیگر خودتان، سر و ته یک واقعه را می‌زنید و فقط یک قسمت را که به نفع

خودتان است بیرون می کشید (این روش برخی از علمای یهود نیز بوده است) شما شرح صحیح مسلم امام نووی را بخوانید. ما برای جلوگیری از اطاله کلام، خلاصه واقعه را می نویسیم: مالک می گوید عمر ابن خطاب قاصد فرستاد پیش من... یرفا آمد و گفت ای امیرالمومنین اجازه می دهی علی و عباس می خواهند داخل شوند عمر گفت داخل شوند. عباس آمد و گفت: یا امیرالمومنین بین من و بین این کاذب گناهکار غدار خائن، قضاوت کن (یعنی علی! ظاهراً دعوا سر فدک بوده که حضرت عمر آن را پس داده بوده و دوباره بین مالکیت آن بین علی و عباس درگیری پیش می آید!) مردم گفتند: بین آن‌ها قضاوت کن. عمر گفت آرام باشید، من شما را به خدایی که آسمان و زمین به اذن او قائم است قسم می دهم آیا می دانید که رسول خدا فرمود ما ارث به جا نمی گذاریم آنچه ما می گذاریم صدقه است؟ گفتند: بله. گفت شما را به خدایی که... قسم می دهم شما می دانید پیامبر گفت (همان سخنان) گفتند: بله. عمر گفت: خداوند ویژگی به پیامبر داده که این ویژگی را به بعضی در برخی احکام نداده است مانند: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ...﴾ [الحشر: ۷] آنچه از فی خدا نصیب رسولش کرد رسول خدا اموال بنی نضیر را بین شما تقسیم کرد و رسول خدا خرج یکسالش را از این مال بر می داشت و بقیه را در جای خودش (جهاد و...) مصرف می کرد، دوباره عمر آن‌ها را قسم داد آیا این را می دانید؟ گفتند: بله. عمر گفت: وقتی رسول خدا فوت کرد ابوبکر گفت من جانشین رسول خدا هستم، شما دو نفر آمدید میراث خود را خواستید ابوبکر گفت: پیامبر گفته ما ارث نمی گذاریم، شما دو نفر دیدید: کاذب، خائن غادر... خدا می داند که ابوبکر صادق است، نیکوکار و پیرو حق است، ابوبکر فوت کرد و بعد از او من دوست پیامبر و دوست ابوبکر. پس دیدم: کاذب و خائن و مکار و... (یعنی این دعوی را مرتب بین شما مشاهده می کنم) خداوند می داند که من صادقم نیکوکارم و تابع حقم (یعنی اگر هم دارید به در می زنید که دیوار بشنود، یعنی اگر هم دارید غیر مستقیم به من طعنه می زنید) تو و عباس گفتید این مال (فدک) را بده به ما، من گفتم: اگر خواستید آن را به شما می دهم

ولی عهد و پیمان خداست، مانند رسول خدا به آن عمل کنید (یعنی تولیت و نحوه مصرف آن نه تملک) و شما چنین کردید، چنین نیست؟ (یعنی به شما دادم، حالا بین هم اختلاف کردید؟ مطمئن باشید اگر هم خلافت را به علی می دادند، تازه بین علی و عباس درگیری پیش می آمد! زیرا عربها برای عموی یک نفر ارزش بیشتری قائل هستند تا پسرعمو!) گفتند: بله. عمر گفت: بعد هم که مال را به شما دادم، آمده اید بین شما و قضاوت کنم من به غیر از این تا قیام قیامت قضاوت نمی کنم، اگر از این کار عاجزید مال را برگردانید (جالب است ادعای شیعه مبنی بر کشورداری و خلافت برای شخص دیگری جز حضرت عمر!)

سوال ۱۹:

بیشترین ظلم و ستم در تاریخ، نسبت به اهل بیت از جانب مدعیان تشیع بوده است، امام حسین را همان مردم کوفه که همیشه دم از حب اهل بیت می زدند کشتند، و آن کسانی که با مسلم بیعت کردند (و همین بیعت ایشان، یعنی اینکه شیعه بوده اند) و حضرت علی توسط یکی از افراد سپاه خودش و شیعیان خیلی تندرو خودش، شهید شد و.... پس با این اوصاف شیعه به چه کسی معترض است؟ حال جناب قزوینی برای ماست مالی کردن این قضیه می گوید که افراد حاضر در کربلا از اهل شام بوده اند و از شیعیان نبوده اند!! در جواب به امثال قزوینی می گویم: این ها همان اهالی کوفه بوده اند که حضرت علی در نهج البلاغه و بر بالای منبر بارها ایشان را سرزنش کرده است و لابد این ها نیز شیعه نبوده اند و یا لابد اهل شام بوده اند!! لابد این ها از شام برای برپایی نماز به کوفه می آمده اند و بعد دوباره به شام بر می گشته اند!! آن ۴۰۰۰ نفر خوارجی که در جنگ نهروان مقابل حضرت علی ایستادند جزء شیعیان چه کسی بوده اند؟! لابد از شیعیان معاویه بوده اند؟! و یا لابد از اهالی شام بوده اند!! اگر افراد زمان حضرت علی شیعه نبوده اند پس اصلاً ما شیعه نخواهیم داشت و لابد تنها همان چند نفر شیعه بوده اند، یعنی: سلمان و عمار و ابوذر و مقداد. نمونه ای از اوصاف شیعیان را از زبان حضرت علی (علیه السلام) و

ائمه دیگر بشنوید: در نهج البلاغه خطبه ۱۱۶ فرموده: به خدا سوگند دوست داشتم که خدا میان من و شما جدایی اندازد و مرا به کسی که نسبت به من سزاوارتر است ملحق فرماید. در نامه ۳۵ به ابن عباس فرموده: از خدا می‌خواهم به زودی مرا از این مردم نجات دهد، به خدا سوگند اگر در پیکار با دشمن آرزوی من شهادت نبود و خود را برای مرگ آماده نکرده بودم، دوست می‌داشتم حتی یک روز با این مردم نباشم و هرگز آنان را دیدار نکنم. در خطبه ۱۲۵ فرموده: نفرین بر شما، چقدر از دست شما ناراحتی کشیدم، یک روز آشکارا با آواز بلند شما را به جنگ می‌خوانم و روز دیگر آهسته در گوش شما زمزمه دارم، نه آزاد مردان راستگویی هستید به هنگام فرا خواندن و نه برادران مطمئنی برای رازداری هستید. در خطبه ۱۱۳ فرموده: نه یکدیگر را یاری می‌کنید و نه خیرخواه یکدیگرید و نه چیزی به یکدیگر می‌بخشید و نه به یکدیگر دوستی می‌کنید. در خطبه ۱۸۰ فرموده: خدا خیرتان دهد آیا دینی نیست که شما را گرد آورد؟ آیا غیرتی نیست که شما را برای جنگ با دشمن بسیج کند؟ در خطبه ۱۳۱ فرموده: من شما را به سوی حق می‌کشانم اما چونان بزغاله‌هایی که از غرش شیر فرار کنند می‌گریزید، هیئات که با شما بتوانم تاریکی را از چهره عدالت بزدایم و کجی‌ها را که در حق راه یافته‌است نمایم. در خطبه ۲۷ فرموده: ای مردنمایان نامرد «یا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالًا» ای کودک صفتان بی‌خرد که عقل‌های شما به عروسان پرده‌نشین شباهت دارد، چقدر دوست داشتم که شما را هرگز نمی‌دیدم و هرگز نمی‌شناختم. شناسایی شما جز پشیمانی حاصلی نداشت و اندوهی غم بار پایان آن شد، خدا شما را بکشد که دل من از دست شما پر خون و سینه‌ام از خشم شما مالا مال است. همچنین کلینی در (الکافی) (۲۲۸/۸) چاپ طهران با سند آن از موسی بن بکر واسطی روایت نموده که گفته است: ابو حسن علیه السلام به من گفت: اگر شیعه‌ام را جدایی نمایم آن‌ها را نمی‌یابم مگر اینکه واضع (دروغ)‌اند و اگر آن‌ها را امتحان و آزمایش نمایم، آن‌ها را جز با ارتداد نمی‌یابم و اگر آنان را بررسی و مورد تحقیق قرار دهم، در میان هزار نفر یکی نجات نمی‌یابد و الکشی در کتاب (الرجال) (ص

(۲۵۳) (چاپ مؤسسه اعلمی، کربلا) از صادق روایت نموده که او گفته است: اگر امام قائم ما قیام نماید، از دروغ‌گویان شیعیان شروع نموده و آنان را از بین می‌برد و در ص ۲۵۴ نیز از صادق نقل می‌نماید: خداوند سبحان آیه‌ای در باره منافقین نازل ننموده مگر اینکه شامل کسانی می‌گردد که تشیع را به وجود آورده‌اند و در (ص ۲۵۲) از صادق روایت می‌کند که او گفته است: هر آنکه تشیع را ایجاد نماید او در زمره یهود و نصاری و مجوسیان مشرک است و باز الکشی (ص ۱۷۹) از محمدباقر روایت می‌نماید که او گفته است: که اگر تمام مردم شیعه ما می‌بودند $\frac{3}{4}$ از آن‌ها شکاک و بقیه هم نادان می‌باشند و در (ص ۱۱۱) از علی‌زین‌العابدین روایت نموده است که گروهی از شیعیان مرا دوست خواهند داشت تا حدی در مورد ما همان گویند که یهود و نصاری در باره عذیر و عیسی گفته‌اند، پس آنان از ما نیستند و ما از آنان نیستیم. و روایت الکشی در (الرجال) (ص ۲۵۷-۲۵۸) سخن حضرت صادق را نقل می‌نماید: که از جعفر صادق روایت شده: که او گفته است: ما اهل بیت راستگو می‌باشیم و همواره کذابی بر ما دروغ می‌نماید و با کذب او صدق ما نیز نزد مردم از اعتبار ساقط می‌گردد، سپس به ذکر کسانی می‌پردازد که بر پدران او دروغ نموده‌اند و تا به اصحاب خود می‌رسد و به ذکر مغیره بن سعید، بزیع، سری، ابوالخطاب، معمر، بشار اشعری، حمزه یزیدی و صائب نهدی می‌پردازد و می‌گوید خداوند آنان را نفرین نماید و پیوسته کذابی بر ما کذب می‌نماید و خداوند مرا از شکنجه و عذاب هر کذاب مصون نماید و بر آنان گرمای آهن بچشانند. حال مراجع مدعی تشیع می‌گویند آن‌ها شیعه واقعی نبودند و جنگ با امام حسین و ایستادن در برابر مقام امامت و عصمت، خلاف شیعه بودن است و این کارها با شیعه بودن منافات دارد!!! در جواب می‌گوییم: اصلاً عقیده به امامت و خلافت الهی و عصمت با شیعه بودن و مسلمان بودن منافات دارد و اتفاقاً مردم آن زمان به شیعه بودن و مسلمان بودن بسیار نزدیکتر بوده‌اند تا شما، چون مثلاً شیعیان حضرت علی تنها در امر جهاد سستی داشته‌اند و هنوز بسیاری از خرافات شما را نداشته‌اند، از زینت کردن و پرستش قبور گرفته تا اعتقاد به همان خلافت

الهی و عصمت و علم غیب و.... پس شما بدتر از آن‌ها هستید و چنانچه در آن زمان بودید شک نکنید که در سپاه یزید حضور داشتید و حتی هم اکنون نیز چنانچه حضرت علی زنده شود و از قبر بیرون آید و بگوید که این عقاید شما اشتباه است، باز می‌بینیم که عده‌ای از خوارج حزب الهی و شیعیان متعصب به حرف او توجهی نمی‌کنند و مطمئن باشید در برابر او می‌ایستند تا از مکتب امثال مجلسی دفاع کنند.

سوال ۲۰:

جناب قزوینی و مراجع مدعی تشیع مرتب به صحابه ایراد می‌گیرند و می‌گویند این‌ها در زمان زنده بودن پیامبر ﷺ نیز با او مخالفت داشته‌اند و به مواردی اشاره می‌کنند همچون نتراشیدن سرها در حج توسط صحابه و یا نخواندن نماز بطور شکسته که برخی قصد داشته‌اند آن را بطور کامل بخوانند و غیره...، و پس از ذکر این موارد می‌گویند بنابراین صحابه پس از رحلت پیامبر ﷺ آسانتر دستورات او را اجرا نمی‌کرده‌اند و غصب خلافت علی نیز از همین موارد است!!! حال سوال ما از این مراجع مدعی تشیع این است که چنانچه به قول شما صحابه از مخالفت با پیامبر ﷺ وحشتی نداشته‌اند و اینکار را به راحتی انجام می‌داده‌اند، پس چطور در موارد کم اهمیتی چون نتراشیدن سر و نخواندن نماز بطور شکسته، مخالفت داشته‌اند ولی در مسئله مهم جانشینی و خلافت (به زعم شما) می‌بینیم که در غدیر خم هیچگونه مخالفتی به عمل نمی‌آید و حتی خود شما دائم به تبریک گفتن عمر در غدیر خم اشاره می‌کنید (که خطاب به علی گفته: یا ابا الحسن! تبریک، تبریک! از این به بعد تو مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمنی گردیدی). شما بسیاری از صحابه را دارای نفاق می‌دانید و حتی دشمنی ایشان با حضرت علی و پیامبر ﷺ را بخاطر همان مسئله خلافت می‌دانید. خوب طبق این عقاید ضاله پس چرا ایشان در غدیر خم مخالفتی نکرده‌اند و همین امر نشان می‌دهد که در غدیر موضوع خلافت مطرح نبوده است و چنانچه ایشان در برابر سخن نبی اکرم ﷺ عصبانی می‌شدند و عکس العمل نشان می‌دادند و مخالفت می‌کردند، ما می‌گفتیم پس لابد همان موضوع خلافت مطرح

بوده که ایشان ناراضی شده‌اند، ولی وقتی ما می‌بینیم عمر بن خطاب که از نظر شما دشمن درجه یک خلافت و اهل بیت بوده است می‌آید و به علی تبریک می‌گوید، پس مطمئن می‌شویم که ادعای شما باطل اندر باطل است و چطور به زعم شما همین عمر در لحظات آخر زندگی پیامبر ﷺ می‌آید و با مکتوب شدن جانشینی علی مخالفت می‌کند، ولی از آن طرف در غدیر خم تبریک می‌گوید؟! چرا در غدیر خم مخالفت نمی‌کند؟! آیا تا کنون مذهبی به این مسخرگی دیده بودید؟

سوال ۲۱:

در سوره نساء آیه ۵۹ آمده: ﴿يَتْلُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾. «ای اهل ایمان اطاعت کنید از فرمان خدا و اطاعت کنید از فرمان رسول خدا و فرمانداران، و چون در چیزی کارتان به گفتگو و نزاع کشد به حکم خدا (قرآن) و رسول (سنت) باز گردید که این بهتر و نیک انجام‌تر است». مراجع رافضی، اولی الامر را همان امام معصوم می‌دانند که اطاعت او در این آیه بیان گردیده است. سوال اینجاست که چرا برای الله و رسول اطیعوا آمده است، ولی برای اولی الامر نیامده است؟ اگر اولی الامر از جانب خداست پس چرا اطیعوا ندارد؟ در آیه آمده اولی الامر منکم، یعنی حاکمی از خودتان، چرا بجای منکم، منا نیامده؟ یا چرا من اهل بیت نبی نیامده است؟ در آیه به تنازع با این اولی الامر اشاره شده و راه رفع اختلاف نیز بیان شده است (یعنی ارجاع دادن اختلاف به کتاب و سنت) سوال اینجاست که مگر می‌شود با شخص معصوم نزاع داشت؟ مگر اطاعت او واجب نیست؟ البته امثال قزوینی سخنان خوشمزه و جالبی می‌زنند که چه بسا این نزاع و اختلاف بر سر همان موضوع خلافت باشد!! در جواب می‌گوییم که خلافت حضرت علی به زعم شما غصب می‌گردد و او اولی الامر نمی‌شود تا کسی بخواهد با او اختلاف کند و خلافت او پس از ۲۵ سال نیز

مورد قبول شما نیست و چنانچه قبول داشتید که دیگر مشکلی وجود نداشت، شما تنها خلافت بلافصل را می‌خواهید. هیچ یک از امامان شیعه نیز (به جز علی و حسن که آن نیز بطور بلافصل نبوده) خلافت نداشته‌اند تا بخواهیم ایشان را مصداق این آیه بدانیم و در حقیقت اولی الامر نبوده‌اند تا کسی بخواهد با ایشان پیرامون خلافتشان مخالفت کند. در ضمن جناب قزوینی فراموش کرده‌اند که ایشان حضرت علی را قرآن ناطق می‌دانند و حتی فهم قرآن را مستلزم وجود اهل بیت می‌دانند، خوب بازگشت به قرآن دیگر یعنی چه؟ مثل این است که با خود قرآن اختلاف کنیم و برای رفع این اختلاف دوباره به همان قرآن بازگردیم!!! آیا این عقاید شما مضحک نیستند؟! تازه وقتی افراد بخواهند اختلاف موجود را به کتاب و سنت ارجاع دهند، چیزی پیرامون خلافت الهی علی در کتاب و سنت پیدا نمی‌کنند و پس از آن باید چه کنند؟ و اختلاف را به کجا ارجاع دهند؟ (لابد به انجیل؟!!!) در این آیه خداوند می‌فرماید در صورت اختلاف و منازعه با اولی الامر موضوع مورد اختلاف را به کتاب و سنت ارجاع دهید. سوال ما از مراجع مدعی تشیع این است که اگر ائمه همان اولی الامر هستند و اگر معصومند و اگر عالم به غیب هستند و اگر در خصوص فهم قرآن محال است اشتباه کنند، بنابراین ادامه آیه باید اینگونه می‌آمد که در صورت منازعه و اختلاف موضوع را به اولی الامر ارجاع دهید یا اینکه با اولی الامر نباید منازعه و مخالفت کنید (همانگونه که با خدا و رسول نباید مخالفت کنید) و یا اینگونه می‌آمد که فرمان و نظر اولی الامر در حقیقت همان فرمان و نظر خداست. آری اگر عقیده شما درست است چرا خداوند نعوذ بالله موضوع را اینقدر پیچانده است؟! و اگر با اولی الامر می‌توان مخالفت کرد، پس اطاعت کو؟! پس تکلیف اطاعت کردن چه می‌شود؟! اطاعتی که در ابتدای آیه در مورد خدا و رسول ذکر شده و شما آن را برای اولی الامر نیز الزامی و واجب می‌دانید و این اطاعت را در راستای همان اطاعت خدا و رسول می‌دانید که در آیه ذکر شده است.^۱

۱- چنانکه طبرانی به سند صحیح از حضرت علی نقل کرده است که او از حضرت رسول پرسیده است:

سوال ۲۲:

جناب قزوینی در برنامه مورخ ۱۳۸۹/۹/۳ ساعت ۲۲ در شبکه ولایت، ماجرای اختلاف و درگیری حضرت علی با خالد و بریده را در اعزام ایشان به یمن و شکایات مطرح شده علیه علی نزد پیامبر ﷺ را مربوط به حجه الوداع و غدیر خم ندانستند، بلکه باز طبق معمول بصورت گزینشی عمل کرده و از میان روایات مطرح شده، بصورت دلخواه انتخاب نمودند که این حادثه مربوط به قبل از واقعه غدیر خم بوده است. حدود یکسال قبل (۱۰ ماه) یا دو سال و در سال هشتم هجری بوده و به کتبی از اهل سنت اشاره نمودند. در صورتیکه علمای اهل سنت، اقوال و روایات مختلف را ذکر کرده‌اند و قول ارجح را مربوط به همان حجه الوداع و غدیر خم دانسته‌اند. سوال ما این است که چرا در بررسی و تحقیقات خود به جمیع روایات نگاه نمی‌کنید؟ و چرا قول برتر و اقوال متواتر سیره نویسان را در نظر نمی‌آورید؟ تواریخ معتبر و سیره نویسان، بیشترین ذکر این حادثه را مربوط به همان سال دهم هجری دانسته‌اند، از جمله: تاریخ طبری (۱۴۹/۳) سیره ابن هشام (۲۵۰/۴) مراجعه شود و بخاری بابی در این زمینه در صحیح خود منعقد ساخته است و می‌گوید: (ارسال شدن علی بن ابی طالب و خالد بن ولید به یمن در حجه

اگر حادثه‌ای برایم روی داد و حکم آن در قرآن و سنت (به صراحت) نیامده باشد، می‌فرمایید چگونه عمل کنم؟ حضرت ﷺ فرمود: (برای ارائه حکمی واحد) از میان دانشمندان مؤمن و متقی شورایی تشکیل دهید، مبدا تنها به رأی خودت آن را فیصله دهی (به نقل از تفسیر المنار ج ۵ ص ۱۹۶) و همچنین ابن القيم در اعلام الموقعین ج ۱ ص ۸۴ می‌گوید: هرگاه خلفای راشدین با مسئله‌ای روبرو می‌شدند که در باره آن نصی در قرآن و حدیث نبود، اصحاب را جمع می‌کردند و سپس آن مسئله را میان آن‌ها به مشورت قرار می‌دادند، وقتی به رأی واحدی می‌رسیدند آن را اعلام و اجرا می‌کردند (به تاریخ البدایه والنهایه ابن کثیر ج ۷ ص ۳۹۴ و انساب الاشراف اثر احمد بن یحیی بلاذری ص ۱۰۰ نیز نگاه کنید)

الوداع) و ابن کثیر در البداية و النهاية (۲۰۸/۵-۲۰۹) (۱۰۴/۵)^۱ همچون بخاری بابی در این زمینه منعقد ساخته است به (تاریخ طبری) (۱۳۱/۳-۱۳۲)، (السيرة النبوية) ابن هشام (۲۹۴/۴-۲۵۰) ذهبی (ص ۶۹۰-۶۹۱)، ابن حجر هیثمی (متوفای ۹۷۴ هجری) در کتاب الصواعق المحرقة و بیهقی صاحب کتاب دلائل النبوه و غیره....، مراجعه شود. ابن کثیر در تاریخ خود آن را ذکر کرده و در باره این حدیث و بیان کلمات صحیح و کلمات ضعیف آن در شش صفحه به طور فراگیر سخن گفته است، محمد بن اسحاق وقتی که حجه الوداع را بیان می‌کند، با سند خودش از یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمره از یزید بن طلحه بن یزید بن رکانه آن را روایت می‌کند. ابن اسحاق از عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر بن حزم، و او از سلیمان بن محمد بن کعب بن عجره، و او از عمه خود زینب بنت کعب - که همسر ابوسعید خدری بود- و او از ابوسعید خدری روایت می‌کند. و امام احمد از طریق محمد بن اسحاق روایت می‌کند. امام احمد از فضل بن دکین، و او از ابن ابی غنیه، و او از حکم، و او از سعید بن جبیر، و او از ابن عباس، و او از

۱- ابن کثیر در تاریخ خود می‌گوید: «همین که بگو مگوها دربار علی علیه السلام به سبب جلوگیری اش از به کارگرفتن شتران و باز پس گرفتن جامه‌های غنیمی که جانشین او به آنان داده بود بیشتر شد، گرچه حق کاملاً با او بود، اما به هر ترتیب موضوع در بین حجاج شایع گردید، لذا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از حج فارغ گشت و در راه بازگشت به مدینه بود، در غدیر خم و در میان مردم خطبه‌ای خواند و ساحت علی علیه السلام را از آنچه می‌گفتند، پیراسته دانست و منزلت او را والا برشمرد و فضل او را به دیگران یادآور گردید، تا آنچه را نسبت به او در دل‌های بسیاری از مردم جای گرفته بود، از بین ببرد. و در البداية و النهاية، ج ۵، ص ۱۰۵ آورده که زمانی که بقیه غنایم و اموال زکات را با خود و اشخاصی که همراه او آمده بودند به طرف مکه برمی‌گردانید تا به پیامبر صلی الله علیه و آله برساند و او نیز در میان مسلمانان تقسیم کند، طبق روایت بیهقی: از جمله ابوسعید خدری رضی الله عنه در بین راه گروهی از همراهان از او خواستند تا قدری شتران خود را استراحت دهند و بر شترانی که به عنوان غنایم و اموال زکات گرفته شده و هنوز تقسیم نشده بودند سوار شوند، اما علی علیه السلام از پذیرش این خواسته ایشان قاطعانه خودداری کرد و فرمود: سهم شما در این شتران همانند سهم دیگر مسلمانان است.

بریده روایت می‌کند و به همین صورت، نسائی این حدیث را از ابوداود حرانی، و از او ابونعیم فضل بن دکین، و او از عبدالملک بن ابی غنیه روایت کرده است و این سند خوب و قوی است و راویان آن همه ثقه هستند (البداية والنهاية) (۲۰۴/۳). حتی علمای شیعه نیز به این امر اشاره دارند، همچون علامه امینی که از «بریده» چنین روایت کرده است: «عن بریده قال: غزوت مع علي بن ابي طالب، فرأيت منه جفوة فلما قدمت على رسول الله ﷺ ذكرت علياً بشيء ينقصه، فرأيت وجه رسول الله ﷺ يتغير، فقال: يا بریده! ألسنت أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟ قلت: بلى يا رسول الله! قال: من كنت مولاه، فهذا علي مولاه» یعنی: با علی ﷺ رهسپار یمن شدم و در این سفر از او تندی دیدم، چون نزد رسول الله ﷺ آمدم، علی را به بدی یاد کردم و از او انتقام نمودم، دیدم که چهره پیامبر ﷺ دگرگون شد و فرمود: ای بریده! آیا من به مؤمنین از خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم: آری ای رسول خدا، فرمود: هرکس من مولای اویم، علی نیز مولای اوست (الغدیر، علامه امینی، ج ۱، ص ۳۸۴، چاپ سوم) ^۱ ابوالفتح رازی می‌نویسد: ایشان (عده‌ای از حاضران در حجه الوداع) شکایت علی بن ابی طالب را با رسول ﷺ کردند از آنچه در دلشان بود. رسول خدا ﷺ فرمود: علی صواب کرد و چون آنان از کینه و بددلی نسبت به علیض خودداری نکردند، رسول الله ﷺ به خبر برآمد و طی خطبه‌ای فرمود: «ارفعوا ألسنتكم عن علي فإنه خشن في ذات الله غير مداهن في دينه» یعنی: زبانتان از علی کوتاه کنید که مرد درشتی است در ایمان به ذات خدا و در دین خدا مداهنه نکند. مردمان چون خشم رسول و مبالغه او بدیدند زبان کوتاه کردند. چون رسول ﷺ حج بگذارد و برگشت در راه به جایی رسید که آن را غدیرخم گویند، خطبه‌ای بلیغ برای مردم خواند و تمام احکام خدا را که قبلاً به مردم رسانیده بود دوباره بازگو و تاکید کرد و در آن خطبه حدیث: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم

۱- امام احمد نیز همین روایت را در مسندش از ابن عباس رضی الله عنه و او هم از بریده نقل کرده است و ابن کثیر، إسناده این روایت را «حسن» و تمام راویان آن را مورد اعتماد دانسته است.

وال من والاه وعاد من عاداه» برای رفع کدورت و غرض و ایجاد محبت او در قلب مسلمانان بیان فرمود. (تفسیر ابوالفتوح سوره مائده ص ۱۹۱) و در تفسیر روح الجنان، ابو الفتوح رازی، به تصحیح علی اکبر غفاری، ج ۴، ص ۲۷۵ و ۲۷۶ و مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ج ۱، ص ۴۳ آمده که: تواریخ آورده‌اند که علی علیه السلام بریده اسلمی را برای آن‌ها گماشت و امور تحت مراقبت او قرار داد و خود با سرعت بیشتر روانه مکه شد. یا ذکر شده که همراهان علی علیه السلام فرصت را غنیمت شمردند و قبل از رسیدن به مکه از بریده خواستند تا آنچه را که علی علیه السلام برای ایشان برآورده نساخته بود برآورده سازد و اجازه دهد تا از شتران بیت المال استفاده کنند، او خواسته آنان را پذیرفت و علاوه بر آن به هر کدام از آن‌ها یک دست لباس فاخر حله‌های یمانی از غنایم تقسیم نشده، بخشید. زمانی که این افراد به مکه رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله علی را به سراغ‌شان فرستاد و همین که علی علیه السلام به میان آنان برگشت و دید که از شتران و لباسهای غنیمتی استفاده کرده‌اند، خشمگین شد و همانگونه که عادتش بود، بریده و سایرین را به خاطر استفاده و تصرف در اموال بیت المال با قاطعیت تمام مورد عتاب و مؤاخذه و براساس برخی از روایات مورد ضرب و شتم قرار داد (منبع: مرجع قبل) شیخ مفید در کتاب «الارشاد» می‌گوید: «فما دخلوا مكة كثرت شكاويهم من أمير المؤمنين، وأمر رسول الله صلی الله علیه و آله مناديا فنادي في الناس: ارفعوا ألسنتكم عن علي بن أبي طالب فهو خشن في ذات الله عز وجل غير مداهن في دينه» (الارشاد، شیخ مفید، ص ۱۶۱- تفسیر روح الجنان، ابوالفتوح رازی، ذیل آیه: ﴿يَتَأْتِيهَا الرِّسُولُ بَلَّغْ﴾) یعنی: همین که همراهان حضرت علی وارد مکه شدند و شکایات‌شان از امیرالمؤمنین بالا گرفت، پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد تا در بین مردم اعلام کند که زبان‌هایتان را از علی کوتاه کنید، زیرا او در کار خدا سخت‌گیر است و در دین او هرگز کوتاهی و سستی نمی‌کند.^۱ شیخ مفید و ابو الفتح رازی آورده‌اند که بریده و سایر شاکیان قبل از

۱- ابن هشام نیز از ابی سعید خدری رضی الله عنه همین روایت را چنین نقل می‌کند: «عن أبي سعيد الخدري قال:

ملاقات رسول خدا ﷺ در باره علی علیه السلام نزد مردم بدگویی کردند و سخنان ایشان بر بسیاری از مردمی که هنوز علی را به درستی نمی شناختند، تأثیر منفی بر جا گذاشت. و همچنین دکتر محمد جواد مشکور در کتاب تاریخ شیعه و فرقه های اسلام صفحه ۴ تا ۶ به این موضوع تصریح کرده است. (گاهی نیز به دوبار ارسال حضرت علی به یمن اشاره می شود که البته منبع معتبری نیست تا به آن استناد کنند مگر آنچه ابن هشام در (السیره النبویه) (۴/۲۹۰) ذکر کرده است و می گوید: و غزوه علی در یمن که دو بار انجام داده است و بعد از آن ارسال او را در سال دهم بعد از خالد بن ولید ذکر نموده است و ابن هشام در ص (۲۴۹-۲۵۰) با سایر اهل علم آن را مربوط به سال دهم دانسته است و در باره دوبار ارسال شدن علی به یمن جز ابن سعد کسی با وی موافق نبوده و او مانند هشام آن را در مسند خود ذکر نکرده و فقط یکبار (سال دهم) را ذکر کرده است و نگفته است که بار اول در چه سالی اتفاق افتاده است.) پس نتیجه می گیریم که ماجرای درگیری بین حضرت علی و سپاه یمن و سخن پیامبر (من کنت مولاه فهذا علی مولاه) قطعاً مربوط به سال دهم هجری بوده و هیچ ربطی به خلافت و تعیین جانشین نداشته و ندارد. جناب قزوینی تلاش فراوانی نموده تا این قضیه را رد کند و دلایل خود را بدینصورت (تلخیص شده) ارائه می دهد که: (علی علیه السلام سه سفر به یمن داشته است، سفر اول به عنوان داعیاً الی الاسلام، اهل یمن را دعوت کنند به اسلام یا رفته اند غازیاً یعنی برای جنگ و اعلام اینکه یا اسلام یا جزیه یا جنگ. در این باره روایات متعدد داریم از جمله محمد بن مسلم بخاری متوفای ۲۵۶ هجری در کتاب صحیح بخاری این جریان را مفصل آورده

«اشتکی الناس علیاً فقام رسول الله ﷺ فینا خطیباً، فسمعتہ یقول: أیها الناس! لا تشکوا علیاً، فوالله! إنه لأخشن فی ذات الله، أو فی سبیل الله من أن یشکی» (از ابی سعید خدری نقل کرده است که گفت: مردم از علی شکایت کردند، پس رسول خدا ﷺ به عنوان خطیب برخاست و فرمود: ای مردم! از علی شکایت نکنید، زیرا به خدا قسم او در جهت اجرای فرمان خدا از همه حساس تر است، یا در راه خدا از کسی که از او شکایت می کند، سخت گیر تر است.

است که امیرالمومنین به دستور پیغمبر ﷺ به یمن رفتند داعیاً الی الاسلام. سفر دومی که علی رفته به یمن برای قضاوت بود، . سفر سوم : برای جمع‌آوری بیت المال، زکات و صدقات.) جالب است که جناب قزوینی به همین روایت گزینش شده خودش هم ایراد می‌گیرد و می‌گوید: داستانش به طور مفصل در تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، سیره ابن هشام آمده است که: امیرالمؤمنین غنائم را بین قبائل تقسیم کرد، ده کنیز به قبیله آل ابی طالب رسید، بعد آن‌ها را تقسیم کرد و بالاخره یک کنیز خیلی زیبا در قرعه به نام علی علیه السلام افتاد - البته این را اینها دارند نقل می‌کنند که ما زیر بار این چنین قضیه‌ای نمی‌رویم چون ما معتقد هستیم و روایات متعدد داریم بر این که: «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ نِسَاءَ الْعَالَمِ عَلَى عَلِيٍّ مَا دَامَتْ فَاطِمَةُ حَيَّةً» مادامی که فاطمه زهرا در قید حیات بود تمام زنان عالم بر امیرالمؤمنین حرام بوده است. ولی اینها می‌گویند: این کنیز زیبا به علی افتاد و حضرت تصرف هم کرد - باید بگوییم که اگر جناب قزوینی خجالت نمی‌کشید بطور کلی تمام قضیه شکایات مطرح شده علیه حضرت علی را نفی می‌نمود تا خیال همه را راحت کند و اما جناب قزوینی جریان شکایت بریده را مربوط به مدینه و ۱۰ ماه قبل از حجه الوداع دانسته که در آن بریده می‌گوید: «دخلت المسجد و رسول الله صلى الله عليه وسلم في منزله وناس من أصحابه على بابه فقالوا ما الخبر يا بريدة؟ فقلت: خير، فتح الله على المسلمين فقالوا ما أقدم؟ قال: جارية أخذها علي من الخمس فجننت لأخبر النبي صلى الله عليه وسلم قالوا: فأخبره فإنه يسقطه من عين رسول الله». وارد مسجد شدم که رسول خدا در منزل خود بودند در حالی که عده‌ای از یاران آن حضرت هم در مقابل در مسجد بودند. گفتند: بریده از یمن چه خبر داری؟ گفتم: خبر خوش دارم، خداوند عالم پیروزی و فتح نصیب مسلمانان کرده است. گفتند: تو برای چه جلوتر از سپاه آمده‌ای؟ علی کنیزی را از غنائم گرفته و تصرف کرده، آمده‌ام که به پیغمبر خبر دهم. گفتند: بریده برو و حتماً این خبر را به پیغمبر بده که این کار باعث می‌شود که علی از چشم پیغمبر بیفتد. اما سند این قضیه‌ای که جناب قزوینی به آن استناد جسته است: معجم اوسط طبرانی، ج ۶، ص ۱۶۳ و معجم کبیر طبرانی، ج ۱۸،

ص ۱۲۸ و مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۱۰ که می گوید: هذا حديث صحيح على شرط مسلم. سپس اشاره می کند که این ها از علی شکایت کردند و پیغمبر اینگونه فرمود.... (آقای حاکم نیشابوری در مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۰ می گوید: هذا حديث صحيح على شرط مسلم. در روایات صحیح اهل سنت از جمله احمد بن حنبل در مسند خود دارد که: وهو ولي كل مؤمن بعدي، علی بعد از من ولی و سر پرست تمام مسلمین است.) در پاسخ به جناب قزوینی باید اسناد منابع مورد نظر را بررسی کنیم. در حدیث عمران بن حصین و بریده نمونه های زیادی از اضافات شیعه خواهیم یافت و اما در ابتدا، حدیث عمران بن حصین: امام احمد (۴۳۷/۴-۴۳۸)، ترمذی (۳۲۵/۴-۳۲۶)، حاکم (۱۱۰/۳-۱۱۱)، نسائی (خصائص علی) (ص ۴۵) و ابن ابی شیبہ (۷۹/۱۲) آن را از طریق جعفر بن سلیمان ضبعی از یزید الرشک از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین روایت نموده اند و حاکم گفته است: بر شرط مسلم صحیح است، ولی ذهبی آن را نپذیرفته و چیزی در باره آن نگفته است و اصل این جریان صحیح و به ثبوت رسیده است، ولیکن عبارت حدیث عمران بن حصین دارای نکاتی است که مانع استدلال به آن می گردد و اینکه می گوید: (علی ولی هر مؤمنی است) صحیح و به ثبوت رسیده است، ولی نکات آن عبارت است از این که او ولی هر مؤمنی بعد از من است و لفظ (بعدي) به ثبوت نرسیده است و صحیح نبوده و قابل احتجاج نیست و تنها جعفر آن را روایت نموده و او اگر چه صادق است اما شیعی است و در اینگونه موارد قابل احتجاج نیست و حافظ در (التهذیب) به نقل از امام احمد در باره وی می گوید: (او به تشیع تمایل داشته و احادیثی در فضیلت علی بیان می کرد و اهل بصره در باره علی غلو و افراط می نمایند، لذا ترمذی علیرغم آسانگیری در حدیث، آن را غریب می داند و ذهبی در المیزان این حدیث را در شمار احادیث منکر به شمار آورده است و در حدیث بریده تبیین خواهیم نمود که هیچ کس در زیارت (روایت) جز اجلح کندی راوی حدیث بریده فردی از حدیث جعفر متابعت ننموده است و او نیز مانند جعفر شیعی است و به طور یقین می دانیم این روایت

(بعدی) جز از طریق دو فرد شیعی روایت نشده است. و اما حدیث بریده: پیامبر ﷺ دو بعثه (جماعت) به یمن فرستاد، بر یکی علی ابن ابی طالب و بر دیگری خالد بن ولید امیر نمود و فرمود: اگر هردو جماعت با هم بودند و با هم اجتماع نمودند. پس علی بر مردم (سپاه) امیر باشد، و چون از هم جدا گردید پس هر کدام از شما بر سپاه خود (امیر) باشد. و می گوید: با قوم بنی زید از یمن برخورد نمودیم و به جنگ پرداختیم، و مسلمانان بر مشرکین غلبه نمودند و جنگجویان را کشتیم و کودکان و زنان را اسیر نمودیم، و علی از میان زنان اسیر شده، یکی را برای خود انتخاب نمود، بریده می گوید: خالد همراه من نامه ای برای رسول خدا فرستاد و تا او را از جریان آگاه سازد و چون نزد پیامبر ﷺ بیامدم نامه را به وی دادم، نامه بر وی خوانده شد، دیدم علامت ناراحتی در چهره وی هویدا گردید و گفتم ای رسول خدا این محل پناه است، مرا همراه مردی ارسال نمودی و مرا دستور دادی تا از امر او پیروی نمایم و به رسالت محوله ام عمل نمودم، رسول خدا ﷺ فرمود: در باره علی چیزی نگوئید و او از من و من از اویم و او بعد از من ولی شماست. امام احمد (۳۶۵/۵) آن را با همین عبارت از طریق اجلح کندی از عبدالله ابن بریده از پدرش بریده روایت نموده است و (ضعف) آن اجلح است و او مانند جعفر شیعی است. و در اینگونه موارد در روایات منفرد قابل استدلال نیست. و هدف از انفراد از میان کسانی است که روایاتشان پذیرفتنی است، اما متروک الحدیث ها یا ناشناخته ها یا ضعفاء از قبیل ابو بلج (در حدیثی از ابن عباس) در اینگونه زیادت هرگز مورد متابعت قرار نمی گیرند، زیرا این افراد خود از درجه اعتبار ساقط می باشند. و با این وجود اجلح ضعیف (الحدیث) است و حافظ در شرح حال اجلح در التهذیب به نقل از امام احمد می گوید: اجلح حدیث منکر روایت نموده است. باید گفت که نکته در این حدیث همان زیادت کلمه بعدی در حدیث است و ابن کثیر (البدایة و النهایة) (۳۴۳/۷) این زیادت را رد نموده و می گوید: (این کلمه منکر است و اجلح شیعی است و در روایت انفرادی در اینگونه موارد قابل استدلال نیست و کسی از او متابعت نموده که از او ضعیف الحدیث تر است.

(گویا به روایت ابو بلج برای حدیث سابقی از ابن عباس اشاره می نماید. و مبارکفوری در (شرح الترمذی) (۳۲۵/۴-۳۲۶) این لفظ را رد و آن را برای همان سبب انکار نموده است، ذکر این قصه از طریق کسانی غیر از دو نفر شیعی (اجلح و جعفر) بیانگر این مدعاست که در عبارت و لفظ روایت کلمه بعدی نیست.) و طرق دیگر عبارتند از، اول: ربیع از اعمش از سعد بن عبیده از ابن بریده از پدرش نزد امام احمد (۳۵۸/۵) روایت گردیده است. دوم: از روح از علی بن سرید از عبدالله بن بریده از پدرش، نزد امام احمد (۳۵۰/۵-۳۵۱) و سایر طریق‌های دیگر آن که این روایت در آن‌ها ذکر شده، در هیچ کدام از آن‌ها کلمه بعدی وجود ندارد و این کلمه منکر و مردود است، بلکه ابن تیمیه در (المنهاج) به موضوع بودن آن حکم نموده است - نگاه کنید به: (مختصر المنهاج ص ۳۱۱) باید گفت که در حدیث نکات دیگری نیز وجود دارد که عبارت است از اینکه می گوید: «إِذَا التَّقِيمُ فَعَلِيَ عَلَى النَّاسِ وَإِنْ افْتَرَقْتُمَا فَاكُلْ وَاحِدٌ مِنْكُمَا عَلَى جَنْدِهِ» و این عبارت با آنچه در (صحیح البخاری) (۲۰۶/۵-۲۰۷) از حدیث بزاز به ثبت رسیده در مخالفت می باشد، که بزاز می گوید: پیامبر ﷺ مرا همراه خالد بن ولید به یمن فرستاد، می گوید: سپس علی را به جای وی بفرستاد و گفت نزد اصحاب خالد بروید هر آنکه خواست همراهت بیاید پس همراهت آمده و هر آنکه خواست بپذیرد و این صریح است در اینکه علی عليه السلام بدل و به جای خالد رفته است و بر او امیر نبوده است و روایت بخاری به طور یقین از روایت اجلح صحیح تر است و آنچه از روایت بخاری نقل شد، جریر طبری (تاریخ) (۳۱/۳-۱۳۲) ذهبی (تاریخ الاسلام) قسمت (المغازی) (ص ۶۹۰-۶۹۱) نیز آن را پذیرفته و ترجیح داده اند و روایت اجلح کندی با سایر روایتی که قبلاً در این زمینه مورد اشاره قرار دادیم در تعارض است و مشخص است که در کتب تاریخی و روایی هر چیزی پیدا می شود و باید اخبار صحیح و متواتر و معتبر را مورد استناد قرار داد نه اینکه فقط به دنبال توجیه و به کرسی نشاندن عقاید خود باشیم. در کتب شیعه نیز از بحارالانوار مجلسی گرفته تا کتب اصلی ایشان همچون کافی و من لایحضره الفقیه،

عبارات و احادیث جعلی و حتی ضد شیعی فراوانی وجود دارند که مراجع شیعه آن‌ها را قبول نمی‌کنند، ولی در اینجا خودشان می‌آیند و بصورت گزینشی عمل می‌کنند. جناب قزوینی ساعتها وقت صرف می‌کند (به قول خودشان بیش از دویست ساعت) تا از بین روایات آنچه باب میلش است را پیدا کند!! آری، اصولاً مدعیان تشیع با احادیث و سنت قطعی و متواتر کاری ندارند و همیشه به دنبال موارد استثنایی هستند. در سنت قطعی و متواتر هر نماز در وقت خود و بطور جداگانه خوانده می‌شده است، ولی شیعه می‌گردد دنبال حدیثی که در فلان جا نمازها به هم چسبانده شده‌اند و این می‌شود سنت همه روزه برای شیعه!! در سنت متواتر و قطعی، کسی برای مرگ کسی دیگر سیاهپوش نمی‌شده است، ولی شیعه می‌گردد و یک روایت را بیرون می‌کشد که فلانی در یک جا سیاهپوش شده است و این می‌شود سنت هرساله و هرروزه برای شیعیان جهت عزاداری!! یا در یک جا شخصی از روی احساسی بشری برای مرگ عزیزی گریه اش گرفته و این می‌شود سنت هرساله برای شیعیان تا بخاطر حسین گریه کنند و حتی بر سر و روی خود بکوبند!!! آری، شیعه تنها دنبال استثناء است نه موارد قطعی و متواتر. کتب حدیث معتبر اهل سنت صحیح بخاری و مسلم هستند و در میان تواریخ نیز سیره ابن هشام است و در کتب دیگری نیز ذکر واقعه غدیر آمده که به آن‌ها اشاره شد. ولی مدعیان تشیع می‌روند به دنبال روایاتی که مبدا عقایدشان را زیر سوال ببرد. کسی نیست بگوید اگر امامت و اصول دینی به این مهمی که از نبوت هم بالاتر است صحت داشت، پس چرا برای اثبات آن اینقدر زحمت کشیدن لازم است؟ چرا اینقدر باید در میان متون و لابه لای کتب، پیچ و تاب بخورید تا آن را به اثبات برسانید؟ همین نشان می‌دهد که ادعای شما کذب و پوشالی است. (و چنانچه بگویید که این بخاطر شبهه افکنی دشمنان و وهابیون علیه ماست، باید گفت چرا این دشمنان نمی‌توانند در سایر اصول دینی همچون توحید و معاد و نبوت شبهه افکنی کنند؟ چون اصول مهم در قرآن و سنت بطور صریح و متواتر ابلاغ

شده‌اند تا کسی نتواند بهانه بتراشد ولی اصل مورد نظر شما اینگونه نیست، پس اصل نیست و تنها ادعاست).

سوال ۲۳:

سوال پیرامون اسناد خطبه غدیریه امام علی علیه السلام است. خطبه مذکور در این منابع روایت شده‌اند: مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، شیخ طوسی (م ۴۶۰ق)، اقبال الأعمال، سید رضی الدین بن طاووس (م ۶۶۴ق)، مصباح الزائر، همو، جنة الأمان الواقية (معروف به مصباح کفعمی)، شیخ تقی الدین کفعمی (م ۹۰۵/۹۰۴ق)، بحار الأنوار علامه محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۰/۱۱۱۱ق)، مسند الامام الرضا علیه السلام، شیخ عزیرالله عطاردی (معاصر). مراجع مدعی تشیع قصد دارند که وجود روایت و خطبه در این منابع را قرینه‌ای برای اثبات استناد خطبه به امام علی علیه السلام ذکر کنند و لذا می‌گویند: (این خطبه، اگرچه در کتب اربعه اول یافت نمی‌شود، اما در دیگر منابع معتبر وجود دارد!!) در باره منابع این خطبه، تذکر نکاتی مهم ضروری است:

مسند الامام الرضا علیه السلام که توسط استاد شیخ عزیرالله عطاردی خوشانی جمع آوری شده و برای اولین بار در سال ۱۴۰۶ هجری قمری به چاپ رسیده است، خطبه غدیریه منسوب به امام علی را از «مصباح المتهجد» شیخ طوسی (ص ۵۲۴) نقل کرده است. (مسند الامام الرضا، ج ۲، ص ۲۶۲۱، ح ۲۸) مصباح کفعمی نیز این روایت را عیناً از «مصباح المتهجد» نقل کرده است. علامه مجلسی در «بحار الأنوار»، خطبه را از «مصباح الزائر» نقل کرده است.

سید رضی الدین بن طاووس نیز این خطبه را در «مصباح الزائر» و «اقبال الأعمال»، عیناً از «مصباح المتهجد» نقل نموده است. بنابر چهار اثر مذکور، تنها مأخذ این خطبه، «مصباح المتهجد» شیخ طوسی است، پس این سخن که می‌گویند: «این خطبه در دیگر منابع معتبر وجود دارد» فاقد وجاهت است، زیرا دیدیم که مأخذ اصلی خطبه، یکی بیشتر نبوده، لذا استفاده از تعبیر «منبع» به جای منابع، وجیه تر می‌نماید. در ضمن کتابهایی که

استناد شده، مملو از احادیث ضعیف و غیر معتبر هستند و صرف وجود یک حدیث در آنها، اعتبار آن حدیث را به اثبات نمی رساند. سند خطبه را مورد بررسی قرار می دهیم. در طریق خطبه مورد بحث، اشخاص ذیل وجود دارند:

اول: جماعه، که یکی از آنها به قرینه اسناد قبل از این خطبه در «مصابح المتعجّد»، شناخته شده و او حسین بن عبیدالله غضائری «ثقه» و مورد اعتماد می باشد. دوم: ابومحمد هارون بن موسی تلّعکبری (م ۳۸۵ق) که او نیز، ثقه و مورد اعتماد است.

سوم: ابوالحسن علی بن احمد خراسانی حاجب، ناشناخته است و نام او در هیچ کتاب رجالی شیعه و غیر شیعه دیده نمی شود.

چهارم: ابوعمرو سعید بن هارون مروزی که ناشناخته است.

پنجم: فیاض بن محمد بن عمر طوسی که ناشناخته است و در بین اصحاب امام رضا علیه السلام ذکری از او نشده است.

روش اهل حدیث چنین است که اگر در یک سند، فقط یک راوی ناشناخته وجود داشته باشد، آن سند را غیر قابل اعتماد می دانند. حال آن که در این سند، سه راوی ناشناخته وجود دارد.

بنابراین، سند خطبه، ضعیف تر از آن است که بتوان به وسیله آن، سخنی را به کسی منتسب نمود. پس نتیجه می گیریم که هیچ راهی، از نظر علمی، برای تصحیح سند خطبه وجود ندارد و شهرتی نیز در کار نیست که اگر به «جابر بودن» آن قائل بودیم، بتواند ضعف موجود در سند را جبران نماید. البته، اگر چنین شهرتی هم در میان بود، شهرت روایی تلقی می شد که آن هم، فاقد حجّیت می باشد. پس با توجه به این که تنها سند این خطبه، از ضعف غیر قابل جبرانی برخوردار است، لذا اظهار نظر قطعی ما در باره خطبه مذکور، آن است که: این خطبه، قابل اعتماد نمی باشد و انتساب آن به امام علی علیه السلام کاری غیر علمی و ناشیانه است، مگر این که اسناد دیگری یافت شود که با توجه به

صحت آن‌ها بتوان این خطبه را از علی علیه السلام دانست. و گاهی نیز جهت اثبات خطبه مذکور می‌گویند: از آنجا که نسبت به رجال روایت مهمل تصریحی بر جهل و قدح نشده است و میان دانشمندان نیز سخن یکسانی در بی ارزشی روایت مهمل وجود ندارد، و از سوی دیگر، علامه مجلسی با فرض بی اعتباری و ضعف روایت مهمل، این خطبه را در «بحارالانوار» نقل کرده است، می‌توان آن را تلقی به قبول کرد، به ویژه این که بزرگانی چون شیخ طوسی، ابن طاووس، کفعمی، حرّ عاملی و امینی، این خطبه را نقل کرده اند. (فصلنامه علوم حدیث، ش ۷، ص ۱۹۳) در پاسخ باید گفت: حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «انظروا إلى ما قال ولا تنظروا إلى من قال» (یعنی به سخن نگاه کن، نه به گوینده سخن) و بنابراین صرف اینکه دانشمندی آن را نقل کرده‌اند، دلیل بر صحت آن نمی‌شود. حتی شیخ طوسی یکی از همین دانشمندان بوده است، اما می‌بینیم که اشخاصی چون ابن ادریس و علامه حلّی، در مواردی عدیده، سخنان او را مورد نقد قرار می‌دهند و غلط‌های وی را در فقه و اصول و حدیث یادآور می‌شوند و اینکه کسی از علما رجال، مهمل را مجهول ندانسته نیز کاملاً غلط و اشتباه است. دانشمندی که رجال مهمل را از اقسام مجهول (یا عین مجهول) دانسته‌اند، همچون: میرداماد، مهمل را مانند مجهول دانسته است (الرواشح السماویة، ص ۶۰-۶۳) علامه حلّی (م ۷۲۶ق) (مبادی الوصول، ص ۲۰۶ و ۲۰۷) ابن صلاح شهرزوری (م ۶۴۲ق) (مقدمه ابن الصلاح فی علوم الحدیث، ص ۵۳ و ۵۴) محیی الدین نوای (م ۶۷۲ق) (التقریب، ص ۲۱۰ و ۲۱۱) (ضمن تدریب الراوی) ابن کثیر دمشقی (م ۷۷۴ق) (الباعث الحثیث، ص ۹۲) جلال الدین سیوطی (م ۹۱۱ق) (تدریب الراوی، ص ۲۱۰ و ۲۱۱) بیقونی شافعی (م ۱۰۸۰ق) (شرح المنظومة البیقونیة، ص ۶۲) بدرالدین ابن جماعة (م ۷۳۳ق) (المنهل الرّوی، ص ۶۶) محمد بن وزیر یمانی (تنقیح الأنظار، ۱۹۲/۲) سخاوی (م ۹۰۲ق) (فتح المغیث، ص ۱۳۵-۱۴۵) نورالدین عتر (منهج النقد فی علوم الحدیث، ص ۹۰ و ۹) اینکه جناب حلّی در «خلاصة أقوال»، فصلی را برای رجال مهمل اختصاص نداده است، دلیل نمی‌شود که او رجال مهمل را ثقه یا ممدوح می‌

دانسته و یا به روایت آن‌ها عمل می‌کرده است، زیرا اساساً حلی در کتابش، در صدد معرفی رجال بوده و از آن جهت که رجال مجهول و مهمل را - به دلیل اینکه اطلاعی از آن‌ها در دست نیست - نمی‌توان معرفی کرد، بنابراین، نامی از آن‌ها به میان نیاورده است. حال، باید پرسید: آیا عدم معرفی آن‌ها در این کتاب، دلیل اعتبار روایت آن‌ها از نظر حلی است؟ مگر همین جناب حلی نیست که می‌گوید: عدم کذب یک راوی باید احراز شود تا روایت او مورد قبول قرار گیرد؟ (مبادی الوصول، ص ۲۰۶) و اما جناب مجلسی در بحارالأنوار، اصلاً مقید به اینکه روایاتش صحیح و معتبر باشد، نبوده است. بنابراین دلایل شما برای اثبات این خطبه باطل هستند.

سوال ۲۴:

مراجع مدعی تشیع و مدافعین ایشان همچون جناب قزوینی، فهم قرآن را مستلزم وجود اهل بیت می‌دانند. حال سوال اینجاست که مثلاً برای فهم کدامیک از آیات قرآنی می‌بایست به اهل بیت مراجعه نمود؟ در اینجا آیات مختلف قرآنی را نشان می‌دهیم تا متوجه شوید که برای فهم آن‌ها نیازی به اهل بیت نیست. ۱- آیاتی که قرآن را قابل فهم و آسان می‌داند که این آیات به خودی خود ادعای شما را رد می‌کنند، همچون: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾ [القمر: ۱۷/۲۲/۳۲/۴۰] «و قطعاً قرآن را برای پندآموزی آسان کرده‌ایم پس آیا پندگیرنده‌ای هست». ۲- آیاتی که خطاب آن‌ها به مردم و مومنان است (یا ایها الناس و یا ایها الذین امنوا) و یا حتی خطاب به اهل کتاب و کافران و اعراب بادیه نشین است که این خطاب نسبت به ایشان یعنی آن‌ها معنا و مقصود این آیات را می‌فهمیده‌اند و بنابراین این آیات را نیز نمی‌توان غیر قابل فهم دانست. ۳- آیات محکم و صریحی که هرکس با مشاهده عینی به سادگی و آسان بودن آن‌ها پی می‌برد و معنا و مقصود آن‌ها بسیار شفاف، روشن و واضح است. ۴- آیات متشابه که قرآن عدم ورود به آن‌ها را علامت خردمندی معرفی کرده است (آل عمران/۷) ۵- آیات

احکام (فقه) که به چند دسته تقسیم می شوند: الف) تعدادی از آن‌ها که واضح و روشن هستند، ب) تعدادی که کیفیت اجرای آن در متن قرآن نیامده ولی در طول ۲۳ سال توسط پیامبر اسلام انجام و توسط هزاران تن از اصحاب مشاهده و تکرار و از آن‌ها به نسل‌های بعدی رسیده است، مانند نحوه خواندن نماز و تعداد رکعات و غیره... و هرکس براحتهی معنای نماز را در قرآن می فهمد، همچنین تعداد رکعات را با مراجعه به سنت رسول خدا ﷺ براحتهی متوجه می شود. ج) تعدادی اختلاف در احکام فقهی. حال چنانچه بر فرض در همین یک قسمت کوچک بخواهیم نظر شما را قبول کنیم، بطور حتم می بایست برای رفع چنین اختلافاتی به احادیث و روایات شما رجوع کنیم که می بینیم این راه حل نیز به دلایل گوناگونی باطل می شود: ۱- تناقض و تضادها و جعل فراوان در احادیث ائمه شما که می بینیم حتی عالم خودتان جناب سید شریف مرتضی ملقب به علم الهدی (۴۳۶ هـ) که استاد شیخ مفید - استاد شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی - بوده است، می گوید: در سند اکثر احکام فقه، افراد مذهب واقفیه وجود دارد که یا در خبر اصل هستند یا اینکه فرع می باشند، از دیگری روایت کرده و از او روایت شده است و همچنین در سلسله سند افرادی از غلات، خطابی، مخمسه، اصحاب حلول مانند فلانی و فلانی و کسانی که بشمارند، وجود دارند، و به قمی متصل می شود که مشبه و اهل جبر است. گفتنی است که همه ی قمی ها بدون استثناء جز ابوجعفر بن بابویه، همه شان مشبه و جبری هستند و کتاب‌ها و تصانیفشان بدین چیز گواهی می دهد. مرتضی در پایان، بحث را به این گفته مهم خلاصه می کند که: ای کاش می دانستم که چه روایتی سالم و عاری از این است که اصل یا فرعش، واقفی، غالی یا قمی مشبه و جبری نمی باشد، آزمایش در میان ما و جستجو در میان آن‌هاست - تا جایی که به صراحت می گوید: پس روایت خبر واحدی که نقل می کنند، چگونه برای ما صحیح است. بلکه اصحاب حدیث را متهم می کند، طوری که مستقیم و به کلی اعتبار محدثین امامیه را از بین می برد و می گوید: «ما را با اصحاب حدیث خودمان رها نماید، زیرا در میان آنان فردی استدلالی یافت نمی شود

و همچنین شخصی پیدا نمی‌شود که استدلال را بشناسد و کتاب‌هایشان نیز برای استدلال وضع نشده‌اند!» (رسائل الشریف المرتضی / ج ۳ / ص ۱۳۱-۱۳۰ / از کتاب مدخل الی فهم الاسلام / ص ۳۹۳- یحیی محمد که شیعه دوازده امامی است) ۲- ضعف سند در اکثر روایات شما، حتی در معتبرترین کتابتان یعنی اصول کافی (مجلسی شیعی از ۱۶ هزار حدیث کافی، ۹ هزار حدیث آن را در «مرآة العقول» تضعیف کرده است، همینطور در لؤلؤة البحرين اثر یوسف بحرانی ص: ۱۹۵-۱۹۴ به تحقیق محمد صادق بحرالعلوم و الموضوعات فی الآثار و الاخبار اثر هاشم معروف حسینی ص ۴۴. بنگر به «مدخل الی فهم الاسلام» اثر یحیی محمد ص ۳۹۴. و از دیگر علمای شیعه، حاج میرزا ابوالحسن شعرانی است که در مقدمه ای که بر شرح اصول کافی تالیف مولی صالح مازندرانی می‌باشد، اینگونه می‌نویسد: «إن أكثر أحادیث الأصول فی الکافی غیر صحیحة الإسناد...» (مقدمه شرح اصول کافی، ص ۱۲) یعنی بیشتر احادیث اصول در کافی سندشان صحیح نیست. همچنین عالم مشهورتان جناب شیخ صدوق که اسناد روایاتش را در من لایحضره الفقیه نیاورده و غالباً به ذکر راوی نخستین بسنده کرده است. ۳- سکوت و عدم وجود بسیاری از سوالات فقهی و احکامی در احادیث ۴- تنها آن دسته احادیث با اسناد صحیح می‌مانند که متن آن‌ها نیز با قرآن و سنت و سیره عقلاً موافق است و البته در این‌ها اختلافی نیست و اهل سنت نیز آن را قبول دارند، پس به ما بگویید که دعوا بر سر چیست؟ و تازه آیا شما تنها بخاطر مواردی به این جزئی کل آیات قرآن را زیر سوال برده اید؟! آیا تنها بخاطر چنین مسائل کوچکی است که قرآن را قابل فهم نمی‌دانید و فهم آن را مستلزم وجود اهل بیت می‌دانید؟!

سوال ۲۵:

ما هرروز در نماز خطاب به خداوند می‌گوئیم خدایا ما را به راه راست هدایت کن و ما فقط و فقط از تو کمک می‌خواهیم. در آیه ۹۷ سوره اسراء آمده: ﴿وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَبُهِدْ﴾

الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ ^ط وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيَٰ وَبُكْمًا وَضُمًّا ^ط مَا أُولَٰئِهِمْ جَهَنَّمُ ^ط كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا ﴿٤٧﴾ «و هر که را خدا هدایت کند او رهیافته است و هر که را گمراه سازد در برابر او برای آنان هرگز دوستانی نیایی و روز قیامت آن‌ها را کور و لال و کر به روی چهره‌شان درافتاده برخواهیم انگیخت جایگاهشان دوزخ است هر بار که آتش آن فرو نشیند شراره‌ای (تازه) برایشان می‌افزاییم». در آیه آمده که برای گمراهان جز خداوند اولیایی نخواهید یافت و همچنین در آیات ۴۱ سوره عنکبوت آمده: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ^ط﴾ «داستان کسانی که غیر از خدا دوستانی اختیار کرده‌اند همچون عنکبوت است که (با آب دهان خود) خانه‌ای برای خویش ساخته و در حقیقت اگر می‌دانستند سست‌ترین خانه‌ها همان خانه عنکبوت است». و در آیات دیگر نیز اولیای اتخاذ شده جز خداوند نفی گردیده اند، همچون: رعد/۱۶، کهف/۱۰۲، فرقان/۱۸، فصلت/۳۱، شوری/۶/۹/۴۶، جاثیه/۱۹/۱۰ و بقره/۲۵۷ و دهها آیه دیگر در قرآن نیز هدایت را منحصرًا مختص خداوند اعلام نموده و نه پیامبر و ولی و مولا یا اولیای دیگر و به صراحت اعلام نموده فقط اگر خدا بخواهد کسی هدایت می‌شود. سوال اینجاست پس شما چگونه امامان را هادی می‌دانید؟ آیا این شرک نیست؟! چگونه قرآن را بدون آن‌ها ناقص و غیرقابل فهم و در حقیقت غیرقابل هدایت می‌دانید؟ آیا این تحقیر خدا و شرک نیست؟ آری پیامبر اسلام و اصحاب و امامان می‌توانند الگوهای باشند و حتی مواردی چون امر به معروف و نهی از منکر نیز بر جای خود است ولی شما قرآن و هدایت الهی را منحصر به وجود امامی معصوم می‌دانید که این مطرود است. برخی آیات به صورت عینی و عملی در رفتار و کردار این ائمه تجلی یافته، ولی ائمه به قرآن وابسته‌اند نه قرآن به آن‌ها و ائمه به قرآن نیازمندند نه قرآن به آن‌ها. قرآن امام و هادی آن‌ها و سایر مومنان است نه اینکه ایشان در

کنار قرآن وظیفه هدایت دارند (و حتی پیامبر نیز وظیفه ابلاغ و تعلیم حکمت را داشته) و این عین شرک است. برآستی بشر خطاکار و فراموشکار چگونه می‌تواند همسنگ قرآن و دوشادوش قرآن قرار گیرد؟ و مگر کورید بر آیات متعددی که حتی شخص پیامبر ﷺ را معصوم ندانسته است؟ (همچون آیات ابتدایی سوره عبس و تحریم و یا سوره توبه آیه ۴۳ و سوره احزاب آیه ۳۷ و سوره غافر آیه ۵۵ و سوره محمد آیه ۱۹ و سوره کهف آیات ۲۳ و ۲۴ و سوره توبه آیه ۱۱۳ و سوره نساء آیه ۱۰۵ و فراموشی در سوره انعام آیه ۶۸ و شک در سوره سجده ۲۳ و عجله در سوره قیامه آیه ۱۶) گو اینکه این سوال مهم و بدون جواب چون پتکی در همه تاریخ بر سر شما فرود خواهد آمد: خداوند وعده حفظ قرآن از تحریف را داده و نه حفظ قصه های دروغین تاریخی و روایات و احادیث امامان شیعه. پس چگونه یک مشت قصه و حدیث دروغ (یا حداقل ظنی الصدور) می‌تواند همسنگ قرآن، هادی ما باشد و بلکه قرآن را باید به وسیله آن‌ها فهمید؟! (و چطور قرآن برای تمسک جستن حفظ شد ولی خلافت الهی غصب گردید؟)

سوال ۲۶:

سوالی اساسی و ریشه ای: چه کسی مجاز به تفسیر اسلام است؟ زیرا تمام مناقشات به همین نکته برمی‌گردد. به فرض که آن حدیث شما درست باشد که امام زمان می‌گوید: و اما حوادث واقعه به راویان حدیث ما رجوع کنید، آن‌ها حجت من بر شما و من حجت خدا می‌باشم «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا إِلَى رِوَاةِ أَحَادِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» خوب امام شما که نگفته به آخوند مراجعه کنید؟! در حدیث گفته به راوی احادیث ما رجوع کنید و من هم می‌توانم راوی حدیث باشم. البته من این سوال را از امثال قزوینی نمی‌پرسم که دکانشان بسته و تعطیل شود، بلکه از مردم ایران می‌پرسم که به چه دلیل قرآنی یا حدیثی، زمام خویش را به دست آخوندها داده‌اند؟ در ضمن ممکن است مراجع رافضی به آیه ۱۲۲ سوره توبه اشاره کنند که: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا

كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ﴿١٢٩﴾» و شایسته نیست مؤمنان همگی (برای جهاد) کوچ کنند پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا (دسته‌ای بمانند و) در دین آگاهی پیدا کنند و قوم خود را وقتی به سوی آنان بازگشتند بیم دهند باشد که آنان (از کیفر الهی) بترسند». باید گفت که در این آیه نیز نیامده که نزد آخوند بروید و نیامده که دین و تفسیر آن در انحصار آخوندها است و البته اهل علم می‌تواند استاد دانشگاه یا دکتر تاریخ دان و کارشناس دینی نیز باشد، در ضمن در این آیه نیز صحبت از هشدار دادن و آموختن علم به قوم خود است نه تقلید از مراجع (مراجع رافضی برای توجیه تقلید نیز به این آیه استناد می‌کنند) و در آن زمان نیز گروهی از هر طائفه باید نزد پیامبر ﷺ می‌آمده چون مرجع علمی فقط پیامبر ﷺ در مدینه بوده است و در آیه نیز بدینصورت آمده که می‌بایست عده‌ای دین را بیاموزند (نه اینکه تقلید کنند) و سپس برای آموختن و آموزش به طوائف دیگر بروند، نه اینکه آن قوم دیگر نیز از ایشان تقلید کنند و در پایان آیه نیز آمده که شاید آن‌ها خدا ترس شوند و پروا پیشه کنند و از نافرمانی حذر کنند که اینها تنها وقتی است که دین را یاد گرفته باشند و بفهمند، در غیر اینصورت کسی بیهوده خدا ترس نمی‌شود و پروا نخواهد کرد. مفسران از جمله میدی، زمخشری، طبرسی و ابوالفتح از ابن عباس نقل کرده‌اند که چون خداوند در این سوره تاکید فراوان در امر جهاد کرده است، صحابه گفتند که ما از هیچ غزوه یا سریه‌ای باز نمی‌مانیم که خداوند می‌فرماید نباید همگی برای جهاد بروند و پیامبر ﷺ را تنها بگذارند و عده‌ای نزد او برای تعلیم دین (نه تقلید) بمانند^۱ در ضمن قاسمی از غزالی نقل می‌کند که مراد از فقه در عصر اول بیشتر علم آخرت بوده است، یعنی اصول عقاید و اخلاق، نه فقط فقه اصطلاحی یعنی

۱- در سوره بقره/۱۵۱ نیز بیان شده که پیامبر ﷺ برای تعلیم آمده است.

علم فروع. (بنابراین این آیه نیز ربطی به انحصاری شدن دین در دست مراجع و یا تفسیر آیات توسط ایشان را ندارد).

سوال ۲۷:

ابوجعفر محمدبن حسن بن احمد ولید، استاد شیخ صدوق، در باره سهو نبی اکرم ﷺ می‌گوید: نخستین قدم در راه غلو و گزافه آن است که کسی سهو را از پیامبر و امام نفی کند (من لایحضره الفقیه باب السهو فی الصلاة) سوال ما از مراجع مدعی تشیع و جناب قزوینی این است که شمایی که از صبح تا شام دنبال پیدا کردن مطلبی در کتب اهل سنت (به نفع خویش) هستید، لطفاً سری به کتب خودتان بزنید. این جمله یکی از علمای طراز اول شماسست، پس عصمتی را که برای ائمه تراشیده اید چگونه توجیه می‌کنید؟ آری فوری شروع کنید به تفکر جهت ماست مالی کردن این مسئله و گمراه نمودن مردم. سید شریف مرتضی نیز در تاویل لفظ نسیان که در آیات شریفه آمده در تنزیه الانبیاء می‌گوید: و اگر نسیان را بر حقیقت هم بپذیریم (و این کلمه را به فراموشی ترجمه کنیم) باز هم باید پذیرفت که فراموشی، در امر تشریع و ابلاغ رسالت و آنچه به تنفیذ انجامد، برای پیامبر روا نیست، اما در خارج از این موارد که ذکر شد، نسیان مانعی ندارد.

سوال ۲۸:

وقتی به مراجع رافضی بگوئید که مگر پیامبر ﷺ با کمک و مجاهدت صحابه و یاران خویش موفق نشد؟ فوری پاسخ می‌دهند که این خواست و اراده خداوند بوده و ربطی به یاران پیامبر ﷺ ندارد!!^۱ ولی وقتی به همین مراجع بگوئید که چرا حضرت علی پس از

۱- آن تعداد اندک صحابه مورد تایید شیعه نیز نمی‌توانسته‌اند در برابر جمعیت بسیار کفار و مشرکین مکه و قبایل مختلف بایستند و همه صحابه با اتحاد و مجاهدت خویش در برابر کفار ایستاده‌اند و در جنگ‌های مختلف شرکت کرده‌اند و همین اشخاص نیز ابوبکر را انتخاب کرده و با وی بیعت نمودند و بنابراین مورد تایید شیعه نیستند.

رحلت نبی اکرم ﷺ موفق نشد خلافت را بگیرد و یا چرا در زمان خلافت خویش موفق نشد؟ یا چرا امام حسین و امامان دیگر موفق به تصاحب خلافت نشدند؟ فوری پاسخ می دهند که امامان یار کافی نداشته اند و یا اینکه اطرافیان و یاران ایشان خوب و وفادار نبوده اند، حضرت علی پس از رحلت نبی اکرم ﷺ یار و طرفدار چندانی نداشته و در زمان خلافت نیز یارانی بی وفا همچون اهالی کوفه داشته که همگی سست عنصر و خیانتکار بوده اند و حتی بسیاری از والیان نیز خیانت می کنند و امام حسین نیز در کربلا یار چندانی نداشته و کوفیان نیز بیعت خود را می شکنند و باعث شهادت مظلومانه وی می شوند و همچنین بقیه امامان نیز همیشه در غربت و مظلومیت بوده اند و چنانچه یار و حامی کافی داشتند، بطور حتم خلافت را در دست می گرفتند!! سوال ما از مراجع رافضی این است که تکلیف ما را روشن کنید که از نظر شما خواست و اراده خداوند مطرح است و یا وجود اصحاب و یاران نیز مهم است؟ اگر مسئله خواست و اراده خداوند است، بنابراین حضرت علی و امامان دیگر نیز به خواست و اراده خداوند موفق نشده اند و چنانچه امامان مقامی الهی داشته اند، بنابراین چنانچه خداوند می خواست و اراده می کرد موفق می شدند، مانند همان پیامبر اسلام که به زعم شما به خواست و اراده الهی پیروز شده است و اما چنانچه وجود یاران مهم است و دلیل شکست امامان نیز نداشتن یار و اصحاب بوده، پس پیامبر ﷺ نیز با کمک و مجاهدت همین یاران و صحابه موفق و پیروز شده است. می بینید که هر پاسخی بدهید، دچار مشکل و تناقض خواهید شد و در حقیقت هیچ پاسخی نمی توانید بدهید. آری، اینها نشانه گمراهی مراجع رافضی می باشد که همگی نتیجه پیروی از هوای نفس و تعصب در عقاید پوچ هستند و مصیبت وقتی به اوج خود می رسد که ملتی می آیند و تمامی شئون دینی و سیاسی خود را در دستان چنین جاهلانی قرار می دهند.

سوال ۲۹:

چنانچه به علمای شیعه و سنی بگوییم بیاید نامهای شیعه و سنی را کنار گذاشته و همگی تنها خود را مسلم و مومن بنامید تا جایی که من اطلاع دارم علمای اهل سنت مشکلی با این قضیه نخواهند داشت، ولی مراجع شیعه این مسئله را قبول نمی‌کنند و بر شیعه بودن اصرار فراوان دارند. سوال از مراجع شیعه این است که چرا شما از اینگونه پیشنهادات استقبال نمی‌کنید؟ آیا این نشان نمی‌دهد که ریگی به کفش شماست؟ آری خواننده گرامی، چنانچه قدری تأمل کنید خواهید فهمید که چه کسانی به دنبال اتحاد واقعی هستند و چه کسانی از این اتحاد گریزان هستند و بر کوره تفرقه می‌دمند.

سوال ۳۰:

مراجع شیعه بر این اعتقاد هستند که لفظ شیعه از زمان پیامبر ﷺ وجود داشته و به حدیث: شیعه علی هم الفائزون (شیعه علی جزء رستگاران است) اشاره می‌کنند. در اینجا پیرامون جعلی بودن این حدیث بحثی نمی‌کنیم و به فرض صحت می‌گوئیم: اولاً: شیعه به معنای پیرو است و کسی منکر این نیست که پیرو واقعی حضرت علی رستگار می‌شود، چون حضرت از صحابه کبار و مومن و تابع اسلام بوده است و بطور حتم الگوی خوبی برای مسلمین خواهد بود. شیعه به معنای پیرو در سوره صافات، ۸۳ آمده: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾ «و بی‌گمان ابراهیم از پیروان او (نوح) بود». پس شیعه به معنای تبعیت و پیروی است و تبعیت داشتن در آیات دیگری نیز آمده، همچون اینکه از قول حضرت ابراهیم ﷺ در سوره ابراهیم، ۳۶ آمده: ﴿رَبِّ إِيَّاهُنَّ أَضَلَّلَنَّا كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ ۖ فَمَنْ تَبِعَنِ فَإِنَّهُ مِنِّي ۖ وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ «پروردگارا آنها بسیاری از مردم را گمراه کردند، پس هر که از من پیروی کند بی‌گمان او از من است و هر که مرا نافرمانی کند به یقین تو آمرزنده و مهربانی». پس مجوز پیروی کردن از شخصی صالح و نیکوکار به معنای مجوز برای ساخت مذهبی جدید نیست و لفظ شیعه

به معنای لغوی آن می باشد نه به معنای حزبی آن. شیعه در قرآن به معنای فرقه فرقه شدن و تفرقه نیز آمده (روم/۳۲) پس معنای یک کلمه در جمله مشخص می شود و در جایی به معنای فرقه فرقه شدن و تفرقه بکار رفته و در این حدیث تنها معنای پیروی می دهد. ثانیاً : اهل سنت نیز پیرو حضرت علی هستند و پیرو علی بودن چه ربطی به خلافت بلافصل از جانب خدا و اعتقاد به عصمت و فرقه دوازده امامی و ساختن گنبد و بارگاه و طلب حاجت از ایشان و عزاداری دارد؟! و متأسفانه شما پیروی از اهل بیت را در انجام این امور می دانید و در حقیقت پیرو و شیعه شیطان شده اید نه شیعه اهل بیت. ثالثاً : در آیات و احادیث بسیاری فقط به اسلام و مسلم بودن و مومن بودن تصریح شده، ولی شما همه را رها کرده اید و فقط همان حدیث شیعه بودن را گرفته اید؟! رابعاً: دین امام با ماموم یکی است و تفاوتی بین آنها نیست، پس شیعه علی بودن یعنی پیرو علی بودن، حال می پرسیم حضرت علی چه دینی داشته است؟ آیا غیر از این است که او نیز فقط مومن و مسلم بوده؟ پس شما نیز به تبعیت از او باید فقط مومن و مسلم باشید. خامساً: حضرت علی علیه السلام فرموده: افراد ملاک تعیین حق نیستند، بلکه حق را ملاکی است که افراد با آن سنجیده می شوند. پس بعید است که منظور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از چنین سخنی با برداشت امروزی ما یکی باشد. سادساً: چطور امر به این مهمی بصورت سنتی متواتر میان صحابه در نیامده و کسی نام شیعه فلان کس را نداشته؟ و چرا در قرآن تنها به داشتن دین اسلام تصریح شده [آل عمران: ۸۵] و به شیعه علی بودن و داشتن ولایت او اشاره ای نشده؟! ولایتی که به زعم شما از نبوت هم بالاتر است، اگر چنین بود می توانستیم بگوییم که این حدیث مطابق با آن آیه از قرآن است، ولی چنین آیه ای وجود ندارد و بنابراین این حدیث حجت نمی شود (آن هم برای امری به این مهمی)

سوال ۳۱:

ورد زبان مراجع رافضی و کسانی چون قزوینی، واژه وهابی است و ایشان اهل سنت عربستان و حنابله و بطور کلی بسیاری از مسلمین را با این لقب می خوانند. سوال

اینجاست که مگر انتساب یک فرقه بنام موسس آن فرقه نمی‌باشد؟ شمایی که محمد بن عبدالوهاب را موسس فرقه وهابیت می‌خوانید، اینقدر سواد ندارید که عبدالوهاب نام پدر ایشان بوده و نام خود او محمد بوده است، پس چرا نام شخص موسس را رها کرده‌اید؟ آری نام این امام ربانی محمد بوده و نهضت او نیز محمدی است و اصلاً پدر او جزء مخالفین او بوده است. برای خواننده گرامی لازم به تذکر است که شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) و امام محمد بن عبدالوهاب (رحمه الله) در حقیقت دانشمندانی اسلامی بوده‌اند که تنها با خرافات و بدعتها مخالفت داشته‌اند و مسلم است که یک روحانی و مرجع رافضی که انواع خرافات را در دل و اندیشه خود دارد، می‌بایست کینه این علما را نیز در دل داشته باشد. پس شما به سخنان این بیسوادان گوش ندهید و خودتان در هر زمینه ای تحقیق کنید و قضاوت در مورد اشخاص به استناد سخنان دشمنان آنها، کاری اشتباه است.

سوال ۳۲:

دائم مشاهده می‌شود که آخوندها و مراجع رافضی می‌گویند این وهابیت اصلاً مسئله مهم و خاصی نیست و عقاید ایشان به هیچ عنوان مورد توجه کسی نمی‌باشد و حتی اهل سنت نیز با ایشان مخالف هستند!!! و تعداد بسیار اندکی دارای عقاید وهابی هستند!!! سوال اینجاست که پس چرا شما اینقدر به جنب و جوش افتاده اید و دائم در حال صحبت از وهابیت هستید؟ در شبکه های ماهواره‌ای دائم برنامه های پاسخ به شبهات وهابیت می‌گذارید و بالای منبرها دائم از عقاید و اعمال آنها صحبت می‌کنید؟ چطور این همه هزینه می‌کنید برای زدن شبکه های ماهواره‌ای و سایت‌های اینترنتی و چاپ کتاب تا در مورد مسئله‌ای بی اهمیت بحث کنید؟ اگر کسی به این مسئله توجهی ندارد، خوب شما دیگر چه می‌گویید؟ البته من می‌دانم درد شما چیست؟ درد شما اسلام واقعی و قرآن و سنت است و چون نمی‌توانید بطور علنی با این موارد مخالفت کنید، می‌آیید و وهابیت را پیش می‌اندازید تا افکار مردم را منحرف کنید. ترس شما به این خاطر است

که مبدا روزی مردم بخواهند به سمت اسلام واقعی بروند و بیدار شوند و مشیت شما دروغگویان برایشان باز شود، خوب آن موقع شما باید دکان خود را تعطیل کرده و تشریف ببرید. وقتی می بینیم حتی در میان قشر روحانی و مجتهدین کسانی همچون علامه برقی (رحمه الله) بیدار می شوند، بنابراین مردم نیز چنانچه تحقیق و مطالعه کنند، بیدار خواهند شد. حتی جناب قزوینی می گفت ۳۰ نفر از روحانیون و طلابی که با کاروان روحانیون به حج رفته بودند در آنجا با وهابیون انس گرفته اند و به هنگام بازگشت متمایل به تفکرات وهابی شده اند. پس طبق این سخن جناب قزوینی معلوم شد که ترس شما از چیست؟ از علم، از دانش، از ایجاد اتحاد و برادری، از بیداری مردم و همیشه نیز همین بوده است راز هراس دیکتاتوران تاریخ.

سوال ۳۳:

مراجع رافضی عده قلیلی را دارای عقاید وهابی (یعنی عقاید اسلامی) می دانند و طوری وانمود می کنند که تنها عده ای گمراه پیرو چنین عقایدی هستند و اکثر علمای اسلامی اعم از شیعه و سنی با ایشان مخالفند و محمد بن عبدالوهاب نیز این سخنان را از خودش در آورده است و این ها سخنان و عقاید علما و بزرگان اهل سنت نبوده است. حال سوال اینجاست که اگر عقیده به عدم ساخت و تزئین قبور نشانه وهابیت است، بنابراین از پیامبر اسلام گرفته تا بسیاری از علما و پیروان ایشان، وهابی خواهند بود، چون بطور مثال در صحیح مسلم آمده است: «عن جابر رضي الله عنه قال : نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم أن یخصص القبر وأن یقعد علیه وأن ینی علیه» (از جابر رضی الله عنه نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم از گچ کاری و سنگ کاری قبر و نشستن بر آن - یعنی در کنار قبر نشستن و با مرده ای که در آن قرار دارد سخن گفته شود - و ساختن بنا و عمارت بر آن نهی فرموده است). (ریاض الصالحین، تألیف امام نووی، ص ۴۹۰). بعلاوه باید شیخ طوسی و شیخ حرعاملی از علمای شیعه را نیز وهابی نامید، چرا که: در کتاب

تهذیب شیخ طوسی (از کتب اربعه شیعه) و نیز در کتاب وسائل الشیعه تألیف شیخ حرعاملی باب ۴۴ از ابواب دفن در روایت از موسی بن جعفر آمده که: «سألت أبا الحسن موسى عن البناء على القبر والجلوس عليه هل يصلح؟ قال: لا يصلح البناء عليه ولا الجلوس ولا تجصيصه ولا تطيبينه» از بنای قبور و نشستن بر روی آن پرسیدند که آیا اینکار صحیح است؟ که فرمودند: خیر، ساختمان سازی و گنبد درست کردن بر قبر و نشستن روی آن -یعنی در کنار قبر نشستن و با مرده‌ای که در آن قرار دارد سخن گفته شود- و گچ کاری و سنگ کاری و گل کاری آن صحیح نیست. همچنین در کتاب تهذیب و وسائل الشیعه بنقل از جراح مدائنی آمده که جعفر صادق فرمود: «لا تبنوا على القبور ولا تصورا سقوف البيوت فإن رسول الله صلى الله عليه وسلم كره ذلك» «بر قبرها بنا نسازید و سقف خانه‌ها را بر از تصویر نکنید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم اینکار را ناپسند شمرده است». همچنین در مآخذ فوق و نیز در کتاب «من لا يحضره الفقيه» (از کتب اربعه شیعه) باب مناهی پیامبر ﷺ بنقل از یونس بن ظبیان آمده که جعفر صادق فرمود: «نهی رسول الله ﷺ أن يصلى على قبر أو يقعد عليه أو يبنى عليه» «رسول الله ﷺ نهی فرمود از این که بر قبری نماز گزارند یا بر آن بنشینند و یا بر آن بنا سازند». اگر اعتقاد به حرام بودن دست‌زدن و چسبیدن و بوسیدن قبر و ضریح دلیل وهابی بودن باشد بنابراین باید ابن حجر هیثمی از علمای برجسته اهل سنت و شافعی مذهب و نیز امام محمد غزالی و پیروانشان وهابی باشند، چرا که ابن حجر هیثمی گفته است: «التزام القبر أو ما عليه من نحو تابوت ولو قبره ﷺ بنحو یده وتقبيله بدعة مكروهة قبيحة» «چسبیدن به قبر و یا آنچه روی آن است از قبیل تابوت و ضریح و ... اگرچه قبر پیامبر ﷺ هم باشد و نیز دست‌زدن و بوسیدن آن بدعت مکروه و قبیحی است». امام محمد غزالی در احیاء علوم الدین جلد ۴ ص ۴۹۱ گفته است: «والمستحب في زيارة القبور أن يقف مستدبر القبلة مستقبلا بوجه الميت وأن يسلم ولا يمسح القبر ولا يمسه ولا يقبله فإن ذلك من عادة النصارى» مستحب است در زیارت قبور

پشت به قبله روبروی میت ایستادن و سلام کردن، ولی نباید به قبر دست زد و یا دست کشید و نیز نباید آن را بوسید و یا دور آن طواف کرد، زیرا این اعمال از آداب و عادات مسیحیان است». اگر اعتقاد به تخریب گنبد و بارگاه و بناهای روی قبور دلیل وهابی بودن باشد، باید پیامبر ﷺ، حضرت علی علیه السلام و ابوالهیاج اسدی رحمه الله و ائمه زمان امام شافعی و خود امام شافعی و امام بخاری و امام مسلم و امام نووی و ابن حجر هیثمی و پیروانشان همگی وهابی باشند، زیرا: در صحیح مسلم آمده است: «عن أبي الهياج الأسدي قال: قال لي علي بن أبي طالب: ألا أبعثك على ما بعثني عليه رسول الله ﷺ أن لا تدع مثالا إلا طمسته ولا قبراً مشرفاً إلا سويته» از ابوالهیاج اسدی روایت شده که گفت: علی بن ابی طالب به من گفت تو را انتخاب می کنم بر آنچه رسول الله ﷺ من را بر آن انتخاب کرد و آن این است که هیچ عکس و تصویر و مجسمه ای را فرونگذاری جز آنکه آن را پاک نمایی و از بین ببری و هیچ قبری را فرونگذاری جز آنکه آن را تخت نمایی». در کتاب وسائل الشیعه چاپ سنگی جلد اول ص / ۲۰۹ از کلینی بدین صورت نقل شده است: «عن أبي عبد الله قال: قال الإمام علي عليه السلام: بعثني رسول الله ﷺ إلى المدينة في هدم القبور وكسر الصور» «جعفر صادق گفت: امام علی فرمود، رسول خدا ﷺ من را جهت تخریب (بنا و گنبد) روی قبور و شکستن تصاویر و مجسمه ها به سوی مدینه مامور و رهسپار کرد». همچنین امام نووی در شرح مسلم (ج ۴، ص ۳۰۱/ ۳۰۴ ارشاد الساری) آورده است: «قال الشافعي في الأم: ورأيت الأئمة بمكة يأمرن بهدم ما بيني ويؤيد الهدم قوله ﷺ، ولا قبراً مشرفاً إلا سويته....» «امام نووی می فرماید: امام شافعی در کتاب الام گفته است: در مکه مشاهده نمودم که ائمه دستور دادند بنای روی قبور را ویران نمایند و این عمل را فرموده رسول الله ﷺ که فرموده: «ولا قبراً مشرفاً إلا سويته» تأیید می کند. و اما ابن حجر هیثمی در این باره می گوید: «... ويجب المبادرة لهدمها وهدم القباب التي على القبور إذ هي أضر من مسجد الضرار لأنها أسست على معصية رسول الله ﷺ لأنه نهى عن ذلك وأمر ﷺ بهدم القبور المشرفة وتجب إزالة كل

قنديل أو سراج علي القبر ...» اقدام برای نابودی و تخریب قبرها و گنبد و بارگاه‌ها که روی قبرها است واجب می‌باشد، چون ضررش از مسجد ضرار بیشتر است، برای اینکه بنای آن‌ها در واقع نافرمانی از رسول الله ﷺ می‌باشد. آن حضرت از ساختن بنا روی قبور نهی فرموده و به تخریب و نابودی آن‌ها دستور داده است، پس از بین بردن همه‌ی چراغها و تزئینات و گنبدها و.... بر روی قبور نیز واجب است. (الزواج عن اقتراف الكبائر، تألیف ابن حجر، ج ۱، ص ۱۲۱) در تفسیر آیه ۶ سوره فصلت علامه زمخشری صاحب تفسیر کشاف با توجه به عبارت «فاستقیموا الیه» و تفاوت آن با عبارت «فاستقیموا له» در تفسیر آیه مذکور می‌گوید: «فاستقیموا الیه بالتوحید وإخلاص العبادة و غیر ذاهبین یمینا ولا شمالا ولا ملتفتین إلى ما یسول لکم الشیطان من إتخاذ الأولیاء والشفعاء وتوبوا إلیه مما سبق لکم من الشریک» با توحید و اخلاص در بندگی، مستقیماً به سوی خدا روی آورید و به راست و چپ نروید و به فریب‌های شیطان توجه نکنید که شما را به دست گرفتن-متوسل شدن- اولیاء و شفیعان تشویق می‌کند و از شرک گذشته خود به سوی خدا توبه کنید.

سوال ۳۴:

مراجع رافضی مرتب به دنبال گرفتن ایرادی از حضرت عمر رضی الله عنه هستند و به عنوان مثال می‌گویند که چرا خلیفه دوم از منافقین در حکومت خویش استفاده نموده است؟ و این کار او مورد اعتراض حذیفه نیز قرار گرفته است و عمر در پاسخ به او گفته: از نیروی آنان استفاده می‌کنم و مواظب عملکرد آنان هستم: إني لأستعمله لأستعين بقوته ثم أكون على قفائه» عن الحسن أن حذيفة قال لعمر: إنك تستعين بالرجل الفاجر فقال عمر: «إني لأستعمله لأستعين بقوته ثم أكون على قفائه» أبو عبید. کنز العمال: ۵، ص ۷۷۱، در پاسخ به آقایان رافضی می‌گوییم: بطور حتم شما اسلام کسانی چون ابوسفیان و خالد بن ولید را نیز ظاهری و از روی نفاق می‌دانید، خوب ما از شما می‌پرسیم چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان را مأمور جمع آوردی صدقات کرد و از او استفاده نمود؟ و چرا خالد بن ولید را به

فرماندهی لشکر در جنگ‌ها گماشت؟ و چرا ابوموسی اشعری یا معاذ بن جبل را والی یمن نمود؟ اصلاً مگر شما رافضیان ابوبکر و عمر را دارای نفاق نمی‌دانید؟ پس چرا پیامبر ﷺ از ایشان در موارد گوناگون استفاده نموده است؟ در تبوک ابوبکر پرچمدار بوده است و امیرالحاج نیز بوده است و پیامبر ﷺ دختر او را نیز به همسری می‌گیرد، همینطور دختر عمر را و حتی در جنگ‌ها نیز از وجود ایشان استفاده نموده است (جالب است که منافقین به بهانه‌های مختلفی از شرکت در جنگ‌ها خودداری می‌کرده‌اند^۱ ولی ابوبکر و عمر شرکت داشته‌اند،) مگر به زعم شما معصومین دارای علم غیب نیستند و مگر شما نمی‌گویید که ایشان حتی قصد کشتن نبی اکرم ﷺ را داشته‌اند؟ بنابراین پیامبر ﷺ از نفاق ایشان آگاهی داشته و نمی‌بایست در امور مختلف از وجود ایشان استفاده می‌کرده است. جالب است که حذیفه صاحب سر رسول بوده و اسامی منافقین را می‌دانسته و اگر به نظر شما عمر نیز جزء همین منافقین بوده، پس اعتراض حذیفه نسبت به عمر به این معنا خواهد شد: که ای منافق، چرا از منافقین دیگر کمک گرفته‌ای؟! (آیا طنزی به این مسخرگی شنیده بودید؟! و چطور حذیفه سر رسول خدا را (بر خلاف دستور ایشان) فاش کرده و نفاق آن اشخاص را به عمر نشان داده و گوشزد نموده است؟! اصلاً سوالی دیگر می‌کنیم، چرا حضرت علی علیه السلام فرموده: حکمت را فراگیر حتی اگر در سینه منافق بود؟ مگر می‌توان از منافق کمک گرفت و یا سخنان او را پذیرفت؟ پس چرا حضرت علی این جمله را گفته است؟ مگر به زعم شما یاری گرفتن و تعلیم دیدن و مشورت با شخص منافق اشتباه نیست؟ پس چگونه طبق فرموده حضرت علی علیه السلام از او حکمت بیاموزیم؟ سوالی دیگر از مراجع محترم رافضی: چرا حضرت علی بارها به حضرت عمر

۱- منافقین نمی‌خواستند بخاطر چیزی که به آن اعتقاد ندارند کشته شوند و مسلم است که در جنگ‌ها شرکت نمی‌کرده‌اند، ولی عمر و ابوبکر رضی الله عنهما شرکت می‌کرده‌اند و جان و مال خویش را در راه اسلام فدا کردند و از شهر خود هجرت نمودند و آیا انسان بخاطر چیزی که به آن اعتقاد ندارد تا این حد پیش می‌رود؟! (قضاوت بر عهده شما خواننده گرامی)

مشورت داده است و او را در حل مشکلات و مسائل و قضاوتها و حتی جنگها یاری کرده؟ (که عمر بگوید: اگر علی نبود، عمر هلاک می شد) مگر عمر و ابوبکر از نظر شما غاصب و ظالم و منافق نبوده اند؟ پس چرا حضرت علی به آنها کمک می کرده و مشورت می داده است؟! شما در پاسخ می گوید حضرت علی بخاطر حفظ اسلام اینکار را کرده است!!! خوب ما نیز همان پاسخ را به خود شما می دهیم که حضرت عمر نیز برای کمک در امور حکومتی و حفظ حکومت اسلامی و حل مشکلات و حفظ دین از این منافقین کمک گرفته است و طبق گفته خودش مراقب عملکرد ایشان نیز بوده است. اگر هم بگویید که حضرت علی گفته به سخن نگاه کن نه به گوینده آن و برای همین گفته حکمت را فرا گیر حتی از منافق. باز ما همین جواب را به خودتان برمی گردانیم که حضرت عمر نیز با شخص منافق کاری نداشته و از علم و سخن او بهره برده است. سوالی دیگر از مراجع رافضی: چرا عمار و سلمان در زمان خلافت عمر حاکم و نائب او در شهرها بوده اند؟ مگر به زعم شما عمر دارای نفاق نبوده است؟ پس چرا عمار و سلمان حاکم و نائب او شده اند و بدین طریق به حکومت وی کمک و یاری رسانده اند؟ سوالی دیگر از مراجع رافضی: چرا حسن و حسین در جنگ با ایران حضور داشته اند؟ چرا در جنگی که یک منافق رهبر و خلیفه بوده حاضر شده اند و شمشیر زده اند؟! (البته همه اینها به زعم روافض است و طبق ذهن بیمار ایشان صدق می کند، وگرنه همه مسلمین می دانند که حضرت عمر از بهترین مومنین بوده است، همچنین عمار و سلمان و حسن و حسین علیهم السلام سوالی دیگر از مراجع رافضی: چرا حضرت علی در زمان خلافتش، زیاد بن ابیه را والی فارس می گذارد و یا منذر بن جارود که به او خیانت می کند و به معاویه ملحق می شود؟ شما کسانی چون معاویه را کافر می دانید و کسانی که به سمت ایشان رفته باشند بطور حتم از نظر شما دارای نفاق بوده اند، پس چرا علی از این منافقین استفاده کرده است؟ چرا ابوموسی اشعری را همچنان بر ولایت کوفه می گذارد و او را خلع نمی کند؟ مگر شما ابوموسی را نیز منافق نمی دانید؟ از نامه ۴۳ نهج البلاغه معلوم می شود

که حضرت علی، مصقلة بن هبيرة را عامل اردشیر قرار داده و او خائن در آمده است. بنابراین بیهوده به دنبال ایراد گرفتن از حضرت عمر نباشید، چون ایشان به کوری چشم منافقین، از بهترین مومنین بوده است و بهترین خدمات را برای اسلام انجام داده است.

سوال ۳۵:

اگر ابن ابی الحدید معتزلی با تمایلات شدید شیعی نبود و اگر کتاب الإمامة و السياسة منسوب به دینوری و معجم طبرانی و البداية والنهاية نبود و اگر برخی از جملات دو پهلوی و مبهم و یا اخبار واحد و روایات جعلی و ضعیف در کتب روایی اهل سنت نبود، آقایان قزوینی و مراجع مدعی تشیع برای هزاران هزار سوال در مذهب خرافی شیعه از کجا جواب می آوردند؟ خواننده گرامی توجه داشته باشد که تنها دو کتاب بخاری و مسلم جزء کتب صحیح و قابل استناد در اهل سنت هستند، نه هر کتابی و تازه در همین کتب نیز طبق رای و نظر برخی از علمای اهل سنت، احادیثی ضعیف هستند، مثل حدیث قرطاس که برخی آن را ضعیف می دانند و یا در میان راویان این احادیث، افراد منتسب به تشیع وجود دارند که در فضائل ائمه و اخبار شیعه پسند نمی توانند مورد استناد قرار بگیرند و همچنین در میان اهل تشیع نیز کتبی همچون بحارالانوار وجود دارند که مراجع تشیع هر حدیث آن را قبول ندارند و یا حتی کتب اربعه و اصلی شیعه نیز طبق نظر علمای شیعه، دارای احادیث ضعیف و جعلی هستند، کتبی همچون کافی و من لایحضره الفقیه).

سوال ۳۶:

مراجع مدعی تشیع به برخی از جملات ابن ابی الحدید اشاره می کنند تا حقانیت مذهب خویش را به اثبات برسانند و از ابن ابی الحدید به عنوان عالم اهل سنت یاد می کنند، در صورتیکه ابن ابی الحدید دانشمند سنی مذهب نبوده و بیشترین مذهبی که برای او ذکر کرده اند، همان معتزلی است. ابن ابی الحدید مذهب کلامی و اعتقادی

خویش را در شرح نهج البلاغه به صراحت اعلام می‌کند و از شیفتگی‌اش به اعتقادات معتزله بغداد پرده بر می‌دارد. با وجود این درباره گرایش مذهبی او آرای متناقضی بیان شده است. چنانکه برخی از اهل سنت مانند ابن کثیر او را شیعه غالی یا شیعه معتزلی دانسته‌اند و برخی از شیعیان او را مغرض و متعصب در آرای اهل سنت دانسته‌اند، با وجود این که گرایش به تشیع در شرح نهج البلاغه آشکار است، اما مطالب فراوانی نیز در سازگار آن هست که با عقاید شیعیان در باره امامت و مسائل تاریخی پس از رحلت پیامبر نیست. ابن ابی الحدید در سرتاسر کتابش به معتزلی بودن خویش و اعتقاد به درستی خلافت اقرار می‌کند و بزرگان معتزله را شیوخ خویش خلفای سه گانه پیش از حضرت علی می‌خواند. او در مقدمه شرح نهج البلاغه تأکید می‌کند که تمام بزرگان و اساتید معتقدند بیعت با خلیفه اول، صحیح و شرعی بوده و برای بیعت نصی از طرف رسول خدا وجود نداشته است، بلکه به اختیاری بوده است که به طریق اجماع و غیر اجماع به عنوان طریقی برای اثبات امامت شناخته می‌شود. سپس او به بحث تفصیل می‌پردازد. برخی از نویسندگان به نقل از یوسف بن یحیی صنعانی، ادیب قرن یازدهم و دوازدهم هجری (م ۱۱۲۱ هـ) نوشته‌اند که ابن ابی الحدید معتزلی جاحظی بوده است. اما خلاصه‌ای از عقاید معتزله به این شرح است:

زیدیه در مقابل امامت فاضل به امامت مفضول قائل شدند و گفتند با وجود شخص فاضل و برتر تعیین شخص مفضول و فروتر به امامت جایز است. به همین دلیل با بودن علی بن ابیطالب که فاضل تر از دیگر صحابه پیغمبر بود، ابوبکر و عمر و عثمان را که مفضول بودند، امام می‌دانستند و می‌گفتند امامت مفضول بنا بر مصالحی جایز است، بیشتر معتزله زیدی مذهب بودند، از این جهت غالب ایشان قائل به امامت مفضول شدند (خاندان نوبختی ص ۵۷)

و از جمله ایشان ابن ابی الحدید صاحب شرح نهج البلاغه است که در فاتحه آن کتاب می‌گوید: «الحمد لله الذي..... قدم المفضول على الأفضل لمصلحة اقتضاها التكليف»

یعنی: سپاس خدایی را که.... برتری داد مفضول را بر افضل به جهت مصلحتی که تکلیف (بندگان) اقتضای آن را داشت. (شرح نهج البلاغه، طبع مصر ۱۹۶۵، ج ۱ ص ۳) مشخص است که این از عقاید اهل سنت نیست و اهل سنت ابوبکر را فاضل می‌دانند و اعتقاد به چنین امری را طعن در انتخاب مهاجرین و انصار می‌دانند و البته در موارد دیگری نیز با معتزله اختلاف دارند. پس مرتب نگویید ابن ابی الحدید سنی مذهب.

سوال ۳۷:

جناب قزوینی و مراجع مدعی تشیع، دائم مطالبی را به نفع خویش از داخل کتب اهل سنت گزینش می‌کنند. همین مراجع گمراه خطبه ۲۲۸ نهج البلاغه را در مورد حضرت عمر نمی‌دانند، چون در این خطبه حضرت علی بر خلاف ذائقه و میل رافضیان از حضرت عمر تعریف و تمجید نموده است. حال چنانچه شما به مطالب کتب اهل سنت اشاره دارید ما نیز برای اثبات اینکه این خطبه در مورد حضرت عمر بوده به سخنان دانشمندان شیعه مذهب اشاره می‌کنیم و بنابراین شما باید بپذیرید. ترجمه و توضیح دکتر علی شریعتی (جامعه شناس و محقق شیعی) در باره این خطبه: آفرین بر فلان (عمر) کجی را راست کرد و درد را درمان نمود و سنت رسول را بر پا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت پاکدامن رفت اندک عیب، خیر خلافت را به چنگ آورد و از شرش، پیشی جست. طاعت خداوند را ادا کرد و بر حقش تقوی ورزید رحلت کرد و خلق را در راههای شعبه شعبه رها کرد، آنچنانکه گمراه در آن راه نمی یابد و انسان در راه استوار نمی ماند. (تشیع علوی و تشیع صفوی، دکتر علی شریعتی چاپ دوم ۱۳۷۸ انتشارات چاپخش تهران - ص ۸۶) شریعتی قبل از ترجمه خطبه می نویسد: بزرگواری، ادب انسانی اعتراف ارزشهای رقیب، ستایش از فضیلت‌های کسی که نقیصت‌هایی نیز دارد عیب و هنر دیگری را گفتن، در آغاز همه خدمات و صفات مثبت کسی را گفتن و در پایان از او- با تعبیری عمیق و در عین حال مودبانه - انتقاد کردن... درسی است که علی به انسانیت می آموزد و به ویژه به ناقدان و قضاوت کنندگان در باره شخصیتها و حتی در

باره مخالف! (تشیع علوی و تشیع صفوی، دکتر علی شریعتی چاپ دوم ۱۳۷۸ انتشارات چاپخش تهران - ص ۸۵ و ۸۶) و اما فیض الاسلام دانشمندی شیعه مذهب نیز این خطبه را در مورد عمر بن خطاب دانسته است و بدین صورت نوشته: حضرت علی علیه السلام در حکمت ۴۵۹ (در باره عمر بن خطاب) فرموده‌اند: «فرمانروا شد و بر مردم فرمانروایی کرد پس بر پا داشت و ایستادگی نمود تا اینک دین قرار گرفت. البته در بیشتر ترجمه های پس از انقلاب، نام عمر از داخل پرانتز حذف شده است! ترجمه و شرح نهج البلاغه به قلم حاج سید علینقی فیض الاسلام. چاپ ۲۶ فروردین ۱۳۵۱ هـ ش صحافی ایران مهر. ص ۱۳۰۰ حکمت ۴۵۹ (در ترجمه های پس از انقلاب این موضوع مانند خطبه قبلی حذف یا تحریف شده است و برآستی چرا سخنان علمای خودتان را حذف می‌کنید؟)

سوال ۳۸:

طبق استدلال دائم آخوندها و جناب قزوینی به کتب اهل سنت ما نیز می‌آییم و یک حزب شیعه عثمانیه تشکیل می‌دهیم و فقط احادیث به نفع حضرت عثمان را از کتب شیعه و سنی قبول می‌کنیم و با احادیث مربوط به ابوبکر و عمر و علی کاری نداریم و آن‌ها را قبول نمی‌کنیم. آیا نزد شما چنین عملی صحیح است یا خیر؟ اگر صحیح نیست، پس چرا خودتان همین کار را می‌کنید؟

سوال ۳۹:

مراجع رافضی دائم به مطالب کتب اهل سنت اشاره دارند، حال ما می‌پرسیم آیا در کتب خودتان هیچگونه مزخرفی وجود ندارد؟ به عنوان نمونه: در کتاب من لایحضره الفقیه (جلد ۲ صفحه ۱۶۹) نوشته شیخ صدوق (عالم طراز اول شیعه) در روایت محمد بن سنان از حذیفه بن منصور از امام ابو عبدالله صادق علیه السلام آمده که گفت: ماه رمضان ۳۰ روز است و هیچگاه کمتر از آن نمی‌شود!!! و در همان من لایحضره الفقیه جلد ۲ صفحه ۱۷۱

از یاسر خادم، روایت شده که به امام رضا علیه السلام گفتم: آیا ماه رمضان بیست و نه روز می شود؟ گفت: همانا ماه رمضان هیچگاه از سی روز کمتر نمی شود!!! و شیخ کلینی در سه حدیث منسوب به امام جعفر صادق آورده است که ماه رمضان همیشه سی روز است و هرگز بیست و نه روز نمی شود (کافی، ج ۴، ص ۷۸-۷۹) و در من لایحضره الفقیه جلد ۳ صفحه ۱۶۴ امام صادق به ابوریع شامی می گوید: با کردها آمیزش مکن، زیرا که کردها طایفه ای از جن هستند که خداوند عزوجل پرده از آنها برداشته است!!^۱ و در «من لایحضره الفقیه» جلد ۱ صفحه ۵۴۲ و ۵۴۳ از قول امام صادق علیه السلام آورده: همانا خدای تبارک و تعالی زمین را آفرید و به فرمان وی آن ماهی بزرگ (یعنی نهنگ) زمین را حمل کرد. پس نهنگ پیش خود گفت که من زمین را به نیروی خویشتن حمل کردم!! آنگاه خداوند عزوجل ماهی کوچکی را به اندازه فاصله شست و سبابه بسویش فرستاد که در بینی وی داخل شد، پس از چهل روز آن نهنگ سرگشته و پریشان بود و هرگاه که خدای عزوجل بخواهد در سرزمینی زلزله ای پدید آورد آن ماهی کوچک بر نهنگ نمایان می شود و نهنگ از ترس وی (می لرزد و) زمین را می لرزاند!!^۲ در کتاب الاصول من الکافی جلد ۲ صفحه ۶۳۴ (کتاب فضل القرآن) اینگونه آمده: «علی بن الحکم عن هشام بن سالم عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إن القرآن الذي جاء به جبرئيل إلى محمد صلى الله عليه وآله سبعة عشر ألف آية» یعنی امام صادق فرمود: قرآنی که جبرئیل برای پیغمبر اسلام آورد هفده هزار آیه بوده است. و سخن گفتن الاغی بنام عفیر با پیامبر در «الأصول من الکافی» جلد ۱

۱- حدیث مذکور در کتاب کافی نیز آمده است: الفروع من الکافی جلد ۵ چاپ دارالکتب الاسلامیه.

۲- به زمین شناسان توصیه می کنم که هر چه زودتر این نهنگ را پیدا کنند و با کمک ماهیگیران جلوی ترسیدن وی را بگیرند تا بیش از این زلزله رخ ندهد!! (فکر می کنم که جناب شیخ صدوق، فیلم تخیلی زیاد می دیده است!!) در ضمن شبیه به همین روایت را جناب کلینی نیز نقل می کند (الروضه من الکافی جلد ۲ صفحه ۶۷ و ۶۸)

صفحه ۲۳۷ و در الاصول من الکافی جلد ۱ صفحه ۴۴۸ از قول امام ابو عبدالله صادق علیه السلام آورده که چون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله زاده شد چند روزی بدون شیر به سر برد، پس ابوطالب او را به پستان خود افکند و خدا در پستان ابوطالب شیر نازل کرد!! پس کودک چند روز از پستان ابوطالب شیر خورد تا هنگامی که ابوطالب، حلیمه سعدیه را یافت و کودک را (برای شیر دادن) به او سپرد!! و در الاصول من الکافی جلد ۱ صفحه ۴۵۲ (باب النهی عن الاشراف علی قبر النبی صلی الله علیه و آله) روایتی آورده که در آن از امام صادق در باره بالا رفتن از قبر پیامبر صلی الله علیه و آله سوال شد و در جواب گفت: من دوست ندارم که هیچیک از شما بالای قبر پیامبر صلی الله علیه و آله بر آید و او را ایمن نمی گردانم از اینکه در آنجا چیزی دیده کور شود!! یا پیامبر را به نماز ایستاده مشاهده کند، یا او را با برخی از همسرانش (در آنجا) ببیند!! و در باره تولد امام، کلینی از اسحاق بن جعفر روایت می کند که گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: هنگامی که امام متولد می شود به صورت نشسته به دنیا می آید!! جلوی مادرش برای او باز می شود تا این که چهار زانو متولد شود!! سپس بعد از افتادنش به زمین گرد می شود و با چهره اش رو به قبله می نماید و سه بار عطسه می کند!! و با انگشتش به حمد اشاره می نماید و شاد و ختنه شده متولد می شود!! دو دست و پایش از بالا و پایین او را می خندانند!! و دو پایش در میان دستانش مانند شمش طلا هستند!! و شب و روزش را می گذرانند در حالی که از میان دستانش طلا خارج می شود!! (اصول کافی/ج ۱/ص ۳۳۸) و از ابو جعفر روایت است که گفت: امام ده علامت دارد.... و بوی مدفوعش مانند بوی مشک است و زمین عهده دار پوشیدن و خوردن آن است!! (اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۸) و کلینی امام باقر را متهم می کند که او بدون لباس و برهنه به حمام می رفت و صابون را بر جسمش می مالید و مردم عورت او را می دیدند!! (الفروع/ج ۶/ص ۵۰۳-۵۹۷) و کلینی در مورد اداره ی جهان هستی می گوید: از ابو جعفر صادق روایت است که گفت: خداوند همواره تنها بود، سپس محمد و علی و فاطمه را آفرید، و آن ها هزار سال ماندند، سپس همه چیزها را آفرید و آن ها را بر خلق اشیاء شاهد قرار داد، و همه اشیاء را مؤظف به

پیروی از آنان کرد و امور اشیاء را به آنها سپرد، و آنها هر چه را که بخواهند حلال قرار می دهند و آنچه را بخواهند حرام می سازند، و هرگز چیزی را نمی خواهند مگر آن که خداوند متعال بخواهد... (الكافی ۴۴۱/۱) و خمینی در کشف الاسرار (ص ۹۲) آن را آورده و تأیید نموده است. و در وسائل الشیعه جلد ۱ صفحه ۱۹۴ (چاپ سنگی)^۱ از قول امام صادق علیه السلام روایتی آورده که می گوید: آهن نجس است، زیرا که آهن لباس دوزخیان و طلا، جامه بهشتیان است!!! و در کتاب زادالمعاد صفحه ۴۰۸ نوشته مجلسی خرافی، پیرامون روز نهم ربیع الاول که مصادف با قتل خلیفه ثانی است، روایتی طولانی آورده که در متن آن دروغهای فراوانی گفته^۲، از جمله اینکه خداوند سبحان به پیامبر خود فرمود: امر کرده ام ملائکه نویسندگان اعمال را که از این روز تا سه روز، قلم از مردم بدارند و نویسند گناهان ایشان را برای کرامت تو و وصی تو!!! و همچنین در کتاب الاستبصار (به ج ۱۰۶/۱ مراجعه شود) روایات دروغینی از جعفر صادق و پدرش محمد باقر در اباحه عاریت دادن ناموس و بذل آن به دوستان روایت نموده است، به الاستبصار (۱۴۱/۳)، (۱۳۹) نگاه کنید و طوسی از محمد بن ابی جعفر علیه السلام روایت می کند که از او پرسیدم: آیا کسی می تواند شرمگاه کنیزش را برای برادرش حلال قرار دهد؟ فرمود: بلی، اشکالی ندارد و آنچه برای او حلال قرار داده شده او می تواند از آن استفاده کند (الاستبصار ۱۳۶/۳)^۳ همچنین ۲۰۰۰ روایت مبنی بر تحریف قرآن در کتاب فصل الخطاب

۱- و همچنین جلد ۱ صفحه ۲۰۴ چاپ ۲۰ جلدی مطبعه اسلامیه

۲- زادالمعاد، اثر ملا محمد باقر مجلسی، باب هشتم (اعمال ماه ربیع الاول) صفحه ۴۰۹، چاپ کتابفروشی اسلامیه.

۳- همچنین کلینی و طوسی از محمد بن مضارب روایت می کنند که گفت: ابو عبدالله علیه السلام به من گفت: ای محمد، این کنیز را بگیر که برای خدمت می کند و از آن استفاده می کنی و وقتی بیرون رفتی آن را به ما بر گردان (الكافی / الفروع ۲۰۰/۲)، الاستبصار (۱۳۶/۳) و البته امام صادق و سایر اهل بیت منزه از این سخنان هستند و از فتاوای معاصر خمینی می گوید: آمیزش با زن قبل از نه سالگی جایز

محدث نوری موجود است. یا از قول امام رضا می آورید که: (الامام) مخصوص بالفضل کله من غیر طلب منه له، یعنی: امام به تمام فضیلت مخصوص است، بی آنکه خود او در

نیست، خواه عقد دایم باشد یا موقت!! اما سایر استفاده ها مانند دست زدن با شهوت و در آغوش گرفتن و چسباندن ران اشکالی ندارد، حتی اگر زن، کودک شیرخواری باشد!! (تحریر الوسيلة، خمینی ۲/۲۴۱) و خمینی می گوید: پیغمبر از اینکه امام را با اسم و رسم در قرآن ذکر کند میترسید که مبادا پس از خودش قرآن را دست بزنند یا اختلاف بین مسلمان ها شدید شود و یکسره کار اسلام تمام شود (کشف الاسرار ص ۱۳۰) و خمینی می گوید: همه پیامبران برای تحکیم پایه های عدالت در جهان آمدند، اما آن ها موفق نشدند و حتی محمد خاتم پیامبران که برای اصلاح بشریت و اجرای عدالت و تربیت انسان ها آمد در این زمینه موفق نشد (نهج خمینی ص ۴۶) و خمینی قبل از انقلاب و رسیدن به قدرت می گفت: در ایران اسلامی علماء خودشان حکومت نخواهند کرد و فقط ناظر و هادی امور خواهند بود!! خود من نیز هیچ مقام رهبری نخواهم داشت و از همان ابتدا به حجره تدریس خود در قم برخوادم گشت!! (مصاحبه با خبرگزاری رویتر، نوفل لوشاتو، ۵ آبان ۱۳۵۷) و می گفت: نه رغبت شخصی من و نه وضع مزاجی من اجازه نمی دهند که بعد از سقوط رژیم فعلی شخصاً نقشی در اداره امور مملکت داشته باشم!! (مصاحبه با خبرگزاری اسوشیتد پرس، نوفل لوشاتو، ۱۷ نوامبر ۱۹۷۵) و می گفت: من نمی خواهم رهبر جمهوری اسلامی آینده باشم، نمی خواهم حکومت یا قدرت را بدست بگیرم!! (مصاحبه با تلویزون اتریش، نوفل لوشاتو، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۸) و می گفت: پس از رفتن شاه من نه رییس جمهور خواهم شد، نه هیچ مقام رهبری دیگری را به عهده خواهم گرفت!! (مصاحبه با روزنامه لموند، نوفل لوشاتو، ۹ ژانویه ۱۹۷۹) و می گفت: من و سایر روحانیون در حکومت پستی را اشغال نمی کنیم، وظیفه روحانیون ارشاد دولت ها است، من در حکومت آینده نقش هدایت را دارم. (سخنرانی ۱۸ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۳، ص ۷۵) البته سایر علمای شیعه نیز سخنان جالب توجهی دارند و جمع آوری تمامی آن ها چندین جلد کتاب خواهد شد، مثلاً خوئی می گوید: اگر قصد روزه دار چسباندن ران باشد و ناخواسته آلت تناسلی اش وارد شرمگاه زن شود، روزه اش باطل نمی شود!! (منهاج الصالحین، خوئی ۱/۲۶۳)

طلبش رفته و به دست آورده باشد. (کافی، ج ۱، ص ۲۸۷) ۱ پس شما که انبوهی از احادیث و روایات دروغین را دارید، چه می گوئید؟ و چگونه این ها را توجیه می کنید؟! اگر این ها روایات ضعیف و واحد هستند و یا در سند آنها اشکال هست، خوب بعضی روایات کتب اهل سنت نیز همینگونه هستند. (در ضمن به ۲۰۰۰ روایت مبنی بر تحریف قرآن، نمی توان خبر واحد گفت و یا سند حدیث تحریف قرآن در کتاب الاصول من الکافی جلد ۲ صفحه ۶۳۴ صحیح می باشد) و به همین خاطر است که می بینیم در ایران تا کنون به جز کتاب کافی تمامی کتب اربعه شیعه را ترجمه و چاپ و توزیع نکرده اند، چون نمی خواهند چرندیات این کتاب ها نزد مردم برملا شود و بدینوسیله در بطلان این مذهب مسخره شک کنند.

۱- از قول امام صادق می گویند که: لو بقیت الارض بغير امام لساخت، یعنی: اگر زمین بدون امام باشد، فرو رود (کافی، ج ۱، ص ۲۵۲) و باز از قول امام صادق می گویند: لو لم یبق فی الارض الا اثنان لکان احدهما الحجة، یعنی: اگر در زمین جز دو نفر باقی نباشد، یکی از آن دو امام است. (کافی، ج ۱، ص ۲۵۳) (تروریستهای رافضی می توانند زمین و اهل آن را توسط بمب اتمی نابود کنند تا ببینند چه کسی باقی می ماند؟ چون همان می شود امام زمان و بدین طریق انتظار فرج به پایان می رسد!!!) و از قول امام رضا می گویند: (الامام) ... و مفزع العباد فی الداهیة الناد، یعنی: امام، پناه بندگان خدا در گرفتاری های سخت است. (کافی، ج ۱، ص ۲۸۶) ظاهرا کذابین به این آیه اهمیت نمی دهند: ﴿أَمَّنْ تُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾، «و کیست آن کس که درمانده را چون وی را بخواند اجابت می کند و گرفتاری را برطرف می گرداند» [النمل: ۶۲] یا از قول امام باقر می گویند: «ولایه علی مکتوبه فی جمیع صحف الانبیاء»، یعنی: ولایت علی در تمام کتب پیامبران نوشته شده است. (کافی، ج ۲، ص ۳۲۰) جالب است که در قرآن هم صحبتی از ولایت علی نیست، آنوقت ایشان می گویند در تمام کتب انبیاء مکتوب و نوشته شده بوده است!!! مراجع رافضی با تفسیر آیات توسط احادیث و روایات جعلی می آیند و ولایت علی را وارد قرآن می کنند، وگرنه صحبتی از جانشینی و امامت علی در قرآن نیست.

سوال ۴۰:

مراجع رافضی دائما مطالبی را از داخل کتب اهل سنت بیرون می‌کشند، حال ما نیز در اینجا به یکی از کتب شیعه استناد می‌کنیم که جناب قزوینی در مورد آن بسیار تعریف و تمجید کردند و آن را یکی از بهترین کتب شیعه دانستند. کتاب معجم رجال الحديث تالیف خوئی، که جناب قزوینی آن را بسیار عالی و خوب دانسته و قبول دارد. مطلب مورد نظر ما پیرامون عدم تواتر احادیث و روایات مدعیان تشیع است. در قرآن که خبری از عقاید شما نیست و همیشه باید به زور حدیث و روایت بیایید و آیات قرآنی را به نفع خویش تفسیر کنید و مشخص است که مراجع رافضی بر روایات تاکید بسیار دارند و از اثبات خلافت علی گرفته تا امام زمان و عزاداری و غیره... می‌آیند و دائم به احادیث و روایات اشاره می‌کنند. حال ما می‌گوییم آیا لااقل این احادیث نمی‌بایست در حد تواتر باشند تا حجت شوند و آیا احادیث کتب اصلی و اربعه شیعه دارای تواتر هستند؟ برای پاسخ به این سوال به کتب خودتان استناد می‌کنیم. خوئی در کتاب معجم رجال الحديث (چاپ دوم) (۱۷/۱-۱۸) می‌گوید: (براستی اصحاب و یاران ائمه علیهم السلام با اینکه غایت جهد و اهتمام خویش را در امر حدیث و حفظ نمودن آن از نابودی و کهنگی بر حَسَب دستورات ائمه علیهم السلام مبذول داشتند، امّا آن‌ها در دوران تقیّه زندگی می‌نمودند و نشر احادیث در آن زمان بصورت علنی غیر ممکن بود، پس چطور این احادیث به حدّ تواتر یا چیزی قریب به آن رسیده‌اند؟) و باز در همان کتاب (۱۹/۱-۲۰) می‌گوید: (اما احادیثی که به دست آن سه محمد (کلینی، ابن بابویه و طوسی) رسیده است اغلب آحاد هستند نه متواتر). تا بدانجا می‌رسد که سخنی را از صدوق (۲۰/۱) روایت می‌کند که: (و امّا راههای دسترسی آنان به ارباب کتب برای ما نامعلوم است، و نمی‌دانیم که کدامین این احادیث صحیح و کدامینشان غیر صحیح است، با این وجود چطور ممکن است ادّعا نماییم که تمام این روایات از سوی معصومین علیهم السلام صادر شده است). سپس خوئی ردیه‌ای را در مورد قطعیت صدور روایات مذکور در

کتاب‌های چهارگانه نگاشته است و در آن رابطه می‌گوید، (۲۰/۱): (خلاصه کلام: بحقیقت ادعای قاطعیت بودن صدور جمیع روایات کتب اربعه از سوی معصومین علیهم السلام واضح البطلان است) و بعداً بطور مفصل تمام روایات منقول در کتب چهارگانه را بررسی کرده و در (۸۰/۱-۹۰) می‌گوید: (اگر پذیرفته شود که محمد بن یعقوب کلینی بر صحت جمیع روایات کتاب خود (الکافی) گواهی داده است، گواهی وی غیر مسموع است، چون اگر وی با این شیوه خواسته باشد که روایات منقول در کتاب خویش را یکی از شرایط حجّیت قرار دهد، کار وی قطعی البطلان است، زیرا در کتاب (الکافی) روایات مرسل و همچنین روایات مجهول الاسناد زیادی وجود دارد و بعلاوه برخی دیگر از روایات جعلی و مکذوب هستند). و باز می‌گوید: (تمام اخبار و روایات منقول از شیخ صدوق از نظر صحت و حجّیت بودن آنها تنها به رأی و نظر وی برمی‌گردد و حجّیت آن روایات برای غیر او توجیه‌پذیر نیست). باز خویی در مورد روایات طوسی می‌گوید: (آنچه که در رابطه با صدوق بیان داشتیم در باره کتاب طوسی نیز جاری است). تا بدانجا می‌رسد که می‌گوید: صحت جمیع روایات کتب اربعه ثابت نیست و باید در مورد اسناد تمام روایات منقول در آنها نظر خواهی نمود، چنانکه در (المعجم) (۹۰/۱) آمده است. (می‌گوییم: خلاصه کلام اینکه اکثر روایات کتب اصلی شیعه خبر واحد بوده و اینکه آیا خبر واحد حجّیت دارد یا نه؟ آن هم در مورد اصول دین و آن هم اخباری که صدها خبر ضد در برابر خود داشته و مخالف عقل و اجماع و بسیاری از آیات قرآن نیز هست؟ آری آیا این چنین اخباری، چه در کتب شیعه و چه در کتب اهل سنت^۱، آیا می‌تواند جواز عقیده و عمل قرار گیرد؟ (قضاوت با وجدان شما خواننده گرامی)

۱- مثل احادیثی که شیخ شرف الدین موسوی در کتاب المراجعات به خیال خود علیه اهل سنت بکار گرفته است.

سوال ۴۱:

چرا مراجع و محققین مدعی تشیع (و همین جناب قزوینی) در مناظرات خود، دائم به مطالب کتاب الامامة و السياسة ابن قتیبہ دینوری استناد می‌کنند؟ در صورتیکه طبق شواهد و دلایل بسیاری مشخص شده که این کتاب متعلق به ابن قتیبہ نیست، ولی باز ایشان به روی مبارک خویش نمی‌آورند و دوباره به مطالب این کتاب استناد می‌کنند، دلایلی که تعلق این کتاب به ابن قتیبہ را رد می‌کند: اول: کسانی که زندگینامه ابن قتیبہ را ذکر کرده‌اند آن را در میان آثار او ذکر نکردند، اما قاضی ابوعبدالله توزی معروف به ابن شباط در فصل دوم از باب چهل و سوم در کتاب (صله السما) از آن نقل نموده است، دوم: کتاب بیانگر این است که نگارنده آن در دمشق بوده است و حال ابن قتیبہ از بغداد جز به دینور بیرون نرفته است، سوم: کتاب مذکور از ابولیلی روایت می‌کند و ابولیلی سال (۵۱۴۸) شصت و پنج سال قبل از ابن قتیبہ در کوفه قاضی بوده است، چهارم: مؤلف الامامة و السياسة فتح اندلس را از زنی نقل کرده که خود او را دیده است و حال فتح اندلس ۱۲۰ سال قبل از تولد ابن قتیبہ بوده است، پنجم: نگارنده کتاب فتح مراکش توسط موسی بن نصیر را ذکر می‌نماید، در حالی که این شهر توسط یوسف بن تاشفین پادشاه مراطین در سال ۴۵۵ هـ بنا شده است و ابن قتیبہ در سال ۲۷۶ هـ وفات نموده است. ششم: هیچ یک از نویسندگان شرح حال عبدالله بن مسلم بن قتیبہ، در فهرست تصانیف وی نام کتاب الامامة و السياسة را ذکر نکرده‌اند که از آنجمله می‌توان به کتاب‌های ذیل اشاره کرد: وفيات الاعيان (وفیات الاعیان، ج ۳، ص: ۴۲-۴۳، شماره شرح حال: ۳۲۸، دار صادر بیروت) تألیف شمس الدین احمد بن خلکان (متوفی ۶۸۱ هـ) بغية الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة (ج ۲، ص: ۶۳-۶۴، شماره شرح حال ۱۴۴۴، المكتبة العصرية، تحقیق: محمد ابو الفضل ابراهیم) تألیف جلال الدین، عبدالرحمن سیوطی (متوفی ۹۱۱ هـ) الوافی بالوفیات (صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۱۷، ص: ۶۰۷-۶۰۹، شماره شرح حال: ۵۱۶، دار النشر فراوز شتاینر بفسبادن، ۱۴۱۱ هـ ۱۹۹۱ م) تألیف صلاح الدین بن

أییک صفدی (متوفی ۷۶۴ هـ) تاریخ بغداد (بغدادی، خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص: ۱۷۰، شماره شرح حال: ۵۳۰۹، المكتبة السلفية) تألیف ابوبکر، احمد بن علی بغدادی متوفی (۴۶۳ هـ) دکتر یوسف علی طویل، محقق و پژوهشگر کتاب عیون الاخبار در مقدمه کتاب مذکور می گوید: علما در انتساب کتاب الامامة و السياسة تردید دارند و دلیلشان آن است که هیچ یک از مؤرخان و نویسندگان مشهور در فهرست تصانیف ابن قتیبه کتاب الامامة و السياسة را ذکر نکرده اند (ابن قتیبه، عیون الاخبار، مقدمه ص: ۳۳، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۶ هـ - ۱۹۸۵ م) هفتم: دوزی DOZY - معتقد است که الامامة و السياسة نه قدیمی است و نه صحیح، زیرا حاوی اشتباهات تاریخی و روایات خیالی و غیرمعقول است. از این رو انتساب چنین تصنیف ضعیفی به ابن قتیبه ممکن نیست. خاورشناس معروف هاماکر می گوید و دوزی نیز با او موافق است که این کتاب و کتابهای تاریخی امثال آن که جنبه حماسی دارند و در ایام جنگ های صلیبی برای انگیزختن حماسه در روح مسلمانان تألیف شده اند تا آنان را متوجه قهرمانیهای اجدادشان سازند. (ر.ک عنان، محمد عبد الله، تاریخ دولت اسلامی در اندلس، ج ۱، ص: ۲۱، ترجمه: عبد الحمید آیتی، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۶، چاپ موسسه کیهان) هشتم: مستشرق معروف بروکلمان Brakeman می گوید: کتاب الامامة و السياسة را به ابن قتیبه نسبت داده اند. در حالی که دی گوی DEGEIE می گوید: کتاب الامامة و السياسة در مصر یا در مغرب و در زمان ابن قتیبه تصنیف شده است و قسمتی از آن کتاب از تاریخ ابن حبیب مأخوذ شده است. (تاریخ الادب العربی، ج: ۲، ص: ۲۲۰) و در دائرة المعارف الاسلامیة نیز آمده است: این کتاب را به ابن قتیبه نسبت داده اند در حالیکه دی گوی DEGEIE ترجیح می دهد که مصنف آن مردی مصری یا مغربی و معاصر ابن قتیبه بوده است. (الشتاوی، احمد، زکی خورشید، ابراهیم، دائرة المعارف الاسلامیة (۲۶۲/۱) دار المعرفة بیروت) و جالب تر از همه آنکه نویسندگان دائرة المعارف بزرگ اسلامی که به کوشش ۲۲۷ نفر از محققان و

اساتید بنام کشورمان گردآوری شده است در فهرست تصانیف ابن قتیبه چنین مرقوم می‌دارند: کتاب‌هایی که انتسابشان به ابن قتیبه قطعاً یا به احتمال قوی مردود است: ۱- الالفاظ المغربة بالالفاظ المعربة، که نسخه‌ای از آن در جامعه القرویین فاس موجود است، (کوکت، همان ۱۶۲) ۲- الامامة والسياسة که بارها به چاپ رسیده، از جمله در ۱۹۵۷ م در قاهره و نیز در ۱۹۸۵ م به کوشش طه محمد زینی. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص: ۴۵۹، چاپ اول تهران ۱۳۶۹ شمسی) لذا نمی‌توان نظرات متعدد پژوهشگران را بخاطر نقل نام کتاب الامامة والسياسة در معجم المطبوعات العربية والمعرية که یوسف الیان سرکیس (محققان و نویسندگان مقاله ی دردانه ی کوثر و یورش به خانه وحی نام یوسف الیان سرکیس را اشتباها الیاس سرکیس نقل کرده‌اند) در آن فهرست کتابهای چاپ شده عربی و عجمی را نام برده و در باره‌ی کتاب مزبور هیچ گونه اظهار نظری نکرده (ر.ک. سرکیس، یوسف الیان، معجم المطبوعات العربية والمعرية، ج ۱، ص: ۲۱۱-۲۱۲ مکتبة ثقافة الدینیة) مردود دانست که در آن صورت ما نیز گرفتار احساسات و تعصب شده‌ایم. و در حقیقت انگیزه‌ی واقعی در تألیف کتاب الامامة والسياسة آن است که محمد عزه دروزه، دانشمند معاصر مصری می‌گوید: تأثیر عقاید شیعه هاشمی علوی و عباسی در بیشتر روایات الامامة والسياسة آشکارا به چشم می‌خورد. و به احتمال قوی این روایات نتیجه تضاد و رقابتی است که پس از خلفای راشدین میان امویان و هاشمیان پدید آمده است و گر نه فاطمه و علی (رضی الله عنهما) با ایمان تر، منزّه تر و خردمند از آن بوده‌اند که بر خلاف مصالح مسلمانان به پا خیزند و عمر بزرگ تر و خوددارتر از آن است که به سوزاندن خانه فاطمه (رضی الله عنها) دست یازد. (دروزه، محمد عزه، تاریخ العرب فی السلام، ص: ۲۱، بیروت المکتبة المصریة) جالب است که شما مراجع رافضی برخی از مطالب این کتاب را قبول ندارید و فقط آنجاهایی که با سلایق شما منطبق است را قبول دارید، مطالبی مانند افسانه مسخره عشق یزید به ارنب و اینکه امام حسین زودتر او را

می گیرد و یزید کینه امام را به دل می گیرد و.... معلوم است نویسنده مجهول این کتاب به افسانه سرایی های عجیب و غریب و محیرالعقول علاقه داشته که جریان حمله به خانه حضرت فاطمه را هم تحت تاثیر اندیشه های غالیان در آن آورده است....

سوال ۴۲:

برخی احادیث شما دارای اسنادی صحیح و راویانی ثقه هستند، ولی متن آن ها وحشتناک و مطرود هستند، همچون حدیثی در معتبرترین کتاب شما یعنی کتاب الاصول من الکافی جلد ۲ صفحه ۶۳۴ (کتاب فضل القرآن) که با سند صحیح^۱ چنین آمده: «علي بن الحكم عن هشام بن سالم عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إن القرآن الذي جاء به جبرئيل إلى محمد (ص) سبعة عشر ألف آية» یعنی امام صادق فرمود: قرآنی که جبرئیل برای پیغمبر اسلام آورد هفده هزار آیه بوده است. و باز حدیثی از همان کتاب الاصول من الکافی جلد ۲ صفحه ۳۷۵ باب مجالسه اهل المعاصی که با سند صحیح چنین آمده: «محمد بن یحیی، عن محمد بن الحسين، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن داود بن سرحان، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال رسول الله ﷺ: إذا رأيتم أهل الريب والبدع من بعدي فاطهروا البراءة منهم وأكثروا من سبهم والقول فيهم والوقیعة وباهتوم كيلا يطمعوا في الفساد في الإسلام ويحذرهم الناس ولا يتعلموا من بدعهم، يكتب الله لكم بذلك الحسنات ويرفع لكم به الدرجات في الآخرة»، یعنی از ابو عبدالله صادق روایت شده که گفت رسول خدا ﷺ فرمود: پس از من هنگامی که اهل شک و بدعت را دیدید بیزاری خود را از آن ها آشکار کنید و دشنام بسیار بدانها دهید و در باره آنان بدگویی کنید و به ایشان بهتان زنید تا نتوانند به فساد در اسلام طمع بندند و در نتیجه، مردم از آنان دوری گزینند و بدعت های ایشان را

۱- از نظر علم رجال شیعه، علی بن الحکم و هشام بن سالم هردو راستگو و قابل اعتمادند (معجم رجال الحديث، ج ۱۱، ص ۳۹۴، فهرست نجاشی، ص ۳۸۸)

نیاموزند (که اگر چنین کنید) خداوند برای شما در برابر اینکار، نیکی ها نویسد و درجات شما را در آخرت بالا برد!!^۱ سوال پیرامون وضعیت خراب راویان شماسست که حتی از ثقات ایشان نیز چنین روایاتی نقل می‌شود و از این پس احادیث این راویان (به خصوص اگر در استناد به عقاید شیعه باشند) مورد قبول ما نخواهند بود. اگر چنین احادیثی توسط خود ایشان نقل شده که بنابراین ثقه نیستند و چنانچه این اسناد جعل شده‌اند که باز نمی‌توان به سند جعلی استناد کرد و اسنادی با این راویان از درجه اعتبار ساقط می‌شوند، چونکه علمای شیعه در مورد این احادیث مطالبی را ارائه می‌دهند، مثلاً در مورد حدیث اول که قرآن را هفده هزار آیه دانسته و متن آن بر تحریف دلالت دارد^۲، می‌گویند: که علی بن الحکم مرد نایبایی بوده (نجاشی، ص ۲۱۰) که از افراد بسیاری حدیث شنیده و به حافظه سپرده و از دیگران خواسته برایش در دفتر او بنویسند که مجموع آن‌ها کتابی شده بنام کتاب علی بن الحکم و این کتاب رونویس می‌شده و دست به دست می‌گشته و

۱- در قرآن آمده: ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓی اَلَّا تَعْدِلُوْا﴾ [المائدة: ۸] یعنی «دشمنی با گروهی، شما را به بی‌عدالتی در باره آن‌ها وادار نکند». در ضمن باید دانست که بالاخره نادرستی آن بهتان آشکار می‌شود و مایه رسوایی بهتان زننده می‌گردد که این به ضرر اهل حق و به سود اهل بدعت خواهد بود و اینگونه اعمال نیز باعث می‌شوند که بدعتگذاران نیز به اهل حق و مقدسات ایشان اهانت کنند. خواننده گرامی توجه داشته باشد که برخی از شارحان کافی، عبارت باهتوهم را چنین تفسیر نموده اند که با دلیل و برهان، بدعتگذاران را حیران سازید. ولی این معنا با لغت عرب، سازگاری ندارد زیرا هر چند فعل ثلاثی مجرد بهت به معنای دَهِشَ و سَكَّتَ متحیرا (مدهوش و حیرت زده خاموش) آمده است ولی این فعل، چون به باب مُفَاعَلَه رود و بصورت باهت در آید به معنای حیره و ادهشه بما یفتري علیه من الکذب بکار می‌رود، یعنی: با دروغی که به او بست، وی را حیرت زده و مدهوش ساخت. (به المنجد ذیل واژه بهت نگاه کنید)

۲- در کتاب فصل الخطاب محدث نوری ۲۰۰۰ روایت مبنی بر تحریف قرآن وجود دارد و روایاتی دیگر نیز در کتبی دیگر و چنانچه میان راویان چنین احادیثی افراد ثقه وجود داشته باشد از این پس مطرود می‌شوند، به خصوص در روایات مورد نظر شیعه و فضائل ائمه.

برای کذابین خیلی آسان بوده که نسخه هایی را از آن رونویس کنند و احادیث جعلی خود را وارد آن‌ها سازند و یکی از این نسخه ها به دست کلینی افتاده است که او از آن نقل کرده است و بطور کلی می گویند که اسناد چنین احادیثی جعل شده اند. باید بگویم که چه تضمینی به سایر احادیث این روات هست؟^۱ شاید آن‌ها نیز جعل شده باشند؟ مسلماً متن این احادیث وحشتناک بوده و جعلی بودن آن‌ها روشن است، ولی اگر همین روات، احادیثی را پیرامون خلافت بلا فصل حضرت علی و عقاید مورد نظر شما بیاورند، بطور حتم آن احادیث مورد قبول شما خواهند بود و شما آن‌ها را جزء احادیث جعل شده (بنام ثقات) به حساب نمی آورید. پس احادیث این راویان نیز نزد ما مطرود می شوند. و اما وضعیت اسناد احادیث نزد شما بسیار سست است. مجموعه احادیث کتاب الحجّه از اصول کافی ۹۶۲ حدیث است و طبق تشخیص علامه خودتان، جناب مجلسی در مراه العقول مجموعه احادیث صحیح و حسن و موثق که از نظر سند معتبرند ۲۳۶ حدیث و مجموع احادیث ضعیف و مجهول و مرسل و مرفوع و موقوف و مختلف فیه که از نظر سند معتبر نیستند ۷۲۶ حدیث است، کتاب الحجّه کتاب امام شناسی است که یعنی سه چهارم احادیث آن طبق نظر عالم خودتان، سند معتبری ندارند (و تازه بررسی متن آن‌ها نیز باید صورت بگیرد) و بطور کل مجلسی از ۱۶ هزار حدیث کافی، ۹ هزار حدیث آن را ضعیف دانسته است (همینطور در لؤلؤة البحرين اثر یوسف بحرانی ص: ۱۹۵-۱۹۴ به تحقیق محمد صادق بحر العلوم و الموضوعات فی الآثار و الاخبار اثر هاشم معروف حسینی ص ۴۴. بنگر به «مدخل الی فهم الاسلام» اثر یحیی محمد ص ۳۹۴). و از دیگر علمای شیعه، حاج میرزا ابوالحسن شعرانی است که در مقدمه ای که بر شرح اصول کافی تالیف مولی صالح مازندرانی می باشد، اینگونه می نویسد:.....ان اکثر احادیث الاصول فی الکافی غیر صحیحه الاسناد.... (مقدمه شرح اصول کافی، ص ۱۲) و

۱- اگر بخواهیم این روایات تحریف قرآن را متعلق به همین راویان بدانیم، بنابراین چنین رواتی دیگر تقه نمی شوند و چنانچه بنام ایشان جعل شده اند، مسائل دیگر مطرح می شود.

یعنی بیشتر احادیث اصول در کافی سندشان صحیح نیست. و یا شیخ صدوق که اسناد روایاتش را در من لایحضره الفقیه^۱ نیاورده و غالباً به ذکر راوی نخستین بسنده کرده است و شیخ صدوق در کتابهایش از جاعلان شناخته شده ای چون عبدالرحمن بن کثیر، عبید بن کثیر، محمد بن موسی سمّان، علی بن ابی حمزه بطائنی، محمد بن سنان زاهری، یونس بن ظبیان ازدی، علی بن حسان، عمرو بن شمر جعفی کوفی، ابوالفضل شیبانی و... صدها حدیث نقل کرده است. باید به مراجع و محققین مدعی تشیع بگویم که بنابراین دائم نگویند: سند سند!! چون اسناد جالبی ندارید. تنها برای نمونه به برخی از رجال و راویان احادیث شما اشاره می‌کنیم: هشام بن حکم مجسم^۲؛ جابر بن یزید جعفی که هفتاد هزار روایت را به امام باقر نسبت داد!! عوف عقیلی که دائم الخمر بود^۳؛ ابوحمزه ثمالی دائم الخمری دیگر^۴؛ علی بن ابوحمزه بطائنی^۵ که اموال مردم را به اسم ائمه می‌خورد، او از واقفیه (کسانی که امام رضا را تکفیر می‌کردند) بود.^۶ بطائنی اولین کسی بود که این توقف را آشکار کرد، عبدالله بن ابویعفور نیز همواره سکران بود، ابوهریره بزار، هشام بن سالم جوالیقی مجسم^۷ و سید حمیری که همواره دائم الخمر بود.^۸ و غیره

۱- خواننده گرامی توجه داشته باشد که تازه این‌ها کتب اربعه و اصلی شیعه هستند (اصول کافی معتبرترین آنهاست و سه کتاب دیگر، من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار هستند)

۲- الکافی / ج ۱ / صص: ۱۰۶-۱۰۵.

۳- الکشی - ۹۰.

۴- الکشی - ۷۶.

۵- الکشی - ۴۲۳.

۶- آن‌ها در امامت علی موسی بن جعفر مترقف شدند و در باره مهدویت و غیبت او سخن راندند و به امامت بعد از او اعتراف نکردند، با تکیه بر روایتی که گفته می‌شود: «هفتمین ما، قائم و مهدی ماست».

۷- کافی / کلینی / ج ۱ / ۱۰۵.

۸- الکشی / ۲۴۲.

بن سعید که کشی (ص ۱۹۶) با سند خود آن را از عبدالله روایت کرده که گفت: مغیره بن سعید عمداً دروغ بر پدرم (باقر) می‌بندد و کتاب‌های یاران پدرم را می‌گیرد و کفر و خدانشناسی را دسیسه کرده و به پدرم نسبت می‌دهد. پس آن را به اصحاب (باقر) بر می‌گرداند و به آن‌ها دستور می‌دهد که در میان شیعه ترویج دهند. پس هر چه در باره غلو در کتب اصحاب پدرم وجود دارد، چیزی است که مغیره بن سعید در کتاب‌ها چپانده است. مامقانی در مقدمه کتابش^۱ نقل می‌کند که این مغیره گفت: در بسیاری از اخبار شما که تقریباً به هزار حدیث می‌رسد، دسیسه کرده‌ام، و ابو خطاب اسدی که امام رضا در باره او گفت: ابوخطاب بر پدرم دروغ بسته است، خداوند ابوخطاب را لعنت کند! به همین شیوه اصحاب ابوخطاب تا امروزه این احادیث کتب اصحاب ابو عبدالله را مورد دسیسه قرار داده‌اند که آنچه مخالف قرآن است، از ما نپذیرید.^۲ و محمد بن عی بن نعمان أحول ملقب به مؤمن طاق که برخی او را به شیطان طاق مجسم نامیده بودند. او شایع کرده بود که امامیه در مردمانی مخصوص از اهل بیت منحصر شده‌اند. وقتی که امام زید بن علی بر این شایعه آگاه شد آن را با استناد به اینکه این امر را از پدرش (باقر) نشنیده است، رد کرد و گفت: چه ناپسند خبر داده‌ای پس کافر شده‌ای و تو از طرف او (باقر) دارای هیچ شفاعتی نیستی.^۳ و صدها نفر امثال اینها. سید شریف مرتضی ملقب به علم الهدی (۴۳۶ هـ) که استاد شیخ مفید - استاد شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی - بوده است، می‌گوید: در سند اکثر احکام فقه، افراد مذهب واقفیه وجود دارد که یا در خبر اصل هستند یا اینکه فرع می‌باشند، از دیگری روایت کرده و از او روایت شده است و همچنین در سلسله سند افرادی از غلات، خطابی، مخمسه، اصحاب حلول مانند فلانی و فلانی و کسانی که بشمارند، وجود دارند، و به قبی متصل می‌شود که مشبه و اهل جبر

۱- تنقیح المقال / ج ۱ / ص ۱۷۴.

۲- الکشی - ۱۹۵.

۳- الکشی / ص ۱۸۶.

است. گفتنی است که همه‌ی قمی‌ها بدون استثناء جز ابوجعفر بن بابویه، همه‌شان مشبه و جبری هستند و کتاب‌ها و تصانیفشان بدین چیز گواهی می‌دهد. مرتضی در پایان، بحث را به این گفته مهم خلاصه می‌کند که: ای کاش می‌دانستم که چه روایتی سالم و عاری از این است که اصل یا فرعش، واقفی، غالی یا قمی مشبه و جبری نمی‌باشد، آزمایش در میان ما و جستجو در میان آنهاست - تا جایی که به صراحت می‌گوید: پس روایت خبر واحدی که نقل می‌کنند، چگونه برای ما صحیح است. بلکه اصحاب حدیث را متهم می‌کند، طوری که مستقیم و به کلی اعتبار محدثین امامیه را از بین می‌برد و می‌گوید: «ما را با اصحاب حدیث خودمان رها نماید، زیرا در میان آنان فردی استدلالی یافت نمی‌شود و همچنین شخصی پیدا نمی‌شود که استدلال را بشناسد و کتاب‌هایشان نیز برای استدلال وضع نشده‌اند!» (رسائل الشریف المرتضی / ج ۳ / ص ۱۳۱-۱۳۰) از کتاب مدخل الی فهم الاسلام / ص ۳۹۳- یحیی محمد که شیعه دوازده امامی است) و همچنین هاشم معروف، دانشمند شیعی اثنی‌عشری معاصر می‌گوید: بعد از پیگیری و جستجو در احادیث منتشر شده در مجامع حدیث مانند کافی، وافی و غیره، غالیان و حسودانی را بر این ائمه هادی می‌بینیم که از هر دری برای فساد احادیث ائمه و بی‌ادبی به منزلت آنها داخل شده‌اند، به دنبال آن به قرآن مراجعه کرده‌اند تا سموم و دسیسه‌هایشان را بر آن بپاشند، زیرا قرآن تنها کلامی است که محتمل چیزهایی است که هیچ چیز دیگری محتمل آنها نمی‌باشد، لذا صدها آیه را طوری که خواسته‌اند، تفسیر کردند و با دروغ، دسیسه و گمراه‌سازی آنها را به ائمه چسبانند. علی بن حسان و عمویش عبدالرحمن بن کثیر و علی بن ابوحزمه بطائنی کتاب‌هایی را در تفسیر تألیف کرده‌اند که همگی آنها تحریف و خرافات و گمراهی است و با اسلوب، بلاغت و اهداف قرآن هماهنگی و همخوانی ندارد (الموضوعات فی الآثار و الاخبار- ص ۱۵۳) باید به مراجع رافضی گفت که این‌ها وضعیت احادیث و اسناد شماست، عقاید مورد نظر شما هم که از قرآن اثبات نمی‌شوند، بلکه همه از همین روایات و احادیث هستند، بر خلاف

اهل سنت که عقاید خود را ابتدا از قرآن می گیرند و سپس از احادیث موافق با قرآن و سیره نبوی (و برایشان مهم نیست که در کتاب خودتان باشد یا در کتب خودشان!!!) پس تکلیف مذهب شما نزد خردمندان روشن است و نیازی به توضیح بیشتر نیست.

سوال ۴۳:

مراجع مدعی تشیع برای اثبات حقانیت خود، به روایاتی متعددی استناد می کنند، همچون: ابلاغ جانشینی حضرت علی در یوم الانذار و غدیر خم و بیعت مردم با او، تولد حضرت علی در خانه کعبه و شکافتن دیوار کعبه برای او، احادیثی چون: علی مع الحق و الحق مع علی و غیره.... سوال اینجاست که اگر احادیث مورد استناد شما صحیح هستند، چرا در جریان جنگ صفین عده ای (از شخصیت های مهم) از جنگ کناره گیری کرده بودند و در حقیقت هنوز مطمئن نبوده اند که می بایست جانب چه کسی را بگیرند؟ تا وقتی که عمار کشته می شود و به یاد حدیث پیامبر ﷺ در مورد او می افتند، اگر این همه حدیث پیرامون حقانیت علی وجود داشته پس دیگر کناره گیری از جنگ و نشستن در گوشه ای در انتظار روشن شدن قضایا بی معنا خواهد بود. چطور ایشان از حدیث معروف: علی مع الحق و الحق مع علی، بی خبر بوده اند، ولی حدیث عمار را به یاد داشته اند؟ چطور ایشان از عصمت و علم غیب و دیگر صفات حضرت علی بی خبر بوده اند و منتظر روشن شدن موضوع نشسته اند؟ یعنی در واقع از مفاهیم آیه رجس^۱ به زعم شما (و همینطور دیگر آیات) بی خبر بوده اند و همینطور از دیگر احادیث مورد استناد شما در مورد حضرت علی بی خبر بوده اند. مگر مراجع شیعه (همچون شیخ شرف الدین در کتاب المراجعات/ نامه دوازدهم^۲) نمی گویند که ۳۰۰ آیه پیرامون حضرت علی نازل شده است؟ چطور ایشان

۱- آیه ۳۳ سوره احزاب که علمای شیعه برای دادن عصمت به آن استناد می کنند.

۲- در المراجعات از قول ابن عباس می گوید: در باره علی ۳۰۰ آیه قرآن نازل شده است و در ادامه نیز آورده که و دیگری می گوید: ربع قرآن در باره اهل بیت است.

این ۳۰۰ آیه را رها کردند و تنها منتظر آن حدیث پیرامون عمار نشستند؟! همه این شواهد و قرائن که در جاهای دیگر تاریخ نیز به انواع دیگر آن برمی‌خوریم، نشان دهنده این هستند که ادعاهای مراجع رافضی بی‌اساس و اشتباه می‌باشند.

سوال ۴۴:

مراجع و دکانداران مدعی تشیع، امامان را واسطه و شفیع میان خود و خداوند می‌دانند و به همین خاطر می‌گویند: جهت تقرب به خداوند به ایشان متوسل می‌شویم. این مدعیان از طرفی دیگر می‌گویند که طبق سوره آل عمران آیه ۱۶۹ شهدا زنده‌اند و این معصومین ما نیز زنده‌اند!!! به این مراجع رافضی می‌گوییم که واسطه بخاطر وجود فاصله است و در آیه ۱۶۹ سوره آل عمران می‌بینیم که شهدا عند ربهم و نزد پروردگارشان می‌باشند. پس وقتی که شما نزد ایشان می‌روید یعنی نزد خدا رفته‌اید و واسطه بودن ایشان بی‌معنا می‌شود و مانند این است که شخصی نزد وزیری برود که در کنار پادشاهی نشسته است و دائم به آن وزیر بگوید که ای جناب وزیر لطفاً به جناب پادشاه چنین و چنان بگو!!! خوب آیا چنین عملی مسخره و مضحک نیست؟ چون آن شخص می‌تواند به راحتی سخن خود را مستقیم به پادشاهی که آنجا حضور دارد بگوید. خداوند در انتهای این آیه می‌فرماید: ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾، در صورتیکه چنانچه وظیفه مهم وساطت و شفاعت و سایر خرافات بر عهده این اشخاص بود باید در انتهای آیه می‌آمد: عند ربهم یشفعون و یا عند ربهم واسطون، در صورتیکه چنین چیزی نیامده است.

سوال ۴۵:

اگر قرار باشد هر عمل جاهلی را به نوعی توجیه کنیم (چون اینکه امامان واسطه فیض الهی هستند و بنابراین وسیله توسل می باشند و باید خوانده شوند!!^۱) خوب طبق این استدلال، گاوپرستان هندی نیز می آیند و می گویند که این گاو فایده های بسیاری دارد، از شیر او گرفته تا گوشت و پوست او دارای سود بسیاری برای نوع بشر است و چون واسطه نعمت و فیض الهی شده است، بنابراین می بایست پرستش شود و یا خورشید پرستان نیز آفتاب را واسطه فیض الهی دانسته و آن را عبادت می کنند و جالب است که جناب ازغدی (که از محققان مشهور شیعه در زمان حال است) می گفت: من با تعجب از آلت پرستان علت اینکار را سوال کردم و آنان نیز با تعجب به من نگاه کردند!! (یعنی اینکه از سوال جناب ازغدی تعجب کرده اند، چون با خود گفته اند که وجود تو از همین آلت تناسلی است و چطور از پرستش آن تعجب کرده ای و سوال می کنی؟! و جالب است که مدعیان تشیع (و همین ازغدی ها و قزوینی ها) نیز تعجب می کنند که چرا ما ایشان را از واسطه قرار دادن، نهی می کنیم!!! فراموش نکنید، نمی توانید فوراً بگویید که ما این امامان و واسطه ها را پرستش نمی کنیم، بلکه تنها خدا را می پرستیم و این ها شفیعیان ما هستند!!! چون ابوجهل و ابولهب و کفار و مشرکین نیز همین نظر را در مورد بت های خود داشته اند و مشرکین مکه، الله را به عنوان خدایی قبول داشته اند (طبق سوره مومنون آیات ۸۹/۸۷/۸۵/۳۸ و همینطور سوره عنکبوت آیات ۶۳/۶۱ و سوره لقمان ۲۵ و سوره زخرف ۸۷ و سوره زمر ۳۸) ولی برای خدا قائل به واسطه هایی چون بت لات و دیگر بتها بوده اند. آن خورشید پرستان نیز خورشید را واسطه فیض الهی می دانند و آن را پرستش می کنند، وگرنه همه می دانند که خورشید خدا نیست. برای خواننده گرامی لازم

۱- خواننده گرامی توجه کند که دعا عبادت است و در عبادت خداوند می بایست تنها خود او را خواند و نباید کسی دیگر را شریک قرار داد، پس خواندن امامان و طلب حاجت از ایشان، شرک در عبادت خداست. (خواندن مدعو غیبی، همچون رفتن نزد قبور مردگان و یا امامان را در هر جا صدا زدن)

به تذکر است که پیامبران و علما نیز به خاطر نشر و تعلیم علم و حکمت واسطه فیض خداوند شده‌اند و این دلیل پرستش ایشان نیست. پیامبران برای تعلیم حکمت آمده‌اند، در سوره بقره آیه ۱۵۱ می‌خوانیم: ﴿وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ «و به شما کتاب و حکمت می‌آموزد و آنچه را نمی‌دانستید به شما یاد می‌دهد». بنابراین مسئله و هدف اصلی، تعلیم حکمت و علم و کتاب می‌باشد نه اینکه ایشان بخواهند خودشان را مطرح کنند. این تعلیمات نیز بخاطر تکامل و پیشرفت نوع بشر بوده و بس، وگرنه پرستش اولیاء و بت کردن ایشان و مدح و ستایش دائم آن‌ها و زینت قبورشان چه سودی برای مردم خواهد داشت؟ و در قرآن نیز از پرستش ایشان نهی به عمل آمده است.

سوال ۴۶:

مراجع رافضی برای توجیه توسل خویش به قبور مردگان می‌گویند: مگر شما نیز وقتی مریض می‌شوید نزد پزشک نمی‌روید؟ خوب ما نیز از ائمه که وسیله هستند توسل می‌جوییم. در پاسخ می‌گوییم: که دعا امری عبادی است و شما مدعو غیبی را صدا زده و طلب حاجت می‌کنید و این چه ربطی به رفتن یک بیمار نزد پزشک دارد؟! صدا زدن مردگان و طلب حاجت از ایشان و ایشان را در دعا واسطه قرار دادن، شرک در عبادت خداست و این موضوع چه ربطی به رفتن نزد پزشکی زنده و یا نانوایی زنده دارد؟! این قیاسی نابجاست. مسائل عبادی چه ربطی به مسائل معیشتی دارند؟ در سوره نساء/۱۷۵ آمده که به خداوند متوسل شوید و در سوره بقره/۱۵۳ آمده که به نماز و صبر توسل جوئید و در سوره حج/۷۸ آمده که به خدا متوسل شوید و در جایی نیامده که به قبور مردگان متوسل شوید.

سوال ۴۷:

چطور مسئله تیمم دو بار در قرآن ذکر شده است، ولی مسائلی چون وجود امام زمان و خلافت الهی حضرت علی بیان نشده است؟! آیا اهمیت این‌ها از تیمم کمتر بوده است؟!

سوال ۴۸:

مراجع مدعی تشیع برای توجیه اعمال خرافی خویش، همچون اینکه خاک کربلا خاصیت شفا بخش دارد و یا قبور اولیاء شفا و حاجت می‌دهند، می‌آیند و به قرآن استناد می‌کنند که پیراهن یوسف نیز چشمان حضرت یعقوب را شفا داده است!! سوال اینجاست که اگر پیراهن یوسف خاصیت شفابخشی داشته، پس چرا آن را در اتاقی نگذاشتند تا مردم بیمار و نابینا به آنجا بیایند و به این پیراهن متوسل شوند و شفا یابند؟! شما همیشه خرافات خود را با معجزات پیامبران الهی قیاس می‌کنید و این اشتباه است. آن موارد ثبت شده پیرامون نبوت و رسولان الهی چه ربطی به شما دارد؟ چون اینگونه هرکس می‌تواند بیاید و با استناد به آیات قرآنی، برای خود ادعایی بکند. مثلاً من می‌آیم و به مردم می‌گویم که دیشب عصای پدر بزرگ من اژدها شد و اگر کسی منکر این مسئله شد به او می‌گویم: مگر در قرآن نخوانده‌ای که عصای موسی اژدها شد؟! خوب آیا این استدلال من صحیح است؟ شما هر گاه از طریق علمی ثابت کردید که خاک کربلا خاصیت شفابخش دارد ما نیز از آن تنها به عنوان یک دارو استفاده می‌کنیم و نه اینکه آن را بر سرمان بگذاریم و یا بر آن سجده کنیم.

سوال ۴۹:

مراجع مدعی تشیع بر این عقیده هستند که قبور اولیاء حاجت می‌دهند. ما فرض می‌گیریم که این ادعای شما رافضیان صحیح است و شرک نیست. سوال اینجاست که آیا هر عمل زشتی را به فرض صحیح بودن می‌بایست انجام داد؟ گدایی یک شخص و پول

دادن شما به او شاید بدون اشکال باشد، ولی آیا این عمل زشتی نیست؟ وقتی الله که بالاتر از هر چیزی است خطاب به ما می‌فرماید: ﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم (غافر/۶۰) آنگاه آیا زشت نیست ما مخلوقی پایین‌تر از او را بخوانیم و به قبر او متوسل شویم؟ به فرض اینکه حاجت ما نیز برآورده شود، باز زشتی این عمل بر جای خود می‌ماند، پس فقط خدا را بخوانید.

سوال ۵۰:

مدعیان تشیع در کتب خرافی خود می‌نویسند که میان امام حسین با ام المومنین عایشه بر سر آوردن جنازه امام حسن در کنار قبر پیامبر ﷺ مجادله رخ داده است و با اشاره به آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾ [الحجرات: ۲] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید و همچنانکه بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می‌گویید با او به صدای بلند سخن مگویید، مبدا بی‌آنکه بدانید کرده‌هایتان تباه شود». بر این عقیده‌اند که امام حسین حتی صدای به زمین خوردن کلنگ در کنار قبر پیامبر ﷺ و در مسجد ایشان را مصداق هتک حرمت و پشت کردن به این فرمان الهی می‌دانند. (منظور مدعیان تشیع، کلنگ زدن برای قبور ابوبکر و عمر می‌باشد که در کنار قبر پیامبر ﷺ انجام شده است و طبق آیه ۲ سوره حجرات نمی‌بایست این عمل انجام می‌شده است!!) باید بگوییم: پس مدعیان تشیع چقدر گناه می‌کنند که با تعمیر و ساخت گنبد و بارگاه روی قبور ائمه و امامزاده‌ها ایجاد سر و صدا و هتک حرمت می‌کنند و همین‌طور امامانی که در کنار امامی دیگر خاک شده‌اند (مثل آن چهار امام در بقیع) و لابد اینگونه به امام قبلی توهین شده است!! چون شما صفات و خصوصیات معصومین را یکی می‌دانید و بطور حتم آیه ۲ سوره حجرات را در مورد امامان نیز صادق می‌دانید و بلند کردن صدا در مقابل معصومین خود را حرام می‌دانید. طبق این استدلال

حتی قبر پیامبر ﷺ و مسجدالنبی می بایست به همان وضع سابق خود باقی می ماند و در آنجا کلنگی جهت تعمیر و ساختمان سازی زده نمی شد تا بدینوسیله مسجد به مرور زمان روی سر حاضرین خراب گردد!!! باید توجه داشته باشید که آیه مورد نظر در زمان زنده بودن نبی اکرم ﷺ بوده است نه برای بعد از وفات ایشان (البته شیعه فرقی میان زندگان و مردگان قائل نیست) و تازه صدای بلند در اثر صحبت کردن (اصوتکم) و مشاجره در حضور پیامبر ﷺ چه ربطی به کلنگ زدن دارد؟! آیا کسی در جنگ خندق در حضور پیامبر ﷺ کلنگ نمی زده است؟! یا در جنگ ها و کارهای دیگر، هیچگونه سر و صدایی جلوی پیامبر ﷺ ایجاد نمی شده است؟! پس نمی توان صدای بلندی را که در اثر مشاجره و درگیری ایجاد می شود با تمامی امور و کارهای دیگر مرتبط کرد و با آنها قیاس نمود. در ضمن طبق این روایات، پس چرا خود امام حسین با ام المومنین عایشه در حضور قبر پیامبر ﷺ مشاجره کرده است و چرا می خواسته آنجا کلنگ بزند تا امام حسن را خاک کند؟ البته شیعه فوراً می گوید از پیامبر اجازه داشته است!! و این یعنی اینکه پیامبر ﷺ عملی که برای دیگران حرام بوده، برای خویشان خود حلال نموده است!! (یعنی پارتی بازی کرده!!) اگر ایجاد سر و صدا نزد نبی اکرم ﷺ اشتباه است که برای همه اشتباه است و مثل این است که پیامبر ﷺ به مردم بگوید که شرابخواری حرام است، ولی برای خاندان من حلال است!! اصلاً خاندان نبی اکرم ﷺ می بایست در اجرای حدود الهی بیشتر مراقب باشند و بیشتر از دیگران رعایت کنند، همینطور امامان معصومی که به زعم شما کوچکترین خطایی نداشته اند، پس می بینید که چگونه گرفتار تناقضات مذهب خود می شوید.

سوال ۵۱:

جناب حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی گروهی را در نزد قبر پیامبر دید. پس ایشان را از این عمل نهی نمود و فرمود: همانا پیامبر خدا فرمود: قبر مرا عید (محل آمد و شد) مگیرید و خانه هایتان را قبرستان نکنید. (المصنف صنعانی و وفاء الوفاء سمهودی

ص ۱۳۶۰). سوال اینجاست که پیامبر ﷺ می دانسته که صحابه زیارت غیرشرعی انجام نمی دهند و روش زیارت صحیح را به آن ها آموخته بوده است که تنها جهت عبرت و طلب استغفار می باشد نه طلب حاجت و متوسل شدن به قبور و خواندن صاحب قبر و اعمال شرک آمیز دیگر. بنابراین منظور از اینکه قبر مرا عید و محل رفت و آمد نگیرید، این است که اینجا را محل نشستن دائم و رفت و آمد بسیار نکنید و اینجا همچون اماکن پر جمعیت نشود که عده ای دائما آنجا پراکنده اند و می چرخند و یا در گوشه و کناری نشسته اند، چون این عمل آرام آرام باعث آن می شود که خرافیون و گمراهان و منافقین افکار مردم را به سوی زینت و ساخت قبور و طلب حاجت از آن جلب کنند. یعنی همان زیارت شرعی و حلال نیز نمی بایست بطور مداوم و دائم صورت گیرد و تنها باید هرچند وقت یکبار جهت عبرت انجام شود نه اینکه مردم از صبح تا شام در قبرستان ها جمع شوند و آنجا را عید کنند و همین عمل کار را به قبر پرستی می کشاند و تازه مساجد را از رونق می اندازد و جمعیت مسلمین که می بایست در مساجد باشند به قبرستان ها منتقل می شوند. هم اکنون نیز حتی زائرانی که از کشورهای دور جهت زیارت مسجدالنبی آمده اند در برابر قبر نبی اکرم ﷺ به مدت طولانی نمی ایستند و سریعا از مقابل آن می گذرند. پس وقتی همین زیارت شرعی و حلال، بصورت دائم و افراطی نهی شده است، آنوقت تکلیف زیارات شرک آمیز چیست؟!

سوال ۵۲:

علمای مدعی تشیع دائم به عملکرد حضرت ابوبکر رضی الله عنه پیرامون خالد بن ولید ایراد می گیرند که چرا خالد بن ولید را در جریان مالک نویره مواخذه نمی کند؟ در پاسخ به علمای مدعی تشیع حادثه زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را یادآور می شوم که پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را برای جمع آوری صدقات بنی جذیمه از بنی مصطلق می فرستد و خالد تعداد زیادی از آن ها را می کشد، پیامبر صلی الله علیه و آله فقط دستها را به آسمان می برد و گریه می کند و می گوید

خدایا من از عمل خالد بیزارم. (شیخ عباس قمی، الکنی و الالقاب جلد ۱، صفحه ۴۱)^۱
 حال از علمای مدعی تشیع می پرسیم که طبق نظرات شما، پس چرا پیامبر ﷺ در این
 جریان خالد را مجازات نکرده است!!

سوال ۵۳:

شما مراجع رافضی لطفا تکلیف ما را روشن کنید که در زمان رحلت پیامبر ﷺ، ابوبکر
 در سنج بوده یا در نماز بوده یا در سپاه اسامه بوده؟ شما در جایی می گوید که او در
 سنج بود، ولی در جایی دیگر می گوید که پیش نماز بوده^۲ ولی پیامبر ﷺ آمده و او را کنار

۱- بخاری از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت می کند: (که پیامبر ﷺ خالد را به سوی بنی جذیمه فرستاد، او
 آن ها را به اسلام فرا خواند، آن ها بلد نبودند که بگویند: ما مسلمان شدیم بلکه می گفتند: (صبأنا
 صبأنا) یعنی بی دین شدیم و از دین بازگشتیم. آن گاه خالد شروع به کشتن و اسیر کردن آن ها نمود
 و به هر یک از ما اسیرش را داد و تا اینکه در یکی از روزها خالد دستور داد که هر یک از ما
 اسیرش را به قتل برساند، من گفتم: سوگند به خدا که من اسیرم را نمی کشم و هیچ یک از یاران من
 اسیرش را نمی کشد، تا اینکه نزد پیامبر ﷺ آمدیم و قضیه را با او در میان گذاشتیم، پیامبر ﷺ
 دست هایش را بلند کرد و گفت: بار خدایا، از آنچه خالد انجام داده بیزارم و به تو پناه می برم. (تا
 دوبار چنین گفت)، بخاری (۴۳۳۹)

۲- جانشینی ابوبکر به عنوان امام جماعت در نماز با امر پیامبر ﷺ معروف و مشهور است و اهل سیر بر
 آن اتفاق دارند و جز نادان و نابینایان کسی آن را انکار نمی نماید و در صحیحین از صحابه و نه تنها
 از عائشه (به تصور شیعه) و ابو موسی اشعری، ابن عمر، عباس بن عبدالمطلب، عبدالله بن زمعه رضی الله عنه
 و.... آن را روایت کرده اند. (و اینکه می گویند پیامبر ﷺ آمده و ابوبکر را کنار زده، یعنی اینکه پیامبر ﷺ
 هرروز در حال بیماری به مسجد می آمده و ابوبکر را کنار می زده است!! یعنی روزی پنج نوبت
 اینکار را می کرده است!! یعنی در ۱۳ روز آخر عمر مبارک خویش که می شود ۶۵ نوبت نماز، ۶۵
 دفعه آمده و ابوبکر را کنار زده است!!! واقعا عجیب است!! چطور ابوبکر باز هرروز می آمده و مردم
 هم چیزی نمی گفته اند؟! و اصولا اگر پیامبر ﷺ بیمار بوده و ابوبکر هم پیش نماز نبوده، پس چه
 کسی پیش نماز بوده؟! (ببینید چگونه تاریخ و مقلدین نادان را مضحکه و مسخره عقاید منحط خود
 کرده اید)

زده است!! و در جایی دیگر می‌گویید که در سپاه اسامه بوده و مورد نفرین پیامبر ﷺ قرار گرفته است!!^۱ البته روحانی صفوی خیلی دوست دارد بگوید که ابوبکر در هر ۳ مکان بوده تا بدین طریق بتواند هرچه بیشتر شخصیت ابوبکر را خدشه دار کند.

سوال ۵۴:

شما که می‌گویید پیامبر ﷺ توسط همسرانش مسموم و کشته شدند!!^۲ (رافضیان جهت گستاخی و بی‌حیایی هرچه بیشتر و برای داشتن چنین عقیده احمقانه‌ای، به روایاتی دلخوش هستند، همچون اینکه: عبدالصمد بن بشیر از امام صادق روایت کرده که آن حضرت فرمود: می‌دانید پیامبر ﷺ در گذشت یا کشته شد؟ همانطور که خداوند می‌فرماید: (اگر او در گذرد یا کشته شود به جاهلیت باز می‌گردید) او قبل از مرگ مسموم شد، آن دو زن (عایشه و حفصه) به او سم نوشاندند (بحار ج ۲۲ ص ۵۱۶ و بحار ج ۲۸ ص ۲۱ و تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۲۰۰)^۳ و می‌گویید امام حسن نیز از طریق معاویه مسموم شد و

۱- در بخش دوم این کتاب، روایات مربوط به جریان سپاه اسامه بررسی شده است و خواهید دید که سخنان مراجع رافضی پوچ و بی‌اساس است.

۲- فراموش نکنید که مراجع مدعی تشیع گاهی این عقیده را رد می‌کنند، ولی بارها دیده شده که در جاهای دیگر آن را مطرح نموده‌اند (مثلاً در شبکه‌های ماهواره‌ای همچون ولایت) و احتمالاً در جایی که روایت را رد می‌کنند در حالت تقیه به سر می‌برند و یا اینکه پاسخی برای ارائه دادن ندارند و برای همین به کلی بی‌خیال ماجرا می‌شوند.

۳- برخی علمای شیعه معتقد به کشته شدن پیامبر ﷺ هستند و به این آیه استناد می‌کنند: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَلَا يَنْفَكُ عَنْ أَفْلَاحِ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبُكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۴۴] «و محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او (هم) پیامبرانی (آمده و) گذشتند نیست آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود برمی‌گردد و هر کس از عقیده خود بازگردد هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد». در واقع به این آیه چنین استناد دارند که چون سخنان خداوند از

سعد بن عباد نیز به دست عمر و طرفدارانش کشته شد. سوال اینجاست که چرا این دشمنان و غاصبان، حضرت علی را نیز در همان ابتدا، براحتی نکشتند؟ آیا اینکار خیلی برایشان مشکل بوده؟ اگر ابوبکر و عمر اینقدر مشتاق غصب خلافت بوده‌اند و دستور الهی را در این زمینه نادیده گرفته‌اند و به زعم شما اصلاً ایمانی نداشته‌اند و دارای کفر و نفاق بوده‌اند، پس کشتن علی و از بین بردن او برایشان راحت بوده، ولی چرا اینکار را نکرده‌اند؟ خود شما مرتب می‌گویید که حضرت علی نیرو و طرفدار چندانی نداشت و گر نه قیام می‌کرد و خلافت و حق خود را می‌گرفت، ما می‌گوییم پس طبق این نظر شما، حضرت علی تنها بوده و کشتن او آسانتر بوده است و خلیفه و طرفدارانش می‌توانستند او را نیز همچون حسین در کربلا به شهادت برسانند، پس چرا خلفا این کار را نکردند؟! اصحابی که به زعم شما مرتد شدند و دستور مهم جانشینی و خلافت الهی را زیر پا گذاشته و آن را غصب کردند و همچنین به خانه ای که دختر پیامبرشان در آن بوده هجوم بردند و آنجا را به آتش کشیدند و حتی به جنین داخل شکم او نیز رحم نکردند،

روی حساب و منطق و دقیق است، بنابراین می‌بینیم که در این آیه از قتل و کشته شدن سخن رفته و به همین دلیل پیامبر ﷺ کشته شده نه اینکه رحلت کرده باشد. حال ما می‌گوئیم در سوره زمر آیه ۳۰ آمده: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾، «یعنی قطعاً تو خواهی مرد و آنان (نیز) خواهند مرد». در این آیه خداوند از مردن (میت) سخن گفته نه از قتل و یا کشته شدن و حتی در ابتدای آیه «انک» آمده که دلیل بر قطعی بودن است، در صورتیکه در آیه ۱۴۴ سوره آل عمران می‌فرماید اگر کشته شود. در ضمن نمی‌توانید میت را به هردو وجه مردن و کشته شدن تعبیر کنید، چون در آیه ۱۴۴ آل عمران، مَاتَ از قُتِلَ مجزا شده است و در آیه ۳۰ زمر نیز رحلت همگی (و عدم جاودانگی) بطور عام ذکر شده است، یعنی همان رحلت و مردن ایشان و بحث نیز پیرامون پیامبر ﷺ است و می‌بینیم که در آیه به او انک میت خطاب شده است (جالب است که علمای شیعه در مناظرات خود می‌گویند که فعلاً مصلحت نیست ما به چنین روایاتی از قبیل مسموم شدن پیامبر ﷺ توسط همسرانش اشاره کنیم!! ما می‌گوییم: واقعا که اهل سنت نمی‌دانند این همه محبت شما را چگونه جبران کنند و اگر این تقیه شما وجود نداشت، چه اتفاقاتی که رخ نمی‌داد!!)

پس آیا برای چنین افرادی کشتن علی خیلی ناگوار بوده؟ چرا علی را نکشتند که منصب خلافت و جانشینی را (به زعم شما) بر عهده داشته و هدف اصلی برای دشمنی بوده؟ کشتن فاطمه و جنین داخل شکمش چه سودی داشته است؟! شما که می‌گویید ایشان نبی اکرم ﷺ را نیز مسموم کرده و کشتند، پس آیا کشتن علی برایشان از کشتن پیامبر ﷺ مشکل تر بوده است؟ علی که در انتها و بالاخره توسط ابن ملجم به شهادت می‌رسد، پس آیا کشتن او پس از رحلت نبی اکرم ﷺ کار دشواری بوده است؟! تنها پاسخ مراجع رافضی این است که غاصبان خلافت، قصد کشتن حضرت علی را نیز داشته‌اند ولی به دلایلی و چون خواست خداوند بر آن نبوده، موفق به این کار نشده‌اند!!! در پاسخ باید گفت آیا بهتر نبود خداوند همان خلافت او را حفظ می‌نمود تا نیازی به اینکار نباشد و چرا هم اکنون امام زمان شما ظهور نمی‌کند و خود شما نیز می‌گویید که یکی از علل غیبت او، خوف و ترس از قتل است!!! چرا خواست خداوند بر حفظ او قرار نمی‌گیرد تا او ظهور کند و ظالمین را از بین ببرد؟! آیا اینگونه و با ترس از مرگ می‌خواهد به جنگ ظالمین برود؟ حفظ امام شما در همه حال مطرح خواهد بود، حتی چنانچه حضرت علی خلیفه می‌شد نیز از خطر مرگ مصون نبود، همانطور که در زمان خلافت خویش نیز توسط ابن ملجم ترور شد و آیا کشته شدن او در آن زمان به موقع و خوب بوده است؟ اگر توسط ابن ملجم کشته نشده بود که بهتر بود و اوضاع را سر و سامان می‌داد و ممکن بود حوادث بعدی نیز (همچون موروثی شدن خلافت پس از معاویه و روی کار آمدن یزید و کشته شدن امام حسین در کربلا) رخ ندهد. پس این دلایل شما که خواست الهی بر این نبوده، مردود خواهد بود و مراجع شیعه هر موقع پاسخی برای سوالات مطرح شده ندارند به چنین مواردی متوسل می‌شوند، مواردی چون اینکه: خواست خداوند بر این نبوده!! مصلحت نبوده!! تقیه بوده!! امام با استفاده از علم غیب و علم امامت و معجزات موفق شده و نقشه دشمنان را به گونه ای دفع نموده است!!! (نمی‌دانم چرا امام از آن علوم جهت دفع دشمنان در سقیفه استفاده نکرده تا خلافت الهی غصب نشود و مسیر اسلام

منحرف نشود و زحمات ۲۳ ساله پیامبر ﷺ نابود نگردد و امت اسلامی گمراه نگردند، گمراهی که به زعم شما تا کنون ادامه داشته و لابد تا نزدیک قیامت و ظهور امام زمان هم پابرجاست!!!)

سوال ۵۵:

علما و مراجع مدعی تشیع می گویند که ۱۲۰ هزار نفر از مردم حاضر در حجه الوداع بنا به دستور پیامبر ﷺ در غدیر خم حاضر شدند و پس از اعلام جانشینی حضرت علی، همگی آن ها در طی سه روز با علی بیعت نمودند و حتی برای زنان تشت آبی گذاشته شد تا دست خود را در آن بگذارند و حضرت علی نیز دست خود را در آن گذاشته و به این طریق حتی زنان نیز بیعت نمودند. می گویم: به فرض اینکه برای دست دادن و بیعت با هر نفر ۳ ثانیه وقت نیاز باشد، حساب کنید بیعت با ۱۲۰ هزار نفر چند روز زمان می برد؟ حتی ما فرض می گیریم که حضرت علی بطور تمام وقت و ۲۴ ساعته حاضر بوده و در تمامی لحظات در حال بیعت کردن بوده است (یعنی حتی برای نماز خواندن و استراحت کردن و غذا خوردن و قضای حاجت نیز جایی نمی رفته!!!) با این اوصاف باز حساب کنید که بیعت با ۱۲۰ هزار نفر چند روز به طول می انجامد؟ ما اینکار را انجام دادیم و متوجه شدیم که چنین بیعتی ۶۰۰۰ دقیقه، یعنی ۱۰۰ ساعت، یعنی بیش از ۴ شبانه روز به طول می انجامد (مگر اینکه بگویید خداوند در آنجا نیز ردالشمس کرد و خورشید برگشت تا ۴ روز بشود ۳ روز!!) و البته فراموش نکنید که چنانچه این مدت بطور صحیح و حقیقی حساب شود و مدت استراحت و نماز خواندن و غذا خوردن و دیگر موارد نیز حساب گردد، به زمانی حدود ۵ یا ۶ شبانه روز دست می یابید، یعنی ۲ برابر آنچه شیعیان می گویند. البته نکته ای قابل تذکر است که تنها راه فرار شیعیان این است که می گویند در غدیر با سران قبایل مربوطه بیعت شده است نه با تمامی مردم حاضر در آنجا!! که در پاسخ می گویم: پس مرتب نگویید که با ۱۰۰ یا ۱۲۰ هزار نفر مرد و زن حاضر در غدیر و در زیر گرمای سوزان بیعت شده است، بلکه تنها باید بگویید با

عده‌ای معدود از روسای قبایل بیعت شده است (و به قول معروف: بیهوده پیاز داغ آن را زیاد نکنید) متأسفانه عوام ساده و بی‌خبر، تصور می‌کنند که تک تک مردم در غدیر خم با حضرت علی علیه السلام دست داده‌اند و بیعت کرده‌اند و احوالپرسی نیز کرده‌اند!!! و اما در مورد حضور این جمعیت ۱۲۰ هزار نفری که مورد استناد مراجع شیعه است، باید گفت: خودتان ببینید مکه کجاست؟ طائف کجاست؟ سایر شهرها و روستاهای طائف کجاست؟ و در آخر نگاهی هم به موقعیت جغرافیایی مدینه بیندازید. غدیر خم محلی بین مکه و مدینه است. حالا باید این سوال را از مراجع شیعه پرسید که آیا بیشتر مسلمانان بعد از مراسم حج به جای رفتن به شهرهای خود، مسیر را برعکس به سمت شمال یعنی مدینه رفتند؟! یعنی حاجیان مکه که می‌بایست در شهر خودشان می‌ماندند بعد از حج یک سفر رفتند تا غدیر خم؟ یا حاجیان یمن که باید می‌رفتند به جنوب، رفتند به شمال؟! یا حاجیان سایر مناطق.... حقیقت این است که تمام کسانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم حضور داشتند، همان اهل مدینه بودند و بس. چرا که همانطور که در نقشه هم دیده می‌شود، در بین راه (البته منظور راه آسفalte امروزش نیست، کوتاهترین مسیر را عرض می‌کنم) هیچ شهری نیست، به این ترتیب باید سوال کرد که این ۱۲۰ هزار نفر مورد ادعای مراجع شیعه از کجا آمده‌اند؟ آیا مدینه ۱۲۰ هزار نفر جمعیت داشته است؟! زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه رفتند، مجموع انصار مدینه کلاً ۸ هزار نفر بودند و ۲ هزار نفر هم از مکه هجرت کرده بودند و در مدینه حضور داشتند، حالا گیریم ۳ یا ۴ هزار نفر هم غیر مسلمان در مدینه بوده که آن‌ها هم بعداً مسلمان شدند، نهایت جمعیت مدینه به ۱۵ هزار نفر هم نمی‌رسد و البته منطقی هم هست، شهرهای ۱۴۰۰ سال پیش صحرای عربستان مگر چقدر جمعیت داشتند؟ آخرین لشکری که پیامبر صلی الله علیه و آله در روزهای آخر عمرشان تشکیل می‌دادند تا به سمت روم حرکت کنند، یعنی همان سپاه اسامه، ۳۰ هزار نفر جمعیت داشت و این جمعیت با گردآوری مسلمانان اطراف مدینه و خیلی‌های دیگر بوده است که از مکه و دیگر جاها به این سپاه پیوسته بودند. این همه مسلمانانی است که در مدینه و

مکه و طائف بودند، حالا یمن هیچ و جاهای دورتر هم هیچ..... این جمعیت ۱۲۰ هزار نفری از کجا آمده اند؟! و چطور چنین جمعیتی در غدیر اجتماع کرده اند؟ آنهم سر راه خانه هایشان؟

سوال ۵۶:

چطور به زعم شما نبی اکرم ﷺ در لحظات آخر زندگی، قصد مکتوب کردن خلافت علی را داشته اند (اشاره دائم روافض به حدیث قرطاس) ولی پس از واقعه غدیر خم که به مدینه آمدند هیچ بیعت و عملی صورت ندادند؟! چطور به زعم شما در گرمای شدید غدیر خم^۱ مردم نگه داشته شده اند و از آن ها بیعت گرفته می شود، ولی در مدینه بیعتی نگرفتند؟! و آیا همه مردم مدینه و انصار در غدیر خم حاضر بوده اند؟ مگر آن موقع مدینه پایتخت اسلامی و محل خلافت و مهم نبوده است؟ پس چرا در این شهر بیعتی صورت نمی گیرد؟ حداقل برای محکم کاری و اطمینان هم که شده بود، می بایست یکبار بیعت صورت می گرفت و مگر شما دائم نمی گوئید که پیامبر اسلام روی این قضیه تاکید فراوان داشته و آن را بسیار بازگو می کرده است؟! چطور وقتی حضرت ابوبکر خلیفه می شود دو بار بیعت می کند، ولی برای خلافت الهی حضرت علی، یکبار هم در مدینه بیعت نمی کنند؟

سوال ۵۷:

اعتقاد به خلافت بلا فصل علی و امام زمان و غصب فدک و هزار و یک خرافه دیگر، چه سودی به حال وضعیت فعلی جهان اسلام دارد و تا کنون چه سودی به حال جامعه

۱- طبق تحقیقات می بینیم که آن زمان در غدیر خم گرمای شدیدی حاکم نبوده است، برای تحقیق به کتاب آلفوس جلد ۱ و یا جلد اول همین کتاب یعنی: سرخاب و سفیدآب (شیعه پاسخ نمی دهد) (قسمت تناقضات، سوال ۱۱۹) مراجعه کنید.

ایران داشته است؟^۱ اگر بگوئید اهل بیت الگوی ما در رفتار و کردار هستند، خوب همه مسلمین این را قبول دارند و این چه ربطی به خلافت دارد؟! و اگر می‌گویید که حقایق بایستی بیان گردند ما نیز سوال خود را مجدداً تکرار می‌کنیم که به فرض آنکه دروغهای شما حقیقت باشند، باز می‌شود بفرمایید چه سودی برای زمان فعلی ما دارند؟ اصلاً همه مردم جهان جمع می‌شوند و یک صدا می‌گویند که علی می‌بایست خلیفه می‌شده و امام زمان نیز ته چاه منتظر ظهور است و فدک هم غصب شده و ائمه هم معصومند و هم علم غیب دارند^۲ و، خوب پس از این باید چکار کنیم؟! این عقاید ضاله چه نقشی در پیشرفت و تکامل نوع بشر دارند؟!!

سوال ۵۸:

مراجع رافضی دائم به آیاتی از قرآن اشاره دارند که در آنها تعیین پیشوا و جانشینی پیامبران بر عهده خداوند بوده است؟ (همچون بقره/۱۲۴ و ص/۲۶ و طه/۲۹ و سجده/۲۴) در اینجا از بحث پیرامون این آیات و رد ادعای روافض می‌گذریم و تنها یک سوال از مراجع محترم رافضی می‌کنم که طبق این نظر شما، چگونه جانشینی پیامبران

۱- سود این عقاید را نمی‌دانم، ولی ضررهای بیشمارش را از صبح تا شب می‌بینیم. ایجاد کینه و تفرقه میان مسلمین و سرگرم شدن به گذشته بجای پرداختن به زمان حال و مشغول شدن به افراد و بزرگان دینی بجای پرداختن به خود دین و خرافاتی شدن و خیالبافی شدن و نادان شدن و در یک کلام: هرچه خوبان همه دارند تو تنها داری!!!

۲- اگر دقت کنید عقاید روافض همگی پیرامون اشخاص دور می‌زند و ربطی به خود دین ندارند، از دادن صفاتی چون عصمت و علم غیب گرفته تا پرستش قبور ایشان و عزاداری برای ایشان و انتظار ظهور مهدی و خلافت علی و غیره... در صورتیکه در دین توجه بیشتر به داشتن اعمال صالح است و این نیز مربوط به خود شخص است و حتی دو عید اسلامی نیز ربطی به اشخاص ندارند، عید قربان و عید فطر که هردو ربطی به افراد ندارند و مربوط به شعائر دینی هستند، بر عکس عید غدیر که مربوط به ولایت علی است و باز همچون سایر عقاید روافض، مربوط اشخاص می‌شود.

قبلی در قرآن آمده است ولی جانشینی خاتم الانبیاء نیامده است؟ چطور جانشینی مربوط به صدها سال قبل از زمان پیامبر ﷺ بیان شده، ولی جانشینی مربوط همان زمان بیان نشده است که چه کسی جانشین است؟ و حداقل آیه ای می آمد که تعیین و دستور جانشینی پیامبرتان با خداوند است نه با شورای مسلمین؟ آیا تعیین خلیفه مربوط به همان زمان مهمتر بوده است یا صدها سال قبل از آن؟ و چطور میان یهودیان اختلافی در این زمینه نیست، ولی میان امت اسلامی هست؟ چطور آنجا شیعه هارون و شیعه داوود و شیعه موسی نیست؟ و همین موارد نشانه بطلان عقاید شماست. (براستی جانشین حضرت عیسی که بود که پس از او ۶۰۰ سال دوران فترت بود و آیا مردم به زعم شما چون گوسفندی بدون چوپان رها نشدند؟!!)

سوال ۵۹:

خداوند در سوره آل عمران آیه ۱۴۴ می فرماید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَلَا يَنْفَلِتُ عَلَىٰ عَقَبِكُمْ ۚ وَمَنْ يَنْفَلِتْ عَلَىٰ عَقَبِيهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا ۚ وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿١٤٤﴾﴾ «و محمد جز فرستاده ای که پیش از او (هم) پیامبرانی (آمده و) گذشتند نیست، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود برمی گردید و هر کس از عقیده خود بازگردد هرگز هیچ زبانی به خدا نمی رساند و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می دهد». سوال از مراجع رافضی این است که مگر به زعم شما حضرت علی جانشین و ادامه دهنده راه پیامبر ﷺ نبوده است؟ پس چگونه در این آیه آمده که اگر محمد بمیرد و یا کشته شود آیا شما از عقیده خود بر می گردید؟ چنانچه ادعای شما صحیح بود باید چنین می آمد که اگر پیامبرتان بمیرد و یا کشته شود، جانشین او حضور دارد و شما از عقیده خود بازنگردید و بسوی او بروید (تا به قول شما، همچون گوسفند بی شبان نشوید!!) و البته پس از رحلت نبی اکرم ﷺ اصحاب به این آیه عمل کردند و می بینیم که ایشان از اسلام بر نمی گردند، بر خلاف عقیده فاسد شما که اصحاب

را مرتد می‌دانید و می‌گویید بیعت خود و دستور الهی را زیر پا گذاشتند. خوب اگر چنین عقایدی صحیح بودند چطور در قرآن اشاره ای به این موارد مهم و اساسی نیست؟ چطور کشته شدن یا مردن پیامبر ﷺ بیان شده و تصریح شده که در صورت وقوع چنین حالتی از عقیده خود دست نکشید، ولی هیچ جایی نیامده که از بیعت خود نیز دست نکشید و دستور الهی پیرامون جانشینی پیامبران را فراموش نکنید و در صورت رحلت پیامبران، سریعاً بسوی جانشین او بروید؟! بطور حتم بیان چنین مواردی بسیار مهم بوده و بدینوسیله راه هرگونه عذر و بهانه‌ای را برای بیعت شکنان می‌بسته است و اینگونه حجت تمام می‌گردیده است.

سوال ۶۰:

شما اکمال دین را همان اتمام نعمت دانسته و به آیه ۳ سوره مائده اشاره می‌کنید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ که با نزول آن در غدیر خم و ابلاغ خلافت حضرت علی (علیه السلام)، دین کامل شده و نعمت تمام گردیده است. سوال اینجاست که اگر در غدیر خم دین کامل شده (به قول شیخ صدوق، اکمال دین و اتمام نعمت) پس تکلیف این آیه چیست که چند سال قبل در جریان صلح حدیبیه نازل شد؟ ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ [الفتح: ۲] «تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگذرد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست هدایت کند». در این آیه نیز آمده که نعمت تمام گردیده است: ﴿وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ﴾.

سوال ۶۱:

مراجع رافضی مراد از آیه ۶۷ سوره مائده را ابلاغ خلافت حضرت علی می‌دانند و از طرفی دیگر اکمال دین در آیه ۳ سوره مائده را نیز بخاطر همان ابلاغ خلافت می‌دانند.

سوال اینجاست که مگر می شود در ابتدا ابلاغ صورت گیرد و بعد از آن فوراً دین کامل شود و اکمال آن اعلام شود؟! این دیگر چه نوع شریعت و چه نوع دینی است؟! (در ضمن اینجا صحبت تنها بر سر آیات مورد نظر شماست و ما کاری با آن روایات جعلی شما نداریم که جانشینی علی قبل از تولدش هم مشخص بوده است!!!)

سوال ۶۲:

علمای مدعی تشیع دائم به آیه ۲ سوره حجرات اشاره می کنند که چرا ابوبکر و عمر صدای خود را نزد نبی اکرم ﷺ بالا برده اند؟! از این مسئله بگذریم در ابتدای آیه آمده ای اهل ایمان و این یعنی اینکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر خلاف ذهن بیمار شما، مومن بوده اند و اصولاً آیات قرآن جهت تربیت انسان ها نازل شده است و اگر قرار بود افراد بدون خطا باشند که اصلاً نیازی به دین و نزول قرآن نبود و اما سوال من از مراجع مدعی تشیع این است که چطور در قرآن به بلند شدن صدای ابوبکر و عمر نزد پیامبر ﷺ اشاره شده و از آن نهی به عمل آمده است، ولی به موضوعات بسیاری مهمتری که مد نظر شماست اشاره ای نیست؟ موضوعاتی چون: غصب خلافت الهی توسط ابوبکر و عمر که به مراتب مهمتر از بلند شدن صداست یا طبق عقاید فاسد و منحرف شما که نعوذ بالله ایشان قصد مسموم کردن نبی اکرم ﷺ را داشته اند!!! خوب قتل و کشتن پیامبر ﷺ مهمتر بوده یا بالا بردن صدا؟! و چطور بت پرست و یا منافق بودن ایشان (به زعم روافض) بیان نشده است؟! در صورتیکه بالا رفتن صدایشان بیان شده است. آیا همه این ها نشانگر عقاید مسخره و منحرف و اشتباه شما پیرامون حضرت ابوبکر رضی الله عنه و حضرت عمر رضی الله عنه نیست؟

سوال ۶۳:

چنانچه به مراجع رافضی بگویید که حفظ و جمع آوری قرآن از اعمال نیک صحابه بوده است، فوراً می گویند که خداوند در مورد قرآن گفته: ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ﴾ [البقره: ۱۲۹] چرا که جمع کردن و خواندن آن بر عهده ماست. و با استناد به این آیه

می‌گویند که حفظ شدن قرآن ربطی به اصحاب نداشته و خداوند خود حافظ آن بوده است و در سوره حجر آیه ۹ نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّا خَشْنُ تَزَلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ «بی‌تردید ما این قرآن را به تدریج نازل کرده‌ایم و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود». باید به این مراجع گفت: خداوند در جایی دیگر نیز می‌فرماید: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [الأنفال: ۱۷] «پس شما آنان را نکشته‌اید بلکه خداوند کشته است، و چون تیر انداختی، به حقیقت تو نبودی که تیر می‌انداختی بلکه خداوند بود که می‌انداخت، تا مومنان را بدینوسیله به آزمونی نیک بیازماید، که خداوند شنوای داناست». خوب در این آیه نیز خداوند، کشتن و تیرانداختن را به خود نسبت داده است و البته مشخص است که صحابه این اعمال را انجام می‌داده‌اند و این بدین معنا نیست که پاداش و صواب جهاد کردن ایشان، باطل شده باشد. صحابه جهت حفظ و نگهداری قرآن، ابتدا آیات را در سینه‌ها حفظ نمودند و سپس آن را بصورت مصحفی در آوردند که همه این‌ها جزء اعمال بسیار نیک ایشان است و می‌بینیم که حتی هم اکنون نیز اشخاص حافظ قرآن در میان مسلمین دارای منزلت خاصی هستند، آنوقت آیا در صدر اسلام این موضوع بی اهمیت بوده و دارای صوابی نبوده است؟ در ضمن چگونه است که شما مرتب در بوق و کرنا می‌کنید که اگر امام حسین و عاشورا و کربلا نبود در حقیقت اسلامی هم نبود؟ و این حسین و یارانش بودند که با نثار خون خویش باعث حفظ اسلام شده‌اند، اسلامی که در حال نابودی و انحراف بوده است. خوب اگر استدلال شما را بپذیریم، بنابراین شهادت حسین در کربلا نیز ارزشی نخواهد داشت و خداوند خودش حافظ قرآن و اسلام بوده است و اصلاً اگر بخواهیم طبق روش شما پیش برویم، دیگر اعمال و مجاهدت هیچ مسلمانی دارای ارزش نیست. البته مراجع رافضی خود به این مسائل آگاهند و تنها از روی بخل و حسد و کینه نسبت به اصحاب است که چنین سخنانی را می‌گویند و سعی

دارند به هر طریق ممکن، اعمال نیک ایشان را کم رنگ کنند تا مبادا مردم به ایشان متمایل شوند و بخواهند به دنبال حقیقت بروند.

سوال ۶۴:

از بدعتها و عقاید منحرف رایج میان روافض، داشتن نامهایی چون عبدالحسین در میان ایشان است^۱ که البته بارها به این مسئله اشاره شده و در جلد قبلی همین کتاب، سوالی را پیرامون این موضوع مطرح کردم و البته هر بار مطلبی را به عنوان پاسخ می شنوم^۲ که البته همگی قابل رد هستند، مثلاً به کلمه «عبادکم» در آیه ۳۲ سوره نور اشاره می کنند و بکارگیری کلمه عبد در این آیه را سندی برای گذاشتن نامهایی چون عبدالحسین می دانند!! در پاسخ می گویم که معنای کلمات در جمله مشخص می شوند و بطور مثال چنانچه بگوییم: شیر بیشه، بطور حتم معنای حیوان مورد نظر برداشت خواهد شد، ولی چنانچه بگوییم شیر بیشه پیکار، بطور حتم یک انسان شجاع در نظر می آید، پس قیاس عقیده باطل شما با این آیه بی مورد است، در آیه چنین آمده است: ﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ ۚ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ «بی همسران خود و غلامان و کنیزان درستکاران را همسر دهید، اگر تنگدستند خداوند آنان را از فضل خویش بی نیاز خواهد کرد و خدا گشایشگر داناست». معلوم است که منظور از عبادکم در این آیه، همان غلامان و زیردستان بوده

۱- جالب است که رافضیان چنین اسمهایی را برای فرزندان خود می پسندند، ولی از گذاشتن نامهایی چون ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه نفرت دارند و حذر می کنند، واقعا که برای ایشان متأسفم.

۲- همانطور که قبلاً نیز گفتم، از این پس تنها به مراجع شناخته شده شیعه پاسخ می دهم، ولی باز برای نمونه به برخی پاسخهای داده شده از جانب شیعیان می پردازم تا خیال خواننده گرامی آسوده شود و متوجه شود که پاسخهای ایشان ارزشی ندارند و البته مراجع مدعی تشیع نیز از این موضوع آگاهند و می دانند که پاسخ قانع کننده ای ندارند و به همین خاطر به سختی وارد میدان مبارزه می شوند.

است و ربطی به آن شخص عبدالحسین ندارد که خود را بنده حسین نام نهاده است، در آیه پس از «عِبَادِکُمْ» نیز «إِمَائِکُمْ» آمده که مقصود را کاملاً رسانده است. در ضمن در آیه نیامده که همین کار درست است یا اشتباه و صحیح بودن آن نیز تایید نشده است و اصولاً آیات قرآنی به همین شکل هستند. یعنی ممکن است در قرآن امری خطا تنها نقل قول گردد ولی اشتباه بودنش بیان نشود و یا اینکه بالعکس اشتباه بودن آن نیز بیان شود (و اصولاً برده داری صحیح نیست و آن غلامان جنگی نیز بحثی مفصل و جداگانه دارد و آن نوع برده داری در سابق نیز مانند شربخواری و دیگر موارد رایج در جاهلیت به تدریج کنار گذاشته شده و محو گردیده است، چون یک شبه نمی‌توان فرهنگ و قوانین یک اجتماع را عوض کرد و مثلاً بندگان گرفته شده پس از مدتی آزاد می‌شدند تا اینگونه به این رسم پایان دهند و...) و دین اسلام با هر نوع بندگی و بردگی چه از نوع شرک آمیزش و چه از نوع غلامی و بردگی آن، مخالف است و اسلام برای شخصیت انسان‌ها ارزش قائل است. شما حتی به سخن امام خودتان حضرت علی علیه السلام نیز توجهی ندارید که فرموده: بنده دیگری مباش چون خدا تو را آزاد آفریده. ما می‌پرسیم که چرا در سنت نبی اکرم صلی الله علیه و آله خبری از این اسامی نیست؟ چرا در آن زمان عبدالمحمد نداریم؟ شما ۱۲ امام دارید، چرا هیچ یک برای نمونه و الگو برداری هم که شده چنین اسمی ندارند؟ مگر عمل امام نزد شما حجت نیست؟ خوب آیا چنین نامگذاری نمی‌توانست برای نسلهای بعدی حجتی شود و قیل و قال درباره این موضوع را تمام کند؟ چرا یکی از امامان شما عبدالمحمد یا عبدالعلی نیست؟! و چرا اکثر صحابه نام عبدالله و عبدالرحمان داشته‌اند؟ لابد اختراع اسمی چون عبدالمحمد کار بسیار دشواری بوده و به عقل مردم آن زمان نمی‌رسیده است؟! و چطور اسامی عبد منات و عبدالعزی بوده است؟ در ضمن مراجع رافضی به برخی اسامی صحابه اشاره می‌کنند که عبد فلان بوده‌اند و یا به عبدالمطلب اشاره دارند که باید گفت: این‌ها مربوط به قبل از اسلام هستند و صحبت از سنت نبی اکرم صلی الله علیه و آله است، چرا کسی عبدالمحمد نبوده است؟ چسباندن و اتصال کلمه عبد به نام

شخصی دیگر، اشتباه و مردود است و می‌بینیم که در همان قرآن نیز عبدالنبی و عبدالرسول و عبد موسی و عبد عیسی و یا حتی عبد جبرئیل نداریم و در طول تاریخ بشریت این همه انبیاء الهی وجود داشته‌اند، چرا نام یکی از ایشان عبد فلان نیست؟ (مثلاً به نام یکی از پیامبران قبلی خویش) و چرا در قرآن چنین نامی نیست؟! در همین آیه مورد استناد شما نیز تنها عبادکم به تنهایی بیان شده و کلمه عباد به نام شخصی خاص متصل نگردیده است (مثلاً عبادالرسول یا عبادالحسین!!!) بلکه بطور کلی از عباد زیر دست (یعنی غلامان) سخن رفته که با توجه به کل آیه، مقصود کاملاً روشن شده است. در اسلام و سنت متواتر پیامبر ﷺ بطور چشمگیری از عبدالله سخن به میان رفته است که معنای آن را هر کسی می‌فهمد و مقصود آن کاملاً روشن است (یعنی بنده خدا)، ولی ما ناگهان با واژه‌ای چون عبدالحسین برخورد می‌کنیم!! خوب می‌شود بفرمایید این واژه چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟! (قضاوت با خواننده گرامی) و یا باز می‌بینیم که مراجع رافضی برای گمراه کردن مردم می‌گویند: نام فلان عالم اهل سنت نیز مثلاً عبدالرسول بوده است!!! که باید بگوییم ما با قرآن و سنت نبی اکرم ﷺ کار داریم و این‌ها نزد ما حجت هستند نه عمل دیگران، آن عالم نیز اشتباه نموده و نباید چنین اسمی را انتخاب می‌کرده است. مطلب جالب اینجاست که مراجع رافضی می‌گویند کلمه عبد معانی مختلفی دارد و مقصود ما از عبدالحسین در حقیقت غلامی و خضوع و نوکری حسین است!! ولی وقتی ما می‌گوییم به فرض صحیح بودن این ادعا می‌شود بفرمایید که نوکری حسین چه معنایی دارد و یعنی چه؟ هر انسانی شخصیت خودش را دارد و نمی‌بایست در برابر مخلوقی دیگر خودش را کوچک کند و مگر حضرت علی علیه السلام نفرموده: بنده دیگری مباش در حالیکه خدا تو را آزاد آفریده است؟ می‌بینیم که مراجع رافضی فوری موضع خود را عوض می‌کنند و می‌گویند البته مقصود نوکری نیز نیست، بلکه هدف این است که آن شخص عبدالحسین در آینده و به هنگام بزرگ شدن نیز بیاید و حسین را الگوی خویش قرار دهد و بدینوسیله در راستای اهداف حسین گام برمی‌دارد و سعی می‌کند مانند او

شود!!! (قضاوت به عهده شعور خواننده گرامی) و اما در مورد استناد شما به آیه قرآن، بارها گفته ایم تمامی شواهد و مدارکی که شما به قرآن استناد می‌کنید، تحریف کلمات و استفاده از معانی نابه جا و نامربوط است و این عمل زشت را شما حتی در خصوص احادیث نیز انجام می‌دهید، مانند حدیث معروف: من كنت مولاه که از مولی معنای خلافت را بیرون می‌کشید. یا در قرآن از اهل بیت که مشخصا در خصوص همسران پیامبر ﷺ است، انحصار دختر و داماد و نوه پیامبر را بیرون می‌کشید!!! در خصوص این کلمه عبد نیز همینکار را کرده‌اید و این در حالی است که احمق‌ترین انسان‌ها نیز می‌دانند معنای کلمه در کل جمله درک می‌شود و نه به خودی خود. به عنوان مثال در قرآن چندین بار از کلمه «أم و أمی و أمیون» استفاده شده است. یکجا این کلمه اشاره دارد به قوم یهود و یکجا اشاره دارد به کافران و بت پرستان و یک جا هم اشاره دارد به پیامبر گرامی اسلام. ما ندیده ایم حتی معاندین و دشمنان اسلام یکبار بیایند و بگویند که چون «ام و امی و امیون» اشاره به قوم یهود و بت پرستان دارد، پس نعوذ بالله پیامبر اسلام یهودی و بت پرست بوده است!!! ولی متأسفانه برخی علمای کلامی شیعه با آیات و کلمات الهی از این بازی‌ها زیاد انجام می‌دهند.

سوال ۶۵:

محققین مدعی تشیع^۱ در جواب اینکه چگونه حضرت علی و امامان نام فرزندان خویش را ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه می‌گذاشته‌اند و این نشانه دوستی میان ایشان

۱- از جمله آقای محمد تقی حسینی ورجانی که از گذشته با استاد قلمداران و علامه برقی و استاد طباطبایی بوده است، ولی هم اکنون عقاید ایشان را اشتباه می‌داند و حتی برعلیه ایشان مطلب می‌نویسد تا از مذهب خرافاتی خویش دفاع کند و این مطالب در مورد نام فرزندان ائمه نیز عیناً از پاسخهای ایشان بود که در اینجا ذکر کردیم و البته بقیه مطالب ایشان نیز همانند همان سخنان استادشان جناب قزوینی است که به خیال خود محکمترین ادله را ارائه داده‌اند، در صورتیکه پاسخهای ایشان به درد خودشان می‌خورد. (مثلاً جایی دیگر در پاسخ به استاد طباطبایی پیرامون

بوده و نه دشمنی، می گویند: خوب است بدانیم: نام جد اعلای پیامبر ﷺ، عمر بوده است و همینطور نام عثمان به جهت عثمان ابن مظعون صحابی گرانقدر پیامبر ﷺ اتخاذ شده است و ابوبکر نیز کنیه است نه اسم، لذا در هر سه مورد با قاطعیت نمی توان گفت که نامگذاری های آن حضرت به دلیل محبت علی علیه السلام به خلفاء بوده است!!! در جواب باید گفت: اولاً: مگر در آن زمان قحطی اسم بوده که مانند خلفا نامگذاری کرده است^۱ و آیا باعث گمراهی مردم بی اطلاع نمی شده است؟! (مگر نزد شما عمل امام حجت نیست؟) آیا صحیح بوده که امام شیعیان همانام با غاصبین خلافت نامگذاری کند؟! آن هم در همان زمانی که اوج غصب خلافت بوده است به زعم شما؟ مگر به زعم شما عمر قاتل فاطمه و جنین داخل شکمش نبوده است؟ پس آیا عاقلانه است که حضرت علی نام قاتل همسر خویش و جنین داخل شکمش را برای فرزند خود انتخاب کند؟ و مردم چه می گفته اند؟ و حسن و حسین چه می گفته اند؟ یعنی هیچ نام دیگری نبوده که علی تنها از همین نام استفاده کرده است؟ (امیدواریم ذره ای عقل نصیب شما شود) اینکه این اسامی نام کسانی دیگر همچون جد پیامبر ﷺ بوده است مهم نیست، بلکه مهم این است که در آن موقع این اسامی، اسامی اشخاصی بوده اند که به زعم شما غاصب خلافت و حق الهی علی و قاتل همسرش و ظالم و منافق بوده اند و یعنی نعوذ بالله جزء بدترین انسان ها بوده اند، بنابراین در آن زمان حضرت علی نمی بایست به هیچ عنوان از این اسامی استفاده می کرده است،

قیاس نوشته بود که ما در اصول عقاید خود قیاس داریم و در فروع قیاس نداریم!!! می گویم: چطور وقتی از شما سوال می شود که چگونه نام علی و امامت او در قرآن نیست؟ فوری می گوید: تعداد رکعات نماز هم در قرآن نیست!! چطور در آنجا با تعداد رکعات نماز و فروع دین قیاس می کنید؟! از قدیم گفته اند که دروغگو کم حافظه است)

۱- فراموش نکنید که اسامی فراوان دیگری همچون اسامی پیامبران و نامهای دیگر عربی وجود داشته است و حتما لزومی به استفاده از نامهای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نبوده است، بنابراین تنها نتیجه ای که از این حرکت حضرت علی می توان گرفت این است که میان ایشان و خلفا، دوستی بوده است و نه دشمنی.

یعنی در زمان اوج غصب خلافت و درگیری با ایشان (اگر این نامگذاری در سال‌ها و قرون بعدی بود، می‌توانستید بگویید که ربطی به خلفا نداشته است که البته این پاسخ نیز بی‌معناست، چون حتی هم اکنون نیز این اسامی برای مسلمین و همه دنیا یادآور همان خلفا هستند و برای همین است که شیعیان از این اسامی استفاده نمی‌کنند، ولی جالب اینجاست که حتی همین نامگذاری تنها در سال‌های بعدی صورت نگرفته بلکه در همان موقع و توسط خود حضرت علی نیز صورت گرفته تا بهانه‌ای برای منافقین تفرقه جو باقی نماند) ثانیاً: حضرت علی به فاصله زمانی خلفا بسیار نزدیک و متصل بوده است نه مثلاً به جد پیامبر ﷺ و این نامگذاری در ذهن مردم همان خلفا را زنده می‌کرده است که با ایشان بوده‌اند و یا اینکه زمان اندکی از رحلت آن‌ها گذشته بوده است، ثالثاً: اگر این نامها ربطی به خلفا نداشته‌اند و مربوط به جد پیامبر ﷺ و صحابی دیگر بوده‌اند، پس چرا شما نیز هم اکنون در ایران بر فرزندان خویش چنین نامگذاری را نمی‌کنید؟ چرا حتی ادارات ثبت شما نیز اجازه چنین نامگذاری را نمی‌دهند؟! شاید کسی بخواهد نام جد پیامبر ﷺ و یا نام صحابی پیامبر ﷺ، عثمان ابن مظعون را برای فرزند خویش انتخاب کند، پس چگونه است که این از نظر شما و همه مردم شیعه در ایران، عملی زشت و ناپسند است؟^۱ رابعاً: شما پرواز یک پشه در هوا را نشانه‌ای برای خلافت حضرت علی می‌دانید و مثلاً پنهان بودن قبر فاطمه و یا قهر کردن او با ابوبکر را نشانه‌ای برای خلافت الهی

۱- در ضمن نمی‌توانید فوری بگویید که طبق مذهب ما شیعیان این نامگذاری صحیح نیست، چون اگر شما شیعه علی هستید می‌بایست به امام خویش اقتدا کنید و مانند او نام فرزندان خویش را بنام خلفا بگذارید (شیعه عمل امام را حجت می‌داند) بنابراین نتیجه می‌گیریم که شما شیعه علی نیستید، بلکه احتمالاً شیعه جناب مجلسی هستید. در ضمن در همان زمان نیز به زعم شما همه مردم از امامت و جانشینی حضرت علی خبر داشته‌اند و حتی در غدیر خم با او بیعت کرده‌اند و این یعنی مردم به غاصب بودن خلفا واقف بوده‌اند، بنابراین نمی‌توان گفت که این نامگذاری در آن زمان صحیح و عادی بوده، ولی در زمان فعلی جایز نیست.

علی در تاریخ ذکر می‌کنید و می‌گویید این اعمال برای آیندگان و برای ما بوده تا از این نشانه‌ها پی به حقیقت ماجرا ببریم!!! حال طبق همین استدلال ما نیز می‌گوییم آیا حضرت علی نمی‌توانست حداقل از این اسامی استفاده نکند و از نامهای دیگری که وجود داشته‌اند استفاده کند تا بدین طریق همه بفهمند که او با خلفا بد بوده و نسبت به ایشان محبتی نداشته است؟! و این نیز در تاریخ نشانه‌ای شود برای آیندگان، ولی می‌بینیم که از این نامها استفاده شده و چطور به گمراه شدن مردم توجهی نشده است؟ البته باید گفت همه این‌ها (به کوری چشم شما) نشانه دوستی و محبت میان ایشان بوده و اتفاقاً این‌ها نشانه‌ای برای من و شماست تا از افکار احمقانه و تفرقه جو پرهیز کنیم و فریب دشمنان اسلام را نخوریم، خامسا: در مورد این اسامی باید توجه داشته باشید که این اسامی نام خلفای مسلمین و جانشینان خاتم الانبیاء و اصحاب کباری بوده که در طول ۲۳ سال در جنگ‌ها و در کنار پیامبر ﷺ حضور داشته‌اند و با ایشان پیوند خویشاوندی داشته‌اند و پس از او نیز بر ۳ امپراطوری بزرگ جهان در آن زمان حکمفرمایی داشته‌اند و حتی قبور ایشان نزدیک قبر نبی اکرم ﷺ می‌باشد، پس مسلم است که توجه مسلمین به ایشان بسیار زیاد بوده است و اشخاصی که نام ایشان را داشته‌اند، بطور حتم در ذهن مردم همان خلفا را زنده می‌کرده‌اند و برای مثال باید گفت: چطور در ایران تا قبل از انقلاب سال ۱۳۵۷ که باعث سقوط رژیم شاهنشاهی و روی کار آمدن نظام ولی فقیه و جناب روح الله خمینی شد، هیچ کس نام روح الله را بر فرزند خویش نمی‌گذاشت؟ ولی پس از انقلاب مشاهده شد که بسیاری از مردم از این نام استفاده نمودند و بطور حتم منظورشان از این نامگذاری، تنها مشابَهت داشتن با نام رهبر انقلابشان روح الله خمینی بوده است و نه هیچ کس دیگر و حتی هم اکنون نیز با گذشت بیش از ۳۰ سال از آن زمان، باز این نامگذاری همه را به یاد همان روح الله خمینی می‌اندازد، پس آیا معقول است که در زمان حضرت علی کسی متوجه نام صحابه و خویشان پیامبر ﷺ که خلیفه مسلمین نیز بوده‌اند، نبوده باشد و به یاد ایشان نیفتد؟! اگر علی با خلفا دشمن بوده و

هیچگونه دوستی با ایشان نداشته و دستگاه خلافت را غاصب می‌دانسته، ولی از طرفی دیگر آمده و نام فرزندان خویش را همانام با همین خلفا انتخاب کرده است، مانند این می‌ماند که مخالفین انقلاب در ایران که ایشان را ضد انقلاب و ضد ولایت فقیه و منافق می‌خوانند، بیایند و نام فرزندان خویش را بنام رهبر انقلاب یعنی روح الله بگذارند، آیا چنین چیزی عجیب نیست؟ خلفا به زعم شما، دشمن درجه یک علی و اهل بیت بوده‌اند و حتی از قتل و آتش زدن خانه ایشان هم هراسی نداشته‌اند، خوب آیا منطقی است که انسانی بیاید و نام بزرگترین دشمن خویش را برای فرزندش انتخاب کند؟! دشمنی که به زعم شما، دشمن اسلام و مسلمین بوده است (آری مذهب پر از دروغ، همیشه دچار تناقضات خود می‌گردد) سادسا: در مورد نام ابوبکر که کنیه است و نه اسم!! باید گفت که خیلی با نمک هستید. مثلاً پسر حضرت علی کنیه اش ابوبکر بوده و نه اسمش؟ پس اسمش چه بوده است؟ شما خودتان را به خواب زده اید و یا اینکه مردم را خیلی احمق حساب کرده‌اید. حتی پس از گذشت قرن‌ها از صدر اسلام باز می‌بینیم که بسیاری از مسلمین و علمای اسلامی نام ابوبکر را با افتخار انتخاب می‌کنند، پس لابد همه این‌ها کنیه هستند و نه اسم؟! آیا اینقدر اسم و یا همان کنیه وجود نداشته که حضرت علی آمده و فقط از همین مورد برای فرزند خویش استفاده نموده است؟! مگر در آن موقع قحطی اسم بوده که از کنیه استفاده کرده است؟ آن هم کنیه شخصی دیگر که مربوط به خودش می‌شده است (یعنی پدر دختر باکره) واقعا که باید برای شما تاسف خورد. تازه صحبت از مشابهت این اسامی با نام خلفاست و ما کاری با کنیه و اسم بودن آن‌ها نداریم و بطور حتم شما منکر این نیستید که ابوبکر نام و یا لقب و کنیه همان خلیفه اول بوده است؟! و مثلاً در آن زمان کنیه چه کس دیگری ابوبکر بوده که تازه اینقدر هم مورد توجه مردم بوده باشد؟ پس مشابهت پیدا کردن با خلیفه اول مطرح است که می‌بینیم حضرت علی این عمل را انجام داده است.^۱

۱- مراجع رافضی در ابتدا به ماست مالی کردن مسائل می‌پردازند و از حربه های مختلفی استفاده

سوال ۶۶:

همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، سنت قطعی و متواتر پیامبر ﷺ بطور دائمی و مستمر و هرروزه بوده است، نه اینکه ما بیاییم و مواردی خاص را که در شرایطی خاص ایجاد شده‌اند گزینش کنیم و آن‌ها را به عنوان سنتی همیشگی جلوه دهیم و هرروز و بطور مداوم آن‌ها را تکرار کنیم. بطور مثال در مورد نمازهای پنجگانه آنچه سنت مستمر و هرروزه پیامبر ﷺ نشان می‌دهد این است که می‌بایست این نمازها را جداگانه و در وقت خود بخوانیم، ولی شیعه می‌آید و دهها حدیث در کتب اهل سنت و حتی اهل تشیع^۱ را رها می‌کند و تنها به یک حدیث استناد می‌کند که پیامبر ﷺ در یک زمان بدون اینکه جنگ یا عذری وجود داشته باشد بین نمازها را جمع بسته است. سوال اینجاست که چرا شما اعمال مستمر و هرروزه و احادیث متواتر را به عنوان سنت قرار نمی‌دهید و چرا بطور

می‌کنند، مثلاً می‌گویند فلان قضیه تقیه بوده!! یا مصلحتی در کار بوده!! و غیره... ولی در مواقعی که نمی‌توانند از این حربه‌ها استفاده کنند، می‌آیند و منکر کل ماجرا می‌شوند و در همین مورد هم اگر می‌توانستند به کل منکر می‌شدند و می‌گفتند اصلاً حضرت علی فرزندی با این اسامی نداشته است!!! مانند بسیاری از موارد دیگر که سعی در نابود کردن آن‌ها دارند، همچون اینکه: همسران عثمان از پیامبر ﷺ نبوده‌اند و از شوهر قبلی حضرت خدیجه بوده‌اند!!! ام کلثوم همسر عمر بن خطاب، دختر ابوبکر بوده نه دختر فاطمه و علی!!! و یا جنی از جنهای نجران بوده که به شکل ام کلثوم درآمده!!! و ابوبکر نیز در غار همراه پیامبر ﷺ نبوده!!! و شخصی بنام ابن سباء وجود نداشته است!!! و..... آری همه این‌ها دروغ و افسانه هستند، ولی امام زمان وجود دارد و نباید ذره‌ای در وجود او شک کرد و حتی نائب بر حقش می‌بایست ولی امر کل مسلمین جهان باشد!!!

۱- به طور مثال در کتاب وسائل الشیعه از ابراهیم کرخی روایتی پیرامون این مسئله می‌باشد و یا از ابن عباس روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «من جمع بین الصلاتین من غیر عذر فقد اتى بابا من ابواب الکبائر»، یعنی هرکس بین دو نماز را بدون عذر جمع ببندد، مرتکب گناهی از گناهان کبائر شده است. همچنین در نهج البلاغه / نامه ۵۲ حضرت علی علیه السلام وقت نمازهای پنجگانه را آورده و زمان آن‌ها را جدا از یکدیگر و در پنج وقت یادآور شده است.

گزینشی عمل می‌کنید؟ شاید آن مورد در شرایطی خاص رخ داده است و شاید نبی اکرم ﷺ از طریق وحی از موضوعی مطلع بوده و راوی این موضوع را نمی‌دانسته است و این مختص به وجود پیامبر اکرم ﷺ است و چرا در جاهای دیگر اینکار را نکرده است؟ و می‌بینیم که در جاهای دیگر نمازها را جداگانه خوانده است، پس سنت آن عمل هرروزه و مستمر بوده است نه یک مورد خاص و گزینشی.

سوال ۶۷:

علمای مدعی تشیع می‌گویند که تقیه متعلق به عوام بوده است نه خواص. از ایشان می‌پرسم: پس چرا امامان شما در جاهای مختلف تقیه می‌کرده‌اند؟^۱ (البته جاهایی که مطلبی به ضرر شیعه می‌باشد، ناگهان امام را در حالت تقیه می‌بینیم) مگر امامان جزء خواص محسوب نمی‌شوند؟ آیا این عمل امامان باعث گمراهی مردم ساده و عوام بی‌خبر نمی‌شده است؟ امامی که علم غیب دارد و از آینده باخبر است، آیا نمی‌تواند با استفاده و رجوع به این علم، خود را از تقیه کردن نجات دهد تا مردم نیز گمراه و سرگردان و دچار شبهه نشوند؟ آخر علم غیبی که حتی در چنین موارد حساس و مهم و مفیدی بکار نیاید به چه دردی می‌خورد؟! و اگر امام از این علم غیب خود استفاده نمی‌کند، پس تفاوت او با سایر خلفا در چیست و هیاهوی شما برای دادن خلافت به امامان برای چیست؟ شاید هم بگویید که امام برای تعلیم یارانش دست به تقیه می‌زده تا به آن‌ها تقیه کردن را بیاموزد!!! البته این نیز یکی دیگر از آن جوابهای خوشمزه شماست. لابد امام پس از ترک محل، یکی یکی به سراغ آن یارانش می‌رفته و می‌گفته آن سخن من تقیه بود و مبادا گمراه شوی و فریب بخوری و امیدوارم آن را برای کسی دیگر بازگو

۱- از جعفر صادق روایت کرده‌اند که او گفت: (نُه دهم دین در تقیه است، و هرکس تقیه نکند دین ندارد) و از او روایت کرده‌اند که او از پدرش روایت کرده که گفت: (سوگند به خدا که هیچ چیزی در روی زمین وجود ندارد که برای من از تقیه دوست داشتنی‌تر باشد). (الکافی) (۲۱۷/۲-۲۲۱) باب التقیه.

نکرده باشی، چون باید نزد او نیز برویم و او را نیز آگاه کنیم!! (البته اگر او نیز به شخصی دیگر نگفته باشد!!!) البته انجام همه این کارها طبق علم امامت و طی الارض و سایر نیروها قابل اجراست و مبادا ذره‌ای در مسخره بودن آن‌ها شک کنید!!!

سوال ۶۸:

سوالی واضح از مراجع محترم رافضی، لطفا تکلیف ما را روشن کنید که ابوبکر و عمر منافق بوده‌اند یا کافر؟ چون در سوره مائده آیه ۶۷ که دائما مورد نظر شماست از کافرین استفاده شده است و کجای قرآن، کافر به معنای منکر بودن ولایت کسی آمده است؟! و باید در آیه ۶۷ سوره مائده از منافقین یا فاسقین استفاده می‌شد تا متناسب با عقاید شما باشد. منافق یعنی اینکه کفر خود را پنهان می‌سازد و آن را آشکار نمی‌کند، ولی کافر بطور علنی منکر خواهد شد و می‌بینیم که رافضیان بی حیا دائم می‌گویند: ابوبکر و عمر منافق بوده‌اند و دارای نفاق بوده‌اند و در برخی جاها (جاهای مد نظر روافض) آن را نشان داده‌اند!!! ما می‌پرسیم پس چرا در آیه ۶۷ سوره مائده ناگهان کافر شده‌اند؟! در ضمن در غدیر هنوز کسی منکر ولایت علی نشده بود که کافر شود.

سوال ۶۹:

مراجع رافضی علت بسیاری از وقایع را وجود منافقین می‌دانند، علت بسیاری از سکوت‌های پیامبر ﷺ و اینکه موضوعی را بطور علنی اعلام نفرموده‌اند و بطور کلی احتیاط نمودن پیامبر ﷺ را بخاطر وجود منافقین می‌دانند. مثلا اگر بگویید چرا در فلان جا پیامبر ﷺ موضوع خلافت بلافصل علی را صریحا نگفت؟ (مثل حدیث قرطاس به زعم رافضیان و البته این حدیث نیز ربطی به ادعای ایشان ندارد) و یا چرا پیامبر ﷺ در مورد ابوبکر و عمر و عثمان و صحابه و همسران ﷺ خویش بطور علنی چیزی نگفت؟ می‌بینید که مراجع مدعی تشیع می‌گویند: پیامبر ﷺ برای حفظ و پیشرفت دین اسلام و بخاطر مصلحت اسلام و مسلمین و جلوگیری از ایجاد جنگ و تفرقه میان امت اسلامی در اثر

وجود این منافقین چیزی نگفته و کاری نکرده است.^۱ حال سوال این است که چطور پیامبر ﷺ مسجد ضرار را که متعلق به همین منافقین بوده، از بیخ و بن نابود می‌کند؟ چطور آنجا رعایت مصلحت را نمی‌کند؟ چطور آنجا از این منافقین هراسی به دل راه نمی‌دهد؟ مگر چیزی بدتر از تخریب مسجدشان هم وجود داشته که پیامبر ﷺ اینکار را می‌کند؟ مگر این منافقین چه میزان قدرت و خطر داشته‌اند؟ مگر در جریان جنگ تبوک چه کردند؟ به جز مسخره کردن و حرفهای بیهوده زدن، چه کاری می‌توانسته‌اند بکنند؟ پس اینکه پیامبر ﷺ به صراحت عقاید مد نظر مراجع رافضی را اعلام نکرده، بی‌معناست و این حقه بازی‌ها برای فریب کودکان دبستانی هم مناسب نیست.

سوال ۷۰:

مراجع مدعی تشیع در اثبات خلافت علی به مواردی استناد می‌کنند، همچون اینکه در ابلاغ سوره برائت ابتدا ابوبکر فرستاده می‌شود ولی جبرئیل نازل می‌شود و این وظیفه را بر عهده علی می‌گذارد و بنابراین علی ابلاغ سوره برائت را بر عهده می‌گیرد. حال سوال اینجاست که شما هر چیزی را نشانه‌ای جهت خلافت حضرت علی می‌دانید، همچون مخفی بودن قبر فاطمه که آن را نیز حامل پیام و نشانه‌ای می‌دانید!! حال طبق همین استدلال ما نیز می‌گوییم که آیا آمدن جرئیل و برگشتن ابوبکر نشانه‌ای جهت خلافت حضرت ابوبکر نمی‌باشد؟ چون خداوند به حوادث آینده همچون شورش اهل رده (و خلافت ابوبکر) آگاهی داشته است و در قرآن نیز به اهل رده اشاره شده است (مائده/۵۴) خوب آیا ابلاغ سوره برائت نمی‌توانسته بهانه را به دست مرتدین دهد و آیا خداوند نمی‌خواست که این مرتدین بهانه‌ای نداشته باشند؟ چون حضرت ابوبکر در جنگ با

۱- پیامبر ﷺ از کفار و مشرکین مکه هراسی به دل راه نداد و دعوت خود را علنی نمود و همه چیز را ابلاغ کرد، آنوقت آیا مثلاً در مدینه بخاطر وجود عده‌ای منافق، چیزی را صریحاً ابلاغ نفرموده است؟! به خصوص این اصلی که به زعم شما از مهمترین اصول دینی است که آن را از نبوت هم بالاتر می‌دانید، آنوقت آیا معقول است که در جایی صریحاً بیان نشود؟ آن هم بخاطر منافقین!!

شورش اهل رده تا می تواند نرمش به خرج می دهد و قبل از هر جنگی به نصیحت ایشان می پرداخته و ایشان را به راه مستقیم فرا می خوانده است. (بطور مثال، حضرت ابوبکر خطاب به خالد: ایشان را به ده خصلت بازخوان و از خلاف آن بازگردان و آن این است، کلمه شهادت و قبول دعوت صاحب شریعت، بر پای داشتن صلات خمیس، ادای زکوات و خمس^۱، روزه داشتن همه رمضان، زیارت کعبه با همه شرایط و ارکان، فرمودن به خیرات و حسنات، دور بودن از فواحش و منکرات، فرمان بردن (از) امام و جمع بودن با اهل اسلام. (منبع: الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، نوشته ابن اعثم کوفی ص ۱۳، در ضمن ابن اعثم شیعه بوده است) خوب آیا ابلاغ نشدن سوره برائت توسط ابوبکر نمی تواند نشانه ای باشد برای خلافت او؟

سوال ۷۱:

چطور اصل واقعه غدیر توسط ۱۱۰ تن از صحابه نقل شده است، ولی در سقیفه به آن اشاره ای نیست و به زعم شما کتمان شده است؟ و یا می گویند تاریخ نویسان ذکر نکرده اند؟ چگونه پس اصل واقعه ثبت شده است؟ چطور جمله سلمان (کردید و نکردید) ثبت شده، ولی اشاره به غدیر خم و (خلافت الهی) ثبت نشده است؟

سوال ۷۲:

شما معتقد هستید که پیامبر ﷺ و حضرت علی شان حکومتی داشته و از طرف خداوند، حاکم و سلطان و پادشاه جامعه بوده اند و از همین باب افراد برای شما هدف و بت می شوند و حتی قبورشان مرکز توجهی بیشتر از مکه دارد. اکنون این اندیشه ها با آیات زیر چگونه سر سازگاری پیدا می کند؟ ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ ۚ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا ۚ

۱- منظور خمس غنائم جنگی است که مسلمین در جنگ های خود مثل زمان حضرت عمر رضی الله عنه آن را ارسال می کرده اند.

وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّكِرِينَ ﴿١١٠﴾ [آل عمران: ۱۴۴] «و محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او (هم) پیامبرانی (آمده و) گذشتند نیست آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود برمی‌گردد و هر کس از عقیده خود بازگردد هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد». ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾ [الکھف: ۱۱۰] «بگو من هم مثل شما بشری هستم و [لی] به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است».

سوال ۷۳:

مدعیان تشیع، امامان شیعه را دارای کرامات می‌دانند و حتی چنانچه بگویند که معجزه مخصوص انبیاء بوده و در قرآن بیان شده و آیا ایشان نیز معجزه داشته‌اند؟ می‌بینید که فوراً می‌گویند ایشان کرامات داشته‌اند و کرامات با معجزه فرق دارد!! حال سوال اینجاست که این چگونه کراماتی بوده که حتی انبیاء بزرگ الهی هم چگونه کراماتی نداشته‌اند؟ کرامات امامان از هر معجزه‌ای بالاتر و عجیب‌تر بوده و این دیگر چگونه کرامتی است؟ اگر این‌ها کرامات است، پس معجزه دیگر چیست؟ تنها به عنوان نمونه در منتخب التواریخ روایتی طولانی آمده که در خلال آن شخصی بنام حمید بن مهران با امام رضا به مجادله برمی‌خیزد و در طی بحث به امام رضا می‌گوید که اگر راست می‌گویی به این دو شیری که بالای سر مامون کشیده شده‌اند اشاره کن تا مجسم و زنده شوند و به جان من بیفتند! حضرت غضبناک شد و به آن دو صورت شیر صیحه ای زد و فرمود: دونکما الفاجر، یعنی بگیرید این فاجر را. یک مرتبه آن دو صورت شیر مجسم و زنده شدند، پریدند به جان آن فاجر و تمام اعضای او را خوردند و خود را لیسیدند، سپس به زبان فصیح عربی گفتند: «یا ولی الله ماذا تأمرنا أن نفعل بهذا»، یعنی: ای ولی خدا چه دستور می‌دهی؟ اگر اجازه می‌فرمایی تا این شخص را (اشاره کردند به مامون) نیز به رفیقش ملحق کنیم؟ مامون غش کرد. حضرت فرمود مقداری گلاب به صورتش بزنید تا به هوش

آید. او را به هوش آوردند. دو مرتبه آن دو شیر همان صحبت را تکرار کردند. حضرت به آن دو شیر فرمود: برگردید به صورت اولی خود.... (عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۱ باب ۴۱، المناقب ج ۴ ص ۳۰۰، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۱۹۷، دلائل الامامه ص ۱۹۹، الخرائج و الجرائح ج ۲ ص ۶۵۸، بحار الانوار ج ۴۹ ص ۱۸۴ باب ۱۴) این نمونه‌ای کوچک از کرامات امامان شماس و البته جای عرض اندام به هیچ معجزه‌ای را نمی‌دهد. حتی پیامبر اسلام هم چنین کراماتی نداشته و لابد برای همین نزد شما امامت از نبوت بالاتر است؟! معجزات انبیاء در قرآن ذکر شده نه در خبری واحد و جعلی و تازه آن‌ها نیز برای اثبات نبوت بوده نه برای اثبات چیزی (امامت) که اصلی در خود قرآن هم ندارد و چه فایده‌ای در این کرامات بوده است؟ و معجزات انبیاء بر سر موضوع مهم توحید و شکستن و نابودی بتها بوده است و نه بخاطر بحث و مجادله‌ای بیهوده با شخصی که معلوم نیست چه فایده و نتیجه‌ای در آن بوده است و ایجاد معجزه نیز به اذن خداوند است و نه به اذن پیامبر و امام و یا به خواست و میل شخص مجادله کننده. در ضمن فوراً نگوئید که فلان عالم اهل سنت نیز در مورد کرامات چنین و چنان گفته، چون فعلاً صحبت از شماس و شما می‌بایست پاسخگو باشید نه آن عالم اهل سنت. جالب است که مامون و غاصب خلافت الهی از چنگال آن شیران جان سالم به در می‌برد و با او که مسبب اصلی بوده است کاری ندارند!! و چطور مامون پس از مشاهده چنین صحنه وحشتناکی باز به کار خویش ادامه داده و حتی (به زعم شیعیان) امام رضا را مسموم نموده است (عجب پشت کاری داشته مامون) به نظر من بهتر بود که یکی از این شیران به سقیفه بنی ساعده فرستاده می‌شد و در آنجا کمی خون و خونریزی به راه می‌انداخت تا همه حساب کار خویش را بکنند و احدی به فکر غصب خلافت نیفتد.

سوال ۷۴:

مراجع رافضی پنهان بودن قبر فاطمه را نشانه چیزی می‌دانند!! سوال اینجاست که می‌شود بفرمائید بودن قبور ابوبکر و عمر در کنار قبر نبی اکرم ﷺ نشانه چیست؟ آیا این

نمی‌تواند حامل نشانه و پیامی باشد؟ البته ما در حقانیت شیخین اینقدر دلیل داریم که نیازی نیست این چنین مواردی را ذکر کنیم، ولی شما که قبور و هر چیزی را حامل نشانه و دلیلی می‌دانید، پس یک طرفه و گزینشی و از روی هوای نفس عمل نکنید و چشمان کورتان را باز کنید و همه جا را درست ببینید.

سوال ۷۵:

مراجع مدعی تشیع دائم به احادیثی اشاره دارند که جز منافق با علی دشمن نیست و سپس نتیجه گیری می‌کنند که صحابه منافق بوده‌اند چون در بعضی اوقات با علی دشمنی کرده‌اند و به او ناسزا گفته‌اند!!! می‌گوییم: مگر داشتن درگیری و اختلاف در یک مقطع زمانی خاص، باعث منافق شدن کسی می‌گردد؟ این‌ها بخاطر خلق و خوی بشری در مواقعی و بخاطر مسئله‌ای عصبانی شده‌اند و هنگام درگیری سخنانی رد و بدل کرده‌اند و بعد از آن نیز آشتی کرده‌اند. منافق یعنی کسی که ایمان در دل ندارد و تظاهر به اسلام می‌کند و آیا مهاجرین و انصار اینگونه بوده‌اند؟ حتی ممکن بوده ایشان از شدت عصبانیت به یکدیگر بگویند: ای منافق!! حال مراجع رافضی می‌گویند ببینید خود ایشان نیز به منافق بودن اعتراف کرده‌اند!! ما سوال می‌کنیم که آیا خود شما شیعیان در زمان فعلی با برادر یا خویشان و دوستان خود، هیچگونه دعوا و مشاجره‌ای ندارید؟ و آیا در این مشاجرات حلوا قسمت می‌کنید یا سخنان تند و تیز نثار یکدیگر می‌کنید؟ حال چنانچه صد سال دیگر فرزندان شما به یکدیگر بگویند که آیا می‌دانستی پدر تو با پدر من دعوا کرده؟ و به او گفته منافق؟ و بنابراین پدر تو منافق بوده است!!! آیا اینگونه بطور سریع نتیجه گیری کردن و شرایط را بررسی نکردن، صحیح و منطقی است؟ فراموش نکنید صحابه (و همینطور حضرت علی) معصوم نبوده‌اند و بودن مشاجره میان ایشان طبیعی بوده و حتی پیامبران نیز تنها در حوزه وحی و ابلاغ شریعت معصوم بوده‌اند و البته چون به وحی الهی مجهز بوده‌اند، هنگام خطا متذکر می‌شده‌اند. بنابراین وقتی پیامبران بشری عادی بوده‌اند و صفات بشری همچون عصبانیت را در خود داشته‌اند، چه انتظاری از صحابه است؟ در

قرآن می خوانیم که حضرت موسی علیه السلام عصبانی می شود و الواح را می اندازد و سر هارون را می گیرد و بسوی خویش می کشد، همین موارد حاکی از داشتن صفات بشری در ایشان است تا مبادا مردم بخواهند مقام خدایی به پیامبران دهند و ایشان را به نوعی پرستش کنند در قرآن نیز آمده که بگو من بشری همانند شما هستم ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [الکهف: ۱۱۰].^۱

سوال ۷۶:

مراجع مدعی تشیع دائم به این حدیث اشاره می کنند که «من مات ولم يعرف إمام زمانه، مات ميتة جاهلية»، یعنی: هرکس بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است (کافی، ج ۱، ص ۳۷۱ از قول امام صادق) سوال اینجاست که چطور شما در جایی دیگر از همین امام صادق نقل می کنید که: «صاحب هذا الأمر يتردد بينهم ويمشي في أسواقهم ويطأ فرشهم ولا يعرفونه»، یعنی: صاحب این امر در میان آن ها راه می رود و در بازارشان رفت و آمد می کند، روی فرش هاشان گام برمی دارد، ولی او را نمی شناسند (بحار، ج ۲، ص ۱۵۴) چطور است که این ها در تناقض با یکدیگر نیستند؟!^۲ یا باز از قول امام صادق نقل می کنید که: «بفقد الناس إمامهم يشهد الموسم فيراهم ولا يرونه»، یعنی: مردم امام خود را نیابند، امام در موسم حج حاضر می شود و آن ها را می بیند، ولی آن ها او

۱- مراجع رافضی هرگونه تلاشی را می کنند تا ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ را به هر نحوی توجیه و تفسیر کنند و به این ترتیب بتوانند مقام عصمت و دیگر غلوها را بکار ببرند. ما نمی دانیم آیا آیات قرآن این همه نیاز به پیچاندن دارد؟! و چرا هر جا به ضرر عقاید رافضیان است، نیاز به این توجیهات و پیچاندن است!!! و یعنی کافران و مشرکین در فهم این آیه خیلی مشکل داشته اند و نمی فهمیدند أنا بشر مثلکم یعنی چه؟! آیا این مضحک نیست!!!

۲- چنانچه بخواهیم تناقضات این مذهب را بنویسیم، بطور حتم یک کتاب جداگانه خواهد شد و در جلد اول همین کتاب، یک بخش به نام تناقضات وجود دارد که برای مطالعه به آن مراجعه فرمایید.

را نمی‌بینند (کافی، ج ۱، ص ۱۳۶) و از امام صادق نقل می‌کنید که از او سوال شد: آیا کسی که چیزی را شناسد مسئولیتی دارد؟ آن حضرت پاسخ منفی داد، به عبارت دیگر امام فرمود: «من لم يعرف شيئاً فلا شيء عليه»، یعنی کسی که چیزی را شناسد، مسئولیتی بر او نیست (اصول کافی ج ۱ باب حجج الله علی خلقه، حدیث دوم) و از قول امام رضا نقل می‌کنید که: ضلت العقول و.... عن وصف شان من شانه او فضيله من فضائله، یعنی: عقل ها سرگردان و.... که بتواند یکی از شئون و فضایل امام را توصیف کنند (کافی، ج ۱، ص ۲۸۷) و باز از قول امام رضا نقل می‌کنید که: «إن الإمامة أجل قدراً و... من أن يبلغها الناس بعقولهم»، یعنی امامت قدرش بالاتر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند (کافی، ج ۱، ص ۲۸۴) ^۱ یا حدیثی از قول نبی اکرم ﷺ نقل می‌کنید که به علی عليه السلام فرموده است: علی کسی تو را شناخت به جز خدا و من، ما می‌گوییم: خوب با این اوصاف مردم چگونه امام خود را شناسند تا به مرگ جاهلیت نرسند؟! یا می‌گویید امام زمان همچون خورشیدی در پشت ابر است، ولی در جایی دیگر از قول امام رضا می‌گویید: «الإمام السحاب الماطر والغيث الماطل والشمس المضيئة والسماء الظليلة»، یعنی: امام ابری بارنده، بارانی شتاب دهنده، خورشیدی فروزنده و سقفی سایه دهنده است. (کافی، ج ۱، ص ۲۸۶) و باز از قول امام رضا می‌گویید: «الإمام النار على أليفا»، یعنی: امام آتش روشن روی تپه است. (کافی، ج ۱، ص ۲۸۱) ما می‌گوییم: آخر امام، خورشیدی پشت ابر است یا خورشیدی فروزنده و آتشی روشن روی تپه؟! برآستی این تناقضات آشکار در مذهب شما نشانه چیست؟

۱- نمی‌دانیم این دیگر چگونه اصول دینی هست که تراشیده اند؟ آیات قرآنی قابل فهم هستند ولی ظاهراً امامت شیعه را هیچ عقلی درک نمی‌کند، آیاتی بسیاری که به تعقل و تدبیر تایید می‌کنند، همچون: نساء/۸۲ و ص/۲۹ و صافات/۱۳۸ و مومنون/۶۸ و نحل/۴۴

سوال ۷۷:

در سوره آل عمران آیه ۴۲ آمده: ﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَأِكَةُ يَمْرُؤُا إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ﴾ «و یاد کن از آنکه فرشتگان گفتند ای مریم خداوند تو را پذیرفته و پاکیزه داشته و بر زنان جهانیان برتری داده است». در این آیه برتری حضرت مریم بر زنان عالم، بطور صریح بیان شده است. حال چطور شما حضرت فاطمه را برترین زن عالم می‌دانید؟ البته برترین زن که چه عرض کنم، چون شما حتی مقامی بالاتر از پیامبران الهی را برای او قائل هستید. در ضمن نمی‌توانید آیه را تفسیر نموده و بگویید که حضرت مریم بر زنان زمان خویش برتری داشته است، نه همه زمانها!!! چون آیه بطور مطلق آمده و در آن صحبت از زمان خاصی نیست و تازه چطور مقام حضرت مریم ذکر شده ولی مقام بالاتر حضرت فاطمه بیان نشده است و حتی اسمی از فاطمه در قرآن نیست؟ چطور مورد مربوط به صدها سال قبل از پیامبر ﷺ بیان شده، ولی مورد مربوط به همان زمان بیان نشده است؟! چطور مورد قبلی گفته شده ولی مورد مربوط به همان زمان گفته نشده؟ مگر قرآن کی نازل شد؟ آیات قرآن نیز برای همه زمانهاست و بنابراین حضرت مریم ﷺ بهترین زن در همه زمانهاست (تا قیامت)، در ضمن خداوند در همان زمان زندگانی پیامبر ﷺ این آیات را گفته است و این یعنی اینکه بهترین زن عالم تا آن لحظه و تا آن زمان را بیان کرده است و آیا خداوند بهترین زن در همان زمان را رها کرده، ولی بهترین زن در ۶۰۰ سال قبل را گفته است؟ و آیا بدین طریق کافران پیامبر اسلام را مسخره نمی‌کردند؟ و اگر بگوئید نسبت به گذشتگان حسد و کینه و دشمنی ایجاد نمی‌شده و ایشان از دنیا رفته بوده‌اند و به همین خاطر نام ایشان در قرآن برده شده است ولی نسبت به آیندگان (مثل امام زمان) حسد و دشمنی ایجاد می‌شده است و نامشان برده نشده است!! در جواب می‌گوییم: اولاً: در سوره الصف آیه ۶ آمده که عیسی به بنی اسرائیل می‌گوید: بعد از من پیامبری می‌آید که نامش احمد است. خوب چطور در اینجا نام پیامبری که ۶۰۰ سال بعد می‌آمده در انجیل بیان شده است؟ در

ثانی شما معتقد هستید که تمامی دشمنی ها و کینه ها و حسدها نسبت به اهل بیت صورت گرفته، از واقعه عاشورا گرفته تا شهادت و مسموم شدن امامان دیگر، پس چه حکمتی در نبودن نام ایشان بوده است؟ ثالثاً: شما از طرفی می‌گویید پیامبر ﷺ طبق لوح جابر اسامی همه امامان را بیان کرده و در مواقع مختلف و دائماً نیز به امامت و جانشینی حضرت علی تصریح داشته و حتی در غدیر خم جهت این امر از مردم بیعت گرفته است، پس ذکر نشدن نام ایشان در قرآن بخاطر چیست؟ تازه شما بسیاری از آیات را منحصر به علی و اهل بیت می‌دانید و طبق این استدلال همه می‌دانسته‌اند که منظور از آیات چه کسی است و بنابراین باید با او دشمن می‌شده‌اند. (حتی شیعه می‌گوید که این دشمنی ها نسبت به حضرت علی وجود داشته و همه نیز بخاطر همان امامت و جانشینی ایشان بوده، ولی از طرفی دیگر می‌گوید نام زندگان برده نشده تا کسی با ایشان دشمن نشود، اصلاً معلوم نیست مدعیان تشیع دنبال چه هستند؟ و ظاهراً دچار نوعی بیماری روانی هستند) در آیه ۴۲ سوره عمران در مورد حضرت مریم الفاظی چون طَهَّرَکِ (پاکیزگی) نیز بکار رفته که شیعیان همیشه چنین مواردی را حمل بر عصمت می‌کنند، مانند ﴿وَيُطَهِّرُکُمْ تَطْهِيراً﴾ در سوره احزاب آیه ۳۳ که شیعه آن را دلیلی بر عصمت اهل بیت می‌داند. خوب بنابراین حضرت مریم از لحاظ عصمت نیز کمتر از حضرت فاطمه نبوده است و تازه در قرآن نام او و همچنین برتری او صریحاً اعلام شده است. پس غلو بیهوده شما در مورد حضرت فاطمه برای چیست؟ و این دلایل را از کجا می‌آورید؟ اگر تنها روی روایات تاکید دارید، پس آیا این روایات نزد شما مهمتر و برتر از آیاتی چون این آیه هستند؟!

سوال ۷۸:

مراجع مدعی تشیع می‌گویند که حضرت فاطمه با ابوبکر بر سر ارث (فدک) مشاجره نمود و ابوبکر به حدیثی از پیامبر ﷺ اشاره کرد که: «إِنَّا مَعَشَرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ، مَا تَرَكَناه

صدقه» یعنی: ما گروه انبیاء ارث به جا نمی گذاریم، آنچه از ما می ماند صدقه است و سپس می گویند: چرا این حدیث را تنها شخص ابوبکر نقل کرده است و نه دیگران؟! ما می گوئیم: چطور چنین سخنی می گوید؟ چون تنها ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن را روایت نکرده است، بلکه کسانی از قبیل عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، علی بن ابیطالب، عباس بن عبدالمطلب، عبدالرحمن بن عوف، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، ابوهریره و عائشه رضی الله عنهن همگی در روایت آن با ابوبکر موافق و هماهنگ می باشند (البدایه و النهایه، ۲۸۷/۵). ضمناً در معتبرترین کتاب حدیث شیعی یعنی اصول کافی جلد ۱ باب صفه العلم و فضله و فضل العلماء (حدیث دوم) و باب ثواب العالم و المتعلم (حدیث اول) آمده که: **إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دَرَهْمًا وَلَا دِينَارًا**، یعنی همانا پیامبران درهم و دینار ارث ننهادند^۱. و اما استناد شیعیان به آیه: **﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَنُ دَاوُدَ﴾** [النمل: ۱۶] «سلیمان از داود میراث می برد» و همچنین استناد به قول حضرت زکریا علیه السلام که فرموده: **﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا﴾** **﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾** [مریم: ۵ و ۶] «ما فرزندی عطا فرما که از من و از آل یعقوب میراث برد». در پاسخ باید گفت: شیعه از طرفی می گوید که فدک به حضرت فاطمه ارث رسیده، ولی از سوی دیگر می گوید پدرش فدک را به او بخشیده است!! باید پرسید اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به فاطمه بخشیده بود در اینصورت از اموال پیامبر خارج است و دیگر مشمول عنوان ارث نمی شود و اگر می گوید ارث بوده، پس ادعای بخشیدن فدک باطل است و در صورت ارث بودن، زنان پیامبر نیز در آن سهم خواهند داشت، پس چرا آن ها اعتراضی نکردند و سهم خود را نخواستند؟! و نمی توان

۱- روزی حضرت فاطمه، حسن و حسین را به حضور نبی اکرم صلی الله علیه و آله می برند و می گویند: چیزی برای این دو نفر به ارث بگذارید. پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: و اما حلم را برای حسن و اما شجاعت را برای حسین به ارث می گذارم. امام صادق نیز می فرمایند: علماء وارثان انبیاء هستند و... این یعنی اینکه پیامبران علم و دانش و حکمت و ایمان و... از خود به ارث می گذارند، نه مال و منال!!

گفت این هبه در مرض موت رسول خدا ﷺ بوده است، زیرا شان پیامبر والاتر از آن است که در روزهای آخر زندگی، برای وارثی بیش از سهمش وصیت کند و خلاف نیست که هبه غیرمقبوضه با وفات واهب، باطل و بلااثر می‌شود. و چنانچه بگویید این هبه قبلاً صورت گرفته، در اینصورت می‌بایست در ید فاطمه قرار می‌داشت و دیگران هم از آن مطلع می‌بودند، در حالی که در تواریخ معتبر و قطعی اثری از اطلاع و اعتراض سایرین دیده نمی‌شود و اگر اینگونه بود فاطمه می‌توانست بسیاری را جهت شاهد ارائه دهد. و در مورد آیات مورد استناد شما باید گفت که آیه میراث به اتفاق علما بر عمومیت خویش باقی نیست و به چند مورد تخصیص خورده است، مانند تخصیص به عدم ارث فرزند کافر یا قاتل پدر و غیره... در ضمن لفظ ارث اسم جنس و دارای انواعی است از قبیل ارث مال، ارث ملک و سلطنت و ارث نبوت و غیره. در قرآن کریم نیز به معانی مختلف آمده است. از جمله به معنای ارث علم و کتاب مانند: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ أَصْطَفَيْنَا﴾ [فاطر: ۳۲] یعنی: «آنگاه کتاب (آسمانی) را به کسانی که ایشان را برگزیده بودیم به میراث دادیم». و به معنای ارث بهشت چنانکه می‌فرماید: ﴿وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [الزخرف: ۷۲] یعنی: «این است بهشتی که به سبب کردارتان به میراث برده‌اید. و یا به معنای ارث زمین و مال چنانکه می‌فرماید: ﴿وَأَوْرَثَكُم أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ﴾ [الأحزاب: ۲۷] «زمین و خانه‌هایشان و اموالشان را به شما میراث دادیم» و در آیات ۱۲۸ و ۱۳۷ سوره مبارکه اعراف نیز به همین معنی استعمال شده است. و اما در آیه ۱۶ سوره نمل که مورد استناد شماست معنای عرفی و معمول ارث مراد نیست، زیرا حضرت داوود علیهِ السلام غیر از حضرت سلیمان علیهِ السلام اولاد دیگری نیز داشت و قهراً آنان نیز از ارث به معنای عرفی آن محروم نبوده‌اند. واضح است که اولاد اعم از نیکوکار و غیرنیکوکار هر دو در صورتی که پدر مالی نهد از او ارث می‌برند و ذکر ارث بردن بدین معنا بیهوده است و متضمن مدح نیست در صورتیکه آیه در مقام مدح و

تمجید است، پس ارثی که سلیمان به بهره مندی از آن ممتاز است، ارث نبوت است نه ارث مال و منال که از امور عمومی است و در میان همگان مشترک است و ذکر این امور از شان قرآن به دور است. در ضمن در بررسی آیات می‌بایست به آیات قبل و بعدی توجه داشت نه اینکه یک تکه را به نفع خود بیرون کشید. می‌بینیم که در آیه قبلی به دانش عطا شده به داوود و سلیمان تصریح شده است، بدین‌صورت: ﴿وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا ۖ وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [النمل: ۱۵]

«و به راستی به داوود و سلیمان دانشی عطا کردیم و آن دو گفتند ستایش خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگان با ایمانش برتری داده است». در آیه آمده که داوود و سلیمان بر بسیاری از بندگان مومن نیز برتری دارند و مشخص است که این برتری همان دانش عطا شده از طریق وحی و در حقیقت همان نبوت است و در ادامه همین تکه از آیه^۱ گزینش شده توسط شما نیز می‌گوید: (ای مردم ما زبان پرندگان را تعلیم یافته‌ایم) که همه این دانشها از طریق وحی و نبوت صورت گرفته است و مقصود آیات را روشن می‌سازد. و اما استناد به آیات پنجم و ششم سوره مریم نیز بیهوده است، زیرا حضرت یحیی علیه السلام از آل یعقوب مال ارث نمی‌برد، اموال آنان را اولاد و خویشاوندانشان ارث برده بودند. پدر حضرت یحیی یعنی حضرت زکریا نیز اموال آنچنانی نداشته است که بخواهد دعا کند خداوندا به من وارثی عطا فرما که مالم بی‌ارث نماند!! زیرا وی نجاری زاهد بود که مالی نیندوخته بود، علاوه بر این ارث بردن مال، امری معمول و متعارف است و مدح او نبوده و امتیازی به شمار نمی‌رود، بنابراین در این آیه نیز ارث نبوت مقصود است نه ارث مال

۱- جالب است که مراجع شیعه در استناد به آیات قرآنی به آیات قبل و بعد از آن آیه توجهی نمی‌کنند که موضوع در باره چه بوده است؟ و حتی در بسیاری از مواقع یک قسمت را از میان یک آیه بیرون می‌کشند و به میل خود تفسیر می‌کنند.

و در ادامه آیات به نبوت حضرت یحیی در همان کودکی و داشتن کتاب آسمانی اشاره شده [مریم: ۱۲] که نشان می‌دهد به او ارث رسیده است.

سوال ۷۹:

مراجع رافضی بر این باورند که کسانی چون ابوبکر و عمر قصد غصب خلافت و گرفتن آن را از علی داشته‌اند و به هر طریق ممکن علی را از خلافت دور و محروم می‌کرده‌اند!!! ما می‌پرسیم اگر اینگونه است پس چرا حضرت عمر در شورای شش نفری، حضرت علی را نیز قرار می‌دهد؟ اگر قصد و نیت ایشان این بوده که علی همیشه و به هر طریق ممکن از خلافت دور باشد، پس نمی‌بایست او را در چنین شورای قرار دهند و به هر حال حضور او احتمال به دست گیری خلافت را داشته است. تازه از دیدگاه شیعه حضرت علی بالاترین علم و نبوغ را داشته و حتی دارای علم غیب و عصمت بوده است. یعنی حتی در زندگی عادی و روزمره خویش هم ذره‌ای خطا نمی‌کرده است، چه برسد به جایی به این مهمی که موضوع خلافت الهی مطرح بوده است. پس موارد حيله گری و توطئه و یکی شدن دیگران در شورا و غیره همگی مردود می‌شوند و اگر امامی معصوم و دارای علوم غیبی و مقام امامتی که از نبوت هم بالاتر است نتواند در برابر عده‌ای که فاقد این صفات هستند پیروز شود، پس چگونه می‌خواهد از عهده زمامداری و مشکلات فراوان آن برآید؟ و چگونه می‌تواند امت اسلامی را هدایت کند؟ و اگر بگویید خواست و اراده خداوند بر این نبوده، باید گفت که لطیفه بامزه‌ای را بیان کرده‌اید، چون چطور خداوند امامی را که خود منصوب کرده یاری نمی‌کند و چطور نمی‌خواهد او به منصب خویش برسد؟! و اگر خداوند در شورا و در جایی به این پیش پا افتادگی به این امام یاری نرسانده، پس آیا در دوران خلافت و مشکلات فراوان زمامداری یاری می‌رسانده است؟! امامی الهی که در ابتدای ماجرا از کمکهای غیبی محروم شده، پس بعد از به دست گرفتن خلافت می‌خواسته چکار کند؟! و اگر بگویید علی همه چیز را می‌دانسته ولی راضی به رضای خداوند شده است، باید بگوییم که این سخن نیز

بی معناست، چون شرکت در شورایی که بخاطر گمراهی و فریب امت بوده، گناه است و بطور حتم نمی بایست در آن شرکت می جسته است تا در فریب مردم سهیم شود و مردم حضور او را نوعی مهر تایید تلقی کنند و راضی به رضای خداوند شده یعنی چه؟ شما از طرفی می گوئید خواست و دستور الهی بر امامت و خلافت علی استوار بوده، ولی ناگهان در اینجا می گوئید خواست خداوند عوض شده است؟! اینکه می گوئید مردم و امت نیز می بایست این امام الهی را بخواهند سخنی بی مورد است، چون حجت الهی (همچون انبیاء) می بایست ظاهر شود و وظیفه خود را انجام دهد تا برای هیچ کس بهانه ای باقی نماند و اصلاً وظیفه امام، هدایت مردم و امت گمراه است نه اینکه چون مردم او را نمی خواهند، او نیز قهر کند و برود و می بایست از تمامی نیروها و امدادهای غیبی خود جهت گرفتن خلافت و هدایت مردم استفاده کند و بطور حتم خداوند نیز می بایست او را یاری کند و چطور شما در جایی دیگر می گوئید مردم خود گمراه نبوده اند بلکه به خواص خود (همچون همین افراد حاضر در شورا) نگاه کرده اند و گمراه شده اند و این خواص گناه بیشتری دارند که مردم ساده و بی خبر را فریب داده اند و گمراه نموده اند، بنابراین ما نیز می گوئیم که علی می بایست در مقابل این خواص پیروز می شده تا جلوی گمراهی مردم توسط ایشان را بگیرد و آیا خود علی جزء خواص نبوده است؟! شما که او را برترین خواص می دانید، پس می بایست به هر طریق پیروز می شده است.

سوال ۸۰:

علما و مراجع مدعی تشیع، امامان را وسیله ای جهت تقرب به خدا می دانند، سوال اینجاست که چطور در آیه ۳۷ سوره سباء تنها ایمان و عمل شایسته وسیله تقرب به خداوند معرفی شده است؟ در این آیه می خوانیم: ﴿وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ هُم جَزَاءُ الْوَعْدِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ ءَامِنُونَ ﴿۳۷﴾﴾ «و اموال و فرزندانتان چیزی نیست که شما را به پیشگاه ما نزدیک گرداند،

مگر کسانی که ایمان آورده و کار شایسته کرده باشند، پس برای آنان دو برابر آنچه انجام داده‌اند پاداش است و آن‌ها در غرفه‌ها (ی بهشتی) آسوده خاطر خواهند بود. در این آیه ایمان و عمل صالح وسیله تقرب به خدا معرفی شده است نه واسطه و شفیعیانی چون قبر و گنبد و ضریح و امام و وجود واسطه در آیات دیگری نیز باطل اعلام شده است، همچون سوره احقاف آیه ۲۸ که چنین آمده است: ﴿فَلَوْلَا نَصَرُهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا ءِلهَةً ۖ بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ ۚ وَذَٰلِكَ إِفْكُهُمْ وَمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ «پس چرا آن کسانی را که غیر از خدا به منزله معبودانی برای تقرب (به خدا) اختیار کرده بودند آنان را یاری نکردند، بلکه از دستشان دادند و این بود دروغ آنان و آنچه برمی‌بافتند». و همچنین در سوره زمر آیه ۳ چنین آمده: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ ۚ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَذِبٌ ۖ كَفَّارٌ﴾ «آگاه باشید آیین پاک از آن خداست و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند (به این بهانه که) ما آن‌ها را جز برای اینکه ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک گردانند نمی‌پرستیم، البته خدا میان آنان در باره آنچه که بر سر آن اختلاف دارند داوری خواهد کرد، در حقیقت خدا آن کسی را که دروغ پرداز ناسپاس است هدایت نمی‌کند». و در سوره یونس آیه ۱۸ چنین آمده: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَٰؤُلَاءِ شَفَعَتُونَا عِنْدَ اللَّهِ ۚ قُلْ أَتَتَّبِعُونَ ۚ اللَّهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَنَهُ ۚ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ «و به جای خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنان زیان می‌رساند و نه به آنان سود می‌دهد و می‌گویند اینها نزد خدا شفاعتگران ما هستند، بگو آیا خدا را به چیزی که در آسمان‌ها و در زمین نمی‌داند آگاه می‌گردانید او پاک و برتر است از آنچه (با وی) شریک می‌سازند».

سوال ۸۱:

مراجع رافضی در مقابل آیاتی چون: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [الکھف: ۱۱۰] «ای پیامبر بگو من نیز انسان و بشری مانند شما هستم» موضع گیری می کنند، چون این آیات با عقاید غلو آمیزی چون عصمت و نداشتن ذره ای سهو و خطا در تضاد هستند^۱ و می بینیم که می گویند این آیات مد نظر وهابیون هستند و برای رد عصمت به آن ها استناد می کنند و این ها جزء آیات متشابه هستند ولی ما آیات محکمی داریم که مقام نبی اکرم ﷺ را بسیار بالا اعلام می کند. باید به این مغرضین گفت که از همه آیات قرآنی، قسمتی از آن ها مربوط به پیامبر ﷺ است و تازه شما از این تعداد بسیاری را متشابه می دانید، پس در این صورت چه چیزی باقی می ماند؟ و جالب است آیات مورد استناد ما که بسیار روشن و واضح هستند، جزء متشابهات می شوند ولی آیات مورد نظر شما جزء محکّمات هستند؟ آیاتی چون: ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ﴾ [الضحی: ۵] «و بزودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند گردی». که شما با آب و تاب می گوید در این آیه تصریح شده که به تو هراندازه بخواهی عطا می شود تا حدی که راضی شوی و پیامبر ﷺ توانایی شفاعت هراندازه از امت را خواهد داشت و.... در صورتیکه مقصود همین آیات نیز روشن است ولی جالب اینجاست که موارد مورد نظر شما محکم هستند، ولی آیات بسیاری چون ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾، جزء متشابهات هستند!!! یا آیات دیگری که عدم عصمت مورد نظر شما را نشان می دهند، همچون: اخم کردن پیامبر ﷺ به شخص کور در سوره عبس^۲ و یا در سوره غافر، ۵۵ آمده: ﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ

۱- پیامبر ﷺ در حوزه وحی و شریعت دارای عصمت بوده است و به هنگام خطا توسط وحی الهی متذکر می شده است که نمونه های آن همانطور که نشان دادیم در قرآن وجود دارند.

۲- البته شیعه اینرا در مورد پیامبر ﷺ نمی داند، ولی از آیات بعدی که در باره هدایت افراد است و خطاب سخن نیز با پیامبر اسلام می باشد که هادی آن افراد بوده، مشخص می شود که منظور از عبس و تولی

وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ ﴿۳۶﴾ «پس صبر کن که وعده خدا حق است و برای گناهت^۱ آمرزش بخواه و به سپاس پروردگارت شامگاهان و بامدادان ستایشگر باش» و سوره محمد آیه ۱۹: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ۚ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَمَثْوَاكُمْ ﴿۳۷﴾﴾ «پس بدانکه هیچ معبودی جز خدا نیست و برای گناه خویش آمرزش جوی و برای مردان و زنان با ایمان (طلب مغفرت کن) و خداست که فرجام و مآل (هر یک از) شما را می‌داند. نگفتن انشاء الله که در سوره کهف آیات ۲۳، ۲۴ بیان شده و افشای رازی برای همسران خود و اینکه چرا چیزی را که خداوند برای تو حلال کرده، حرام کردی (سوره تحریم) و در سوره احزاب، ۳۷ می‌فرماید: «از خدا سزاورتر بود بررسی تا از خلق» و در سوره توبه، ۴۳ می‌فرماید: «خدا تو را ببخشد چرا قبل از اینکه دروغگو از راستگو بر تو معلوم شود بدان‌ها اجازه دادی» و در سوره نساء، ۱۰۵ می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا ﴿۱۰۵﴾﴾ «و نباید که به سود خیانتکاران به خصومت برخیزی». در مورد داستان بنی ابیرق است که در دزدی زرهی دست داشتند و با جنجال می‌خواستند گناه را به گردن دیگری بیندازند، حتی پیامبر ﷺ قتاده بن نعمان را

همان نبی اکرم ﷺ است: ﴿وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَكِّي ﴿۱۰۶﴾﴾ (و تو چه دانی شاید او به پاکی گراید) [عبس/۳] ﴿وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَكِّي ﴿۱۰۷﴾﴾ (با آنکه اگر پاک نگردد بر تو [مسئولیتی] نیست [عبس/۷]) ﴿فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى ﴿۱۰۸﴾﴾ (تو از او به دیگران می‌پردازی [عبس/۱۰]) ﴿كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ﴿۱۰۹﴾﴾ (زنهار [چنین مکن] این [آیات] پندی است [عبس/۱۱]) ﴿فَمَنْ شَاءَ ذَكَّرْهُ ﴿۱۱۰﴾﴾ (تا هر که خواهد از آن پند گیرد [عبس/۱۲])

۱- مراجع مدعی تشیع تمامی سعی و تلاش خود را بکار می‌گیرند تا معنای لذنک را از گناه به چیزی دیگر تغییر دهند و در این زمینه از هرگونه تفسیر و توجیه و ماست مالی که فکرش را بکنید استفاده می‌کنند تا معنای ظاهری آیات و کلمات را تحریف کنند و مثلاً لذنک و گناه را ترک اولی معنا می‌کنند!! و در جواب باید گفت که به ترک اولی نمی‌گویند: گناه، بلکه می‌گویند: ترک اولی!!

که عزیز و بدری هم بود و شکایت دزدی او پیش پیامبر برده بود، سرزنش کرد، که آیه آمد. و سوره توبه، ۱۱۳ که در مورد طلب استغفار برای مشرکین (و منافقین) است و فراموشی: (ای پیامبر) هرگاه شیطان تو را به فراموشی انداخت، پس دیگر با گروه ظالمان منشین: ﴿وَمَا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ [الأنعام: ۶۸] و شک در سوره سجده، ۲۳ و عجله در سوره قیامه، ۱۶: ﴿لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾ [الزبانت را بخاطر عجله برای خواندن آن (= قرآن) حرکت مده]، و همچنین آیه: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ﴿١﴾ لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ [ما تو را پیروزی بخشیدیم (چه) پیروزی درخشانی، تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگذرد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست هدایت کند] [الفتح: ۱ - ۲]، آری شما خواننده

۱- البته من مانند آخوندها از هر آیه‌ای برای اثبات عقاید خود استفاده نمی‌کنم به همین دلیل لازم می‌دانم در خصوص این آیه توضیحی بدهم: این آیه پس از صلح حدیبیه نازل می‌شود و به نظر من یکی از اعجازهای معنوی جالب قرآن است که کاملاً با اصول مترقی قرن بیستم سازگاری دارد. در اینجا صلح، نشانه پیروزی معرفی شده و اینکه دشمن تو را به رسمیت بشناسد اعلام بزرگترین فتح آشکار است. مردان بزرگ را به پایان کار آنها می‌شناسند، در اینجا هم کار پیامبر ﷺ با موفقیت به پایان رسید (نه در فتح مکه و نه در غدیر خم، بلکه دقیقاً در همینجا ای محمد، که توانستی دشمن را به پای میز مذاکره بنشانی! کاری که آخوندها پس از ۳۲ سال هنوز موفق به انجام آن نشده‌اند!) و هم کار کفار مکه به پایان رسید! این موفقیت و این پیروزی و این صلح که به خاطر گذشت و بخشش و روح بلند محمد ﷺ و تفکر عالی شخص او بوده، باعث می‌شود خداوند از گناهان قبل و بعد او درگذرد. حال این گناهان چیست؟ مسلماً گناه فردی نیست، بلکه گناهانی است که پیامبر اکرم ﷺ به نوعی غیرمستقیم به خاطر نقش حاکمیتی در آن نقش داشته‌اند. مثلاً کافری که در جنگ کشته شده، زن و بچه‌اش بی‌سرپرست شده‌اند و یا برخی اعمال اشتباه سران سپاه اسلام و.... ما می‌دانیم که اقامه عدل و برقراری کلمه توحید (در آغاز) فقط با ایجاد حکومت و قوای نظامی امکان پذیر است

گرامی خود می‌توانید این آیات را بخوانید و قضاوت کنید که آیا در فهم و مقصود آن‌ها شبهه‌ای وجود دارد یا خیر؟

سوال ۸۲:

مراجع رافضی به طلب حاجت از قبور ائمه تاکید فراوانی دارند. سوال اینجاست که چنانچه این امر فایده دارد، لطفاً برای ما مورد معتبری را بیان کنید که حضرت فاطمه یا حضرت علی جهت طلب حاجت خویش یا بهبودی بیماری خویش، نزد قبر نبی اکرم ﷺ رفته باشند و پس از آن نیز به حاجت خود رسیده باشند؟ در ضمن فوری نگویید که این‌ها نیازی به اینکار نداشته‌اند و راضی به رضای خدا بوده‌اند، چون حداقل برای آموزش دیگران می‌بایست این کار را انجام می‌داده‌اند و چطور شما برای اثبات خرافات دیگری چون عزاداری و سینه زنی و زنجیر زنی به گریه کردن ایشان اشاره می‌کنید یا برای توجیه تقیه به تقیه کردن ایشان اشاره می‌کنید، ولی برای طلب حاجت از قبور چیزی ندارید؟!

و آنچنان نزد خدا با ارزش است که به خاطر این مهم از گناهان پیامبر اسلام در حوزه حکومتی و اجتماعی می‌گذرد. برخی انسان‌های متعهد و با خدا در ایران و سایر کشورهای عربی از سیاست دوری می‌کنند مبادا به گناهی گرفتار شوند در صورتی که اگر نیت آن‌ها پاک بوده و تخصص و مدیریت داشته باشند و درست عمل کنند، خداوند از گناهان حکومتی آن‌ها می‌گذرد، انشاء الله (در ضمن برخی دیگر چون جناب مکارم برای حفظ عقیده عصمت می‌گویند: منظور از گناهان، گناهانی هستند که مشرکین به تو نسبت داده‌اند!!! نمی‌دانیم اینگونه تفاسیر یعنی چه؟ گناه نسبت داده شده و تهمت که آمرزش ندارد!! تازه گناه نسبت داده شده را از کجای آیه در آوردید؟! یا می‌گویند: منظور ترک اولی بوده است توسط پیامبر (ﷺ)، که این نیز مردود است زیرا به ترک اولی نمی‌گویند: گناه، بلکه می‌گویند: ترک اولی!!! و ادبیات عرب، آنقدر غنا داشته که خداوند بتواند منظورش را صریح و روشن بیان کند)

سوال ۸۳:

چرا خمس و حق امام را به آخوند می‌دهید؟! مگر حق امام نیست؟ خوب باید آن را به خود امام داد نه به کسی دیگر (البته چون فعلا امام معصوم در پس پرده است و معلوم نیست تا چند میلیون سال دیگر در پشت پرده می‌ماند، بنابراین نائبان و راویان حدیث او در حقیقت همان حامیان خمس او نیز هستند!!) در ضمن بحث پیرامون طریقه مصرف این اموال به دست روحانیون نیست، بلکه مسئله ملکیت و سهم و حق امام است که تنها به او تعلق دارد.

سوال ۸۴:

در شبکه ماهواره‌ای بی بی سی (فارسی) مورخ ۱۳۸۹/۸/۱۱ ساعت ۲۱ مستندی پخش گردید و می‌دانید که مستندهای بی بی سی در جهان از بهترین مستندها به شمار می‌آیند. این مستند در باره شامپولیون باستان شناس مشهور و بسیار متبحر فرانسوی بود که سعی داشته علت ساخت مقبره فراغنه و دفن اجساد در آن‌ها را کشف کند. این باستان شناس پس از تحقیقات فراوان با ارائه مدارک و دلایل علمی، نشان می‌دهد که علت ساخت این مقبره‌ها و دفن اجساد در آن بخاطر حفاظت از مردم مصر در دنیا و آخرت بوده است. یعنی مردم خود را در پناه ایشان می‌دانسته‌اند و این امر را باور داشته‌اند. خوب علت این شباهت عجیب میان قبور فراغنه و قبور ائمه شیعه در چیست؟ آیا این نشان دهنده فرعونی بودن و اشتباه بودن این عمل نیست؟ چون شما نیز خود را در پناه امامان می‌دانید و برای رفع مصیبت‌ها به قبور ائمه پناه می‌برید و از ایشان طلب حاجت و طلب کمک می‌کنید و در حقیقت این‌ها جهت حفاظت از شما هستند، دقیقا همان قصد و نیتی که برای ساخت مقبره فراغنه وجود داشته است.

سوال ۸۵:

مرجع رافضی می گوید که قرآن در مورد بت ها گفته «تدعون مع الله» و ما نیز هیچگاه ائمه را مع الله نمی دانیم و این ها مع الله نیستند!!! در مقابل از این مراجع سوال می کنیم که می شود بفرمایید معنای این سخن که ولایت علی ولایت الله است، یعنی چه؟! اگر این مع الله نیست پس چیست؟!!

سوال ۸۶:

ورد زبان شما ذکر یا علی است و بر این عقیده هستید که بهترین خلق خدا را صدا می زنید؟ خوب سوال اینجاست که اگر علی بت شما نیست، پس چرا نمی گوید: یا محمد؟ و فقط می گوید یا علی؟ و یا اینکه یا ابوالفضل و یازهرا و یاحسین می گوید؟!! البته برای شما گفتن یا محمد نیز بلاشکال است، ولی چنین چیزی در میان شما نیست و ورد زبان همه شما یا علی مدد است و لابد ریشه این مسئله بر می گردد به اعتقاد شما پیرامون بالاتر بودن امامت از نبوت!!! در ضمن کجای قرآن آمده که پیامبران در حال صدا زدن یکی از پیامبران مرده قبلی بوده باشند؟!!

سوال ۸۷:

مورخین شیعه و سنی متفق هستند که پیامبر ﷺ و ابوبکر هنگام هجرت از مکه به مدینه، شخصی را جهت راهنمایی و نشان دادن مسیر استخدام نمودند. سوال اینجاست که آیا این امر ۲ چیز را نشان نمی دهد؟ اول: اینکه پیامبر ﷺ بدون موارد وحی دارای علم غیبی نبوده و گرنه چه نیازی به استخدام شخصی دیگر و همراه کردن او در مسیر راه بوده است؟ مراجع شیعی می گویند معصومین هرگاه اراده کنند به علم غیب خود رجوع می کنند و از آن استفاده می نمایند و در غیر اینصورت ممکن است از علم خود استفاده نکنند، خوب ما می گوییم: آیا زمان هجرت بهترین موقع برای استفاده از علم غیب نبوده است؟ چونکه خطر کشته شدن و تعقیب دشمنان وجود داشته است، ولی می بینیم که

برای راهنمایی از شخصی دیگر کمک گرفته‌اند و جالب است که مراجع شیعه می‌گویند: امام به راه‌های زمین و آسمان آگاهی دارد!!! پس داشتن علم غیب و رجوع به آن مردود است و حتی هنگام هجرت نیز زمانی که در غار بوده‌اند، خطر پیدا شدن و کشته شدن ایشان توسط کفار بوده است ولی توسط امداد غیبی و الهی نجات پیدا می‌کنند، یعنی زمانی که خداوند اراده می‌کند، نیروهای غیبی خود را می‌فرستد. دوم: اینکه می‌بینیم پیامبر ﷺ برای حل مشکل خود به شخص زنده دیگری متوسل شده است، پس چگونه است که شما برای حل مشکلات خود به پیامبر ﷺ و امامانی که نیستند و مرده‌اند متوسل می‌شوید؟ یعنی در حقیقت در دعا‌های خود به قبور ایشان و به مدعو غیبی متوسل می‌شوید که نوعی شرک (شرک در عبادت) است، وگرنه مسلم است که انسان برای حل امور دنیوی خود به شخصی زنده و اسباب و علل رفع آن مشکل متوسل می‌شود و این همان کاری است که پیامبر ﷺ نیز انجام داده و به شخصی که راهنمای راه بوده است متوسل شده و از او کمک گرفته است. شما برای همه امور خود، اعم از دنیوی و اخروی به ائمه متوسل می‌شوید، در صورتیکه ایشان خود در حل امور دنیوی به خداوند توکل کرده و البته برای رفع آن به دیگران و به مشورت و غیره... روی می‌آورده‌اند و در دعا نیز به خداوند و صبر و نماز و مواردی که در قرآن بیان شده متوسل می‌شده‌اند نه به اولیاء و قبور ایشان (در سوره نساء، ۱۷۵ آمده که به خداوند متوسل شوید و در سوره بقره، ۴۵، ۱۵۳ آمده که به نماز و صبر توسل جوئید و در سوره حج، ۷۸ آمده که به خدا متوسل شوید و هیچ جا نیامده که به قبور مردگان متوسل شوید) مثلاً آیا پیامبر ﷺ به حضرت ابراهیم و پیامبران قبلی و قبور ایشان متوسل می‌شده است؟ پس توسل شیعیان به اولیاء باطل است. (داشتن این عقاید بخاطر این است که مدعیان تشیع، اولیاء را زنده می‌پندارد و به سوره آل عمران آیه ۱۶۹ استناد می‌کنند که در همین کتاب در پاسخ به سخنان جناب قزوینی به این استدلال بطور مفصل پاسخ داده شده است).

سوال ۸۸:

اگر پیامبر ﷺ نبوت و حاکمیت نداشت آیا آن یهودی به مکه نزد ایشان می آمد و فدک را می بخشید؟

سوال ۸۹:

شما امامان خود را زنده و حاضر دانسته و ایشان را صدا می زنید؟ از طرفی مفسرین و مراجع شما حضرت عیسی را نیز زنده می دانند. سوال اینجاست که چرا حضرت عیسی که زنده می باشد را صدا نمی زنید؟ آیا در نزد شما زنده بودن پیامبر اولی العزمی چون حضرت عیسی از امامزاده های خفته در گور کمتر است؟ و چرا این عمل مسیحیان در مورد عیسی را تویخ می کنید؟ اگر این عمل در مورد حضرت عیسی صحیح نمی باشد، پس چرا در مورد امامان خود آن را انجام می دهید؟ و اگر عملی صحیح است پس شما نیز باید مرتب بگویید: یا عیسی مسیح و مسیحیان را نیز تحسین کنید. شما می بایست به مسیحیان و مسلمانان اجازه دهید که به حضرت عیسی متوسل شوند و برای او نذری بپزند و برایش بنای یادبود بسازند و او را مثل امامان شیعه یک پله پایین تر از خدا بگذارند و او بشود واسطه و باب و شفیع ما. تازه در قرآن نیز این همه با ذکر اسم و رسم از او ستایش شده است، بر خلاف نام ائمه شما که در قرآن نیست. چه شد؟ بوی کفر و شرک به مشامتان رسید؟ کاملاً درست است، این همان بویی است که چون از کودکی در آن دست و پا زده اید، بی خبرید و نمی فهمید و به قول همان حضرت عیسی: از کسانی مباش که درخت را در چشم خود نمی بینند، ولی خار را در چشم دیگری می بینند.

سوال ۹۰:

مراجع رافضی بر این عقیده هستند که صحابه از دستور الهی پیرامون خلافت حضرت علی آگاهی کامل داشته اند و حتی در غدیر خم با حضرت علی جهت خلافت بیعت نموده اند، و طبق این عقیده یعنی صحابه با آگاهی مرتکب چنین معصیت بزرگی شده اند

و دستور الهی و خلافت علی را زیر پا گذاشته و با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نموده اند. سوال اینجاست که پس از قتل حضرت عثمان چرا از میان آن جمعیت بیعت کننده با حضرت علی، هیچ یک به اشتباه قبلی خود معترف نشده و طلب توبه و بخشش نکرده است؟

سوال ۹۱:

مراجع مدعی تشیع دائم زبان اعتراض می گشایند که چرا عایشه اجازه نداد امام حسن در کنار پیامبر ﷺ دفن شود؟ و این نشانه دشمنی عایشه با امام حسن است!!! در اینجا از بحث پیرامون صحت و سقم این قضایا می گذریم و تنها می گوئیم که چطور خود حضرت عایشه نیز می گوید مرا کنار پیامبر ﷺ دفن نکنید؟ پس آیا عایشه با خودش هم دشمنی داشته است؟! حتی حضرت عمر رضی الله عنه نیز وصیت می کند که مرا نزد قبر پیامبر ﷺ ببرید و چنانچه عایشه اجازه داد، مرا آنجا دفن کنید، وگرنه مرا بازگردانید. خوب آیا اینگونه سخن گفتن و عمل کردن بهتر بوده یا همینطوری بی مقدمه جسدی را برداریم و خودسرانه روانه آن خانه شویم و به زور بخواهیم امام حسن را آنجا دفن کنیم؟!!

سوال ۹۲:

مدعیان تشیع در مورد شعرا و عارفان اهل سنت سخنان جالبی می زنند که شاعرانی همچون مولوی و عطار در حقیقت شیعه بوده اند و بخاطر ترس از جانشان تقیه کرده اند!!! حال طبق همین استدلال ما نیز می گوئیم که تروریستهای مدعی تشیع که امثال ابن قضائری را کشتند وجود داشته اند و یا فرقه اسماعیلیه که شیعه و تروریست و بسیار بی رحم بوده اند نیز وجود داشته است. خوب طبق استدلال شما پس عده ای از علمای اهل سنت نیز از ترس این تروریستها مطالبی را به نفع شیعه در کتب خود ثبت کرده اند و شما اکنون آمده اید و دائم به آن مطالب اشاره می کنید. مسلما همه مانند شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه) شجاع و بی باک نبوده اند و شاید برخی بخاطر حفظ جانشان مطلبی را نوشته اند

تا کشته نشوند، چون تا جایی که می‌دانیم فرقه اسماعیلیه به خود شیعیان هم رحم نمی‌کرده است، چه برسد به اهل سنت و علمای آن. (و هم اکنون نیز شیعیان حزب الهی ایران و مجاهدین خلق شیعه، به یکدیگر رحم نمی‌کنند، آنوقت آیا به اهل سنت رحم می‌کنند؟)

سوال ۹۳:

در خبری از معمر بن یحیی بن سام مجهول الحال نقل شده از حضرت باقر که گویا می‌بینیم قومی در مشرق خروج کرده‌اند و حق را طالبند، به آنان حق داده نمی‌شود تا قیام کنند و حق را بگیرند و حق را ندهند مگر به صاحب شما. در اینجا عالم رافضی جناب مجلسی خرافی می‌گوید که این کمالات اشاره است به دولت صفویه!! خدا آن را محکم کند و به دولت قائم وصل کند!! سوال من از مراجع و شاگردان مکتب ضاله مجلسی این است که چرا سخن علامه شما غلط از آب در آمد؟ چرا هنوز شما چنین عقاید ابلهانه‌ای را دنبال می‌کنید و می‌گوئید دولت جمهوری شیعه ایران وصل است به ظهور آقا امام زمان و امام زمان حافظ این نظام است؟! چند بار باید از یک سوراخ گزیده شوید؟! آیا حتما می‌بایست با چشمان خود، سقوط این حکومت را نیز ببینید (ان شاء الله)

سوال ۹۴:

حتی مذهبی ترین اقشار جامعه به زن یا کودکی که نتیجه صیغه و نکاح موقت است، نگاهی دیگر دارند. سوال اینجا است که اگر صیغه مجوز و محلی از جانب عربها دارد تکلیف این سرافکندگی برای زنان صیغه ای و بچه های صیغه ای چیست؟ بچه ای که بدون پدر (و حتی بدتر با مارک صیغه) بزرگ شود چه روحیه ای دارد؟ چه سرنوشتی دارد؟ (حتی مغز متفکر شما جناب مرتضی مطهری نیز جوابی برای این مسئله پیدا نکرده است، یعنی تکلیفی برای بی پدر شدن برخی از کودکان صیغه ای؟)

سوال ۹۵:

حضرت علی علیه السلام قبل از جنگ جمل می فرماید: بدانید که این امت همچون امتهای گذشته فرقه فرقه خواهد گردید. از شری که می خواهد پدید آید به خدا پناه می برم. (این جمله را دوبار گفت) آنچه پدید آمدنی است خواهد آمد. و این امت به هفتاد و سه فرقه در می آید. بدترین آنان فرقه ای است که خود را به من ببندد و چون من رفتار نکند (طبری جلد ۶ صفحه ۳۱۴۱)^۱ سوال من از مراجع مدعی تشیع این است که چه کسی هم اکنون خود را به حضرت علی می بندد؟ جز شما چه کسانی خود را تنها پیرو راستین و بر حق حضرت علی می دانند؟ شما باید که از صبح تا شام خود را به حضرت علی می بندید و به او نسبت می دهید. مسلماً خوارج و نواصب چنین ادعایی ندارند و حتی اهل سنت نیز مانند شما عمل نمی کنند و خود را پیرو سنت نبی اکرم صلی الله علیه و آله می دانند. پس بدترین فرقه شما باید (شک نکنید)

سوال ۹۶:

حضرت علی می فرماید: «الزموا بالسواد الأعظم»، یعنی پیوندید به جمعیت و اجماع بیشتر (سواد اعظم مسلمین) و فرموده: کسی را که به تفرقه دعوت می کند بکشید، حتی اگر زیر عمامه من باشد! (یعنی حتی اگر خود من باشم!) (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷) خوب آیا این احادیث با حدیث «خُذْ مَا خَالَفَ الْعَامَّةَ» مخالف نیستند؟ عمر بن حنظله از امام صادق می پرسد اگر دو خبر از اخبار شما داشتیم که یکی موافق عامه (اهل سنت) و دیگری مخالف آنان بود، کدام یک را اخذ کنیم؟ امام می فرماید: خبر مخالف عامه را اخذ

۱- ادامه سخنان آن حضرت بسیار جالب است: شنیدید و دیدید پس بر دین خود پایدار مانید. و راه پیامبران را در پیش گیرید و به سنت او بروید و آنچه بر شما دشوار بود به قرآن عرضه کنید، آنچه قرآن شناسد بگیرید و آنچه انکار کند به یکسو زنید، خدا را پروردگار، و اسلام را دین، محمد را پیامبر و قرآن را امام و داور دانید.

کنید که رشد و هدایت در آن است!! (اصول کافی جلد ۱، باب اختلاف الحدیث، حدیث دهم)

سوال ۹۷:

اسماء همسر جعفر طیار بوده است و پس از شهادت وی نیز همسر ابوبکر بوده و پس از آن نیز همسر علی بوده است. سوال اینجاست که مگر نمی‌بایست با هم کفو خویش ازدواج کرد؟ چطور است که علی و ابوبکر هم کفو اسماء بوده‌اند؟ شما که این دو را در یک ردیف نمی‌دانید. شما ابوبکر را دارای نفاق می‌دانید که در غار ترسیده و ایمان نداشته است، پس آیا می‌توان با منافق ازدواج کرد؟ تازه دختر دادن با دختر گرفتن تفاوت دارد و دختر دادن به چنین اشخاصی صحیح نیست. پس چطور اسماء همسر ابوبکر شده است؟ لابد با زور و تهدید و یا تقیه در کار بوده و یا مصلحت بوده و یا جنی از جنهای نجران خودش را شبیه به اسماء کرده و به عقد ابوبکر در آمده^۱ و آری این‌ها دلایل محکمی برای احمقان هستند.

سوال ۹۸:

چنانچه به مراجع رافضی بگویید که چرا اجازه ساخت یک مسجد را در شهرهایی چون تهران و اصفهان به اهل سنت نمی‌دهید؟ در جواب می‌گویند که مسجد، مسجد است و در ایران که قحطی مسجد نیست و اگر هدف شما تنها عبادت است، خوب به همان مساجد شیعیان بروید و مگر امام جماعت ما یهودی است و یا قبله ما رو به جایی دیگر است و غیره... در جواب می‌گوییم: پس چرا وقتی مسجدی از شیعیان در یکی از

۱- این‌ها دلایلی است که روافض برای ماست مالی کردن ازدواج ام کلثوم با حضرت عمر بیان می‌کنند که جنی از جنهای نجران به شکل ام کلثوم در آمده و با عمر ازدواج کرده است!!! (بحارالانوار ج ۴۲ ص ۸۸ که سلسله روایت آن به واسطه افراد مجهولی چون جذعان بن نصر و محمد بن مسعوده و محمد بن حمویه مخدوش است)

کشورهای اسلامی پلمپ می شود شما اینقدر جار و جنجال به راه می اندازید؟ خوب شیعیان آنجا نیز به مساجد اهل سنت بروند و نماز بخوانند، چون به قول خودتان مسجد، مسجد است و اگر هدف شما تنها عبادت است که به همان مساجد اهل سنت بروید و مگر در آن کشورها قحطی مسجد است و مگر امام جماعت اهل سنت، یهودی است و مگر قبله اهل سنت به سوی جایی دیگر است؟! در ضمن شما رهبر خود را ولی امر مسلمین جهان می دانید و چرا این ولی امر به تقاضای این همه از مسلمین، اهمیت نمی دهد؟ نکند تنها ولی امر روافض جهان است؟ آیا خواستن یک مسجد تقاضای بسیار بزرگی است؟ آیا اگر یک سنی در مساجد شیعی دست به سینه نماز بخواند و مهر نگذارد، عده ای از ابلهان شیعه او را مسخره نمی کنند؟ آیا وجود اهل سنت در صفوف نماز باعث ناراحتی برخی شیعیان متعصب نمی شود تا نماز خود را باطل بدانند و ناچار شوند آن را اعاده کنند؟! پس این جوابهای شما بی معناست و البته من دلیل اینکه شما اجازه ساخت مسجد را به اهل سنت نمی دهید، خوب می دانم. چنانچه مسجدی از اهل سنت در شهرهایی چون تهران که مرکز شیعیان است احداث شود، ممکن است برخی شیعیان کنجکاو و بی خبر بخواهند به آن مسجد بروند و با برادران اهل سنت در آنجا بحث علمی کنند و ناگهان در خلال این بحثها جرقه ای به ذهن یکی از این شیعیان بخورد و متوجه کلاهی که سرش رفته بشود و اینجاست که بزرگترین کابوس مراجع رافضی تعبیر می شود و به همین خاطر جلوی تحقق چنین امری را می گیرند، چون جناب نائب امام زمان جهت بقای حکومتش به این مقلدین احتیاج دارد و همچنین مراجع مدعی تشیع که در قم مشغول نشر خرافات و دریافت خمس هستند.

سوال ۹۹:

در سوره مائده آیه ۵۴ آمده: ﴿يَتَأْتِيَ الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ ۖ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تَخَافُونَ

لَوْ مَآ لَآ يَمِرُّ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٤﴾» ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر کس از شما از دین خود برگردد به زودی خدا گروهی (دیگر) را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند (اینان) با مؤمنان فروتن و بر کافران سرفرازند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند، این فضل خداست آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست». این آیه در حق حضرت ابوبکر و صحابه بوده که با شورش اهل رده به مقابله پرداختند، ولی مراجع رافضی آن را در حق حضرت علی و یارانش می‌دانند. سوال اینجاست که مگر کسانی که حضرت علی با ایشان جنگید، مرتد بودند؟ حضرت علی بر کشتگان جنگ جمل نماز می‌خواند و گریه می‌کند. مگر بر جنازه مرتدین نماز می‌خوانند و یا برایشان گریه می‌کنند؟! همان خوارج و یا لشکریان معاویه نیز مرتد نبوده‌اند و حضرت علی نیز حکم مسلمان یاغی را بر ایشان اجرا می‌کند. خوارج از حافظان قرآن و مسلمین بسیار متعصب بوده‌اند^۱ و نمی‌توان لفظ مرتد را در موردشان بکار بست و این دیگر چه نوع ارتدادی است؟! (از رهبران مرتدین، سجاح بنت المنذر بوده که ادعای نبوت می‌کند و به همسری مسیلمه کذاب درمی‌آید و نبوت دروغین او را نیز تصدیق می‌کند و مسیلمه به او می‌گوید: در عوض مهر، نماز خفتن و نماز بامداد از امت تو برگرفتم!! و این اشخاص حتی آیاتی دروغین را نیز می‌گفته‌اند و سجاح را موذنی بود که در اثنای بانگ نماز می‌گفت: اشهد ان سجاحا نبی الله!!) در ضمن در آیه آمده گروهی که خداوند ایشان را دوست دارد، اولاً که خوارج نیز تا بعد از جنگ صفین جزء یاران حضرت علی بوده‌اند و بطور حتم شما خوارج را مورد دوستی خداوند نمی‌دانید و اما بقیه ایشان نیز در بسیاری از خطبه‌ها مورد سرزنش و توبیخ حضرت علی واقع شده‌اند و بنابراین نمی‌توانند گروه

۱- البته چنین تعصبی صحیح نیست و همین روافض حزب الهی نیز در امور دینی خود متعصب و سخت گیر هستند، ولی چه فایده‌ای دارد؟ و برای همین است که به ایشان می‌گوییم: خوارج حزب الهی (البته از خوارج فعلی که نسبت به گذشته نیز بسیار معتدل شده‌اند، عذرخواهی می‌کنم).

مورد نظر باشند. حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه خطبه ۱۱۶ خطاب به این یاران خود فرموده: به خدا سوگند دوست داشتم که خدا میان من و شما جدایی اندازد و مرا به کسی که نسبت به من سزاوارتر است ملحق فرماید. در نامه ۳۵ به ابن عباس فرموده: از خدا می‌خواهم به زودی مرا از این مردم نجات دهد، به خدا سوگند اگر در پیکار با دشمن آرزوی من شهادت نبود و خود را برای مرگ آماده نکرده بودم دوست می‌داشتم حتی یک روز با این مردم نباشم و هرگز آنان را دیدار نکنم. (اگر این‌ها قوم مورد نظر بوده‌اند، پس آیا حضرت علی آرزو داشته که حتی یک روز هم با آن‌ها نباشد و هرگز آن‌ها را دیدار نکند؟) در خطبه ۱۲۵ نهج البلاغه فرموده: نفرین بر شما چقدر از دست شما ناراحتی کشیدم، یک روز آشکارا با آواز بلند شما را به جنگ می‌خوانم و روز دیگر آهسته در گوش شما زمزمه دارم نه آزاد مردان راستگویی هستید به هنگام فرا خواندن و نه برادران مطمئنی برای رازداری هستید. (ملاحظه می‌کنید که در این خطبه حضرت علی علیه السلام آن‌ها را به جنگ خوانده و آن‌ها بی‌همتی کرده‌اند، پس آیا می‌توان گفت که آیه در مورد این قوم بوده است؟ و آیا چنین قومی مستحق نفرین هستند؟) در خطبه ۱۱۳ نهج البلاغه فرموده: نه یکدیگر را یاری می‌کنید و نه خیرخواه یکدیگرید و نه چیزی به یکدیگر می‌بخشید و نه به یکدیگر دوستی می‌کنید. در خطبه ۱۸۰ نهج البلاغه فرموده: خدا خیرتان دهد آیا دینی نیست که شما را گرد آورد؟ آیا غیرتی نیست که شما را برای جنگ با دشمن بسیج کند؟ (آیا این قومی هستند که با مرتدین جنگیده‌اند و خداوند دوستشان دارد؟) در خطبه ۱۳۱ نهج البلاغه فرموده: من شما را به سوی حق می‌کشانم اما چونان بزغاله‌هایی که از غرش شیر فرار کنند می‌گریزید، هیئات که با شما بتوانم تاریکی را از چهره عدالت بزدايم و کجی‌ها را که در حق راه یافته‌است نمایم. در خطبه ۲۷ نهج البلاغه فرموده: ای مردنمایان نامرد «یا أشباه الرجال ولا رجال» ای کودک صفتان بی‌خرد که عقل‌های شما به عروسان پرده نشین شباهت دارد چقدر دوست داشتم که شما را هرگز نمی‌دیدم و هرگز نمی‌شناختم. شناسایی شما جز پشیمانی حاصلی نداشت و

اندوهی غم بار پایان آن شد خدا شما را بکشد که دل من از دست شما پر خون و سینه‌ام از خشم شما مالا مال است. (آیا حضرت علی از دیدار قومی که خداوند دوستشان دارد ناراحت شده و گفته چقدر دوست داشتم شما را هرگز نمی‌دیدم و نمی‌شناختم؟ آیا قومی که خداوند دوستشان دارد، مردنمایان نامرد هستند؟ یا کودک صفتان بی‌خرد؟)

سوال ۱۰۰:

ما معتقدیم طرفین در جنگ جمل تا شب قبل از جنگ به نیت صلح و آشتی بوده‌اند و فقط بر اثر سعايت و تحرکات موزیانه قاتلین عثمان، جنگ به صورت ناگهانی شعله ور می‌شود. شما مرتب این موضوع را مواخذه و علم کرده‌اید. سوال اینجاست که جنگ ایران و عراق، جنگ میان دو ملت شیعه بود. چرا شما علیرقم تذکر جامعه بین الملل و حتی نهضت آزادی و آیه قرآن [انفال: ۶۱] این جنگ را ۴ سال بیهوده کش دادید؟ به علت سعايت فرماندهان سپاه و برخی تندروهای احمق؟! خوب همین جواب شماست برای جنگ جمل. در سوره انفال آیات ۶۱ و ۶۲ آمده: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾، «و اگر به صلح گراییدند تو (نیز) بدان گرای و بر خدا توکل نما که او شنوای داناست». ﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ تَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ «و اگر بخواهند تو را بفریبند (یاری) خدا برای تو بس است، همو بود که تو را با یاری خود و مؤمنان نیرومند گردانید». در آیه ۶۲ سوره انفال آمده که اگر دشمن قصد فریب داشت خدا برای شما بس است و یعنی می‌بایست به خدا توکل داشت، آنوقت خنده دار است که طرفداران احمق ادامه جنگ می‌گفتند عراق قصد حقه و فریبکاری دارد و به همین خاطر ما صلح نمی‌کنیم!!! تازه این آیات در مورد جنگ با کفار بوده و در جنگ میان دو طایفه از مسلمین به طریق اولی می‌بایست صلح و آشتی را برقرار نمود و در قرآن نیز به این امر تصریح شده است [الحجرات: ۹] و اگر بهانه شما غرامت جنگ بود، پس چرا وقتی کشورهای عربی قصد

پرداخت کردن آن را داشتند صلح نکردید؟ و پس از ۴ سال ادامه جنگ و کشتار و اصرار ابلهانه بر جنگ، وقتی مشاهده کردید وضعیت اقتصادی کشور روی خط قرمز قرار گرفته و هر لحظه خطر نابودی است، تازه به فکر صلح کردن افتادید؟ آری، حتی این موقع نیز جناب خمینی قصد صلح کردن نداشت و با کراحت بسیار این کار را کرد و به تعبیر خودش جام زهر را نوشید!!! یعنی با کراحت و بی میلی صلح کرد، آری نزد روافض، وجود صلح و آرامش و ایجاد اتحاد میان مسلمین و دوری از تفرقه و جنگ، همچون نوشیدن زهر است.

سوال ۱۰۱:

پیامبر ﷺ می فرماید: من در چیزهایی که به من وحی نرسیده مانند یکی از شما هستم (چرا شما ائمه را مصون از هر سهو و خطایی می دانید و مانند یکی از مردم نمی دانید؟) پیامبر ﷺ می فرماید: من مامور نیستم بر دل های مردم راه یابم یا باطن آنها را بشکافم (علم غیب و دیدن چهره برزخی افراد چیست؟) پیامبر ﷺ می فرماید: هر که با متهمان آمیزش کند بیشتر از همه مردم سزاوار تهمت است (چرا خود پیامبر با دختران ابوبکر و عمر ازدواج کرده است؟! پیامبر ﷺ می فرماید: از مدح کردن پرهیزید که مانند سر بریدن است (مداحان شما از صبح تا شام مشغول چه کاری هستند؟! پیامبر ﷺ می فرماید: از نفرین پرهیزید اگر چه کافر باشد، زیرا میان آن و خدا حجابی نیست (زیارت عاشورا و لعن و نفرین های همیشگی شما چیست؟! و آیا این لعن شونده گان را بدتر از کفار می دانید؟! پیامبر ﷺ می فرماید: از یار بد پرهیز که خدا از آن بازخواست می کند (ابوبکر و عمر و بسیاری از صحابه، به زعم شما چه بوده اند؟! پیامبر ﷺ می فرماید: هر مسلمانی که چهار تن به نیکی او شهادت دهند خدا او را به بهشت می برد (یک و نیم میلیارد مسلمان به نیکی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما شهادت می دهند، پس حرف حساب شما چیست؟! پیامبر ﷺ می فرماید: هر زمامداری چیزی از کار امت مرا به دست گیرد و در کار آنها مثل کارهای خصوصی خود دلسوزی و کوشش نکند، روز رستاخیز خداوند او را

وارونه در آتش اندازد (مگر به زعم شما زمامدار نمی‌بایست معصوم باشد؟! پیامبر ﷺ می‌فرماید: هر زمامداری که پس از من کار امت مرا به دست گیرد، روز رستاخیز بر صراط متوقف شود و فرشتگان نامه اعمال او را بگشایند، اگر عادل باشد خداوند او را به وسیله عدلش نجات دهد و اگر ستمگر باشد صراط زیر پای او چنان بلرزد که بندهای او را از هم جدا کند، چنانکه میان دو عضو او صد سال راه فاصله باشد، سپس از صراط بیفتد (مگر به زعم شما زمامدار نمی‌بایست امامی معصوم و جدا از هر سهو و خطایی باشد؟! پیامبر ﷺ می‌فرماید: اسلام بر پنج چیز استوار شده: شهادت اینکه خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد پیغمبر خداست و به پا داشتن نماز و ادای زکوه و زیارت خانه و روزه رمضان (پس امامت کو؟! پیامبر ﷺ می‌فرماید: کینه‌ها را دور بیندازید (البته این برای مدعیان تشیع نیست، چون ایشان هرساله کینه‌ها را نو می‌کنند و یک دهه به دهه‌ها می‌افزایند تا بیشتر به لعن و نفرین پردازند!!) (منبع احادیث: نهج الفصاحه، دکتر ابوالقاسم پاینده، گردآوری شده از منابع معتبر اهل سنت)

سوال ۱۰۲:

اگر به مدعیان تشیع جایگاه والای صحابی پیامبر ﷺ بودن و یا افتخار همسری ایشان را متذکر شوید، می‌بینید که می‌گویند این‌ها مهم نیستند و در قرآن آمده: ای همسران پیامبر، هر کدام از شما مرتکب گناه آشکاری شود کیفر او دو برابر (دیگران) خواهد بود و این برای خدا آسان است ﴿يَنْسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَعَّفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ۚ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۰] و یا مرتب به همسران حضرت نوح و لوط اشاره می‌کنند و بطور کلی صحابی و همسر نبی اکرم ﷺ بودن را افتخار خاصی به شمار نمی‌آورند!! سوال ما از مراجع رافضی این است که در اینصورت پس چگونه است که تنها برای غبار روبی قبر امام رضا در مشهد، می‌بایست آقا خامنه‌ای و رهبر و ولی امر کشور به آنجا رود و این افتخار بزرگ را نصیب خود کند و هر کسی

در ایران لایق پاک کردن قبر امام رضا نیست؟ چطور صحابی و همسر پیامبر ﷺ بودن، امر خیلی مهمی نیست، ولی پاک کردن سنگ قبوری که بدعت هستند، افتخار بزرگی است؟! چطور قبور متبرک هستند و دست مالیدن به ضریح امامان خفته در گور، فضیلت دارد ولی همراهی با زنده ایشان هیچگونه فضیلت و افتخاری ندارد؟ و چنانچه صحابی بودن و یا داشتن نسب با پیامبر اکرم ﷺ مهم نیست، پس چرا دائم می گوئید: فاطمه یگانه دختر رسول و علی داماد رسول و حسین نوه رسول و غیره؟!!!

سوال ۱۰۳:

آقایان مرتب در بوق و کرنا می کنند که عمر و ابوبکر رضی الله عنهما قبل از اسلام آوردن گمراه و مشرک بوده اند و فقط علی از همان ابتدا مسلمان بوده است. سؤال ما اینجاست در سوره الضحی خداوند خطاب به پیامبر عزیز اسلام می فرماید: ﴿أَلَمْ تَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ ۖ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ۖ﴾ [الضحی: ۶-۷] «آیا تو یتیم نبودی ما تو را پناه دادیم و آیا تو گمراه نبودی پس تو را هدایت کردیم». البته پر واضح است اگر بنا به توجیه و تفسیر و افسانه سرایی باشد، شما نیز همین آیه را به مسلخ بازیهای کلامی می کشانید. (قضاوت با عاقلان!!)

سوال ۱۰۴:

خواننده گرامی توجه داشته باشد که به محکمترین سوالات هم می توان با هذیان گویی و بازی با کلمات، پاسخ داد و این کاری است که مدعیان تشیع در برابر سوالات این کتاب انجام می دهند و البته من نیز می گویم که همین هذیان گویی می بایست از سوی مراجع شناخته شده صورت بگیرد تا مشت دروغین ایشان را برای مردم باز کنم. بنابراین

اینجانب نمی‌توانم هرروز به پاسخهای پراکنده در سایت‌ها و وبلاگهای باز و فیلتر نشده^۱ جواب گویم و در اینجا تنها به چند مورد از آن‌ها اشاره می‌کنم و پاسخ می‌گویم تا خواننده گرمی خیالش راحت شود که مدعیان تشیع حرفی برای گفتن ندارند. در جلد قبلی این کتاب، سوالی طرح کردم به این مضمون که: (جناب آیت الله ناصری در اصفهان پیرامون دیدار و ظهور مهدی گفته بود حتی جناب آیت الله بهجت که بسیار کهنسال است گفته که من نیز ان شاءالله زنده ام و ظهور مهدی را می‌بینم پس طبق این گفته جناب بهجت شما جوانان و حتی پیرمردها باید بسیار امیدوار باشید که ظهور مهدی را ببینید!! سوال اینجاست که همه می‌دانند پس از این سخنان جناب بهجت فوت شدند و مهدی هم ظهور نکرد!! چرا هر چند وقت یکبار سر مردم را شیر می‌مالید؟؟!! چرا عوام را فریب داده و در انتظاری بیهوده نگه می‌دارید؟؟!! در جواب به این سوال گفته‌اند که این سخنان دوست آیت الله بهجت بوده که به ایشان گفته من زنده ام و مهدی ظهور می‌کند!! در جواب باید گفت که شما تمامی کلیپهای مربوط به امام زمان را گوش دهید و سپس برای ماست مالی کردن دست بکار شوید. این سخن مربوط به دوست بهجت را خودمان شنیده ایم و این ربطی به سخنان جناب ناصری ندارد. این مزخرف مربوط به جایی دیگر و فریب عده‌ای دیگر بوده است.^۲ در کلیپ مورد نظر ما، جناب ناصری از پیری و

۱- آری در ایران و در کشور امام زمان، سایت‌ها و وبلاگهای اهل سنت که کتبی چون کتاب مرا دارند، مسدود می‌شوند تا مبدا کسی آن‌ها را مطالعه کند و همین نشانه دهنده این است که مراجع رافضی قادر به دفاع از مذهب خویش نیستند، وگرنه چه نیازی به مسدود کردن این سایت‌ها بود؟ اگر شما قادر به پاسخگویی به ما هستید، پس اینکارها برای چیست؟! چنانچه شما بتوانید ما را نزد مردم رسوا کنید بهتر است یا اینکه مطالب ما را سانسور کنید تا کسی مطالعه نکند؟؟!! (در ضمن خواننده گرمی توجه داشته باشد که این سایت‌ها مطالب ضد اخلاقی ندارند و منکر خدا و پیغمبر و اسلام نیز نشده‌اند، بلکه تنها عقاید شیعه را به نقد کشیده‌اند).

۲- باید گفت لابد شما نشسته اید تا آن دوست بهجت نیز بمیرد و باز مهدی ظهور نکند؟! یعنی چند بار می‌بایست از یک سوراخ گزیده شوید؟؟!! (برای مقلدین، احتمالا هزار بار)

کهنسالی شخص بهجت و سخنان وی در مورد ظهور زود هنگام مهدی صحبت می کند و به جوانان امید ظهور را می دهد که همگی در سوال مربوطه ذکر شده اند و ربطی به موارد دیگر ندارد. در سوالی دیگر (از همان جلد قبلی) نوشته بودم که: اگر پاکی و کرامت علماء و مجتهدین شما و یا نواب اربعه، نشانه صداقت ایشان است، پس چرا شما ادعای نیابت منصور حلاج را قبول ندارید؟! و یا پاکی و عرفان مرتاضان هندی را؟ در پاسخ به این سوال آمده اند و گفته اند که پاکی به تنهایی ملاک نیست و شخص می بایست از سیاست و زمامداری نیز آگاهی داشته باشد و برای همین است که می بینیم حضرت علی در زمان خلافت خویش سمتی را به ابوذر نمی دهد، با اینکه او دارای پاکی و زهد و تقوی بوده است!! خواننده گرامی توجه داشته باشد که مدعیان تشیع چگونه در هر جا دچار تناقضات مذهب خود می شوند. در پاسخ به ایشان می گویم که چنانچه ابوذر تنها پاکی و زهد و تقوی داشته و از علم سیاست آگاهی نداشته، پس چرا شما در جایی دیگر دائم در بوق و کرنا می کنید که ابوذر در زمان خلافت عثمان به او ایراد و انتقاد داشته و به همین خاطر به ربه تبعید شده و در آنجا مرده است؟! و همیشه حضرت عثمان را ملامت و محکوم کرده و از ابوذر دفاع می کنید؟! اگر ابوذر از سیاست آگاهی نداشته، پس چرا به خلیفه وقت ایراد می گرفته و در امور حکومتداری از او شکایت و انتقاد می کرده است؟! در ضمن ما خود می دانیم که پاکی به تنهایی برای حکومتداری ملاک نیست^۱ و

۱- علتش را در سخن حضرت علی علیه السلام می توان یافت که می فرماید: اشخاص ملاک حق نیستند، بلکه حق را ملاکی است که اشخاص با آن سنجیده می شوند. امام زمان شیعیان از قرآن و سنت (و عقل) اثبات نمی شود و بنابراین پاکی نائب او ملاک حق بودن نمی شود، همینطور پاکی علماء و مجتهدین شیعه دلیل حقانیت مذهب و عقاید ایشان نیست و همینطور پاکی و ریاضت کشیدن مرتاض هندی که اصلاً اسلام را قبول ندارد و ما در میان اهل سنت نیز افراد پاک و عارف و زاهد فراوانی داریم همچون عارف و شاعر مشهور مولانا جلال الدین محمد بلخی (۶۰۴-۶۷۲ هـ. ق)، پس چرا شما عقاید مولانا را که سنی بوده قبول ندارید؟! تنها مراجع تقلید شما همچون جناب بهجت که پاک و عارف نبوده اند؟! (تنها پاسخ شیعه این است که به اشتباه خود معترف شود و بگوید که چنین چیزی

سوال ما تنها در مورد اطمینان و قبول صداقت و گفتار این علما و مجتهدین و نواب اربعه بوده است که پاکی ایشان به زعم شما ملاک حقانیت ایشان شده است. آری تمامی پاسخهای مراجع تشیع به همین منوال هستند و هیچگونه ارزشی ندارند و ایشان همیشه گرفتار تناقضات موجود در این مذهب مسخره می‌گردند و نمی‌خواهند قبول کنند که در گمراهی هستند. یا به جای پاسخ، زندگینامه حلاج و انحرافات او را ردیف می‌کنند تا ثابت کنند که او نائب امام زمان نبوده است^۱، در صورتیکه این‌ها ربطی به سوال ما ندارند و صحبت بر سر پاکی افراد است که آیا ملاک حقانیت ایشان است؟ و همان مراجع شما هم در گمراهی دست کمی از حلاج ندارند، ولی شیعه قصد دارد کرامت و پاکی ایشان را جدا و بهتر از سایرین قلمداد کند، در صورتیکه از اینگونه افراد مقدس حقه باز در مذهب تشیع بیشتر از همه جا یافت می‌شوند که با ظاهر خویش، مردم ساده را فریب می‌دهند و مردم گمان می‌کنند که این‌ها نماینده اهل بیت و اسلام هستند. در همین روزنامه‌ها و مجلات داخلی ایران، مرتب می‌خوانیم که افرادی حقه باز، ادعای ارتباط با امام زمان را داشته‌اند و در قم یا جایی دیگر دستگیر شده‌اند، آری در قدیم نیز از اینگونه افراد مقدس و امام زمانی وجود داشته‌اند که البته سیستم قضایی آن موقع خیلی پیشرفته نبوده تا آن‌ها را دستگیر کند و یا حتی وابسته به دستگاه حکومتی بوده‌اند و کسی جرات

را ملاک صداقت مراجع خویش نمی‌داند و علت صداقت و حقانیت ایشان تنها از قرآن و سنت برایشان اثبات شده است که البته چنین چیزی دروغی بیش نیست و مقلدین هیچگونه تحقیق صحیحی پیرامون عقاید خویش ندارند و تنها از آقا و مراجع نورانی خویش تبعیت می‌کنند نه اینکه از قرآن و سنت چنین عقایدی را کسب کرده باشند، چون چنین عقایدی در قرآن و سنت نیست، همچنین در عقل سالم)

۱- جالب است که جناب خمینی نائب امام زمان و رهبر شیعیان جهان در اشعار خویش از انالحق حلاج یاد می‌کند و خمینی به صوفیان متمایل بوده و افکار صوفی‌گری داشته است، ولی در اینجا محققین شیعی بطور کل حلاج را مطرود می‌کنند، از ریاضت و پاکی او گرفته تا نیابت او و غیره...، همگی باطلند.

دستگیری ایشان را نداشته است، همچون روحانیونی که امروزه نیز وجود دارند و هرروز با دروغی سر مردم را شیر می‌مالند و ظهور امام زمان را نزدیک اعلام می‌کنند، مانند سخنان جناب ناصری و بهجت و غیره...، سایت پُرس‌مان دانشجویی (معاونت مطالعات راهبردی، نهاد نمایندگی مقام رهبری در دانشگاهها) در پاسخ به شبهات وهابیت، سوالات جلد قبلی این کتاب را آورده و به خیال خودش پاسخ داده و نقد نموده است. در صورتیکه پاسخهای ایشان ربطی به سوالات ما نداشته‌اند. ایشان در پاسخ به سوالی دیگر پیرامون امام زمان، آمده و سوال را بصورت نصفه و اینگونه آورده است: (حسین بن روح نوبختی مدت ۴ سال در زندان به سر می‌برده است، چطور امام زمان برای نجات این نایب خود کاری نکرده است؟ چطور خود این نایب کراماتی نداشته تا کاری کند؟ حلاج نیز ادعای نیابت امام زمان را داشته ولی شما او را کذاب دانسته و نیابتش را قبول ندارید.....^۱) و جالب اینجاست که پاسخ به همین نصفه از سوال را هم نتوانسته بدهد و در جواب اینگونه نوشته: (قرار نیست در هر امر مشکلی بزرگان دین ما و نیز ائمه اطهار بالاخص امام زمان عج از اسباب غیر عادی برای حل آن مشکل استفاده نمایند چرا که در این صورت امور دنیا از حالت عادی خارج شده و غیر طبیعی خواهد شد....) ظاهراً منتقد به خواب سنگینی فرو رفته است، چون اصلاً مقصود سوال را متوجه نشده است. شما می‌گویید که امت اسلامی بدون امام معصوم، همچون گله ای بی شبان هستند!! سوال پیرامون نجات نایب امام زمان بوده است، چون امام زمان که غائب بوده و نایب او هم که در زندان به سر می‌برده، پس تکلیف گله بی‌شبان چه می‌شده است؟! منتقد، نایب امام زمان و حجت الهی بر مردم را که وجودش الزامی و واجب است با بقیه مشکلات عادی

۱- ادامه سوال بدینصورت است: ولی در داستانها می‌بینیم که همین آقای حلاج کرامات فراوانی داشته و هر بار که به زندان می‌افتاده توسط کراماتش نجات پیدا می‌کرده و از زندان بیرون می‌آمده است، ولی نایب بر حق امام زمان نمی‌توانسته کاری بکند و یا خود امام زمان برایش کاری نکرده است.

مردم قیاس نموده است و نوشته قرار نیست در هر امر مشکلی، بزرگان دین از اسباب غیر عادی برای حل آن مشکل استفاده نمایند!! در پاسخ به سوال پیرامون حدیث قرطاس به مطالب بی‌ربط بسیاری استناد نموده و مثلاً در پاسخ به اینکه چطور ممکن است که در طول کمتر از ۷۰ روز از روز واقعه غدیر تا وفات پیامبر ﷺ این تعداد انسانی که آنجا حضور داشتند این واقعه را فراموش کنند؟ آمده و در پاسخ، مطالب و بندهای مختلفی را عنوان نموده که انسان از خواندن آن‌ها به خنده می‌افتد، همچون: حب قدرت و ریاست بسیاری از بزرگان مهاجرین و انصار!! (احتمالاً منتقد، آیات بسیاری را که در مدح این مهاجرین و انصار نازل شده است را ندیده یا نخواسته ببیند و چطور است که این اصحاب در ابتدا از جان و مال و خانه و کاشانه و خویشان خود گذشتند ولی در اینجا ناگهان یک شبه، حب قدرت گرفتند؟!!) وجود نفاق و اختلاف در میان بزرگان قوم!! وجود اختلاف و کینه‌هایی از گذشته در بین مسلمانان، سست ایمانی تازه مسلمانان!! (لابد منظور منتقد از سست ایمانی، ۸۰ آیه‌ای است که در مدح مهاجرین و انصار و ایمان ایشان نازل شده) وجود کینه‌ها و دشمنی‌های برخی با حضرت علی ﷺ!! (احتمالاً منظور منتقد عمر است که علی دائم به او مشورت می‌داده و از رفتن به جنگ و کشته شدن او جلوگیری کرده و در مدینه جانشین او شده و دخترش را نیز به او داده و عمر نیز مرتب از او تعریف و تمجید می‌کرده و می‌گفته: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد و...، واقعا که عجب دشمنانی بوده‌اند؟!!) نگرانی گروهی از اشراف از ادامه راه رسول الله به وسیله امیرالمؤمنین ﷺ و عدالت وی، حيله‌گری و خدعه برخی از افراد و ایجاد جوّ متشنج و آلوده بعد از پیامبر ﷺ (ما می‌پرسیم: چگونه مردم بیعتی بدان مهمی را فراموش کرده‌اند؟ منتقد به حيله‌گری و خدعه برخی از افراد اشاره می‌کند!! دقت کنید تمام توهّمات بدون سند و دلیل و مدرک، فقط خواب و خیال و وهم!!!) ریشه کن نشدن رسوم قبیله‌ای و عصبیت جاهلی!! (کسی نیست بگوید: پس چگونه توانستند اسلام نوپا را تا آن مرحله برسانند و با کفار و مشرکین مقابله و جهاد کنند، آنوقت در انتها بر سر مسئله ساده

جانشینی، ناگهان جاهل شدند؟!)) در ضمن جناب منتقد ادامه همین بند از سوال را نیز به روی خود نیاورده و پاسخی به آن نداده است، چون ادامه آن به اینصورت است: (خوب آیا اگر مردم بیعتی بدان مهمی را فراموش کرده‌اند پس چه اهمیتی به یک نوشته می‌داده‌اند؟! تازه نوشته ای که جلوی عده‌ای خاص بیشتر نبوده و نه جلوی صد هزار نفر!!) و منتقد سر و ته همه چیز را زده و مطالب راست و دروغی که ربطی به سؤال ندارد را ردیف کرده، در صورتیکه سوال واضح بوده است. یا در پاسخ به سوالی که در مورد واجب نبودن خمس از زبان علمای شیعه آورده بودم، ایشان بجای پاسخ شروع کرده به ردیف نمودن مطالبی از کتب مختلف، جهت اثبات خمس و اینکه چگونه بحث خمس بعنوان ۲۰٪ از درآمد، اعم از هر نوع درآمد تجارت، زراعت، از چه تاریخی در شیعه جاری شد؟ و چرا اهل تسنن خمس را فقط موکول به زمان جنگ و غنائم آن میدانند؟ و جناب منتقد باسواد در ابتدا اینگونه نوشته‌اند: (قبل از پاسخ به این شبهه تذکر یک نکته لازم است و آن اینکه ظاهراً این مستشکل و شبهه‌گر هنوز فرق میان اصول دین و فروع دین را نمی‌داند و لذا بحث امامت و ولایت را که از اصول دین است و همه اعتقادات بدان وابسته است را با بحث خمس از فروع دین تطبیق داده و این دو را با هم مقایسه می‌کند و بدین وسیله سعی در منحرف کردن اذهان از اصل موضوع به فرعیات آن داشته و به تصور خود فکر می‌کند که به این وسیله می‌تواند خللی را در اعتقادات صحیح شیعه امامیه وارد سازد.) در صورتیکه در سوال اینجانب اصلاً صحبتی از اصل دین و بحث امامت و ولایت نشده است، بلکه تنها نوشته‌ام: (افرادی مانند آقای قزوینی در مناظرات خود به سخنی از فلان عالم سنی در صفحه فلان از کتاب فلان تکیه دارند، بنابراین ما نیز در اینجا از علمای خودتان و از کتب خودتان، مطالبی پیرامون واجب نبودن خمس می‌آوریم) از جناب منتقد می‌پرسیم که آیا جناب قزوینی به کتب اهل سنت اشاره می‌کند یا خیر؟ و در اینجا بحث پیرامون شیوه تحقیق و استناد دائم شما به کتب اهل سنت است که آیا روشی صحیح است یا خیر؟ و اگر صحیح است پس ما نیز

می‌توانیم از کتب شما مطالب بسیاری را بیرون بکشیم و در بوق و کرنا کنیم. همان جناب قزوینی نیز تنها در مورد امامت و ولایت بحث نمی‌کند، بلکه در مورد فروع دینی همچون مسح پا در وضو نیز بحث و برنامه دارد که در آنجا نیز به کتب اهل سنت اشاره می‌کند. یا سوال دیگری که در آن مطالب بسیاری از کتب شیعه مبنی بر تحریف قرآن آوردم و ایشان مطالبی دیگر را در پاسخ ردیف نموده اند تا عدم تحریف قرآن نزد شیعه را اثبات کند. باید گفت در ابتدا و انتهای همین سوال توضیح داده‌ام که منظور ما روش تحقیق و استدلال شماست که می‌آید و به مطالبی از کتب اهل سنت اشاره می‌کنید. خوب اهل سنت نیز همین پاسخها را به شما می‌دهند و مطالب بسیاری را می‌آورند که عدم تحریف قرآن نزد اجماع اهل سنت را اثبات می‌کند و یا در برابر عقاید دیگر شما همچون خلافت بلافصل و الهی حضرت علی نیز به سخنان و مطالب بسیاری از علمای شیعه و سنی بر خلاف عقاید شما اشاره می‌کنند، ولی شما آن‌ها را نمی‌پذیرید. پس چگونه است که در اینجا انتظار دارید ما سخنان و مطالب شما را قبول کنیم؟! و در پاسخ به این سوال که (چرا شما در سوره توبه آیه ۴۰، «لَا تَحْزَنْ» را به ترس و خوف ترجمه می‌کنید؟ در صورتیکه لاتحزن از حزن و اندوه و غم است، یعنی غمگین مباش و چنانچه خوف و ترس مقصود بود، لاتخف بکار می‌رفت.) منتقد نوشته: (اولاً: لاتحزن چه به معنای غمگین باشد یا به معنای ترس مشکلی را از شما دفع نمی‌کند و در هر دو صورت نقص بزرگی است بر ابوبکر که با وجود حضور پیامبر و نیز وحی الهی باز غمگین و ترسان بوده است. ثانیاً: خود علمای شما در کتبشان لاتحزن را به معنای ترسیدن ابوبکر معنا کرده‌اند که به برخی موارد اشاره می‌شود....) می‌گوییم: ما که در بند اول پاسخی را مشاهده نکردیم و ظاهراً جناب منتقد باسواد، فرقی میان غمگین شدن و ترسیدن قائل نیست و در بند دوم نیز باز طبق معمول آمده و بصورت گزینشی به برخی از علمای اهل سنت استناد نموده است که باید به ایشان گفت: جواب ما چه شد؟ ما داریم از شما سوال می‌کنیم نه از علمای اهل سنت!! اگر اینگونه معنا کردن اشتباه است که برای هرکس اشتباه

است و کسی معصوم نیست و اگر درست است، لطف کرده و دلایل صحت آن را بیاورید نه اینکه پاسخهای بی ربط تحویل ما دهید. (در ضمن علمای اهل سنت بصورت غیر عمد و از روی اشتباه، ممکن است آیه را اینگونه معنا کنند نه اینکه بخواهند ایمان حضرت ابوبکر رضی الله عنه را زیر سوال ببرند، ولی مراجع رافضی چه قصدی دارند؟) در اینجا لزومی به جوابگویی به سایر پاسخها نمی بینم، چون همانطور که گفتم از اینگونه ماست مالی ها در اینترنت و جاهای دیگر به وفور یافت می شود و از این پس تنها به مراجع شناخته شده پاسخ داده می شود^۱، آن هم فقط و فقط به خاطر رسوا شدن ایشان نزد مردم، چون ایشان همچون بتی برای مردم و مقلدین خود شده اند، وگرنه نزد ما آن مراجع هم شخصیت خاصی به شمار نمی روند، کسانی چون مکارم شیرازی و قزوینی و دیگر مدعیان تشیع که شکی در گمراهی ایشان نیست. خواننده گرامی به نکته ای بسیار مهم توجه داشته باشند که حضرات به جای پاسخگویی صریح و دقیق و شفاف و مرتبط، اول می آیند سؤال را تخطئه می کنند و مقداری تهمت و افترا به سؤال کننده وارد می نمایند و سپس می آیند و جواب مثلاً درستی می دهند که هیچ ربطی به سؤال ندارد. سؤال یک چیز است جواب یک چیز دیگر! مثلاً می پرسى چرا کسی در سقیفه به واقعه غدیر خم اشاره ای نداشته؟ پاسخ می دهند انصار چون فهمیدند عمر و ابوبکر می خواهند خلافت را غصب کنند، زودتر از آن ها رفتند به سقیفه و....، در صورتی که سؤال ما این نیست که چرا آن ها رفتند به سقیفه؟ سؤال ما این است که چرا در سقیفه به واقعه غدیر اشاره ای نشده است؟ با کمال تاسف سرنوشت تقلید این است که مقلد با نقش مار بهتر فریب می خورد.

۱- البته خواننده گرامی توجه داشته باشد که مراجع شیعه نیز پاسخی بیش از همین مطالب را نخواهند داشت و آخرین قدرت نمایی ایشان در همان امثال قزوینی و یا چنین سایت هایی خلاصه می شود، ولی موضوع اینجاست که ایشان دیگران را جهت پاسخگویی می فرستند تا وجهه خود را نزد مردم حفظ کنند.

بخش دوم:

بررسی احادیث شیعه‌پسند در کتب اهل سنت

کارل ارنست نویسنده کتاب اقتدا به محمد در کتاب خود می‌نویسد: (در رویکرد به متون دینی می‌باید خود را از این طرز تلقی که امروزه دامنگیر شده است و به رقابتهای تبلیغی مربوط می‌شود، فارغ سازیم. یعنی ممکن است به آسانی گرفتار این خبط شویم که یک نقل قول منفرد از متون مقدس و یا شریعت را به عنوان شاهد صدق برای پذیرش یا عدم پذیرش کل یک دین به کار بریم. در فن مناظره، ظرافتها و ترفندهایی از این دست وجود دارد که به آسانی مورد سوء استفاده کسانی قرار می‌گیرد که به دنبال منافع شخصی خویش اند، ولی پیدا کردن نقل قول های غیرمنصفانه برای آنان که آشنایی قبلی با یک سنت دارند خیلی آسانتر است)^۱.

مراجع مدعی تشیع در مناظرات خود با اهل سنت و برای صحیح جلوه دادن عقایدشان، می‌آیند و مرتب به احادیثی از کتب اهل سنت اشاره می‌کنند و می‌گویند ما از کتب خودتان دلیل می‌آوریم تا متوجه شوید که مذهب ما بر حق است!!! ما برای خواننده گرامی تعدادی از این احادیث را نقد و بررسی می‌کنیم تا متوجه شوید احادیثی که مراجع رافضی از صبح تا شام به رخ اهل سنت می‌کشند، کدام هستند؟ خواننده گرامی توجه داشته باشد که چنانچه سند حدیثی، صحیح نباشد و حدیث مربوطه و راویان آن، توسط دانشمندان علم حدیث تایید نشده باشند (و بطور کل دارای نواقصی باشد که قبل از شروع این بخش، در مورد علم حدیث توضیحاتی را می‌دهیم) بنابراین آن حدیث فاقد ارزش است و نمی‌توان آن را حجت قرار داده و مرتب به آن استناد نمود. احادیث شیعه

۱- کتاب اقتدا به محمد ﷺ، نگرشی نو به اسلام در جهان معاصر (ترجمه قاسم کاکایی، صفحه ۴۹).

پسند، وضعیت خوبی ندارند و با مطالعه این بخش، خودتان متوجه این موضوع خواهید شد.^۱ و لازم به تذکر است که متن این احادیث نیز غالباً ربطی به عقاید شیعه ندارند و یا دارای اشکالات فراوان هستند و یا احادیث مخالف دیگری را دارند که البته چشمان مراجع رافضی آن‌ها را نمی‌بیند و تنها بصورت گزینشی عمل می‌کند. در این بخش بیشتر به بررسی اسناد این احادیث پرداخته شده و بررسی متن احادیث در کتب دیگری انجام شده تا مطالب خیلی مفصل نشوند و خواننده گرامی بهتر و راحت‌تر مطالعه نماید. اسناد و روایان احادیثی که مراجع رافضی به آن‌ها استناد می‌کنند می‌بایست بررسی شوند و نظر علمای رجال اهل سنت در مورد آن‌ها دیده شود، نه اینکه بطور دلخواه و گزینشی حدیثی را بیرون بکشید و در بوق و کرنا کنید. و اما حتی چنانچه روایان اینگونه احادیث ثقه باشند، باز باید دید که این روایان متصف به تشیع نبوده باشند، چون در هیچ محکمه‌ای

۱- تنها هنر جناب قزوینی و یا استادان ایشان همچون شیخ شرف الدین موسوی (صاحب کتاب المراجعات) جمع آوری و اشاره به احادیث ضعیف از کتب اهل سنت است و می‌بینیم که مرتب در حال استناد به مطلب و حدیثی از کتاب فلان عالم اهل سنت هستند و مردم بی‌خبر نیز که تحقیقی در این زمینه ندارند فوری لذت برده و به عقاید خود پایبند می‌مانند، ولی اشخاصی که به تحقیق و بررسی این احادیث می‌پردازند، براحتی متوجه پوچی گفتار ایشان می‌شوند و فریب نمی‌خورند. با مطالعه این بخش بیشتر به پوچی گفتار علمای رافضی پی می‌برید، احادیث این بخش همان احادیث مورد استناد شیخ شرف الدین موسوی در کتاب المراجعات نیز هستند که به خیال خود علیه اهل سنت بکار گرفته است و می‌بینیم که مراجع مدعی تشیع به کتاب المراجعات بسیار فخر می‌فرشند و آن را جزء بهترین کتاب‌های خود علیه اهل سنت می‌دانند، در صورتیکه کتاب مربوطه ارزش علمی ندارد و نقد آن بصورت بسیار عالی نوشته شده است و هرکس آن را بخواند به پوچی کتاب المراجعات پی می‌برد و چنانچه خود شیخ شرف الدین آن را می‌خواند از غصه تلف می‌شد. کتاب پاسخهای کوبنده به کتاب مراجعات تألیف ابومریم بن محمد اعظمی در دو جلد به زبان فارسی و عربی (الحجج الدامغات لنقض کتاب المراجعات) که خواندن آن را اکیدا توصیه می‌کنیم، در این بخش نیز از مطالب این کتاب ارزنده استفاده نموده‌ایم.

نیز قاضی سخن یک نفر شیعه یا منتسب به تشیع را به نفع عقاید خودش قبول نخواهد داشت و این از اصول مناظره است که متأسفانه مراجع رافضی به روی مبارک خویش نمی‌آورند. کتاب رجال الشیعة فی اسانید السنة نوشته الشیخ محمد جعفر الطبسی می‌باشد که در آن فهرست کاملی از رجال شیعه که در مسانید اهل سنت وجود دارند ذکر گردیده است و چنانچه از این پس در مناظرات خویش (و یا در نوشتن ردیه علیه ما) به احادیث این افراد استناد کنید، ما آن احادیث را رد می‌کنیم. حتی در کتب صحیحین (بخاری و مسلم) نیز چنین افرادی وجود دارند و شیخین از بیش از شصت نفر که متصف به تشیع بوده‌اند روایت کرده‌اند و از گروه زیادی که رافضی بوده‌اند روایت کرده‌اند که برخی عبارتند از:

۱- أبان بن تغلب ربعی

ذهبی در مورد او می‌گوید: (او شیعه‌ای کامل است، اما راستگوست، پس ما صداقت او را می‌پذیریم و بدعتش به گردن خودش می‌باشد)^۱.

۲- احمد بن مفضل قرشی

ابوحاتم در باره او می‌گوید: (او از سران شیعه بود، و راستگوست)^۲.

۳- جعفر بن سلیمان ضبعی

ابن معین می‌گوید: (ثقه است) و ذهبی از او روایت کرده است که او ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست نمی‌داشت^۳.

۴- خالد بن مخلد قطوانی

ابن سعد می‌گوید: (او اهل تشیع بود، حدیث او منکر و غیر قابل قبول است، و در

۱- المیزان (۵/۱).

۲- المیزان (۱۵۷/۱).

۳- المیزان (۴۱۰/۱).

تشیع افراط می‌کند، و به خاطر ضرورت از او روایت نوشته‌اند)^۱. یعنی او احادیثی روایت می‌کند که دیگران روایت نکرده‌اند، یا به خاطر علو سند.

۵- عبدالملک بن أعین کوفی

ابوحاتم می‌گوید: (شیعه است، راستگوست).

سفیان می‌گوید: (رافضی است).

و عجلی می‌گوید: (ثقه است)^۲.

۶- محمد بن فضیل بن غزوان

ابن معین می‌گوید: (ثقه است). و ابوداود می‌گوید: (شیعه‌ای آتشین بود)^۳.

اینها شماری از راویان شیعه هستند که به تشیع و غلو و رافضی بودن توصیف شده‌اند، که احادیث آنها را بخاری و مسلم یا یکی از آنها ذکر کرده‌اند و وقتی که صداقت و راستگویی آنها ثابت شده اعتقاد بد این افراد شیخین را از ذکر روایات آنها باز نداشته است،^۴ ولی در روایات فضائل ائمه و روایاتی که به نفع عقاید شیعی باشد نمی‌توان به احادیث این دسته استناد جست و روایات ایشان در مناظرات حجت به حساب نمی‌آیند.

لازم است قبل از شروع و وارد شدن به این بخش، در مورد علم حدیث شناسی توضیحاتی را ارائه دهیم تا خواننده گرامی با مفاهیم آن آشنایی پیدا کند. حدیث در نزد علما به سه بخش تقسیم می‌شود: ۱- صحیح ۲- حسن ۳- ضعیف.

۱- الطبقات الکبری (۶۴۰/۱).

۲- المیزان (۶۷۷/۲).

۳- المیزان (۹/۴).

۴ علامه شیعی، ابن مطهر تأکید کرده است که: معیوب بودن دین فرد باعث این نمی‌شود که حدیث او معیوب گردد (رجال الحلی) (ص ۱۳۷).

حدیث صحیح:

به حدیث مرفوعی گفته می‌شود که سندش از ابتدا تا انتها متصل باشد و ثانیاً کلیه رجال سند دارای دو صفت باشند^۱:

۱- عدل^۲.

۲- ضبط^۳.

و همچنین سند شاذ و یا معلل نباشد^۴. و در تبیین این اوصاف باید گفت که حدیث، مرسل و یا منقطع و یا معضل و یا شاذ و یا دارای علتی قاذح^۵ نباشد و در روایت راوی نوعی از جرح وجود نداشته باشد^۶.

۱- حاکم نیشابوری در پذیرش حدیث صحیح چنین شرط می‌کند: «راوی باید در طلب حدیث (به روایت حدیث) شهرت داشته باشد». این میزان شهرت که مد نظر حاکم است اضافه بر شهرتی است که به طور مطلق در نظر گرفته شده است (که سبب می‌شود راوی از مجهول العین و یا از مجهول الحال بودن خارج شود) و ظاهراً بخاری و مسلم نیز چنین شرطی داشته‌اند جز اینکه آن‌ها اگر حدیثی را دارای سندهای زیادی می‌یافتند (با طرق زیادی روایت شده بود) نیازی به اعتبار دادن به این شرط نمی‌دیدند. ر. ک. النکت علی مقدمه ابن الصلاح، ابن حجر العسقلانی.

۲- یعنی فرد با شخصیت و دارای خصلت تقوا و جوانمردی باشد.

۳- مقصود از ضبط حدیث پاراستن حدیث تا مرحله روایت می‌باشد و از طریق حافظه و یا از روی نوشته صورت می‌پذیرد. هدف ما این است که حدیث تا مرحله روایت، در نزد فرد محفوظ بوده باشد.

۴- از جمله کسانی که شرط صحت حدیث را عدم شذوذ و وجود علت در حدیث می‌دانند بخاری و مسلم می‌باشند که بخش عمده این شرط، به متن حدیث بر می‌گردد (و این خلاف گفته‌ی کسانی است که بی‌محابا مراجع حدیث را مورد تاخت و تاز قرار داده و اعلام می‌دارند که احادیث یا تنقیح نشده‌اند و یا فقط از نظر سند مورد بررسی قرار گرفته‌اند)؛ اما کسانی همچون ابن خزیمه و ابن حبان در شرط صحت حدیث و در تصانیف خود، این موارد را اعمال نکرده‌اند و تفاوتی بین حسن و صحیح نمی‌دیدند و در نزد آن‌ها حسن نیز قسمی از حدیث صحیح بوده است و در کتب آن‌ها به رجالی که مسلم صرفاً احادیث آن‌ها را در متابعات آورده استناد شده است، از جمله این رجال

می‌توان ابن اسحاق و اسامه بن زید لثی و محمد بن عجلان و محمد بن عمرو بن علقمه را نام برد. ابن حجر شرط صحت را در نزد ابن حبان چنین آورده است: «أن يكون راوي الحديث عدلاً مشهوراً بالطلب غير مدلس سمع ممن فوقه إلى أن ينتهي، فإن كان يروي من حفظه فليكن عالماً بما يحيل المعنى»؛ یعنی راوی حدیث عدل و مشهور به طلب حدیث (روایت حدیث) باشد، مدلس نباشد (اگر حدیث معنعن است)، در تمام سند راوی حدیث را از طبقه ما قبل خود شنیده باشد، و اگر حدیث را از حفظ نقل می‌کند (حدیث را خوب فهم کرده باشد) به موارد غلط انداز در مفهوم کلمات آگاه باشد. و همچنین ابن خزیمه کتابش را این چنین نامگذاری کرده است (که در واقع در بر گیرنده شرطش در پذیرش حدیث می‌باشد): «المسند الصحيح المتصل بنقل العدل عن العدل من غير قطع في السند ولا جرح في الثقل» (مسند صحیح متصل، به نقل از راوی عادل از راوی عادل و بدون انقطاع سند (راوی مدلس نباشد) و بدون جرح (شدید راوی در روایت) بدین معنی که شرط ابن خزیمه نیز همان شرط ابن حبان است، و در واقع این ابن حبان است که متبع و مشروب از دریای علوم ابن خزیمه و بر مذهب ایشان بوده است. بنابراین، نهایتاً ابن حجر در مورد کتاب‌های ابن خزیمه و ابن حبان چنین نتیجه‌گیری می‌کند: احادیث آن‌ها در حد استناد هستند، چرا که با توجه به شروط آن‌ها احادیثشان بین صحیح و حسن هستند، البته مادامی که در آن‌ها علتی قادح (عاملی سؤال انگیز که باعث ضعف روایت شود) وجود نداشته باشد و اما اگر مقصود کسی که آن‌ها را صحیح بخواند این باشد که آن‌ها دارای شروط حدیث صحیح (مطابق تعریف ابن صلاح) هستند پیداست که چنین سخنی درست نیست. ق. النکت. ابن حجر.

۱- کسانی از محدثین، از جمله شروط صحت را عدم وجود هر نوع علتی (چه قادح و چه غیر قادح) در حدیث می‌دانند، اما ظاهراً ابن صلاح تابع این نظر نیست و حدیث صحیح را حدیثی می‌داند که علت پوشیده قادح (عواملی پنهانی که سبب ضعف حدیث می‌شوند) در آن وجود نداشته باشد و شرط خود را مورد اتفاق اهل حدیث می‌داند. ق. النکت. ابن حجر. و ر. ک. شناخت حدیث معلل. مقدمه ابن صلاح.

۲- در این جا مقصود از جرح روایت راوی، جرح خود راوی می‌باشد و به این معناست: راوی نباید متهم به دروغ یا غفلت و یا سوء حافظه و مانند آن از انواع جرح باشد.

حدیث حسن:

از ابوسلیمان خطابی نقل کرده‌اند که: ایشان پس از یادآوری تقسیم حدیث در نزد علما - به سه قسم صحیح، حسن و ضعیف - گفته است: حدیث حسن به حدیثی گفته می‌شود که مخرجش مشخص باشد^۱ و رجال سندش انسان‌های مشهوری باشند^۲. و از ابو عیسی ترمذی نقل کرده‌اند که ایشان گفته است: حدیث حسن به حدیثی گفته می‌شود که رجال سندش متهم به دروغ‌گویی نباشند و حدیث شاذ^۳ نباشد و دارای سندهای متفاوتی باشد^۴. و بعضی از علمای متأخر گفته‌اند: حدیثی که در آن اندکی ضعف وجود داشته باشد، همان حدیث حسن است. اما برای تعریفی جامع تر و بهتر باید گفت: حدیثی که رجال سندش از فرد مستوری^۵ که شایستگی او متحقق نشده باشد خالی نباشد با این

۱- مخرجش مشخص باشد (عرف مخرجه): مقصود از مخرج شامی، عراقی، مکی کوفی و می‌باشد.

ر. ک. شرح شرح نخبة الفكر. ملا علی القاری.

۲- رجال سندش انسان‌های مشهوری باشند (اشتهر رجاله): این که راویان سند به روایت کردن حدیث از اهل شهرشان (سرزمینشان) مشهور باشند. ر. ک. شرح شرح نخبة الفكر، ملا علی قاری، ص ۳۱۰.

۳- شاذ در نزد ترمذی به این معناست: حدیثی است که راوی آن با حدیث راوی حافظ‌تر از خود و یا با جمعی از راویان (که از نظر حفظ و اعتبار با او در یک سطح هستند اما تعداد آن‌ها بیشتر است) مخالف باشد و در حدیث شاذ (مطابق آنچه که شافعی به صراحت بیان می‌کند)، فرد بودن راوی شرط نیست. ر. ک. النکت. ابن حجر العسقلانی.

۴- شیخ تقی الدین ابن تیمیه در رابطه با حدیث حسن چنین می‌گوید: این اصطلاح از آن ترمذی است و غیر از ترمذی در نزد اهل حدیث، جز صحیح و ضعیف وجود ندارد و ضعیف در نزد آن‌ها به معنای حدیثی است که از درجه صحیح پایین‌تر باشد، البته ممکن است حدیث ضعیف متروک نیز باشد و این در صورتی است که راوی آن متهم (به دروغ) و یا اشتباه بسیار در روایت باشد و نیز ممکن است حدیث ضعیف، حسن باشد و آن در صورتی است که راوی آن متهم به دروغ نباشد و می‌گوید: این معنی گفته‌ی احمد بن حنبل می‌باشد که عمل به حدیث ضعیف را بر قیاس ترجیح می‌دهد. ر. ک. النکت. ابن حجر العسقلانی.

۵- از اقسام مجهول می‌باشد.

شرط که غفلت (ذهنی غیر عمدی) و خطای زیادی در روایاتش نباشد و در عین حال متهم به دروغگویی در روایت نباشد، بدین معنی که عمداً در روایت حدیث دروغ نگوید و هر چیز دیگری که او را به فسق متهم کند از آن مبرا باشد و عین همین متن یا شبیه آن با سندهای دیگری (یکی و یا بیشتر) و از طرق دیگر شناخته شده باشد (نقل شده باشد) تا حدیث از طریق احادیث دیگر که متابع و شاهد این حدیث هستند تقویت شود و این به معنای آمدن حدیث دیگری مانند حدیث اوست که به این طریق از شاذ و یا منکر بودن خلاصی می‌یابد و سخن ترمذی با این توضیح بهتر روشن می‌شود.^۱ آنچه بیان شد

۱- آنچه که از تعریف ترمذی می‌توان فهمید این است که ایشان در تعریف خود فقط روایت راوی مستور را در رده حدیث حسن قرار نداده است، بلکه علاوه بر آن، تعریف او شامل موارد زیر نیز می‌باشد: انواع احادیث ضعیف دارای راوی با سوء حافظه و یا راوی موصوف به غلط و خطاً [غیر عمدی] و یا راوی مختلط آن هم بعد از اختلاط و یا عنعنه با وجود راوی مدلس و یا راوی با انقطاع خفیف (احتمالاً انقطاع خفی مد نظر باشد که همان ارسال خفی می‌باشد و انقطاع خفیف، همان انقطاع ناشی از تدلیس می‌باشد. در قسمت شروط حدیث مقبول حدیث مرسل را نیز در این لیست آورده است). تمامی این موارد در نزد ترمذی از انواع حسن هستند اما با شروط سه گانه:

الف) راوی متهم به دروغ در بین آنها نباشد.

ب) سند شاذ نباشد (مخالف با احادیث قوی‌تر از خود نباشد).

ج) این که آن حدیث یا مانند آن (حدیث تابع یا شاهد) از یک جهت دیگر (طریق و یا سند دیگر) و یا بیشتر، پشتوانه و تقویت‌کننده‌ی این احادیث شود. البته رتبه و درجه‌ی تمامی این‌ها با یکدیگر تفاوت می‌کند و بعضی از بعضی دیگر قوی‌ترند ابن حجر در ادامه می‌گوید: و آنچه که این نظر را تقویت می‌کند این است که ترمذی شرط اتصال سند را در تعریف حسن به هیچ عنوان ذکر نمی‌کند و به همین خاطر بسیاری از احادیث منقطع را حسن می‌داند. ابن حجر برای تمامی موارد فوق از انواع حسن در نزد ترمذی نمونه‌هایی ذکر می‌کند. البته نباید فراموش کرد که این نوع تعریف و تقسیم مورد اتفاق علما نیست و آنچه که علما در مورد استناد حسن ذکر کرده‌اند شامل این تعریف از حسن نمی‌شود و این تعریف در نزد ترمذی می‌باشد. ابو الحسن بن القطان در کتاب «بیان الوهم والإیهام» به صراحت می‌گوید: این قسم (حسنی که ترمذی معرفی می‌کند) همه‌اش قابل

تعریفی جامع می‌باشد و شامل تمام گفته‌های پراکنده‌ای است که در مورد حسن به ما رسیده است. انگار که ترمذی یک نوع از حسن را یادآور شده و خطابی نوع دوم آن را بیان کرده است، بدین معنی که هرکدام از آن‌ها به موارد ضروری بسنده کرده‌اند و از نوع دیگر چشم پوشی کرده‌اند و یا نوعی از حسن را ذکر کرده‌اند و از نوع دیگر و بعضی از جوانب دیگر غافل مانده‌اند، و خداوند دانای‌تر است. در ضمن لازم به تذکر است که درجه حسن از صحیح پایین‌تر است، چرا که شرط صحیح در این است که تمامی راویان، از نظر عدالت و اتقان و ضبط، از طریق نقل صریح و یا شهرت (خود راوی) مورد تأیید قرار گرفته باشند.

حدیث ضعیف:

هر حدیثی که مجموع صفات حدیث صحیح و حسن در آن وجود نداشته باشند، آن حدیث ضعیف می‌باشد.^۱

احتجاج نیست، بلکه در فضائل اعمال به آن عمل می‌شود و در زمینه‌ی احکام به آن عمل نمی‌شود، مگر اینکه سندهای (تقویت‌کننده) زیادی داشته باشد و یا موافقت شاهی صحیح (موافقت حدیثی شاهد که صحیح باشد) داشته باشد و یا ظاهر قرآن بر آن دلالت کند. ق، النکت. ابن حجر.

۱- ابن حجر بر این باور است که تعریف ابن صلاح از حدیث ضعیف صحیح نمی‌باشد، چرا که عدم اجتماع صفات صحیح را نشان‌دهنده حدیث ضعیف نمی‌داند و اگر حدیثی یکی از صفات صحیح را نداشت ضعیف نمی‌باشد و بهتر آن می‌داند که تعریف این چنین اصلاح گردد: اگر حدیثی صفات حسن در آن جمع نبود ضعیف نام دارد. ابن حجر به نقل از استادش (حافظ عراقی) چنین می‌آورد: هر حدیثی که در آن صفات قبول جمع نشده باشد ضعیف نام دارد ... و صفات قبول شامل موارد زیر می‌باشد: ۱- اتصال سند ۲- عدالت راوی ۳- سالمیت راوی از خطای بسیار و غفلت در روایت (باید گفت: (ابن حجر): همچنین اگر راوی به سبب سوء حفظ ضعیف باشد و یا در سندها انقطاع خفیفی (به خاطر تدلیس) باشد و یا انقطاع خفی (ارسال خفی) باشد و یا سند مرسل باشد به شرط داشتن طریق (سند) و یا طرق دیگر (سندهای دیگر) از حدیث، در تعریف مقبول قرار می‌گیرد، ۴-

توضیح در مورد حدیث مسند:

ابوبکر خطیب، حافظ، رحمه الله می گوید: در نزد اهل حدیث، مسند به حدیثی گفته می شود که سندش از ابتدا تا انتها متصل باشد و اکثراً این لفظ زمانی به کار می رود که حدیث از شخص رسول الله ﷺ نقل شود و به ندرت این لفظ (مسند) در مورد نقل قول از صحابی و غیره به کار می رود. ابوعمر بن عبدالبر، حافظ، می گوید: مسند حدیثی است که فقط به پیامبر ﷺ منتهی شده باشد. مثال برای حدیث مسند متصل: مالک عن نافع عن ابن عمر عن رسول الله ﷺ، و مثال برای حدیث مسند منقطع: مالک عن زهري عن ابن عباس عن رسول الله ﷺ. این سند مسند است، چرا که به پیامبر ﷺ منتهی شده است و از طرفی منقطع است، چرا که زهري از ابن عباس راجع نشنیده است. ابوعمر به نقل از کسانی چنین آورده است: مسند فقط به حدیثی گفته می شود که اولاً متصل و ثانیاً مرفوع باشد و به پیامبر ﷺ منتهی شده باشد. باید گفت: حاکم ابوعبدالله، حافظ، این قول را صحیح دانسته و غیر از این را در کتابش نمی آورد.

شناخت حدیث متصل:

متصل را موصول نیز می نامند و به طور کلی شامل مرفوع و موقوف می شود و آن حدیثی است که سندش متصل باشد، به طوری که هرکدام از راویان حتماً از طبقه ما قبل خود، از ابتدا تا انتها حدیث را شنیده باشد. مثال برای حدیث متصل مرفوع از کتاب موطا چنین است: «مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبدالله عن أبيه عن رسول الله ﷺ». و مثال برای حدیث متصل موقوف چنین است: «مالک عن نافع عن ابن عمر عن عمر قوله».

سلامت از شدوذ (مخالفه با احادیث قوی تر از خود) ۵- سلامت از علت قاذح (که باعث ضعف حدیث می شود). ق. النکت. ابن حجر العسقلانی.

شناخت حدیث مرفوع:

و آن حدیثی است که سند آن به شخص پیامبر ﷺ منتهی شده باشد و این لفظ به طور مطلق برای سندی که به پیامبر ﷺ منتهی نشده باشد مانند موقوف صحابی و غیره به کار نمی‌رود. خود مرفوع شامل متصل و منقطع و مرسل و مانند این‌ها می‌باشد. در نزد بعضی مرفوع و مسند یک مفهوم دارند و انقطاع و انفصال در تعریف هر دو داخل است و کسانی دیگر بر این باورند که مرفوع و مسند متفاوتند، چرا که حدیث مرفوع می‌تواند منقطع و یا متصل باشد و به پیامبر ﷺ منتهی شود، اما مسند سندی است متصل، که به پیامبر ﷺ منتهی شده باشد. حافظ ابوبکر بن ثابت گفته است: مرفوع خبری است که صحابی از قول و یا فعل پیامبر ﷺ روایت می‌کند و با این تعریف مرفوع را مختص نقل صحابی از پیامبر ﷺ می‌داند و مرسل تابعی از پیامبر ﷺ را مرفوع نمی‌داند. (باید گفت: اگر کسی از اهل حدیث مرفوع را در مقابل مرسل قرار دهد، منظور این است که در نظر او حدیث مرفوع، دارای سندی متصل است.)

شناخت حدیث موقوف:

آنچه از صحابی، از اقوال و افعال و ... نقل شده باشد و سند حدیث به صحابی ختم شده باشد و به رسول الله ﷺ نرسیده باشد، موقوف نام دارد. و اگر حدیث موقوف صحابی دارای سندی متصل باشد به آن موقوف موصول گفته می‌شود و در غیر این صورت آن را موقوف غیر موصول می‌نامیم، درست مانند حدیث مرفوع متصل و یا منقطعی که به رسول الله ﷺ منتهی شده باشد و خداوند دانایتر است. وقتی لفظ موقوف مخصوص صحابی است که این لفظ به طور مطلق و بدون هیچ پسوندی ذکر شود، اما هنگامی که لفظ موقوف (با پسوند و اصطلاحاً) به طور مقید در مورد غیر صحابی به کار رود گفته می‌شود: «حدیث کذا و کذا وقفه فلان علی عطاء أو علی طاووس أو نحو هذا»: «حدیث فلان و فلان موقوف به فلانی است، مثلاً موقوف به عطاء، و یا طاووس و با هرکس دیگری است». در اصطلاح فقهای خراسان موقوف را به اسم اثر می‌شناسند. از آن‌ها ابوالقاسم

فورانی است که فقها از او برای ما چنین نقل کرده‌اند: به آنچه که از پیامبر ﷺ نقل شود خبر گفته می‌شود و به آنچه که از صحابی ﷺ نقل شود اثر گفته می‌شود.

شناخت حدیث مقطوع:

مقطوع با منقطع تفاوت دارد. گفته شده که جمع آن مقاطع و مقاطع است و به آنچه از اقوال و افعالی از تابعین که به آن‌ها منتهی شده باشد گفته می‌شود. خطیب ابوبکر، حافظ، در جامعش می‌گوید: حدیث مقطوع همان حدیث موقوف به تابعین می‌باشد و خداوند داناتر است. باید گفت: تعبیر شافعی و ابوقاسم طبرانی و کسان دیگری^۱ از مقطوع، منقطع غیر موصول می‌باشد.

شناخت حدیث مرسل:

آنچه که علما، در مورد تعریف مرسل در آن اختلافی ندارند این است که از کبار تابعی (آنانی که جمعی از صحابه را دیده باشند و با آنان زیسته و نشست و برخاست داشته باشند) مانند عبیدالله بن عدی بن الخیار^۲ سپس سعید بن المسیب و امثال این‌ها

۱- منظور از دیگران، حمیدی و دارقطنی می‌باشد. ر. ک النکت، ابن حجر عسقلانی.

۲- حافظ عراقی می‌گوید: عبیدالله بن عدی بن خیار در زمان پیامبر ﷺ متولد شده است، ولی کسی نگفته که او پیامبر ﷺ را دیده است. ابن حجر در ادامه می‌گوید: عدی بن خیار مدتی قبل از فتح مکه فوت کرد و وقتی پیامبر ﷺ وارد مکه شد عبیدالله در مکه بود. در روایات بسیاری آمده است که صحابه (از زنان و مردان) فرزندان‌شان را تبرکاً به نزد پیامبر ﷺ می‌آوردند و عبیدالله نیز از جمله آن‌ها بود، اما این که آیا ثبوت دیدار پیامبر ﷺ و شرفیاب شدن به خدمت ایشان او را داخل لیست صحابی می‌کند و آیا با این توصیف احادیث نسبت داده شده او به پیامبر ﷺ، مرسل شمرده نمی‌شوند؟ این جای بحث و بررسی دارد و صحیح آن است که ابو حاتم رازی و دیگر ائمه می‌گویند. آن‌ها قاطعانه مرسل او را همچون مرسل دیگران می‌دانند و چنین می‌گویند: احادیث مرسل صحابی به اتفاق علم پذیرفته می‌شوند (آن دسته از اصحاب که امکان شنیدن و گرفتن احادیث پیامبر را دارا بوده باشند (بیش تر جنبه سن صحابی مد نظر است) اما آن‌ها که چنین امکانی را دارا نبوده باشند حکم حدیث

وقتی گفتند: «قال رسول الله ﷺ»، حدیث مرسل است و مشهور این است که در تعریف، تفاوتی بین تابعین نیست و شامل تمامی آن‌ها می‌شود (هم شامل کبار تابعین می‌شود و هم شامل صغار تابعین)^۱.

شناخت حدیث منقطع:

اهل حدیث و دیگران در مورد تفاوت بین منقطع و مرسل، مذاهب متعددی دارند از جمله: چنانکه در مورد مرسل از حاکم در کتابش (شناخت علوم حدیث) نقل است که ایشان بر این باور است که «مرسل» مخصوص تابعی است و «منقطع» سندی است که در آن سند، قبل از رسیدن به طبقه تابعی راوی وجود داشته باشد که از طبقه‌ی ماقبلش، حدیث را نشنیده باشد و «ساقط» بین مرسل و منقطع می‌باشد و آن سندی است که حداقل در یکی از طبقات آن نامی از راوی به طور مشخص برده نشده باشد، یعنی اسم راوی نه مشخص و نه مبهم باشد و از آن جمله سندهایی هستند که بعضی از رجال سند در آن‌ها به طور واضح مشخص نشده باشند، مثلاً گفته شود رجل (مردی) و یا شیخ (استادی) و یا کلماتی از این قبیل.

شناخت حدیث معضل:

این تعبیر نوع خاصی از حدیث منقطع می‌باشد به طوری که هر معضلی منقطع می‌باشد، اما عکس این صحیح نیست و کسانی معضل را مرسل نامیده‌اند و آن وقتی است که دو راوی و یا بیش‌تر در دو طبقه و پشت سر هم از سند افتاده باشند^۱.

آن‌ها همان حکم مخضرمین (آنها که در عصر پیامبر ﷺ زیسته باشند اما هرگز از پیامبر ﷺ حدیثی

نشنیده باشند) را دارد، و خداوند داناتر است. ر. ک. النکت، ابن حجر العسقلانی.

۱- کبار تابعین: آن‌ها که بیش‌تر احادیثشان را مستقیماً از صحابی نقل کرده‌اند. صغار تابعین: آن‌ها که بیش‌تر احادیثشان را از طریق کبار تابعین از صحابی نقل کرده باشند.

شناخت حدیث مدلس:^۲

تدلیس بر دو قسم است: اول: تدلیس در سند. دوم: تدلیس در اساتید. اول: تدلیس در سند: تدلیس در سند دو حالت دارد: الف) این که کسی از دیگری که همدیگر را دیده باشند حدیثی را روایت کند در صورتی که آن حدیث را از آن فرد نشنیده باشد. ب) کسی با دیگری از نظر زمانی همعصر باشد، اما هیچ وقت همدیگر را ندیده باشند، ولی در الفاظ حدیث چنان وانمود شود که همدیگر را دیده و از او حدیث شنیده است و چه بسا که بین آن‌ها یک راوی و یا بیش‌تر افتاده باشد.^۳ در این موارد از الفاظ «أخبرنا فلان» و یا «حدثنا» و یا از الفاظی شبیه این‌ها استفاده نمی‌شود، بلکه گفته می‌شود: «قال فلان» و یا «عن فلان» و مانند آن‌ها.

۱- ابن حجر در کتاب النکت با ذکر نمونه‌هایی از ائمه‌ی سلف یادآور می‌شود که کسانی از آن‌ها، تعبیر معضل (با کسر ضاد) را برای سندهایی که انقطاعی در آن‌ها نیست (اما در آن‌ها مشکلاتی در مفاهیم متن و یا علت‌هایی در سند وجود دارد) به کار برده‌اند و از جمله پیشینیانی که معضل (با فتح ضاد) را با همین معنای اصطلاحی مدنظر ابن صلاح، به کار برده‌اند علی بن مدینی و متبعین ایشان هستند. ۲- تدلیس مشتق از دلس می‌باشد و آن به معنای سیاهی و تاریکی است. که آن را ابن سید گفته است. فرد مدلس آنچنان قضیه را بر مخاطب و یا بیننده مشتبه می‌کند که فرد نتواند حالت درست و دقیق قضیه را به وضوح تشخیص دهد. ر. ک. النکت. ابن حجر.

۳- به نظر ابن حجر و با استناد ایشان به گفته‌ی علما از جمله ابن القطان، در این بخش دوم که ابن صلاح بیان کرده تدلیسی وجود ندارد بلکه فقط ارسال خفی در آن صورت پذیرفته است. و هر چند که حکم تدلیس و ارسال خفی یکی است و از نظر حکم، ارسال خفی نیز در زیرمجموعه‌های تدلیس قرار می‌گیرد اما از نظر معنی، تدلیس با ارسال خفی تفاوت دارد و نکوهش علما شامل تدلیس است و شامل ارسال خفی نمی‌باشد، و خداوند داناتر است. ق. النکت. ابن حجر. ارسال خفی زمانی به وقوع می‌پیوندد که دو نفر همعصر باشند اما هرگز همدیگر را ملاقات نکرده باشند ولی در تدلیس ملاقات صورت پذیرفته اما راوی با هیچ حدیثی را از دیگری نشنیده و یا فقط بعضی از احادیث را از او شنیده است.

دوم: تدلیس در اساتید: این که راوی از استادش حدیثی را روایت کند و استادش را با اسم و یا کنیه و یا با صفتی نام ببرد که با آن شناخته شده نیست تا مشخص نشود که مقصودش آن فرد است (بلکه منظورش را چنین بیان کند که انگار فرد دیگری را مدنظر دارد)^۱.

۱- به نظر ابن حجر قیدها و شروطی که در آخر تعریف تدلیس اساتید، از طرف ابن صلاح ایراد شده باید به این صورت اصلاح شوند: قید: «بما لا یعرف به» (به آنچه که با آن مشهور نیست) «با قید» بما یعرف به إلا أنه لم یشتهر (به آنچه که با آن شناخته شده لیکن هرگز به آن مشهور نبوده است) اصلاح گردد و در این صورت است که تعریف در زیر مجموعه‌ی تدلیس قرار می‌گیرد. ابن حجر در تأیید این نظر مثال‌هایی را ذکر می‌کند. بنابراین، به نظر ابن حجر تعریف تدلیس در اساتید (تدلیس شیوخ)، باید به این شکل اصلاح گردد: اینکه راوی از استادی حدیثی را که از او شنیده است روایت کند و استادش را با اسم یا کنیه و یا صفتی نام ببرد که آن استاد با آن صفت شناخته شده اما به آن مشهور نیست (و ممکن است که با اسم کس دیگری که با آن اسم یا کنیه و یا صفت مشهور است اشتباه گرفته شود). ق. النکت. ابن حجر. حافظ عراقی بر این نظر است که ابن صلاح نوع سوم تدلیس (تدلیس تسویه) را که بدترین نوع تدلیس می‌باشد بیان نکرده است در حالی که ابن حجر می‌گویند: چنین نیست و تدلیس تسویه زیر مجموعه‌ی تدلیس در سند می‌باشد. ابن حجر در ادامه بیان می‌کند که تسویه شامل تدلیس و غیر تدلیس می‌شود، چرا که ممکن است کسی به خاطر علو (برتر نشان دادن) سند و یا به خاطر عدم استناد به حدیث فلان راوی، با صراحت یکی از راویان سند را ذکر نکند و ادعا کند که آن راوی دیگر حدیث را از آن دیگری شنیده که این نیز تسویه نام دارد (اما در زمره احادیث مرسل می‌باشد). ابن عبدالبر در این مورد مثالی را از امام مالک چنین نقل می‌کند: مالک احادیثی را از ثور بن زید از عکرمه از ابن عباس شنیده است، سپس هنگام روایت احادیث، عکرمه را از سند حذف کرده و سند را چنین آورده است: عن ثور عن ابن عباس، چرا که امام مالک استناد به احادیث عکرمه را روا نمی‌دیده است. البته تسویه در بخش ارسال فقط در حذف راویان ضعیف انجام نگرفته بلکه گاهی راوی معتبر نیز از سند حذف شده است. (اگر لفظ روایت، محتمل باشد این نوع تسویه، همان تدلیس سند است و در صورتی که با لفظ صریح باشد تسویه نام دارد. تسویه مربوط به خود راوی و مروی عنه نمی‌باشد، بلکه مربوط به مصنف و یا کسی است که

شناخت حدیث شاذ:^۱

وقتی که یک راوی در موردی، حدیثی را به طور انفرادی روایت کرده باشد اگر که این نقل قول و حدیث او با حدیث یک راوی دیگر که از حفظ و ضبط و اتقان از او بالاتر است. مخالف باشد حدیث او شاذ و مردود می‌باشد، اما در صورتی که حدیث او با روایت دیگران در تضاد و مخالفه نباشد و تنها اشکال این باشد که این حدیث را او به طور انفرادی روایت کرده است. در این صورت باید در حال این راوی منفرد نگریسته شود (تا بتوان به نسبت این حدیث او قضاوت کرد) اگر که راوی عادل و حافظ و دارای اعتبار و قابل اعتماد از جهت حفظ و تقوا باشد، روایت منفرد او قابل قبول است و ذات منفرد بودن راوی در روایت، به عنوان جرح محسوب نمی‌شود، ولی اگر این راوی منفرد ثقه (معتبر) نباشد، افراد او در یکی از طبقات سند جرح است و حدیث را از درجه صحت می‌اندازد و آن را متزلزل می‌کند و مرتبه حدیث بستگی به این راوی دارد، بدین معنا که اگر وضعیت این راوی خیلی پایین‌تر (مثلاً در حد لفظ صدوق باشد) حدیث فرد او به حد حدیث حسن تنزل پیدا می‌کند و آن را به حد ضعیف نمی‌کشاند، ولی اگر درجه راوی از درجه‌ی ثقه (معتبر) خیلی پایین‌تر باشد، حدیث فرد او از جمله احادیث

می‌خواهد سند را روایت کند اما آن را همان‌طور که شنیده روایت نمی‌کند، بلکه در وسط سند یک راوی را حذف می‌کند و کسی که وارد نباشد نمی‌فهمد که در سند یک راوی حذف شده است). ابن حجر در ادامه دو شاخه از تدلیس سند را که ابن صلاح متذکر نشده یادآور می‌شود که یکی تدلیس عطف است و دیگری تدلیس قطع، که تعریف آن‌ها به اختصار چنین است: تدلیس عطف: این که راوی از دو استاد خود روایت کند اما فقط از یکی از آن‌ها این حدیث را شنیده باشد، مثلاً بگوید: «حدثنا حصین ومغیره عن إبراهيم» اما او فقط از حصین آن را شنیده باشد. تدلیس قطع: این که راوی ابتدا لفظ «حدثنا» را بگوید اما بعد از کمی مکث، بقیه سند را بیاورد مثلاً: حدثنا (در این جا مکثی بکند که نشانه‌ی قطع صحبت باشد) سپس بگوید: هشام بن عروة عن أبيه عن عائشة رضی الله عنها. ق.

النکت. ابن حجر.

۱- شاذ در لغت به معنای فردکردن است.

شاذ منکر شمرده می‌شود. بنابراین، به این نتیجه رسیدیم که حدیث شاذ مردود بر دو قسم است: ۱- حدیث فرد مخالف با احادیث قوی‌تر از خود ۲- حدیث فردی که راوی آن معتبر (از جهت عدالت و ضبط) نباشد (و بلکه ضعیف باشد) و همین سبب می‌شود که تفرد و شدوذ حدیث از نکارت و ضعف نیز برخوردار شود.^۱ و اما نظر علما در مورد شاذ بدین قرار نیز می‌باشد: از قول یونس بن عبدالأعلی، شافعی گفته است: به حدیثی که (حداقل در یک طبقه) فردی معتبر (ثقه) بطور انفرادی آن را روایت کند، شاذ گفته نمی‌شود و بلکه شاذ فقط به حدیثی گفته می‌شود که راوی قابل اعتماد (ثقه) آن را روایت کند و با احادیث مردم^۲ مخالفت داشته باشد. حافظ ابو یعلی خلیلی قزوینی نیز مانند این را از شافعی جماعتی از اهل حجاز نقل کرده است، سپس گفته است: آنچه که حفاظ حدیث بر آن هستند این است که شاذ به حدیثی گفته می‌شود که جز یک سند نداشته باشد که استاد قابل اعتماد و دارای اعتبار (ثقه) و یا غیر معتبر (غیر ثقه) آن را بطور نادر روایت کرده باشد (در حالی که دیگران آن را نیاورده‌اند) و آن دسته از این احادیث نادر را که راوی غیرثقه (غیر معتبر از نظر ضبط و عدالت) آن‌ها را روایت کرده باشد متروک نامیده می‌شوند و مورد قبول واقع نمی‌شوند و از این احادیث آن‌هایی که از راویان ثقه روایت شده باشند باید در حکم آن‌ها توقف کرد و نمی‌توان به آن‌ها استناد کرد و از آن‌ها حجت آوردن و به نظر حاکم ابوعبدالله، حافظ، شاذ حدیثی است که یک راوی ثقه (معتبر از نظر عدل و ضبط) به طور نادر و منفرد آن را روایت کرده باشد و برای حدیث آن راوی نتوان ریشه‌ای از طریق متابع پیدا کرد. حاکم می‌گوید که شاذ با معلل تفاوت

۱- ابن حجر در کتاب شرح نخبه الفکر، حدیث راوی منفرد را وقتی منکر می‌داند که راوی یکی از این سه خصوصیت را داشته باشد: الف) غلط فاحش ب) غفلت زیاد ج) از حدود خداوند در رفته باشد (مرتکب فسق شده باشد).

۲- عبارت (روی الناس): «از مردم روایت شده» در حالت اصطلاحی بیانگر نظر اجماع است.

می‌کند و تفاوت آن‌ها در این است که معلل، به علتی که از طریق توهّم در حدیث پیدا شده بستگی دارد، اما شاذ به علتی که در آن است بستگی ندارد.

شناخت حدیث منکر:

از ابوبکر احمد بن هارون البردیجی، حافظ، رسیده که حدیث منکر در نزد ایشان حدیثی است که فردی در یک طبقه از سند به طور منفرد حدیث را روایت کرده باشد و متن حدیث نه با این سند و نه با سندهای دیگری روایت نشده باشد و ناشناخته باشد و بردیجی این تعریف کلی را ارائه داده و مطلب را باز نکرده و آن را تفکیک ننموده است. و اطلاق حکم مردود و یا نکارت و یا شذوذ به خاطر فرد بودن حدیث در گفته‌های بسیاری از اهل حدیث یافت می‌شود اما درست همان است که به تفصیل در بخش مربوط به شاذ بیان شد. بنابراین، می‌توان گفت: همان‌طور که شاذ به دو دسته تقسیم می‌شود، منکر نیز به دو دسته تقسیم می‌شود.

شناخت اعتبار و متابعات و شواهد:^۱

آیا حدیث فرد است؟ و آیا راوی فرد، معروف و شناخته شده می‌باشد؟ در میان علما این قبیل سؤال‌ها در ارزیابی یک حدیث متداول است. ابو حاتم محمد بن حبان بستی التیمی، الحافظ، رحمه‌الله آورده است که: روش اعتبار در خبرها چنین است، مثلاً حدیث حماد بن سلمه را که تابعی ندارد در نظر بگیرید «حماد عن أيوب عن ابن سيرين عن أبي هريرة عن النبي ﷺ». پس باید نگاه کرد که آیا راوی ثقه دیگری غیر از ایوب از ابن سیرین این را روایت کرده است که اگر چنین باشد می‌فهمیم که برای این خبر اصل و

۱- ابن حجر می‌گوید: به خاطر این که این توهّم ایجاد نشود که اعتبار هم همچون متابع و شاهد و قسمی از تقسیمات آنهاست. بهتر است این عبارت با عبارت زیر جایگزین شود: (معرفة الإعتبار للمتابعة والشاهد): «شناخت اعتبار برای متابعه و شاهد». چرا که اعتبار آن چیزی است که بعد از جست و جو در متابعات و شواهد برای یک حدیث کسب می‌شود. ق. النکت. ابن حجر.

مرجعی وجود دارد و اگر این را نیافتیم باید ببینیم که آیا در طبقه پایین‌تر کسی غیر از ابن سیرین از ابی هریره حدیث را روایت کرده است و باز اگر این را هم نیافتیم، باید ببینیم که آیا غیر از ابی هریره صحابی دیگری از پیامبر ﷺ این حدیث را روایت کرده است که هر کدام از این‌ها اگر وجود داشته باشند می‌فهمیم حدیث دارای اصل و ریشه است و در غیر این صورت اصل و مرجعی ندارد.

شناخت اضافات از طرف راوی (زیاده‌ی ثقه) و حکم آن:

این فن بسیار ظریفی است که توجه به آن مطلوب است. ابوبکر بن زیاد نیشابوری و ابونعیم گرگانی و ابو ولید قرشی ائمه‌ی این فن بوده‌اند و به شناخت زیاده‌ی الفاظ فقهی در احادیث شهرت داشته‌اند.^۱ آن چنانکه ابوبکر خطیب نقل کرده است مذهب جمهور فقهاء و اصحاب حدیث بر این است: زیاده‌ی نقل شده از راوی منفرد^۲ معتبر (ثقه) در هر صورت، پذیرفته می‌شود، بدین معنی که اگر راوی در بار اول که حدیث را روایت کرده زیاده را نقل نکرده باشد، ولی بار دوم که (همان فرد) همان سند را روایت کرده، زیاده را نقل کرده باشد و یا این که زیاده را از راوی دیگری غیر از راوی قبلی که زیاده (در حدیث او وجود) نداشته روایت بکند در هر دو صورت تفاوتی نمی‌کند و روایتش (روایتی که شامل زیاده‌ی الفاظ است) قابل قبول است و پذیرفته می‌شود. و این خلاف گفته کسانی از اهل حدیث می‌باشد که زیاده را به طور مطلق انکار می‌کنند و خلاف گفته کسانی است که زیاده و اضافات در متن یا سند را در صورتی که از خود راوی باشد نمی‌پذیرند (حالت اول) اما اگر حدیث را بدون زیاده از کسی و با زیاده از دیگری

۱- ابن حجر در تبیین این گفته‌ی ابن صلاح چنین می‌آورد: مقصود ایشان از کلمات «زیادات الفاظ» زیادات الفاظی است که الفاظ فقهی از آن‌ها استنباط می‌شود و منظور این نیست که فقها از خودشان مطالبی را به متن احادیث اضافه کرده باشند که چنین مواردی در بخش «مدرج» مطرح می‌شود نه در اینجا. ر. ک. النکت. ابن حجر.

۲- منفرد در یک طبقه از سند.

روایت کرده باشد می‌پذیرند و در این مورد به نقل از خطیب بغدادی نظر اکثر اهل حدیث این چنین است که: وقتی گروهی حدیثی (حدیث صحیحی) را به صورت متصل روایت کردند هر چند که روایت (صحیح) متصل دارای زیاده‌ی ثقه نیز باشد، حدیث آن‌ها که مرسل است پذیرفته می‌شود. باید گفت: روایت فرد از راوی معتبر (ثقه) به سه قسم تقسیم می‌شود: اول: این که روایت فرد منافی و مخالف روایت سایر راویان معتبر باشد که در این صورت حدیث مردود است، چنانکه در نوع شاذ گفته شد. دوم: این که حدیث منافات و مخالفتی با روایت راویان معتبر (ثقه) نداشته باشد، مانند حدیثی که در طبقه‌ای که راویش معتبر (ثقه) است فرد باشد و هنگام عرضه کردن آن به راویات راویان ثقه، مخالفه‌ای با آن‌ها نداشته باشد و چنین حدیثی پذیرفته می‌شود. و خطیب بغدادی برای این نوع دوم از حدیث ادعا کرده که اتفاق علما بر پذیرش آن است. سوم: این که حالتی بین دو مورد اول و دوم اتفاق بیفتد، یعنی اضافاتی در حدیث راوی ثقه وجود داشته باشند و در روایات دیگران این اضافات (زیاده‌ها) وجود نداشته باشد. مثال: «ما رواه مالك، عن نافع، عن ابن عمر: أن رسول الله ﷺ فرض زكاة الفطر من رمضان، على كل حر أو عبد، ذكر أو أنثى، من المسلمين». أبو عيسى ترمذی می‌گوید: فقط در روایت مالک اضافه لفظ «من المسلمين» آمده است و راویان ثقه‌ی دیگر آن را در حدیث خود نقل نکرده‌اند. و عبيدالله بن عمر و ایوب و دیگران این حدیث را از نافع از ابن عمر نقل کرده‌اند اما این اضافه الفاظ را در متن نیاورده‌اند، اما بعضی از ائمه به همین اضافه الفاظ مالک استناد کرده‌اند و از جمله‌ی آن‌ها می‌توان شافعی و احمد را نام برد، و خداوند داناتر است^۱.

۱- با توجه به اهمیت بسیار مبحث زیاده‌ی ثقه در علم حدیث و در جهت تبیین بیش‌تر مفهوم آن و تکمیل مباحث به کتاب النکت مراجعه می‌کنیم: ابن حجر در کتاب النکت پس از بیان نقطه نظرانی از امام شافعی و ابن خزیمه و ترمذی و دارقطنی نهایتاً مطالب و نظریات آن‌ها را در مورد زیاده‌ی ثقه این چنین جمع‌بندی می‌کند که ما به طور اختصار آن را بیان می‌کنیم. البته قبل از توضیحات ابن

حجر بهتر است مسائلی را عنوان کنیم: این که بحث از زیاده‌ی ثقة فقط زمانی مطرح می‌شود که مخرج احادیث یکی باشد، یعنی علاوه بر همگونی متن، سندها نیز حداقل در طبقه‌ی صحابی مشترک باشند، یعنی ما در اینجا از یک حدیث با سندهای مختلف اما هم مخرج (حداقل در طبقه‌ی صحابی مشترک) صحبت می‌کنیم، یعنی اگر همین حدیث را یک بار از ابوهریره و یک بار از ابو سعید خدری رضی‌الله عنهما روایت کرده باشند و در متن یکی از آن‌ها زیاده‌ای آمده باشد (به شرط صحت سندهای آن‌ها و عدم شذوذ)، زیاده پذیرفته می‌شود و این مباحث زیاده‌ی ثقة و بسط این قضیه و مباحث این بخش، صرفاً مربوط به تابعین و راویان بعد از آنهاست، چرا که زیاده در احادیث آن‌ها شک و گمان را بر می‌انگیزد و کمک گرفتن از ظن غالب موردنیاز است. بنابراین، در قبول و پذیرفتن زیاده‌ی بعضی از اصحاب بر اصحاب دیگر، اختلافی وجود ندارد. و مقصود از زیاده، اضافه شدن مطالبی به متن حدیث و یا زیاد شدن یک راوی در سند و مطالبی از این دست می‌باشد و مقصود از زیاده‌ی ثقة این است که زیاده فقط از راوی ثقة (معتبر) آن هم با شرایطی پذیرفته می‌شود و زیاده‌ی راوی ضعیف پذیرفته نمی‌شود و در این جا بحثی از آن به میان نیامده است. تقریباً می‌توان تمام حالاتی را که در یک حدیث امکان زیاده‌ی ثقة وجود دارد به صورت زیر خلاصه کرد: ۱- زیاده‌ی ثقة فقط زمانی پذیرفته می‌شود که فرد راوی (که زیاده را نقل کرده) حافظ متقن باشد و در این صورت اضافه‌های او مورد قبول واقع می‌شود، یعنی اگر فردی که زیاده‌ای را (چه در سند و یا متن) روایت کرده از دیگری که زیاده را روایت نکرده از نظر حفظ و اتقان بالاتر باشد زیاده‌ی او پذیرفته می‌شود، ولی اگر حدیث سندهای مختلف و هم مخرجی داشته باشد چند حالت پیش می‌آید اول این که کسی که زیاده را آورده و نقل کرده است یک نفر باشد و اگر از نظر حفظ و اتقان از تمامی راویانی که زیاده را نقل نکرده‌اند بالاتر باشد دو نظر در این مورد وجود دارد اول آن‌ها که حفظ و اتقان بالای او را از تعداد زیاد راویان دیگر که زیاده را نیاورده اما درجات پایین‌تری (از عدالت و اتقان را) دارند قوی‌تر می‌دانند و به نظر آن‌ها هیچ خللی در این زیاده وجود ندارد، مثلاً کسانی زیاده‌ی سفیان ثوری و یا شعبه را بر حدیث فاقد زیاده‌ی ده‌ها نفر ترجیح داده و می‌پذیرند. ۲- اما کسانی عکس این گروه عمل می‌کنند و مبنا را تعداد زیاد راویانی که زیاده را نیاورده‌اند قرار داده و زیاده‌ی فرد حافظ متقن را بر حدیث آنها (آن هم با تعداد بسیار اما از نظر درجه‌ی حفظ پایین‌تر) نمی‌پذیرد. ۳- اما حالت سوم این است که زیاده از طرف کسی و یا کسانی باشد که هم از نظر حفظ و اتقان و هم از نظر تعداد پایین‌تر باشند که در این صورت زیاده‌ی آن‌ها

شناخت حدیث فرد:

فرد بودن در حدیث به دو قسم تقسیم می‌شود: ۱- حدیث فرد مطلق باشد ۲- حدیث از جنبه‌ای خاص فرد باشد.

- ۱- حدیث فرد مطلق: حدیثی که در یک طبقه، در تمامی روایات منفرد باشد.
- ۲- حدیث به نسبت کسی یا چیزی خاص فرد باشد مثلاً اگر یک راوی معتبر (ثقه) از بین تمامی راویان معتبر (ثقه‌ی) دیگر یک حدیثی را به صورت فرد روایت کرده باشد، در این صورت حدیث به نسبت این راوی فرد است و حکم آن نزدیک به حکم قسم اول است. و مثال دیگر (این نوع) الفاظی است که در آن گفته شود: این حدیث را فقط اهل مکه روایت کرده‌اند یا اهل شام در آن فرد هستند و یا اهل کوفه و یا اهل خراسان از دیگران (حدیث را فرد روایت کرده‌اند) و یا کسی غیر از فلانی آن را از فلان کس روایت نکرده است، هر چند در سندهای دیگر، از غیر فلانی هم روایت شده باشد یا الفاظ: «تفرد به البصريون علی المدینین» یا «الخراسانیین عن المکین» و مواردی شبیه این.

شناخت حدیث معلل:

اهل حدیث آن را معلول خوانده‌اند، چرا که در گفته آن‌ها و فقهاء در مقام قیاس چنین آمده است: علت و معلول در نزد اهل عربی و لغت عرب خوار شده هستند.

پذیرفته نمی‌شود. ۴- حالت بعدی این است که از نظر تعداد (راویان) برابر باشند که در این صورت اگر در میان راویان هرکدام کسی وجود داشته باشد که از نظر حفظ و اتقان بالاتر باشد حدیث او مورد استناد قرار گرفته و سندهای دیگر تابع حدیث او هستند. ۵- حالت بعدی این است که راوی و یا راویان حدیث دارای زیاده و بدون زیاده کاملاً در یک سطح باشند در صورتی که منافاتی بین آن‌ها نباشد زیاده پذیرفته می‌شود و در صورتی که هرکدام از آن‌ها تقویت کننده‌ی (حدیث عضد) داشته باشند حدیث آن‌ها ترجیح داده می‌شود. ۶- حالت بعدی این است که هم راوی زیاده و هم راوی که زیاده را نیاورده هر دو حافظ باشند (که احتمالاً با توجه به حفظ بالای او زیاده پذیرفته می‌شود)، بنابراین زیاده‌ی ثقه، مطلقاً پذیرفته نمی‌شود، و خداوند دانای‌تر است.

شناخت علل الحدیث از برترین و دقیق‌ترین و با ارزش‌ترین علم از علوم حدیث می‌باشد و تنها کسانی از عهده‌ی آن برمی‌آیند که اهل حفظ و خبرگی و فهم دقیق و نافذ باشند، چرا که علل الحدیث عبارت است از وجود اسباب و عوامل پنهانی مرموزی که از ارزش حدیث می‌کاهند. بنابراین، حدیث معلل حدیثی است که پس از بررسی، در آن عامل ظاهر شود که از ارزش حدیث کاسته و صحت آن را زیر سؤال برد در حالی که در ظاهر حدیث اثری از آن علت دیده نشود و به چشم نخورد. و دلیل آن این است که سندهای حدیث دارای رجالی معتبر (ثقه) و دارای تمامی شروط صحت هستند و یافتن علت آن از طریق تفرد راوی (فردبودن راوی) و مخالفت دیگران با او (شدوذ) و یک سری قرائن دیگر در حدیث، میسر می‌باشد به طوری که مجموعه‌ی اینها، توجه فرد (آشنا به علل الحدیث) را به ارسال حدیث موصول و یا وقف حدیث مرفوع و یا داخل شدن حدیثی در حدیث دیگر و یا توهمی القاگر^۱ در غیر این موارد، جلب می‌کند به طوری که با ظن غالب (و با توجه به این قرائن)، فرد متوجه علت می‌شود و بر آن حدیث حکم می‌کند (حدیث را از حالت صحت خارج می‌کند) و یا در اثر تردید در آن توقف می‌کند و تمامی این‌ها مانع از این می‌شوند که بتوان حکم صحت را در مورد حدیثی داد که موارد فوق در آن وجود داشته باشند^۲. و چه بسایارند آن‌ها که احادیث موصول را به واسطه‌ی (وجود احادیث) مرسل معلول شناخته‌اند و پی بردن به آن به این صورت بوده که یک بار حدیث با اسناد موصول روایت شده و بار دیگر همان حدیث با سند منقطع قوی‌تر از سند موصول (از نظر حفظ رجال) روایت شده باشد. و به همین خاطر است که کتاب‌های علل الحدیث در برگیرنده تمامی سندهای یک حدیث می‌باشند. ابوبکر خطیب گفته است: روش شناخت علت در حدیث این است که تمامی سندهای آن را جمع‌آوری

۱- توهمی که باعث شده راوی در موردی دچار اشتباه شود.

۲- مقصود عواملی هستند که از ارزش حدیث می‌کاهند، اما بعضی از علل خدشه‌ای در صحت حدیث به وجود نمی‌آورند.

کرد و در اختلافی که بین راویان حدیث وجود دارد دقت شود و از مکانیت هر کدام از راویان، با توجه به حفظ و منزلتشان و با توجه به ضبط و اتقان آنها، در شناخت علت استفاده کرد. از علی بن مدینی نقل شده که گفته است: در زمینه‌ای که نتوان سندهای مختلف آن را جمع‌آوری کرد، نمی‌توان به خطای آن پی برد. علت ممکن است در سند و یا در متن حدیث وجود داشته باشد هر چند که بیشتر در سند اتفاق می‌افتد. وقتی علت در سند باشد، صحت سند و متن حدیث را با هم زیر سؤال می‌برد، مانند حالتی که یک حدیث پس از علت‌یابی، مرسل و یا موقوف شناخته شود. و گاهی فقط سند حدیث زیر سؤال می‌رود و صحت متن حدیث زیر سؤال نمی‌رود.

شناخت اضطراب در حدیث:

حدیث مضطرب به حدیثی گفته می‌شود که روایات در مورد آن مختلف باشند و کسانی آن را با سندی نقل کنند و دیگران با سندی دیگر که مخالف آنهاست روایت کنند و ما حدیث را فقط زمانی مضطرب می‌نامیم که دو روایت از نظر صحت در یک رده باشند، اما وقتی که راوی یا (راویان) یکی از احادیث از نظر حفظ قوی‌تر باشد و یا از نظر شاگردی و ملازمت به استاد نزدیک‌تر بوده باشد و یا سایر موارد معتمد ترجیح حدیث را دارا باشد، می‌توان یکی از روایات را بر دیگری ترجیح داد و حدیث ارجح را پذیرفت و در این صورت حدیث را مضطرب نمی‌نامیم و حکم آن، حکم اضطراب نیست. اضطراب ممکن است در متن حدیث باشد و یا در سند حدیث واقع شود و یا در یک راوی (از سند) و یا در جمعی از راویان اضطراب روی دهد و اضطراب موجب ضعف حدیث می‌شود، چرا که در اضطراب حس می‌شود حدیث مختل شده و حفظ نشده است.

شناخت مدرج در حدیث:

مدرج به چند قسم تقسیم می‌شود: از آن جمله ادراجی است که در حدیث رسول الله ﷺ از طرف بعضی از راویان سند صورت گرفته باشد به طوری که صحابی یا تابعی و ... در انتهای متن حدیث سخنی را از خود گفته باشند و بعداً این گفته آن‌ها به حدیث ملحق شده باشد و آن فاصله بین متن اصلی با متن سخن آن‌ها از بین رفته باشد و به عنوان ادامه حدیث نقل شده باشد و همین باعث شده که قضیه بر کسانی که بر این مسأله واقف نبوده‌اند مشتبه شود و آن‌ها را دچار اشتباه کند و تصور کنند که تمامی متن، گفته رسول الله ﷺ می‌باشد.

شناخت احادیث جعلی (موضوع):

موضوع به معنای بافته شده و درست شده (جعلی و یا بدلی) می‌باشد. حدیث موضوع بدترین نوع احادیث ضعیف می‌باشد و روایت کردن آن برای کسی که از موضوع بودن آن مطلع باشد به هیچ عنوان صحیح نیست و روایت آن تنها در صورتی مجاز است که بلافاصله وضعیت (درجه‌ی) آن بیان شود، چرا که این نوع، مانند احادیث ضعیفی که از نظر باطنی و ریشه‌ای احتمال درست بودن آن‌ها وجود دارد نیست، احادیث ضعیفی (غیر موضوع) که روایت کردن آن‌ها در ترغیب و ترهیب جایز می‌باشد^۱. تنها راه شناخت حدیث موضوع یا از طریق اقرار خود راوی بر جعل حدیث است و یا این که راوی اقرار نکند و دیگران از روی قرائتی و با توجه به وضعیت راوی و یا مروی عنه به آن پی ببرند. و احادیث درازی جعل شده‌اند که شناخت آن‌ها از طریق رکاکت الفاظ و یا معانی آن‌ها امکان‌پذیر است. وضع‌کنندگان احادیث چندین صنف هستند، اما آن‌ها که بیشترین ضرر را به حال امت دارند کسانی‌اند که به زهد و پارسایی منسوبند و با توجه به گمان و نیت خود حدیث جعل کرده‌اند و مردم هم به خاطر اعتماد و اطمینانی که به آن‌ها داشتند

۱- حافظ عراقی موضوع را جدا از ضعیف می‌داند.

جعلیات آن‌ها را پذیرفتند و به همین دلیل اساتید ماهر حدیث علیه این اصناف قیام کردند و از جعلیات آن‌ها پرده برداشتند و خداوند را شکر می‌گوییم که این ننگ را از احادیث پیامبر ﷺ زدودند.^۱

شناخت حدیث مقلوب:

مانند این است که حدیث مشهوری از سالم روایت شده باشد اما آن را به نافع نسبت داده باشند تا به این وسیله حدیث ناآشنا به نظر رسد و با ارزش گردد. و همچنین از بخاری برای ما نقل کرده‌اند که وقتی ایشان به بغداد رسید، کسانی از اهل حدیث دور هم گرد آمدند و عملاً یکصد حدیث را آوردند و سندهای تمامی احادیث را با هم عوض کردند و متن هر سند را با متن سند دیگری عوض کردند و در مجلس بخاری حضور پیدا کردند و آن‌ها را برایشان عرضه کردند، وقتی کار آن‌ها به اتمام رسید و آن احادیث مقلوب را به ایشان عرضه کردند، برای شنیدن جواب متوجه او شدند و ایشان هر متنی را کنار سند و هر سندی را با متن اصلی خود برای آن‌ها مشخص کرد و همین باعث شد آن‌ها به فضل او اقرار و اعتراف کنند.

شناخت صفات کسی که روایتش مورد قبول است و صفات کسی که روایت از او پذیرفته نمی‌شود و شناخت آنچه از قدح و جرح و توثیق و تعدیل که در مورد راویان متداول است:

جماهیر ائمه حدیث و فقه، نظرشان بر این است که: شرط اعتبار داشتن روایت این است که راوی اولاً: دارای صفت عدل باشد و ثانیاً: به نسبت آنچه که روایت می‌کند ضابط باشد. تفصیل این دو صفت این است: راوی باید مسلمان، بالغ، عاقل، سالم از

۱- مانند علامه برقی (رحمه الله) که در کتاب بت شکن به نقد احادیث یک جلد از اصول کافی پرداخته و از جعلیات آن پرده برداشته است، کتاب اصول کافی معتبرترین کتاب حدیث شیعی است و صاحب آن جناب شیخ کلینی لقب ثقة الاسلام را دارد، ولی انواع دروغها را در کتاب خود جمع آوری نموده است.

موارد فسق (از حدود خداوند تجاوز نکند) و بدور از موارد شکننده جوانمردی و مردانگی باشد و (در هنگام گرفتن حدیث از استاد) هوشیار باشد و سهل‌انگاری نکند و اگر از حفظ روایت می‌کند حافظ^۱ باشد و اگر از روی کتاب و یا نوشته روایت می‌کند (تا مرحله روایت) آن را پاراسته باشد و اگر از روی معنی، حدیث را روایت می‌کند، شرطش این است که به موارد غلط انداز معانی، آگاه باشد.

در مورد روایت مجهول:

با توجه به مقصود، می‌توان به چند قسم تقسیم نمود:

اول: اینکه کسی عدالتش چه از نظر ظاهری^۲ و چه از نظر باطنی^۳ مجهول باشد و روایت چنین کسی با توجه به مواردی که قبلاً گفتیم در نزد جماهیر غیر قابل پذیرش است.

دوم: راوی مجهولی که از نظر عدالت باطنی مجهول است (عدالت باطنی او محرز نشده است) هرچند که از نظر ظاهری عادل باشد و در این صورت مستور نام دارد. بعضی از ائمه گفته‌اند: مستور به کسی گفته می‌شود که در ظاهر عادل باشد ولی عدالت باطن او را نشناسیم. بعضی از کسانی که عدالت راوی مجهول نوع اول را رد می‌کنند به روایت راوی نوع دوم استناد و احتجاج می‌کنند که همین گفته بعضی از علمای شافعی است و به آن حکم کرده‌اند که از جمله آن‌ها امام سلیم بن ایوب رازی می‌باشد می‌گوید: چرا که در خبر، اصل بر حسن ظن (به نسبت راوی) است و به این خاطر در روایت خبر، شناخت عدالت باطن کسی که از او روایت شده از معذورات است و بسنده کردن به شناخت آن در ظاهر کفایت می‌کند و (خبر) از این لحاظ با شهادت فرق می‌کند، چرا

۱- منظور حداقل حفظ است.

۲- عدالت ظاهری می‌تواند از دو طریق باشد: ۱- صرفاً از طریق روایت راویان عادل (دو نفر یا بیشتر) از آن‌ها ۲- از طریق توثیق با الفاظ مجمل در کتاب‌های جرح و تعدیل.

۳- منظور این است که شرح حال راوی از جنبه‌هایی که به شناخت تقوی و جوانمردی و یا ضبط او کمک کند مشخص نباشد.

که شهادت به نزد حکام است و کشف عدالت باطن برای آن‌ها عذر نیست و به همین خاطر در شهادت دادن اعتبار راوی هم به عدالت ظاهر است و هم به عدالت باطن. (باید گفت: عمل کردن مطابق این رأی در مورد کسانی از راویان که در زمانهای پیشین زیسته‌اند و دست یافتن به عدالت باطنی آن‌ها غیر ممکن بوده است در بسیاری از کتب مشهور حدیث دیده می‌شود).

سوم: مجهول العین: آنان که روایت مجهول العین را نمی‌پذیرند روایت مجهول العدالة را می‌پذیرند و کسی که دو نفر راوی عادل از او روایت کنند و از او مشخصاً نام ببرند این نوع جهالت از او مرتفع می‌شود. ابوبکر، خطیب بغدادی، در جواب مسائلی که از ایشان سؤال شده بود یادآور شده که: راوی مجهول در نزد اهل حدیث به راوی گفته می‌شود که علما او را نشناخته باشند و این که حدیث او جز از جهت یک راوی واحد شناخته شده نباشد (جز یک راوی واحد کسی از او روایت نکرده باشد) مانند عمرو ذی مر، جبار الطایی، سعید بن ذی حدان، که غیر از ابو اسحاق سبئی کسی از آن‌ها روایت نکرده است. و مانند هزهاز بن میزان که غیر از شعبی کسی از او روایت نکرده است و مانند جری بن کلیب که غیر از قتاده کسی از او روایت نکرده است. (باید گفت: ثوری نیز از هزهاز روایت کرده است. خطیب می‌گوید: برای این که از کسی رفع جهالت شود، حداقل باید دو نفر عالم مشهور از او روایت کنند، مگر این که ثابت شود که روایت آن‌ها از او بیانگر حکم عدالت آن‌ها به نسبت او نمی‌باشد. بخاری در صحیح خود حدیث کسانی را که غیر از یک نفر کسی از آن‌ها روایت نکرده آورده است که از جمله آن‌ها مرداس اسلمی می‌باشد که غیر از قیس بن ابی حازم کسی از او روایت نکرده است و همین‌طور مسلم نیز حدیث کسانی را که فقط یک نفر از آن‌ها روایت کرده نقل کرده است، مانند ربیع بن کعب اسلمی که غیر از سلمه بن عبدالرحمن کسی از او روایت نکرده است و همین می‌رساند که راوی مجهولی که فقط یک نفر از او روایت کند می‌تواند از حالت مجهول و مردود بودن خارج شود و اختلافی که در مورد تعدیل او

روی می‌دهد به خاطر جهت‌گیری (و مذاهب) متعدد می‌باشد و موجه است و این مسأله مانند آن مسأله اختلافی است که: آیا می‌شود برای تعیین عدالت راوی به تعدیل یک نفر اکتفا کرد؟ و خداوند داناتر است.

احادیث شیعه‌پسند در کتب اهل سنت

پس از این توضیحات پیرامون علوم حدیث می‌رویم به سراغ احادیث شیعه‌پسند در کتب اهل سنت، یعنی احادیثی که به مذاق مراجع مدعی تشیع خوشایند هستند و در منارات خود دائم به آن‌ها استناد می‌کنند و البته خواهید دید که متن بسیاری از این احادیث بر فرض صحت هیچ ربطی به عقاید شیعه نداشته و ندارد. در این بخش به بررسی این احادیث می‌پردازیم تا ببینیم چگونه اسنادی دارند؟ و روایان آن‌ها چه کسانی بوده‌اند؟ و آیا علمای اهل سنت آن‌ها و را قبول داشته‌اند یا خیر؟ با مطالعه این بخش متوجه می‌شوید احادیثی را که مراجع رافضی از صبح تا شام به رخ اهل سنت می‌کشند کدام هستند؟

حدیث اول:

حدیث کتاب الله و عترتی که با مضامین مختلفی ثبت گردیده است و مراجع مدعی تشیع بر این عقیده هستند که در این احادیث، پیامبر ﷺ هدایت و نجات از گمراهی را تنها در تمسک به کتاب خدا و اهل بیت خویش دانسته و تبعیت از این دو را واجب نموده است، و اما بررسی تعدادی از این احادیث: زید بن ارقم روایتی دارد که طبرانی در کتاب (الکبیر) (۲۶۸۱، ۴۹۷۱) از طریق حکیم بن جبیر (که راوی ضعیفی است) از ابی طفیل از زید بن ارقم آورده است، می‌گوید پیامبر ﷺ گفته است: «فانظروا کیف تخلفوني في الثقلين» (ببینید که چگونه جای مرا می‌گیرید در رابطه با ثقلین) صدایی برخواست: ای پیامبر خدا ثقلین کدامین هستند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «کتاب الله که از یک طرف در دست خداوند عزّ و جلّ است و از طرفی دیگر در دستان شما. بدان تمسک جوئید، گمراه نخواهید شد، و دیگری اهل بیت من، همانا خداوند لطیف‌الخبیر مرا آگاه ساخته که آن دو از هم جدا

نخواهند شد تا بر حوض کوثر بر من وارد می‌شوند...». اسناد این حدیث ضعیف است، چون شواهد دیگری هست که برخی از الفاظ این حدیث را غیر صحیح جلوه می‌دهند، و در آن پیامبر ﷺ امر نفرموده است در رابطه با تمسک به اهل بیت، بلکه اشاره بدان داشته که ثقلین همان قرآن و اهل بیت است، و از هم جدا نخواهند شد تا اینکه بر حوض کوثر نزد پیامبر می‌روند. و این معنی صحیحی است که در حدیثی دیگر صحت آن به اثبات رسیده است و آن را طبرانی در (الکبیر) (۴۹۸۰، ۴۹۸۱، ۴۹۸۲) و (الحاکم) (۱۴۸/۳) آورده‌اند. و اما امام احمد از زید بن ثابت این حدیث را اخراج نموده در (۵/۱۸۱-۱۸۲-۱۸۹) که با یک سند این حدیث را روایت کرده و در دو موضع آن را اعاده نموده و البته حدیث صحیحی نیست، و آن هم به دو علت، اولاً: چون شریک قاضی، خاطر و ذهنی نامناسب داشته که مانع صحت این حدیث است، ثانیاً: در آن شخصی به نام قاسم بن حسن وجود دارد، که هم بخاری و هم ابن القطان می‌گویند که او را نمی‌شناسند. اما برای این حدیث زید بن ثابت شاهی در نزد طبرانی وجود دارد، (۴۹۲۱، ۴۹۲۲، ۴۹۲۳، ۴۹۷۰) از طریق شریک، از اعمش او هم از حبیب بن ابی ثابت و او از ابی طفیل و او هم از زید بن ثابت. و این عین اسناد حدیث زید بن ارقم نزد طبرانی بود (۴۹۶۹)، اما حاکم (۱۰۹/۳) علت دیگری را هم اضافه نموده و آن سوء حافظه و اختلاط در یادگیری (شریک) است و ممکن هم هست که این اسناد را با شیوه و شواهد وی آراسته کنیم. پس می‌توان گفت که تلفظ حدیث زید بن ثابت این است: «من در میان شما دو جانشین خودم را می‌گذارم (خلیفین) ۱- کتاب‌الله که ریسمانی دراز در میان آسمان و زمین یا از آسمان تا زمین است. ۲- اهل بیت، و آن‌ها از هم گسسته نمی‌شوند تا اینکه بر حوض کوثر بر من وارد می‌شوند» طبرانی در کتاب (الکبیر) (۴۹۸۶) به روش دیگر این حدیث زید بن ارقم را روایت نموده است، و در آن اسم حبیب بن ابی ثابت وجود دارد، که او هم مردی حيله‌گر و مدّس در ارسال احادیث بود. و باز در همان روایت کامل ابو العلاء نیز وجود دارد که وی نیز حافظه خوبی نداشته است، و اسناد بر آن‌ها صحیح نیست و باز از شواهد

حدیث زیدبن ارقم، حدیث حذیفه بن أسید غفّاری است، که طبرانی در (الکبیر) (۲۶۸۳) (۳۰۵۲) از طریق زیدبن الحسن الأنمّاطی ثنا معروف بن خربوذ از ابی طفیل و او نیز از حذیفه بن اسید روایت داشته است. که در اینجا نیز زیدبن حسن ضعیف و منکر الحدیث است و این حدیث نیز صحیح نیست. روایتی از جابر را ترمذی در (۳۲۴/۴) و طبرانی در (الکبیر) (۲۶۸۰) نقل می‌کنند که ای مردم من در بین شما چیزی گذاردم که اگر آن را در اختیار گیرید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم: اهل بیتم. این حدیث جابر از طریق زید بن الحسن الأنمّاطی و او هم از جعفر بن محمد از پدرش و او هم از جابر روایت داشته است. اسناد این حدیث ضعیف است، به خاطر زیدبن حسن. همانطور که حافظ در (التقریب) و ابوحاتم هم گفته‌اند: حدیث انکارشده‌ای است، و این حدیث باطل است و قابل اثبات نیست. ترمذی حدیثی را از زیدبن ارقم نقل می‌کند بدین مضمون که من در میان شما چیزی به ودیعه گذاردم، که اگر به آن متمسک شوید پس از من هرگز گمراه نخواهید شد. قرآن کتاب خدا که همچون ریسمانی از آسمان تا زمین امتداد یافته، و عترتم اهل بیتم، این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض به من ملحق گردند، پس بنگرید چگونه به جای من با آن‌ها رفتار می‌کنید. حدیث زیدبن ارقم که ترمذی آن را در (۳۴۳/۴) نقل کرده، از طریق اعمش از حبیب بن ابی‌ثابت از زیدبن ارقم. و سند این حدیث هم به دو علت صحیح نیست. نخست: حیل‌گری اعمش در نقل روایت. دوم: حبیب بن ابی‌ثابت که وی نیز احادیث زیادی را روایت نموده و در اغلب آن‌ها تدلیس و حیل‌گری به کار برده است. حتی تدلیسی که وی به کار برده بدتر از همانی است که اعمش به کار برده است!!! همانطوری که حافظ در (طبقات المدلسین) بیان داشته، که وی نیز احادیث زیادی را ارسال نموده است. و آنچه وجود انقطاع در این اسناد را تأیید می‌کند، آن است که سندهای دیگری هست صحیح‌تر از این سند، از طبرانی در (الکبیر) (۴۹۵۹). (کتاب الحاکم) (۱۰۹/۳) از اعمش ثنا حبیب بن ابی‌ثابت از عامر بن وائله - ابوظفیل - از زیدبن ارقم، حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح است اما

مشروط بر صحت شیخین (مسلم و بخاری) و چون اعمش تصریح به روایت آن از کسانی دیگر کرده، تا حدی شبهه تدلیس وی را از میان برداشته، و اما حبیب بن ابی ثابت در اینجا واسطه‌ای را بین خود و بین زیدبن ارقم ذکر می‌کند. و آن هم عامربن وائله است، با بقای علت و خصلت حيله گری وی. و به فرض صحت این حدیث باز در آن دلیلی بر وجود پیروی از اهل بیت و تمسک به آن‌ها وجود ندارد، چون در تلفظ «ما إن تمسکتم به...» بعد ذکر کردن کتاب الله، دلالت بر این دارد، که ضمیر مفرد (به) فقط راجع به کتاب الله است و اگر هدف پیامبر ﷺ در این حدیث تمسک به اهل بیت هم می‌بود، ضمیر آن به صورت (بهما) آورده می‌شد. اما ذکر کردن اهل بیت در اینجا تنها به خاطر توصیه کردن امت نسبت به آن‌ها می‌باشد. یعنی اینکه مردم، ارزش و احترام آن‌ها را رعایت نمایند. همچنین پیامبر ﷺ در عرفات خطبه بزرگی را بر مردم خواند و در آن به مردان نسبت به زنان توصیه کرد، باز در آن هیچ توصیه‌ای در باره‌ی تمسک به عترت پیامبر ﷺ نبود. بلکه فرمود: «در میان شما چیزی را جا می‌گذارم، اگر به آن تمسک جوئید گمراه نخواهید شد، و آن کلام الله مجید است» - نگاه کنید به (صحیح مسلم) (۲/۸۹۰)، (سنن ابی داود) (۱۹۰۵)، (سنن ابن ماجه) (۳۰۷۴) که در آن هیچ‌گونه ذکر از اعتصام به مذهب عترت و اهل بیت وجود ندارد. و همچنین آنچه که مسلم (۲۴۰۸) و احمد (۳۶۶/۴-۳۶۷) و طبرانی در کتاب (کبیر) (ص ۵۰۲۶، ۵۰۲۷ و ۵۰۲۸) روایت می‌کنند بدین شیوه است. از زیدبن ارقم و او هم از پیامبر ﷺ: «اما بعد ... ای مردم من هم انسانی هستم، نزدیک است فرستاده خداوند - ملک الموت - به نزد من بیاید و من هم او را بپذیریم، و من در میان شما دو چیز گرانبها را نهاده‌ام، نخست کتاب الله که در آن هدایت و نور وجود دارد. پس آن را بگیرید و به آن تمسک جوئید». یعنی: تحریر به کتاب الله و رغبت در آن. سپس فرمود: «و نیز اهل بیت خودم، خدا را به یاد آورید در مورد اهل بیت من، خدا را بیاد آورید در مورد اهل بیت من، خدا را بیاد آورید در مورد اهل بیت من». و این روایت زیدبن ارقم صحیح‌ترین روایتی است در مورد حدیث غدیر خم، که

به خوبی اراده و هدف پیامبر را در مورد اهل بیت بیان می‌دارد و این تنها توصیه‌ی پیامبر ﷺ در مورد اهل بیت است، نه اینکه وجوب اتباع و تمسک به هدایت آنها. وقتی پیامبر ﷺ قرآن را نام برد ما را به اطاعت از آن امر نمود، و وقتی اهل بیت خود را ذکر کرد ما را به رعایت کردن و دادن حقوق آنها فرمان داد، و این روشن‌ترین دلیلی است بر اینکه آنها امام نیستند، و امامت در دیگران خواهد بود. چون اگر آنها امام می‌بودند مسلمین را به آن وصیت می‌نمود، چون وصیت برای کسی می‌شود که قدرت داشته باشد نه کسی که ضعیف و ناتوان باشد. حدیث دیگری در مورد کتاب خدا و عترت را که امام احمد از ابی سعید در (۱۴/۳، ۱۷، ۲۶، ۵۹) و ترمذی در (۳۴۳/۴) و طبرانی در (الکبیر) (۲۶۷۸، ۲۶۷۹) و ابویعلی در (۲/۶۰) از طریق عطیه عوفی از ابی سعید خارج ساخته‌اند. سند این حدیث باز هم صحیح نیست، چون جناب عطیه سیء الحفظ و کثیرالخطا بوده است. و همچنین راوی مدلسی بوده است - چنانچه در (التقریب) آمده - و از شیوه‌ی تدلیس اوست که از کلبی - محمد بن سائب الکلبی که متهم به دروغ‌پردازی است - نقل حدیث کرده و او را با کنیه‌اش نام می‌برد، و می‌گوید: ابوسعید برای ما گفت... تا خواننده چنین بپندارد که او سعید الخدری است. نگاه کنید به (التهذیب) در باره‌ی بیوگرافی وی، روشن می‌سازد که این حدیث باطل است. از دیگر احادیثی که در این باره روایت داشته، این قول پیامبر ﷺ است: «ای مردم من به زودی قبض روح می‌شوم و از این جهان می‌روم و من سخنی که عذر شما را قطع کند به شما گفتم. آگاه باشید من کتاب خدا و عترتم اهل‌بیت را در میان شما می‌گذارم، سپس دست علی را گرفته بلند کرد و فرمود: این علی با قرآن است و قرآن با اوست (علی مع القرآن و القرآن مع علی) از هم جدا نخواهند شد تا آنگاه که در کنار حوض به من ملحق گردند» قسمتی از این حدیث را طبرانی در (الصغیر) (۷۰۷) و در کتاب (المجمع) نیز قسمت دیگر آن را به امّ السّلمه نسبت داده بودند. سند این حدیث نیز واهی و غیرقابل قبول است. چون از یک سو در آن اسم صالح بن ابی أسود کوفی وجود دارد که ذهبی در (المیزان) در باره‌ی وی سخن رانده است و از سوی

دیگر، اسم ابوسعید التیمی ملقب به عقیص آمده است که دار قطنی او را متروک دانسته، جناب جوزجانی و کسانی دیگر نیز این حدیث را غیرموثق دانسته، و آن را واهی شمرده‌اند، چون کسان دیگری از راویان این حدیث مجهول‌الهویه هستند. در ضمن چنانچه تمسک به عترت واجب است پس یعنی عترت باید همیشه حاضر باشد، بنابراین می‌شود بفرمایید هم اکنون این عترت کجاست تا به آن تمسک جوییم؟ امام زمان که غایب و در پس پرده است و قابل دسترسی نیست تا به او چنگ زده و تمسک جوییم. اگر هم بگویید در عصر غیبت نائب امام از فقیهان شیعه در دسترس است، باید گفت شرمنده هستیم چون در احادیث، صحبتی از جناب ولی فقیه و نائب بر حق نشده است و تنها لفظ عترت و اهل بیت موجود است و شما نمی‌توانید هر جا به ضررتان شد فوری اجتهاد در برابر نص کنید و احادیث را تاویل و تفسیر و توجیه و ماست مالی کنید. اگر هم بگویید که احادیث رسیده از اهل بیت در زمان غیبت موجود هستند، باید گفت که در احادیث تنها تمسک به خود عترت و اهل بیت بیان شده است نه روایات و یا حتی سنت ایشان که بگوییم منظور احادیث می‌باشد (همچون سنت پیامبر که در واقع همان عمل کردن به احادیث ایشان است) تازه مجموعه احادیث کتاب الحجّه از اصول کافی ۹۶۲ حدیث است و طبق تشخیص علامه خودتان، جناب مجلسی در مراه العقول مجموعه احادیث صحیح و حسن و موثق که از نظر سند معتبرند ۲۳۶ حدیث و مجموع احادیث ضعیف و مجهول و مرسل و مرفوع و موقوف و مختلف فیه که از نظر سند معتبر نیستند ۷۲۶ حدیث است، کتاب الحجّه کتاب امام شناسی است که یعنی سه چهارم احادیث آن طبق نظر عالم خودتان، سند معتبری ندارند (و تازه بررسی متن آن‌ها نیز باید صورت بگیرد) و بطور کل مجلسی از ۱۶ هزار حدیث کافی، ۹ هزار حدیث آن را ضعیف دانسته است (همینطور در لؤلؤة البحرين اثر یوسف بحرانی ص: ۱۹۵-۱۹۴ به تحقیق محمد صادق بحر العلوم و الموضوعات فی الآثار و الاخبار اثر هاشم معروف حسینی ص ۴۴. بنگر به «مدخل الی فهم الاسلام» اثر یحیی محمد ص ۳۹۴) و از دیگر علمای شیعه،

حاج میرزا ابوالحسن شعرانی است که در مقدمه ای که بر شرح اصول کافی تالیف مولی صالح مازندرانی می‌باشد، اینگونه می‌نویسد:.....*إن أكثر أحادیث الأصول في الكافي غير صحيحة الاسناد....* (مقدمه شرح اصول کافی، ص ۱۲) یعنی بیشتر احادیث اصول در کافی سندشان صحیح نیست. یا شیخ صدوق، عالم مشهور شیعی که اسناد روایاتش را در من لایحضره الفقیه نیاورده و غالباً به ذکر راوی نخستین بسنده کرده است. از علمای دیگر شیعه، جناب خوئی در کتاب معجم رجال الحدیث (چاپ دوم) (۱۷/۱-۱۸) می‌گوید: برآستی اصحاب و یاران ائمه علیهم السلام با اینکه غایت جهد و اهتمام خویش را در امر حدیث و حفظ نمودن آن از نابودی و کهنگی بر حسب دستورات ائمه علیهم السلام مبذول داشتند، اما آن‌ها در دوران تقیه زندگی می‌نمودند و نشر احادیث در آن زمان بصورت علنی غیر ممکن بود، پس چطور این احادیث به حدّ تواتر یا چیزی قریب به آن رسیده‌اند؟ و در همان کتاب (۱۹/۱-۲۰) می‌گوید: اما احادیثی که به دست آن سه محمد (کلینی، ابن بابویه و طوسی) رسیده است، اغلب آحاد هستند نه متواتر. همچنین سید شریف مرتضی ملقب به علم الهدی (۴۳۶ هـ) که استاد شیخ مفید - استاد شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی - بوده است، می‌گوید: در سند اکثر احکام فقه، افراد مذهب واقفیه وجود دارد که یا در خبر اصل هستند یا اینکه فرع می‌باشند، از دیگری روایت کرده و از او روایت شده است و همچنین در سلسله سند افرادی از غلات، خطابیّه، مخمسه، اصحاب حلول مانند فلانی و فلانی و کسانی که بشمارند، وجود دارند، و به قمی متصل می‌شود که مشبه و اهل جبر است. گفتنی است که همه‌ی قمی‌ها بدون استثناء جز ابوجعفر بن بابویه، همه شان مشبه و جبری هستند و کتاب‌ها و تصانیفشان بدین چیز گواهی می‌دهد. مرتضی در پایان، بحث را به این گفته مهم خلاصه می‌کند که: ای کاش می‌دانستم که چه روایتی سالم و عاری از این است که اصل یا فرعش، واقفی، غالی یا قمی مشبه و جبری نمی‌باشد، آزمایش در میان ما و جستجو در میان آن‌هاست - تا جایی که به صراحت می‌گوید: پس روایت خبر واحدی که نقل می‌کنند، چگونه برای ما صحیح است. بلکه

اصحاب حدیث را متهم می‌کند، طوری که مستقیم و به کلی اعتبار محدثین امامیه را از بین می‌برد و می‌گوید: «ما را با اصحاب حدیث خودمان رها نماید، زیرا در میان آنان فردی استدلالی یافت نمی‌شود و همچنین شخصی پیدا نمی‌شود که استدلال را بشناسد و کتاب‌هایشان نیز برای استدلال وضع نشده‌اند!» (رسائل الشریف المرتضی / ج ۳ / ص ۱۳۱-۱۳۰) از کتاب مدخل الی فهم الاسلام / ص ۳۹۳- یحیی محمد که شیعه دوازده امامی است) در ضمن علامه برقعی (رحمه الله) در کتاب بت شکن، جعلی بودن بسیاری از احادیث جلد ۱ اصول کافی را طبق علم الرجال خودتان نشان داده است. همچنین هاشم معروف، دانشمند شیعی اثنی‌عشری معاصر می‌گوید: بعد از پیگیری و جستجو در احادیث منتشر شده در مجامع حدیث مانند کافی، وافی و غیره، غالیان و حسودانی را بر این ائمه هادی می‌بینیم که از هر دری برای فساد احادیث ائمه و بی‌ادبی به منزلت آن‌ها داخل شده‌اند، به دنبال آن به قرآن مراجعه کرده‌اند تا سموم و دسیسه‌هایشان را بر آن بپاشند، زیرا قرآن تنها کلامی است که محتمل چیزهایی است که هیچ چیز دیگری محتمل آن‌ها نمی‌باشد، لذا صدها آیه را طوری که خواسته‌اند، تفسیر کردند و با دروغ، دسیسه و گمراه‌سازی آن‌ها را به ائمه چسبانده‌اند. علی بن حسان و عمویش عبدالرحمن بن کثیر و علی بن ابوحزمه بطائنی کتاب‌هایی را در تفسیر تألیف کرده‌اند که همگی آن‌ها تحریف و خرافات و گمراهی است و با اسلوب، بلاغت و اهداف قرآن هماهنگی و همخوانی ندارد (الموضوعات فی الآثار و الاخبار- ص ۱۵۳) و سید محمد صدر در مقدمه‌ای که برای تاریخ غیبت صغری تحت عنوان (تمهید) نوشته است، از اسباب پیچیدگی در تاریخ اسلامی - یعنی شیعی - سخن می‌گوید و او چند عامل را برای این امر بر شمرده است که در پنجمین آن می‌گوید: (پنجم: اسناد روایات مؤلفین امامیه همه روایاتی که از ائمه یا از یارانشان برای آن‌ها رسیده است را در کتاب‌هایشان جمع کرده‌اند بدون آن که صحت یا ضعف این روایات را در نظر گرفته باشند.) می‌گوییم: پس احادیث رسیده از مشتی خمس دزد و غالی نیز برای تمسک جستن خیلی مناسب نیستند و چرا اهل بیت یک

کتاب تفسیری از خود باقی نگذاشتند تا لااقل به آن متوسل شویم؟ تنها کتابی منسوب به امام حسن عسکری موجود است که البته آثار بیسوادی و جعل در آن فراوان است و آن نیز برای تمسک جستن مناسب نیست و از همه گذشته تکلیف مسائل تازه روز چه می‌شود؟ آیا عترت برای حل این مسائل حاضر است؟ یا غائب و در پس پرده است؟ و یا همچون خورشید در پشت ابر است!!

حدیث دوم:

حدیثی که پیامبر (ﷺ) فرموده: «أَلَا إِنَّ مَثْلَ أَهْلِ بَيْتِي فَيَكُم مَثْلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مِنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»، یعنی: بدانید مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح است، کسی که بر آن سوار شد نجات یافت و آن کس که تخلف ورزید، غرق گردید (حاکم در کتاب مستدرک در جزء سوم صفحه ۱۵۱ این حدیث را نقل کرده است، از طریق مفضل بن صالح از ابی اسحاق از خش کنانی روایت داشته که از اباذر شنیدیم که این حدیث را می‌گفت و اسناد این حدیث قطعاً واهی و نادرست است، بخاری و ابوحاتم در مورد مفضل بن صالح می‌گویند: منکر الحدیث است، و ذهبی نیز اسناد آن حدیث را نادرست و واهی دانسته. و نکته دیگر که باید بدان اشاره نمود در آمیختگی و اختلاط ابی اسحاق سبیعی است که شخصی مدلس و عَنْ غُو است. و این اسنادی است که ذکر شد. اما سندی دیگر برای این حدیث ابوذر موجود است و آن در نزد طبرانی در کتاب (الکبیر) (۲۶۳۶) است. از طریق حسن بن ابی جعفر ثنا علی بن زید بن جدعان از سعید بن المسیب ابی ابوذر. اسم حسن در اینجا متروک است. و این حدیث حتی در خور تقویت اسناد دیگری هم نیست. و علی بن زید بن جدعان ضعیف است و اسناد وی نیز واهی و نادرست است. سپس طبرانی در کتاب (الکبیر) (۲۶۳۸) (۱۲۳۸۸) از طریق حسن بن ابی جعفر - که در اینجا متروک است - از ابی صهباء از سعید بن جبیر از عباس روایت داشته است و نیز ابونعیم در (الحلیه) (۳۰۶/۴)، و البزار در (۲/۲۴۵) -

زوائد البزار) روایت داشته‌اند. و باز خطیب بغدادی در (تاریخ بغداد) (۹۱/۱۲) از طریق ابان بن ابی عیّاش از انس روایت نموده است. که در اینجا نیز ابان بدون هیچ دلیلی متروک است. و اما لفظ دیگری از این حدیث بدینصورت ذکر شده: «إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فَيَكُمُ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مِنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ، وَإِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فَيَكُمُ مَثَلُ بَابِ حُطَّةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ مَنْ دَخَلَهُ غُفِرَ لَهُ». طبرانی در کتاب (الاوسط) (۳۵۱ مجمع‌البحرین)، آن را آورده است. و نیز (الصغیر) (۱۳۹/۱-۱۴۰) از طریق عبدالله بن داهر رازی ثنا عبدالله بن عبدالقدوس از اعمش از ابی اسحاق از حش ابی المعتمر و از ابی ذر نقل کرده که اسناد وی نیز نادرست و واهی است، عبدالله بن داهر رازی متروک است، و امام احمد نیز می‌گوید: انسانی که در وی کمترین شائبه خیر موجود باشد حدیث وی را نمی‌نویسد، و عبدالله بن عبدالقدوس ضعیف است، و حرف آخرم اختلاط و تدلیس ابی اسحاق سیبسی است. بزار نیز این حدیث را روایت داشته است (۲۴۵/۱-۲ - زوائد البزار) و باز هم اسناد بزار نادرست و غلط است، چون اسم حسن بن ابی جعفر را آورده که متروک است. لفظ دیگری از این حدیث بدینصورت ذکر شده: «النجوم أمان لأهل الأرض من الغرق وأهل بيتي أمان لأمتي من الاختلاف فإذا خالفتها قبيلة من العرب اختلفوا فصاروا حزب إبليس». یعنی: ستارگان موجب امنیت اهل زمین از غرقند و اهل بیت من موجب امنیت امت از اختلاف، بنابراین اگر قبیله‌ای از عرب با آن‌ها به مخالفت پردازند، خود حزب ابلیس خواهند بود. حاکم در کتاب مستدرک جزء ۳ صفحه ۱۴۹ این حدیث را از ابن عباس نقل کرده است و البته حاکم خود می‌گوید: این حدیث صحیح‌الأسناد است ولی مورد تأیید نهایی نیست (یعنی اخراج ننموده) و می‌بینیم که مراجع رافضی نیز هنگام اشاره به چنین مطالبی، نظر مؤلف اهل سنت را حذف می‌کنند و نمی‌آورند. ذهبی نیز به پیروی از حاکم می‌گوید که این حدیث جعلی و ساختگی است و در اسناد آن حدیث اسحاق بن سعید بن ارکون موجود است که ضعیف است. ابوحاتم می‌گوید: موثق نیست، و باز دار قطنی

می‌گوید: حدیث بدی است و شخص اصلی راوی این حدیث خلید بن دعلج سدوی است که ضعیف بوده و دارقطنی او را جزء متروکین برشمرده است.

حدیث سوم:

از پیامبر ﷺ پرسیده شد مردم پس از اهل بیت چگونه به حیات خود ادامه می‌دهند؟ فرمود: همچون الاغ کمرشکسته. ابن حجر تنها آن را در (الصواعق) (ص ۱۴۳) به ابن عساکر نسبت داده است. ثبوت و صحت این حدیث بدون معرفت به اسناد و رجال آن کافی نیست و حتی ما شک داریم که این حدیث از ابن عساکر باشد، چون عبارت ابن حجر در صواعق المحرقة دلالت بر وی ندارد و حدیثی را با روایتی دیگر ذکر می‌نماید و آن را به ابن عساکر نسبت می‌دهد. سپس می‌گوید: «وفي رواية...» و بیان نمی‌دارد چه کسی این حدیث را اخراج نموده است. و این نصّ کلام اوست: «ابن عساکر این حدیث را اخراج نموده: «اولین مردمانی که نابود می‌شوند قریشی‌ها هستند، و اولین آن‌ها نیز اهل بیت من هستند، و در روایت هست که: ماندن و بقای مردم پس از آن‌ها چگونه است؟ فرمود: ماندن و بقای الاغی که پشتش شکسته باشد». و اما این حدیث نزد طبرانی می‌باشد که در کتاب (الاولئ) (۵۷) از طریق مجالد از شعبی از مسروق و از عایشه آورده که می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمودند: «ای عایشه اولین کسانی که از بین می‌روند قوم شماست. عایشه می‌گوید: گفتم: یا رسول‌الله چطور؟ فرمود: مرگ بر آن‌ها حلول می‌یابد و آن‌ها نیز در آن امر رقابت و چشم و هم‌چشمی می‌ورزند. گفتم: دوام مردم پس از آن‌ها چگونه است؟ فرمود: دوام الاغی که پشتش شکسته باشد». با این وجود که لفظ این حدیث مخصوص اهل بیت نیست، پنهان نمی‌ماند که سند آن نیز به خاطر مجالد - ابن سعید همدانی - ضعیف است.

حدیث چهارم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: کسی که دوست می‌دارد زندگی کند همچو زندگی من و بمیرد همچون مرگ من و ساکن بهشت جاودانی گردد که خداوند متعال آن را مزین نموده، پس بعد از من علی را دوست بدارد، و دوستان وی را نیز دوست بدارد و به اهل بیت من اقتدا نماید، به راستی آن‌ها عترت من هستند و از سرشت و طینت من خلق شده‌اند و از فهم و علم من سهیم می‌گردند، پس ویل برای آنهایی که فضیلت آن‌ها را دروغ می‌پندارد و قاطع صله‌ی من است، به راستی خداوند شفاعت مرا شامل حال آن‌ها نمی‌گرداند». ابونعیم در (الحلیة) (۸۶/۱) از طریق ابن عساکر در (تاریخ دمشق) این حدیث را اخراج نموده، و البانی نیز به وی نسبت داده در کتاب (الضعیفة) (۲۹۹/۲): ابن عساکر می‌گوید: این حدیث خوبی نیست، در آن چندین نفر مجهول‌الهویه قرار دارند، چون اسناد آن بدین طریق است: محمد بن جعفر بن عبدالرحیم، احمد بن محمد بن یزید بن سلیم ثنا عبدالرحمن ابن عمران بن ابی لیلی ثنا یعقوب بن موسی الهاشمی از ابن ابی‌داود از اسماعیل بن امیه از عکرمه از ابن عباس. و این حدیث جعلی است و در آن چهار نفر ناشناخته هستند، یکی از آن‌ها همانی است که این حدیث ظاهر البطلان را پیش کشیده، البانی نیز همین نظر را دارد. و از کسان دیگری که جعلی بودن این حدیث را ثابت نموده‌اند، ابن الجوزی در (الموضوعات) (۳۸۷/۱) و همچنین شیخ سیوطی در (الآلکی المصنوعه) (۱۹۱/۱، ۳۶۸، ۳۶۹) می‌باشند. و اما این حدیث با این لفظ نیز آمده که پیامبر ﷺ فرمود: «من أحبَّ أن یحیا حیاتی ویموت میتی ویدخل الجنة التي وعدني ربی وهي جنة الخلد فلیتول علیاً وذریته من بعده فإنهم لن یخرجوكم من باب هدی ولن یدخلوكم باب الضلالة» یعنی کسی که می‌خواهد همچون من زندگی کند و همچون من بمیرد و ساکن بهشت جاویدان موعود پروردگارم گردد، باید علی بن ابیطالب را دوست بدارد، او هرگز شما را از هدایت خارج نخواهد ساخت و هیچگاه داخل ضلالت نخواهد نمود. راوی این حدیث زیاد بن مطرف است، و قسمت اخیر آن از زید بن ارقم روایت شده است. این حدیث جعلی است، آن را حاکم در (۱۸۲/۳) و طبرانی در (الکبیر) (۵۰۶۷) و ابونعیم در

(الحلیه) (۳۴۹/۴-۳۵۰) از طریق یحیی بن یعلی اسلمی از ثنا عمار بن رزیک از ابی اسحق از زید بن مطرف از زید بن ارقم اخراج نموده‌اند. - طبرانی می‌گوید: چه بسا اصلاً زید بن ارقم آن را ذکر نموده باشد - و ابونعیم نیز می‌گوید: «ابی اسحق در این حدیث بیگانه است و تنها یحیی آن را روایت کرده». ابومعین در مورد یحیی می‌گوید: کسی نیست. و نیز بخاری در مورد وی می‌گوید: مضطرب الحدیث است. و ابوحاکم نیز می‌گوید: این حدیث قوی نیست، بلکه ضعیف است. و هیشمی در (المجمع) (۱۰۸/۹) می‌گوید: طبرانی روایت نموده و در آن یحیی بن یعلی اسلمی وجود دارد که ضعیف است.

حدیث پنجم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: «کسی که به من ایمان آورده و مرا تصدیق نموده است به ولایت علی بن ابی طالب وصیتش می‌کنم، کسی که ولایت وی را بپذیرد ولایت مرا پذیرفته است و هرکس ولایت مرا پذیرفت ولایت خدا را پذیرفته است. و هرکس علی را دوست بدارد مرا دوست داشته است و آن کس که مرا دوست داشته باشد به راستی خدا را دوست می‌دارد، و هرکس از علی متنفر باشد از من متنفر است و هرکس از من متنفر باشد خدا نیز از وی متنفر می‌باشد». و همچنین این حدیث: «بارالهی هر آن کس که به من ایمان آورد و مرا تصدیق نمود، ولایت علی بن ابی طالب را هم پذیرا گردد، چون ولایت علی ولایت من است و ولایت من ولایت خداوند عزوجل». در حدیث اول: عبدالوهاب بن الضحاک الحمصی آمده که ابوحاتم وی را تکذیب نموده است، نسایی و غیر او نیز این حدیث را متروک دانسته‌اند، کما فی (المیزان)، و باز در آن اسم محمد بن عبیدالله بن ابی رافع آمده که ابوحاتم و غیر او نیز او را ضعیف دانسته‌اند. اما بخاری می‌گوید که وی منکر الحدیث است. اما حدیث دوم: یکی از اسناد آن جعفر بن احمد بن علی بن بیان شیخ ابن عدی است، که خود ابن عدی آن را تکذیب نموده است. ابن یونس درباره‌ی وی می‌گوید: وی رافضی و واضع حدیث بوده است. و باز در آن اسم محمد بن عبیدالله بن ابی رافع هست که در حدیث اول نیز آمده بود. و هر دو حدیث در محمد بن

ابی عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر مشترک هستند. محمد شخصیتی مجهول‌الهویه و غیرمعروف است، چون هیچ سندی در دست نیست که ابی عبیده بن محمد بن عمار پسر بی‌نام محمد داشته است تا این حدیث از وی روایت شده باشد، پس با توجه به این دلیل، هر دو حدیث مردود و ساقط از حجت هستند. ضمناً در متن حدیث نیز صحبت از دوستی و دشمنی و بغض و کینه است نه صحبت از اولی الامر و حاکم و معنای کلمه ولی در ادامه جمله مشخص شده است که در حقیقت همان دوستی می‌باشد و در اینجا نکته‌ای ظریف وجود دارد و آن این است که ما دقت کنیم کلمه ولی در سیاق آیات قرآن چه معنایی دارد؟ جمع کلمه ولی می‌شود: اولیاء: ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۲۸] «مؤمنان نباید کافران را به جای مؤمنان به دوستی بگیرند» و آیات متعدد دیگری چون: سوره آل عمران آیه ۱۷۵ و سوره نساء آیات ۷۶ و ۸۹ و ۱۳۹ و ۱۴۴ و سوره مائده آیات ۵۱ و ۵۷ و ۸۱ و سوره اعراف آیات ۳ و ۲۷ و ۳۰ و سوره انفال آیات ۷۲ و ۷۳ و سوره توبه آیات ۲۳ و ۷۱ و سوره یونس آیه ۶۲ و سوره هود آیات ۲۰ و ۱۱۳ و سوره رعد آیه ۱۶ و سوره اسراء آیه ۹۷ و سوره کهف آیه ۵۰ و سوره فرقان آیه ۱۸ و سوره عنکبوت آیه ۴۱ و سوره زمر آیه ۳ و سوره شوری آیات ۶ و ۹ و ۴۶ و سوره جاثیه آیات ۱۰ و ۱۹ و سوره احقاف آیه ۳۲ و سوره ممتحنه آیه ۱ و سوره جمعه آیه ۶، جالب است که در تمامی این آیات (حتی در اکثر ترجمه‌های فارسی) کلمه اولیاء (که جمع ولی است) به معنای دوست و یار و یاور معنی شده و نه خلیفه و حاکم! با دقت در معنای برخی آیات نیز به خوبی پوچ بودن این ادعا که ولی معنای خلیفه می‌دهد ثابت می‌شود، مثلاً خداوند می‌فرماید اولیاء مومنان یا اولیاء کافران. ما اگر طبق معنای آقایان مدعی تشیع بخواهیم کلمه ولی را ترجمه کنیم، باید بگوییم: خلفای مومنان!! یا حاکمان مومنان!! ولی مگر می‌شود یک مومن در یک زمان بیش از یک خلیفه یا بیش از یک حاکم داشته باشد که بخواهیم بگوییم: حاکمان؟! (اولیاء)، تازه تکلیف مومن بیچاره‌ای که تحت حکومت یک حاکم کافر قرار گرفته چه می‌شود؟! اما

اگر ولی یا اولیاء را دوست و یاور ترجمه کنیم، می‌شود: دوستان مومنان و یا اینکه یاوران کافران که در این صورت به معنایی بسیار دقیق‌تر و قابل قبول‌تر دست پیدا خواهیم کرد.

حدیث ششم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: «يا أيها الناس! إنَّ الفضلَ والشرفَ والمنزلةَ والولايةَ لرسول الله وذريته، فلا تذهبنَّ بكم الأباطيل». یعنی: ای مردم، فضل و شرف و مقام و ولایت از آن رسول خدا و ذریه او است، بنابراین سخنهاى بیجا و باطل شما را به بیراهه نکشاند. این حدیث در کتاب الصواعق المحرقة صفحه ۱۰۵ نقل شده که به هیچ وجه احتجاج به این حدیث ممکن نیست، چون هنوز اسناد صحیحی برای آن شناخته نشده است، بلکه اصلاً هیچ اسنادی ندارد ولو غیر صحیح، و ظاهر حدیث نیز فقط دلالت بر فضل و بزرگی اهل بیت پیامبر ﷺ دارد نه حاکم بودن و خلافت بلا فصل حضرت علی و اصلاً شامل حضرت علی نمی‌شود، چون علی از ذریه پیامبر ﷺ نیست.

حدیث هفتم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: «انزلوا آل محمد بمنزلة الرأس من الجسد وبمنزلة العينين من الرأس، فإن الجسد لا يهتدى إلا بالرأس وإن الرأس لا يهتدى إلا بالعينين» یعنی اهل بیت مرا در میان خویش به منزله‌ی سر در جسد قرار دهید و به منزله‌ی هردو چشم بر سر و صورت، و جسد هدایت نمی‌شود بدون سر و سر هدایت نمی‌شود بدون چشمان. هیشمی می‌گوید: یکی از اسناد آن زیاد بن منذر است که متروک الحدیث است (در ضمن وی ابوالجارودی است که فرقه‌ی جارودیه به او منتسب هستند، و ابن معین و ابن حبان و کسانی دیگر هم وی را تکذیب نموده‌اند، پس به همین خاطر حدیث مردود است).

حدیث هشتم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: «الزمو مودتنا أهل البيت، فإنه من لقي الله وهو يودنا دخل الجنة بشفاعتنا والذي نفسي بيده لا ينفع عبداً عمله إلا بمعرفة حقنا». یعنی: «به دوستی اهل بیت پایبند باشید، چون به راستی کسی که به حضور خداوند رسید در حالی که مودت اهل بیت را داشت، وارد بهشت می‌شود به وسیله شفاعت ما، و سوگند به کسی که جان من به دست اوست، عمل هیچ کس به وی سودی نمی‌رساند، مگر وقتی که حقوق ما را شناخته باشد». این حدیث را به جناب طبرانی در کتاب الأوسط نسبت داده‌اند و به کتاب (مجمع الزوائد) (۱۷۲/۹) مراجعه کنید که در آن هیشمی چنین می‌گوید: «وفیه لیث بن ابی‌سلیم و غیره»، باید گفت که لیث بن ابی‌سلیم به اتفاق نظر ضعیف است به سبب اختلاطی که دارد، همان‌طور که ابن حبان در (المجروحین) آن را بیان نموده است. حافظ عسقلانی در (التقریب) می‌گوید: لیث انسان بسیار صادقی بود اما بعداً اختلاط پیدا نمود و احادیث را از هم تمییز نمی‌داد، و بدین وسیله متروک گردید. عبارت هیشمی اشاره بر وجود ضعیفی دیگر به جز لیث دارد، با اینکه لیث به تنهایی برای ردّ این حدیث بسنده است.

حدیث نهم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: «لا تزول قدما عبد يوم القيامة حتى يسأل عن أربع؛ عن عمره فيما أفناه وعن جسده فيما أبلاه، وعن ماله فيما أنفقه ومن أين اكتسبه، وعن محبتنا أهل البيت». یعنی: در قیامت هنوز شخص از جا تکان نخورده که از چهار چیز بازپرسی می‌شود: از عمرش که در چه راهی مصرف کرده، و از پیکرش که در چه راهی کهنه ساخته، و از ثروتش که در کدام راه مصرف نموده و از کجا کسب کرده و به دست آورده، و از محبت ما اهل بیت. طبرانی آن را در کتاب (الکبیر) (۱۱۱۷۷) از طریق حسین بن الحسن الاشقرثنا هشیم بن بشیر از ابی هاشم از مجاهد از ابن عباس اخراج داشته است. و این حدیث باطلی است، الهیشمی در (المجمع) (۳۴۶/۱۰) در مورد آن می‌گوید: «و

در آن حسین بن الحسن الأشقر وجود دارد که جداً ضعیف است». و ابوزرعه می‌گوید: «منکر الحديث است و بعلاوه هشیم بن بشیر انسانی کثیرالتدلیس و عن عن گو بوده است. پس حدیث به طور مطلق غیر صحیح و باطل است». و آنچه که ضعیف بودن و بطلان این حدیث را تأیید می‌دارد، آن است که این حدیث با روایتی دیگر از ابن مسعود و او هم از پیامبر ﷺ نقل شده است، و این روایت صحیح و غیر قابل انکار است. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لا تزول قدما ابن آدم يوم القيامة من عند ربه حتى يسأل عن خمس: عن عمره فيما أفناه، وعن شبابه فيما أبلاه، وماله من أين اكتسبه، وفيما أنفقه وماذا عمل فيما علم». ترمذی و طبرانی در (الكبير) و (الصغير) و ابویعلی و الخطیب و ابن عساکر آن را اخراج داشته‌اند، به کتاب (سلسلة الأحادیث الصحيحة) (۹۴۶) نگاه کنید.

حدیث دهم:

قال رسول الله ﷺ: «فلو أن رجلاً صنف «صف قدميه» بين الركن والمقام فصلّى وصام وهو مبغض لآل محمد دخل النار». یعنی: «اگر مردی در میان رکن و مقام قرار گیرد و در حال نماز و روزه هم باشد، اما مبغض آل محمد باشد، داخل دوزخ می‌شود». این حدیث را حاکم در (۱۴۹/۱۴۸/۳) از طریق اسماعیل بن ابی اویس ثنا ابی از حمید بن قیس المکی از عطابن ابی رباح از اصحاب بن عباس از ابی عباس و وی نیز از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرموده است: «... فلو أن رجلاً صنف بين الركن والمقام ...» حاکم این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافق بوده است. اما هیشمی در (مجمع الزوائد) (۱۷۱/۹) اسناد طبرانی را ذکر نموده و آن را به ابن عباس - با همان تلفظ - نسبت داده است، لکن در آن محمد بن زکریا القلابی وجود دارد که هم طبرانی و هم هیشمی آن را ضعیف شمرده‌اند و گفته‌اند که وی فردی کذاب و واضع الحدیث بوده است. همچنان که دارقطنی و ابن معین نیز گفته‌اند. هیشمی می‌گوید: «طبرانی در کتاب الاوسط آن را ذکر نموده، اما در آن اصرم بن حوشب وجود دارد که متروک الحدیث است». حتی اصرم بن

۲- (۲۹۷/۱) روایتی را از مالک و ابن عیینه و ابن جریج از العلاء می‌آورد و به عنوان متابعه روایت العلاء بن عبدالرحمن را ذکر می‌دارد.

شخص ذهبی آن را در کتاب (المیزان) (۴۵۰/۲) ذکر نموده، و رمز و نشانه‌ای را با این شکل (م تبعا) - یعنی: از ابا اویس در متابعات اخراج شده - برای آن قرار داده است. دوم: اگرچه امام مسلم در کتاب صحیح خویش از اسماعیل بن ابی اویس و پدرش روایت کرده است، اما هیچگاه روایتی را از طریق اسماعیل از پدرش - ابی اویس - نقل نکرده است، و این همان چیزی است که احادیث وی را از شروط مسلم مسقوط می‌دارد، و بلکه آن‌ها را بی‌ارزش نموده و به تضعیف می‌کشاند. و چون اسماعیل را بهتر از پدرش دانسته‌اند، پس در اینجا سطوری را در باره‌ی آن‌ها می‌آوریم:

۱- اسماعیل بن اویس: ذهبی در (المیزان) در باره‌ی وی می‌گوید: وی محدثی سهل‌انگار و غیرجدی بود، ابن حجر در (التقریب) می‌گوید: وی مردی بسیار راستگو بود، اما گهگاهی به خاطر سوء حافظه‌اش به خطا می‌رفت. عده‌ای از متشدّدین و سخت‌گیران حدیث همچون ابن معین و معاویه بن صالح و نسائی وی را ضعیف دانسته‌اند، لکن نسائی حکایتی را در کتاب (تهذیب التهذیب) در باره‌ی او روایت نموده که گویا او - اسماعیل بن اویس - برای اهالی مدینه حدیث وضع نموده است. در همین رابطه نیز حافظ دنبال می‌دارد و می‌گوید: «و او همانی است که نسائی در نتیجه شناخت وی از احادیثش اجتناب ورزیده و گفته که محدث موثق نیست، و امید می‌رود که این خصلت‌ها مربوط به دوران جوانی وی بوده و بعداً به اصلاح خویش پرداخته باشد. و گمان نمی‌رود که مسلم و بخاری از وی حدیثی اخراج داشته باشند مگر اینکه آن حدیث صحیح بوده و چند نفر از رجال موثق آن را روایت کرده باشد». و باز در کتاب (هدی الساری مقدمه فتح البخاری) (۵۵۱) می‌گوید: «شیخین - مسلم و بخاری - از وی احتجاج نموده‌اند اما نه زیاد و بخاری نیز احادیثی را که تنها سند آن وی بوده باشد اخراج نداشته است مگر دو حدیث، و مسلم نیز همان‌هایی از وی اخراج نموده که بخاری اخراج

داشته است». اما اعتماد بخاری بر اسماعیل بن ابی اویس در اخراج آن دو حدیثی که تنها سند آنها همان اسماعیل است، جریانی دارد که سبب آن را بهتر بیان می‌دارد. حافظ عسقلانی در (مقدمة فتح الباری) می‌گوید: «در مناقب بخاری با سند صحیح روایت نمودیم که اسماعیل بن ابی اویس اصول خویش را اخراج داشت و به امام بخاری عرضه نمود، و به وی این اجازه را نیز داد تا که احادیث صحیح را برگزیند، و آنچه را که در زمینه علوم الحدیث می‌داند در مورد احادیث وی به کار گیرد و سره آن را از ناسره جدا نماید». و این خود دلیلی است بر صحت احادیثی که امام بخاری از وی اخراج نموده است، چون اسماعیل کتاب خویش را در اختیار بخاری نهاد و بخاری آن را بررسی و ارزشیابی نمود، پس به این صورت مسأله سوء حافظه ابن ابی اویس مندرج می‌گردد، به همین خاطر است که ابن حجر این قاعده را ابراز نموده و می‌گوید: «بنابراین به هیچ‌یک از احادیث اسماعیل ابن ابی اویس احتجاج جایز نیست، به غیر از آنچه که در صحیح بخاری آمده است، به همین خاطر نسائی و دیگرانی هم آنها را معیوب شمرده‌اند، مگر احادیثی که غیر او نیز در آن مشارکت نموده باشد، پس بدان اعتبار می‌گردد». ولی امام مسلم از اسماعیل بن ابی اویس حتی یک حدیث را نیز که راوی آن تنها او بوده باشد اخراج ننموده است، بلکه تمامی آنچه را که از وی اخراج داشته متابعاتی است که در روایت خویش آورده است، خواه متابعه تام یا قاصر. نگاه کنید به (صحیح المسلم) (۸۷۵/۲) (۱۱۳۵/۲) (۱۲۷۳/۳) (۱۵۲۶/۳) (۱۶۵۸/۳) (۱۸۸۰/۴) به غیر از یک موضع در (۱۱۹۱-۱۱۹۲) این حدیثی را که مسلم با این اسناد روایت نموده، خود بخاری آن را از اسماعیل بن ابی اویس اخراج داشته است، نگاه کنید به (صحیح البخاری) (۲۴۴/۳) پس انشاءالله اشتباه برطرف شده باشد، قاعده‌ای که حافظ ابن حجر آن را مستقر نمود نیز قطعی شده باشد. پس با این وجود این حدیثی را که تنها اسماعیل بن ابی اویس منفرداً روایت داشته و هیچ متابع و شاهده‌ی ندارد ضعیف محسوب شده و صحت آن بعید به نظر می‌رسد، چه جای اینکه بر شرط مسلم باشد.

۲- عبدالله بن عبدالله بن اویس، مشهور به ابو اویس:

حافظ عسقلانی در (التقریب) در باره وی می‌گوید: راستگو بود اما گمان غلط داشت و سهو می‌کرد. غیرحافظ نیز وی را بنا بر سوء حافظه‌اش ضعیف پنداشته‌اند. حتی ابوحاتم می‌گوید: احادیث وی قابل نگارش و کتابت هستند ولی قابل احتجاج نیستند - چنانکه در اینجا به آن احتجاج ورزیده‌اند - اما احادیث وی در شواهد و متابعات قابل استفاده است، و بر همین اساس امام مسلم در کتاب صحیح خویش از وی حدیث اخراج داشته ولی هیچ‌گاه به احادیث منفرد وی احتجاج ننموده و آن را هم صحیح ندانسته است، بلکه در شواهد و متابعات از وی استفاده نموده است. مخصوصاً اگر در اسناد حدیثی بعلاوه ابو اویس پسرش اسماعیل نیز وجود داشته باشد، که در آن صورت حدیث ضعیف و ضعیف‌تر به نظر می‌رسد.

حدیث یازدهم:

عن الإمام الحسن السبط قال لمعاوية ابن خديج: «إياك وبغضنا أهل البيت فإن رسول الله ﷺ قال: لا يبغضنا أحد ولا يحسدنا أحد إلا يوم القيامة عن الحوض بسياط من نار». «امام حسن به معاویه ابن خدیج فرمود: از بغض و نفرت نسبت به ما اهل بیت خودداری کنید چون پیامبر ﷺ فرمودند: هرکس نسبت به ما اهل بیت بغض و حسد داشته باشد، در روز قیامت او را با تازیانه‌ای آتشین از کنار حوض می‌رانند». این حدیث را طبرانی در (الأوسط) و (مجمع الزوائد) (۱۷۲/۹) اخراج نموده است. هیشمی می‌گوید: «در اسناد آن عبدالله بن عمرو الوافقی وجود دارد که انسانی کذاب است». پس حدیث هم موضوع و مکذوب و هم مختلق است.

حدیث دوازدهم:

طبرانی در کتاب (الأوسط) - (مجمع الزوائد) (۱۷۲/۹) - از جابر بن عبدالله انصاری اخراج نموده که شنیدم پیامبر خدا ﷺ می‌فرمودند: «يا أيها الناس من أبغضنا أهل البيت

حشره الله يوم القيامة يهودياً». یعنی: ای مردم کسی که ما اهل بیت را دشمن دارد و نسبت به ما کینه ورزد، خداوند در قیامت او را یهودی محشور خواهد ساخت، گفتیم: «ای پیامبر خدا اگرچه اهل نماز و روزه هم باشد؟ فرمود: «اگر نماز خواند و روزه را هم گرفت بدینوسیله مانعی در برابر خون ریختن خود ایجاد نموده است و همچون صاغرین باید جزیه را با دست خویش پرداخت نماید. اتمم برایم مجسم شد آن هنگام که از گل بودند، علمدارانی بر من گذر کردند و من برای علی و شیعه وی طلب استغفار نمودم».

باید گفت که این حدیث باطل است. هیشمی در مورد سند آن می‌گوید: «و در آن کسانی ناشناخته و مجهول الهویه هستند». و به راستی این شدیدترین انواع تضعیف حدیث است، چون که روایت از شخص مجهول‌العین خیلی ضعیف‌تر از روایت از شخص مجهول‌الحال است، و این حدیث خیلی ضعیف‌تر از آنچه است که در باره آن گفته‌اند. همانطور که ابن حجر در مقدمه (التقریب) بیان نموده. مراتب جرح را شش قسمت دانسته‌اند، حداقل آن شخص مجهول‌الحال است و پس از آن را (ضعیف) شمرده‌اند و مرتبه سوم آن را شخص مجهول‌العین دانسته‌اند. و این مرتبه مجهول‌العین را فقط با لفظ (مجهول) تعبیر می‌کنند، و این همان نوعی است که ما در صدد آن می‌باشیم و کسی در ضعیف و کم‌مایه بودن آن گمانی ندارد. و به علاوه کسانی را که راوی احادیثی بوده‌اند و اسناد آن احادیث مجهول‌العین بوده، آن‌ها را کذاب دانسته‌اند. همانطور که مصداق راوی این حدیث است.

حدیث سیزدهم:

ابن حاتم در (تفسیر ابن کثیر) (۱۱۲/۴) از طریق علی بن حسین که گویا مردی از حسین اشقر از قیس از اعمش از سعید بن جبیر و از ابن عباس برای وی بازگفته است، که هنگام نزول این آیه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ [الشوری: ۲۳] گفتند: یا رسول‌الله آن‌هایی که خداوند مودت را در باره آن‌ها مطرح نموده چه کسانی

هستند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «فاطمه و اولاد وی» اما اسناد این حدیث - همانطوری که ابن کثیر می‌گوید - ضعیف است. چون در اسناد آن مرد ناشناخته‌ای وجود دارد، و باز حسین الأشقر نیز هست که ضعیف و متهم به رافضی است. همانطور هم در (المیزان) و غیره آمده و برخی از آن‌ها نیز این حدیث را تکذیب نموده‌اند. متن حدیث نیز دارای اشکال است، چون آیه مزبور کلی است و در آن هنگام فاطمه اولادی نداشته است و حتی در سال دوم هجرت پس از جنگ بدر، فاطمه با علی ازدواج می‌کند و حسن متولد سال سوم هجری و حسین متولد سال چهارم هجری می‌باشد، پس چطور پیامبر ﷺ این آیه را در رابطه با کسی یا کسانی تفسیر می‌کند که نه کسی آن‌ها را می‌شناسد و نه اصلاً وجود خارجی دارند؟! و هنگامی که خداوند عبارت: ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ﴾ را آورده است و آن را به صورت مصدر نه که اسم بیان داشته، دلالت بر این دارد که منظور خداوند ذوی القربی نبوده است و اگر ذوی القربی را اراده می‌کرد، عبارت: (المودة لذوی القربی) را می‌آورد و حرف (فی) را محذوف می‌داشت، چون عبارت (اسألک المودة فی فلان أو فی قربی فلان) در اینجا غیرفصیح و نادرست است و باید (اسألک لفلان) گفته شود و عبارات مربوط به ذی القربی و نزدیکان پیامبر ﷺ در قرآن بطور واضح و مشخص بکار رفته است، همچون: سوره الانفال آیه ۴۱ و سوره الحشر آیه ۷ و سوره الروم آیه ۳۸ و سوره البقره آیه ۱۷۷.

حدیث چهاردهم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: من منذر هستم و علی هادی. طبرانی آن را در تفسیر خود (۶۳/۱۳) از طریق حسن بن حسین أنصاری ثنا معاذ بن مسلم ثنا الهروی از عطاء بن سائب از سعید بن جبیر و از ابن عباس آورده است و دیلمی نیز در (مسند الفردوس) (۱۰۳) با همان لفظ (أنا النذیر وعلی الهادی) آن را از ابن عباس رضی الله عنه آورده، ولی چون هیچگونه اسنادی را ارائه نداده است صحیح نیست به تنهایی بدو نسبت داد. ابن کثیر در

تفسیر خود (۵۰۲/۲) می‌گوید که (و فيه نكارة شديدة) و اما در بررسی اسناد این حدیث: (الف) حسن بن حسین انصاری: ابن ابی حاتم در مورد وی می‌گوید: وی یکی از رؤسای شیعه بوده و انسان صادقی نبود. (پس با وجود این خبر صحیح نیست هیچگونه احتجاجی بر گفته‌های وی شود) و ابن حبان نیز در مورد وی می‌گوید: گفته هرکس و ناکسی برای وی اثبات شده بود و احادیث مقلوب را زیاد روایت می‌کرد. (ب) معاذ بن مسلم: سندی مجهول است، همانطور که ذهبی در (المیزان) گفته است و جهالت وی جهالت عین است که بسیار ضعیف‌تر از جهالت حال است و حتی در مرتبه ضعیف‌ترین روایت است. نگاه کنید به مقدمه (تقریب التهذیب) ذهبی در شرح حال نامه خود به این حدیث اشاره نموده و گفته: خبر باطلی است. (ج) هروی: روشن نساخته که وی کیست و کسی با این لقب مشخص نیست بجز ابی زید هروی که اسم او سعید بن ربیع است. بخاری از ایشان احادیث زیادی را استخراج نموده و گمان نمی‌رود که وی باشد، چون بین وفات او و وفات عطاء بن سائب هفتاد و پنج سال فاصله است. ذهبی در شرح حال حسن بن حسین این را ذکر داشته است. (د) عطاء بن سائب: وی در اواخر عمرش دچار سوء حافظه گردید و مطالب را مختل می‌نمود و بغیر از سفیان الثوری و شعبه و حماد بن زید و ایوب و زائده و زهیر روایت هیچکس دیگری از وی صحیح نیست، و در اسناد این حدیث نام هیچ یک از آنها به چشم نمی‌خورد. این چهار دلیل مذکور در مورد اسناد این حدیث، نه تنها برای حدیث مذکور بلکه چنین دلیلی برای هر حدیث دیگری کافی است که آن را از احتجاج بیندازد. ناشناخته‌ترین سند این حدیث معاذ بن مسلم است و گمانی نیست که حدیث مذکور با چنین سندی باطل و بی‌مورد است. حافظ ابن حجر در (الفتح) (۴۷۹/۸) این حدیث را ذکر نموده و اسناد آن را هم نیک دانسته، اما بدون شک ایشان به خطا رفته و دقت کافی به اسناد این حدیث نداشته، چون شیخ الاسلام ابن تیمیه و حافظ ابن کثیر و حافظ ذهبی رحمه الله با وی مخالف بوده‌اند. البته باز متذکر می‌شویم که متن این حدیث نیز (مانند بسیاری دیگر از احادیث مورد استناد شیعه) چیزی را ثابت

نمی‌کند و عقاید مدعیان تشیع، همچون خلافت بلافصل حضرت علی و عصمت و علم غیب و غیره... از آن استخراج نمی‌شود و تنها در بهترین حالت می‌توان گفت که حضرت علی نیز می‌تواند همچون مومنین دیگر برای مردم هدایتگر و الگو باشد و ایشان را امر به معروف و نهی از منکر کند و البته این تنها مختص به حضرت علی نیست و نمی‌توان هدایت مردم را انحصاری کرد و اگر اینگونه باشد پس هم اکنون مردم در گمراهی هستند، چون امام معصوم شیعیان غائب است. و پیامبر ﷺ در مورد حضرت ابوبکر و حضرت عمر نیز فرموده که پس از من به این دو اقتدا کنید. (مسند امام احمد) (۳۸۵/۵)، (۳۹۹)

حدیث پانزدهم:

در مورد سوره حمد در تفسیر وکیع بن جراح از سفیان ثوری، از سدی، از اسباط و مجاهد از ابن عباس نقل شده که معنی ما را به راه راست هدایت کن، یعنی ما را به حب و دوستی محمد و آل او ارشاد نما.^۱ در سند این حدیث شخص السدی وجود دارد و او اسماعیل بن عبدالرحمن و از رجال مسلم است، اما ضعیف الحافظه و متهم و مترود و مردود به شیعه‌گری است. امام مسلم هرگز چیزی را در مورد فضائل علی و اهل بیت از وی روایت نمی‌نمود، صرفاً بخاطر شیعه بودنش و این نیز نزد اهل حدیث مقرر است. همانطوریکه در باره علی و اهل بیت نیز به ناصبی‌ها احتجاج نمی‌ورزید (ناصبی جماعتی بودند که از علی و اهل بیت، کینه و نفرت داشتند) اگرچه سخن آن‌ها موثق بوده باشد. همانطور نیز در زمینه مذکور به شیعه‌ها احتجاج نمی‌ورزید. (در هیچ محکمه‌ای نیز قاضی سخن یک نفر شیعه یا منتسب به تشیع را به نفع عقاید خودش قبول نخواهد

۱- بنابر گفته امام طبری و امام ابن کثیر در مورد سوره فاتحه و نیز بنا بر آثار زیادی که از صحابه و تابعین بر جای مانده، مقصود از صراط المستقیم اسلام است. (ما نیز می‌گوییم که همه می‌بایست تابع اسلام باشند و تابع اسلام یعنی تابع قرآن بودن و تابع سنت رسول خدا ﷺ بودن)

داشت) اگر چه راوی و یا سخن موثق بوده باشد. در نتیجه اگر ما از این قاعده هم روی گردانیم و صرف نظر نماییم، اما می‌بینیم که شخص السّدی فردی موثق و امین همه نیز نبوده است. از امام احمد روایت شده است که: احادیث السّدی نکوست اما تفسیری که وی بر این حدیث نگاشته است جعلی و خود شخصاً برای آن اسناد قرار داده و آن را به تکلف انداخته. به شعبی گفته شد که: سهمی از علوم القرآن به سدّی عطا شده است. فرمود: (سهمی از جهل القرآن به وی عطا شده است) نگاه شود به شرح حال وی در کتاب التهذیب. در ضمن باز متذکر می‌شویم که در متن این حدیث نیز مانند سایر احادیث شیعه پسند، صحبتی از امامت و خلافت بلا فصل حضرت علی نیست و حب و دوستی آل محمد را اهل سنت بسیار قبول دارند و دوستی اهل بیت، ربطی به عقاید مدعیان تشیع ندارد و این حدیث نیز چیزی را برای روافض ثابت نمی‌کند.

حدیث شانزدهم:

حدیثی از ابن عباس در این مقام (حدیثی که نام ابن سلام در آن آمده است) از سوی ابن مردویه - نگاه شود به (تفسیر ابن کثیر) (۶۸/۲)، (الدر المنثور) (۱۰۵/۳-۱۰۶) (اسباب النزول - سیوطی) (ص ۷۳) - و واحدی در (اسباب النزول) (ص ۱۴۸-۱۴۹) از طریق محمد بن مروان - سدّی صغرا - از محمد بن سائب الکلبی، از ابی صالح و از ابن عباس آورده که: «بهنگام ظهر عبدالله بن سلام با جماعتی از اهل کتاب نزد پیامبر رفتند. گفتند: یا رسول الله ﷺ خانه‌های ما کوچک است و ما نیز جایی را برای جلسات و نشستن خود مناسبتر از مسجد سراغ نداریم و طایفه ما نیز هنگامیکه فهمیدند که ما تصدیق خدا و نبوت شما را پذیرفته‌ایم و دین قبلی خویش را ترک نموده‌ایم با ما اظهار دشمنی کردند و سوگند خوردند که دیگر با ما مخالطه نورزند و با ما چیزی نخورند و این بر ما سخت و گران است. و در این حال که آن‌ها با پیامبر اظهار شکایت و گله‌مندی می‌کردند، این آیه نازل شد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ

رَكَعُونَ ﴿٥٥﴾ [المائدة: ۵۵] و در آن اثنا اذان ظهر هم گفته شد و پیامبر به سوی مسجد خارج شد، مردم در حال نماز خواندن بودند، پیامبر نظرش به فردی مسکین و نیازمند افتاد، از وی پرسید: آیا کسی چیزی را به تو عطا نموده است؟ مرد گفت: بله، انگشتی از طلا، فرمود: چه کسی؟ مرد گفت: آن که ایستاده و نماز می‌گذارد. پیامبر فرمود: در چه حالی وی انگشتش را به تو عطا نمود؟ گفت: در حال رکوع، پیامبر فرمود: وی علی بن ابی طالب است. سپس پیامبر تکبیری فرمود و آیه را قرائت نمود: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [المائدة: ۵۶]. بی‌گمان حدیث مذکور موضوع و مکذوب است و در اسناد آن دو شخص کذاب وجود دارند، نخست: محمد بن مروان سدی صغیر که متهم به کذب است و دیگری محمد بن سائب که او نیز همچنین است، در این رابطه مراجعه شود به کتاب (تقریب التهذیب). خطیب نیز در کتاب (المتفق) حدیث ابن عباس را آورده - (الدرالمنثور) (۱۰۴/۳) (منتخب کنز العمال) (۳۸/۵) - در آن چیزی وجود ندارد که دال بر اسناد آن باشد. و آنچه را که صاحب منتخب ذکر نموده، در آن نیز مطلب بن زیاد قرار دارد، که ابوحاتم در مورد وی می‌گوید: بله به وی احتجاج نمی‌شود. و ابن سعد نیز می‌گوید: وی ضعیف است و حجّتی در آن نیست، هم بخاطر عدم معرفت اسناد آن و هم بخاطر یقین داشتن بر ضعف آن. و این خود روشن می‌سازد که وی عمداً در پنهان داشتن احوال احادیث تمایل داشته است. ابن مردویه نیز همین حدیث ابن عباس را آورده - (ابن کثیر) (۶۸/۲) (الدر المنثور) (۱۰۵/۳) - از طریق ثوری از ابی‌سنان از ضحاک و او هم از ابن عباس. اما ابن کثیر می‌گوید: (ضحاک به ابن عباس نرسیده است) و باید گفت که وی ضحاک بن مزاحم است و او کسی است که هیچکس از اصحاب پیامبر ﷺ حدیثی را از او نقل نکرده‌اند. پس حدیث وی نیز بخاطر انقطاع سند آن ضعیف است و معلوم نیست که ضحاک از چه کسی آن را اخذ کرده و آن را به ابن عباس نسبت داده است و خود ضحاک هم منکر آن است که به ابن عباس رسیده باشد. همانطوری که در (المراسیل) ابن ابی‌حاتم (ص ۶۳) ذکر گردیده است. و

این تضعیف در سند حدیث ابن مردویه از شخص ثوری به بالاست. اما در میان ابن مردویه و ثوری نیز وضعیت مجهول است، چه بسا در آن میان نیز سندی دیگر وجود داشته باشد. که آن هم موجب ضعف حدیث وی است و هیچکس هم غافل از آن نیست که از شرایط و معیارهای صحت یک حدیث، اتصال اسناد آن به هم است و باید اسناد آن خالی از انقطاع باشد و آن چیزی است که در اینجا پدید نیامده است. عبدالرزاق نیز حدیث ابن عباس را روایت نموده است - (ابن کثیر) (۶۸/۲) (الدر المنثور) (۱۰۵/۳) (اسباب النزول - السيوطي) (ص ۷۳) - از طریق عبدالوهاب بن مجاهد از پدرش و او هم از ابن عباس. ابن کثیر می‌گوید: (هرگز به عبدالوهاب احتجاج نمی‌شود). و حافظ نیز در (التقریب) می‌گوید: وی متروک است. و ثوری نیز او را مکذوب دانسته است و نسائی می‌گوید: وی مورد اطمینان نبوده و حدیثش قابل کتابت نیست و بالاخره ابن جوزی هم می‌گوید: نظر اجماع بر ترک حدیث از وی است. پس بی‌گمان این حدیث، حدیثی موضوع و جعلی است. این حدیث، بعلاوه‌ی ابن عباس به کسانی دیگر هم نسبت داده‌اند. مثلاً، ابن کثیر در (التفسیر) (۶۸/۲) می‌گوید: (سپس خود ابن مردویه این حدیث را در جایی دیگر به علی بن ابی طالب و یا عمر ابن یاسر و ابی رافع نسبت می‌دهد. و هیچکدام از آن‌ها صحیح نیست، بخاطر ضعف اسانید و مجهول بودن رجال آن) و اما حدیث عمار بن یاسر، بعلاوه‌ی ابن مردویه، طبرانی در (الأوسط) - (الدر المنثور) (۱۰۵/۳) (اسباب النزول - السيوطي) (۷۳/۲) - آورده است. سیوطی می‌فرماید: در سند حدیث مذکور افراد مجهولی قرار دارد. پس سیوطی با آن همه تساهلی که در مورد تصحیح حدیث دارد، چنین گفته است، و حتی اظهار داشته که نه یک یا دو مجهول، بلکه اشخاص مجهولی در آن قرار دارد. که باعث می‌شود حدیث بی‌ارزستر شود. اما حدیث ابی رافع، بعلاوه‌ی ابن مردویه، طبرانی نیز آن را در (الکبیر) (۹۵۵) آورده، و سیوطی در (الدر المنثور) (۱۰۶/۳) آن را به ابی‌نعیم نسبت داده است. ابوحاتم می‌گوید: وی فردی ضعیف و منکر الحدیث است و دار قطنی می‌گوید: متروک است. و همچنین در اسناد آن یحیی

بن حسن بن فرات وجود دارد، که بیوگرافی آن نیز ظاهراً قابل دسترس نبوده و در نزد بعضی از افراد در اسناد آن شیعه قرار دارد، که اخبار آن‌ها در مورد فضائل علی علیه السلام قابل قبول نیست. و کسانی از مراجع رافضی که به تفسیر ثعلبی استناد می‌کنند، لازم است بدانند که خود ثعلبی از ابن عباس روایت می‌کند که آیه مذکور در مورد ابوبکر نازل شده است و از عبدالملک هم نقل می‌کند که: (از ابا جعفر الباقر سؤال نمودم در رابطه با آیه مذکور، فرمودند: منظور مؤمنین است. گفتم: مردم می‌گویند: که آن آیه در شأن علی آمده است. گفت: علی هم از مؤمنین است)^۱ از ضحاک نیز همچنین روایت شده است. و از علی بن ابی‌طلحه، از ابن عباس در مورد آیه مذکوره روایت می‌شود که: منظور آیه تمام مسلمانان است، یعنی کسانی که خدا و پیامبر و سایر مسلمین را دوست می‌دارد. طبری نیز در تفسیر خویش (۱۸۰/۶) از طریق غالب بن عبیدالله از مجاهد این حدیث را آورده، که غالب متروک الحدیث است و ابوحاتم و نسائی نیز همین نظر را در باره وی دارند. بخاری هم می‌گوید: وی منکر الحدیث است و ابن معین می‌گوید: وی مورد اطمینان نیست.

حدیث هفدهم:

۱- روایتی از ابی جعفر الباقر است که از طریق عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر - (الدر المنثور) (۱۰۶/۳) - نقل شده است، که گویا در مورد آیه مورد بحث از وی سؤال می‌شود؟ امام باقر می‌فرماید: منظور همانهایی هستند که ایمان آوردند، سپس به ایشان گفته شد: به ما ابلاغ شده که در مورد علی علیه السلام نازل شده است. فرمودند: علی هم از آنان بود که ایمان آوردند. ابونعیم نیز در (الحلیه) از طریق عبدالملک بن ابی سلیمان روایت می‌کند که: از اباجعفر محمد بن علی در مورد این آیه از قرآن: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾ [المائدة: ۵۵] آیه، سؤال نمودم، فرمودند: منظور اصحاب محمد صلی الله علیه و آله است. گفتم: برخی می‌گویند، در شأن علی نازل گشته است، فرمودند: علی هم از آنان است.

حدیثی که به حضرت علی و امام باقر و امام صادق نسبت می‌دهند که: **أَلَمْ يَجْعَلِ الْمَغْفِرَةَ لِمَنْ تَابَ وَأَمِنَ وَعَمِلَ صَالِحًا مَشْرُوعَةً بِالْإِهْتِدَاءِ إِلَى وَلَايَتِهِمْ إِذْ يَقُولُ: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَنْ تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾** ^(AT) ترجمه: آیا خداوند مغفرت و آمرزش را برای کسانی که توبه می‌کنند و ایمان می‌آورند و عمل صالح را انجام می‌دهند مشروط بر اهتداء به ولایت ائمه نساخته است، آنجا که می‌فرماید: **﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَنْ تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾** ^(AT) [طه: ۸۲] من غفارم در مورد کسی که بازگشته، ایمان آورده و عمل شایسته انجام داده و سپس هدایت یافته باشد. طبری در تفسیر خویش (۱۳۰/۱۶) این حدیث را به نقل از ثابت البنانی روایت داشته است، اما اسناد آن ضعیف است، بخاطر عمر بن شاکر البصری، چنانکه در (التقریب) بدان اشاره شده است.

حدیث هجدهم:

در مورد آیه ۶۷ سوره مائده: **﴿يَتَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾** ^(V) «ای پیامبر آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای و خدا تو را از (گزند) مردم نگاه می‌دارد، آری خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند».^۱ واحدی در کتاب اسباب النزول در سوره مائده از ابوسعید خدری آورده که آیه مذکور در غدیر خم در باره علی علیه السلام نازل شده است.^۲ این سخنان را واحدی در (ص

۱- برای مطالعه توضیحات مفصل پیرامون این آیه و رد ادعای مراجع رافضی به جلد قبلی همین کتاب یعنی دوباره سرخاب و سفیدآب (آخوند پاسخ نمی‌دهد) مراجعه کنید. (سوالات ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰)

۲- در جلد قبلی این کتاب (در سوال هشتم) مواردی را آوردم که نشان می‌دهد شان نزول آیه (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ) مربوط به دعوت علنی و آشکار اسلام پس از ۳ سال دعوت مخفیانه است و شیخ الاسلام ابن تیمیّه نیز آن را مربوط به اوائل اسلام دانسته است، نگاه کنید به (المنتقى) (ص ۴۹۰) و

(۱۵۰) از طریق علی بن عباس از اعمش و ابی‌حجاب و از عطیه و نهایتاً از ابی سعید آورده است و هیچ شکی در رابطه با موضوع بودن این اسناد نیست، زیرا عطیه همان ابن سعد عوفی است که بعلاوه او به الکلبی هم اشاره داشته است - یعنی: محمد بن سائب الکلبی که شخصی کذاب بود و احادیث را وضع می‌کرد - که واحدی از او حدیث و تفسیر را اتخاذ نموده و با نام ابوسعید از او یاد می‌کند تا با ملقب نمودن او بدین کنیه مردم گمان کنند که وی ابوسعید الخدری است و فریب بخورند - نگاه شود به بیوگرافی او در (المیزان) و (تهذیب التهذیب) - و نیز علی بن عباس که از اعمش روایت نموده باز ضعیف است و ابن حبان در مورد او می‌گوید: او خطاهای فاحشی دارد و مستحق ترک است. روش اعمش از عطیه عوفی از روشهای ابی‌نعیم است و چنین روشی در کار حدیث صحیح نیست.

حدیث نوزدهم:

ابن المغازلی الشافعی از ابن عباس آورده که گفته است: از پیامبر ﷺ درمورد کلماتی که به دل آدم الهام شد از طرف پروردگارش و آدم به وسیله آن کلمات توبه کرد سؤال کردند. پیامبر در پاسخ فرمود: آدم به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین از خداوند خواست که توبه او را قبول کند، پس خدا توبه‌اش را قبول کرد و او را بخشید.^۱ این حدیث نیز مکذوب و موضوع است و ابن الجوزی در (الموضوعات) (۳۱۶/۱) از طریق دارقطنی آن را ذکر نموده و جزو احادیث مفرده است. دارقطنی می‌گوید: این

جالب است که در تاریخ قرآن تألیف دکتر محمود رامیار صفحه ۵۷ در مورد آغاز وحی (و آیات سوره علق) چنین آمده: نکته دیگری که می‌ماند در مورد کلمه اقراء است که معمولاً آن را بخوان ترجمه می‌کنند و این مطلب موجب سوء استفاده بعضی از مستشرقان شده که می‌خواهند ناخوانا بودن پیامبر ﷺ را طرد کنند در صورتی که، برخی دیگر از ایشان اقراء را بلغ معنی می‌کنند، یعنی تبلیغ کن، ابلاغ کن.

۱- این حدیث را برای تفسیر آیه ۳۷ سوره بقره ذکر می‌کنند که بطلان آن مشخص است.

حدیث فقط از طریق حسین اشقر روایت شده و او راوی احادیث موضوعه است، و آن را از عمرو بن ثابت روایت نموده، لکن نه موثق و نه مأمون است و کنانی نیز آن را در (تنزیه الشریعه) (۱۳/۱) به دارقطنی نسبت داده است و سیوطی نیز آن را در (الدر المنثور) (۱۴۷/۱) آورده است اما هیچگونه حکمی را در باره‌ی آن نداده است. اما در کتاب (اللائیه المصنوعه) (۴۰۴/۱) آن را باز آورده و در آنجا حکم به وضع و کذب آن داده است. کنانی باز در (تنزیه الشریعه) (۳۹۵/۱) اسناد دیگری را برای این حدیث ارائه داده است، از طریق محمد بن علی بن خلف العطار از حسین بن اشقر، که آن را به ابن النجار نسبت داده است. ولی همانطوریکه دیده می‌شود حسین بن اشقر در تمام اسناد آن وجود دارد و بعلاوه محمد بن علی بن خلف العطار از سوی ابن عدی متهم به وضع حدیث است. و حتی محمد بن علی اعتراف نموده که مشکل و مصیبت موجود در این حدیث از سوی او بوده است نه از جانب حسین اشقر، چنانکه در کتاب (لسان المیزان) بدان اشاره شده است. (در اینجا باز متذکر می‌شویم که متن این حدیث نیز نمی‌تواند عقاید مهم شیعه همچون خلافت بلا فصل علی را به اثبات برساند)

حدیث بیستم:

حدیثی که دارقطنی روایت نموده مشتمل بر سخنانی که گویا علی بن ابی طالب در خطاب به شش نفری که عمر بن خطاب آن‌ها را برای شوری تعیین کرده بود، گفته است (علی به شش نفری که خلافت را عمر به شورا میانشان گذارده بود در ضمن سخنی طولانی گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیامبر به او فرموده باشد تو در قیامت تقسیم کننده بهشت و آتشی؟ گفتند: خدا می‌داند که نه) و آن حدیث طویلی است که مخرج و اسناد آن در کتاب (تنزیه الشریعه المرفوعة) تألیف ابن العراقی الکنانی آمده (۳۵۸-۳۵۹)، و آن را از حدیث ابی طفیل عامر بن وائله کنانی گرفته است، و آن را در قسمت احادیث ضعیفه به عقیلی نسبت داده است از طریق

زافر بن سلیمان از رجل الحارث بن محمد، و می‌گوید: شیخ زافر و حارث بن محمد مجهول الهویه و معلوم نیست که چه کسانی هستند؟ ابن جوزی می‌گوید: زافر شخصی مطعون است و او نیز از شخصی مبهم روایت نموده است، و شاید واضع اصلی این حدیث همان شخص مبهم بوده است.

حدیث بیست و یکم:

حدیثی که پیامبر ﷺ در مورد علی فرموده: لا يجوز أحد الصراط إلا من كانت له على الجواز، یعنی: هیچ کس از صراط نمی‌گذرد مگر جوازی از طرف علی داشته باشد. ابن عراق الکنانی در (تنزیه الشریعه) (۳۶۶/۱) این حدیث را آورده و آن را از طریق عمر بن واصل به خطیب بغدادی نسبت داده است. وی از خطیب نقل می‌نماید که: این کار قصه گویان است و احتمالاً عمر بن واصل یا کسی دیگر از جانب او این حدیث را وضع کرده است. ذهبی در (المیزان) در باره عمر بن واصل می‌گوید: خطیب بغدادی وی را متهم به وضع حدیث می‌نماید. این حدیث مکذوبی است و عده‌ای آن را از احادیث موضوع شمرده‌اند. از جمله، ابن جوزی در (الموضوعات) (۳۹۸/۱)، سیوطی در (اللاآلیء المصنوعه) (۱۹۷/۱) و شوکانی در (الفوائد المجموعه) (۳۸۱) البته روایاتی دیگری نیز با الفاظ و معانی مختلف از آن در دست است که همگی آن‌ها موضوع و مکذوب و مردود می‌باشند. مثل: «إذا جمع الله الأولين والآخرين ونصب الصراط على جسر جهنم لم يجزه أحد، إلا من كانه معه براءة بولاية علي» و مثل: «على الصراط عقبه لا يجوزها أحد إلا بجواز من علي بن أبي طالب».

حدیث بیست و دوم:

در مورد آیه ۲۳ سوره احزاب: ﴿مَنْ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ «در میان مؤمنان مردانی

هستند که با خدا راست بوده‌اند در پیمانی که با او بسته‌اند، برخی پیمان خود را بسر برده‌اند و برخی نیز در انتظارند، آنان هیچگونه تغییر و تبدیلی در آن دو پیمان خود ندارند». حاکم از عمرو بن ثابت از ابواسحاق از علی علیه السلام نقل کرده که این آیه در باره ما نازل شده و من منتظرم و هیچ تغییری در من رخ نداده است. و اما در رد اسناد این حدیث وجود عمرو بن ثابت کوفی است. حافظ در (التقریب) در باره او می‌گوید: او ضعیف بوده و بسبب رافضی بودنش مطرود است. و ابن المبارک می‌گوید: از وی حدیث روایت ندارید - یا در مورد او سخن مگوئید - زیرا وی بر سلف ناسزا می‌گفت. ابن معین می‌گوید: او غیر موثق است. و نسائی می‌گوید: متروک الحدیث است. و در جایی دیگر گفته است: وی فردی غیر موثق و غیر امین است. و چون وی متهم به رافضی است پس بر گفته او در مورد فضائل علی اعتمادی نمی‌شود، و احتجاج بر وی صحیح نیست، همانگونه که در (المصطلح) مقرر است. ابواسحاق، همان ابواسحاق سبیعی معروف است. وی فردی موثق بود، اما در آخر عمر حافظه‌اش دچار اختلاط شد. - همانطور که در (التهذیب) و غیره ... آمده است - و عمرو بن ثابت احادیثی را از وی اخذ کرده که مربوط به دوران اختلاط وی است، چون عمرو سال‌ها پس از ابواسحاق زیست و میان وفات آن‌ها چهل و سه سال فاصله زمانی است. و حتی وی پیش از اختلاط حافظه‌اش نیز فردی مدلس و عنعن گو بود و به روایت او اطمینان نمی‌شود، علی الخصوص آنکه، ثابت نشده است که وی چیزی را از علی شنیده باشد - مراجعه به (التهذیب) - بلکه وی تنها علی را دیده است، چون هنگام تولد او دو سال مانده به آخر خلافت حضرت عثمان بوده است. یعنی هنگامیکه حضرت علی به شهادت رسید وی کمتر از هفت سال داشته است. متن این حدیث نیز چیزی از عقاید مراجع رافضی را به اثبات نمی‌رساند و تنها فضیلتی را ذکر کرده نه مواردی چون خلافت بلافصل حضرت علی و غیره...

حدیث بیست و سوم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: سبقت گیرندگان سه نفرند: سبقت جوی به موسی، یوشع بن نون است و سبقت گیرنده به عیسی، صاحب یاسین است و سبقت گیرنده به محمد، علی بن ابی طالب است.^۱ طبرانی در (الکبیر) (۱۱۵۲) از طریق حسین بن ابی سری عسقلانی از حسین اشقر روایت نموده است. ابوداود عسقلانی را ضعیف دانسته و برادرش هم - محمد - می‌گوید: هیچ چیزی را از برادرم ننویسید، زیرا وی کذاب است. و ابوعروبه حرانی هم می‌گوید: وی دایی پدرم بوده و انسانی کذاب بوده است. نگاه شود به (میزان الاعتدال) و غیره، و شیخ او نیز یعنی حسین اشقر باز ضعیف است، چون او بعلاوه اینکه شیعه‌ای فتنه‌گر و آشوب طلب بوده است و چنین خبری از وی مقبول نیست، حتی اگر از ضعیف بودن آن هم چشم‌پوشی نمائیم.^۲ ابن عدی از سعدی روایت می‌کند که گفته است: حسین اشقر آشوبگر بوده و به نیکوکاران و ابرار هم دشنام می‌داد، نگاه کنید به شرح حال وی در (تهذیب التهذیب) (والمیزان) و ...، سیوطی حدیث مذکور را ضعیف دانسته با توجه به آن همه تساهلی که در برابر حدیث نشان می‌داد و عقلی نیز در باره آن گفته است: (آن حدیثی است که هیچ اصل و اساسی ندارد) - (التهذیب) (۳۳۷/۲) - و حفاظ ابن کثیر هم آن را در (تفسیر) خویش (۵۷۰/۳) و باز در (البدایة والنهاية) (۲۳۱/۱) رد نموده و گفته که این حدیث منکر است و علامه آل‌بانی در

۱- این حدیث را برای تفسیر آیه ۱۰ سوره واقعه ذکر می‌کنند که بطلان آن مشخص است.

۲- روایت افرادی که متهم به شیعه بودن باشند مورد قبول نیست، کتاب رجال الشیعه فی اسانید السنه نوشته الشیخ محمد جعفر الطبری می‌باشد که در آن فهرست کاملی از رجال شیعه که در مسانید اهل سنت وجود دارند ذکر گردیده است و مراجع مدعی تشیع نمی‌توانند به روایاتی که نام این رجال در اسناد آن است احتجاج کنند، حداکثر ارفاق آن است که بگوییم ما تمامی احادیث ثقات این رجال را قبول می‌کنیم مگر احادیثی که در باب خلافت و عقاید خاص شیعه باشند (مثل فضائل ائمه و یا سب و لعن خلفاء و اصحاب) در هیچ محکمه‌ای نیز قاضی سخن یک نفر شیعه یا منتسب به تشیع را به نفع عقاید خودش قبول نخواهد داشت.

(الضعیفه) (۳۵۸) آن را بشدت ضعیف دانسته است. (در ضمن متن حدیث نیز ربطی به عقاید مدعیان تشیع ندارد و تنها فضیلت سبقت جستن در ایمان را بیان داشته نه عقاید خاص مراجع رافضی همچون خلافت بلافصل علی و عصمت و علم غیب و نص برای فرقه اثنی عشریه و غیره....)

حدیث بیست و چهارم:

ابن نجار از ابن عباس رضی الله عنه روایت می‌نماید که (حدیث ۳۰، فصل ۲، باب نهم صواعق المحرقة) پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: راستگویان (الصدیقون) سه نفر هستند، حزقیل، مؤمن آل فرعون، حبیب بخار، صاحب یاسین. و علی بن ابی طالب، ابونعیم و ابن عساکر (حدیث ۳۱ در همان مأخذ) از ابن ابی لیلی آورده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: راستگویان سه نفرند، اول: حبیب نجار مؤمن آل یاسین که گفت: ﴿يَقُومُ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ﴾. [یس: ۲۰] «ای مردم، از پیامبران پیروی نمائید»، دوم: حزقیل مؤمن آل فرعون که گفت: ﴿اتَّقُوا رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾ [غافر: ۲۸] «آیا کسی را می‌کشید که می‌گوید الله پروردگار من است؟ سوم: علی بن ابی طالب بزرگترین آنها.^۱ این حدیثی موضوع و مکذوب و باطل است و در مورد اسناد این حدیث: شیخ الاسلام - (مختصر المنهاج) (۴۵۲) - می‌گوید: این حدیث از روایت قطعی و کدیمی است که از طریق حسن بن محمد انصاری از عمرو بن جمیع از ابن ابی لیلی از برادرش عبدالرحمن بن ابی لیلی و از پدرش تا پیامبر صلی الله علیه و آله، و همچنین شیخ البانی در (السلسلة الضعيفة) (۳۵۹/۱) می‌گوید: (سپس برایم معلوم شد که این حدیث از روایت ابونعیم در (جزء الكدیمی) (۲/۳۱) بوده و اسناد آن بدینگونه است: حسن بن عبدالرحمن انصاری ثنا عمرو بن جمیع از ابن ابی لیلی از برادرش عیسی از عبدالرحمن بن لیلی از پدرش مرفوعاً) البانی نیز به موضوع بودن این حدیث حکم داده و او فردی سزاوار و شایسته هم هست. کدیمی مذکور، همان محمد

۱- این حدیث را برای تفسیر آیه ۶۹ سوره نساء می‌آورند که بطلان آن روشن است.

بن یونس بن موسی الکدیمی قرشی سامی است. ذهبی در (المیزان) از ابن حبان نقل می‌کند که: (شخص کدیمی واضع بیشتر از هزار حدیث جعلی بوده است) و ذهبی باز در مورد عمرو بن جمیع در (المیزان) می‌گوید: ابن معین او را کاذب دانسته و بخاری او را منکر الحدیث خوانده و دارقطنی و جماعتی دیگر او را متروک گفته‌اند و حافظ بن عدی نیز وی را متهم به وضع حدیث کرده است. و ابن ابی لیلی اول، همان محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی است، وی فردی بوده که بسیار حافظه بدی داشته است همانطور که حافظ و غیر او هم گفته‌اند. این حال اسناد این حدیث بود که در آن دو نفر کذاب و یکنفر سیئی الحافظه وجود داشت. متن حدیث نیز ربطی به عقاید خاص مراجع مدعی تشیع ندارد و تنها در بیان فضائل آمده است و نه در مورد خلافت و علم غیب و عصمت و غیره....

حدیث بیست و پنجم:

ابن جوزی در (الموضوعات) (۳۴۵/۱) حدیثی را از ابن عباس روایت می‌نماید که در آن علی بن ابی‌طالب به صدیق اکبر و فاروق اعظم خوانده شده و خود ابن جوزی آن را موضوع دانسته و سیوطی در (الالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة) (۳۲۴-۳۲۵) و ابن عراق کنانی نیز در (تنزیه الشریعة المرفوعة عن الأخبار الشنیعة الموضوعة) (۳۵۳/۱) با وی هم عقیده بوده‌اند. حدیثی را نیز از ابی‌ذر روایت داشته‌اند که در آن پیامبر ﷺ به علی فرموده است: (شما اولین مؤمن به من بودید و اولین کسی هستید که در قیامت با من دست‌خواهی داد و صدیق اکبر و فاروق هستید که حق و باطل را از هم جدا می‌سازید، تو امیر مؤمنان هستید و ثروت دنیا امیر و فرمانده بدکاران است) بزار این حدیث را در (تنزیه الشریعة) (۳۲۵/۱) اخراج نموده، اما در نزد او ثابت نشده است. چون در اسناد آن حدیث محمد بن عبیدالله بن ابی رافع قرار دارد، که ابن ابی حاتم در مورد وی می‌گوید: و ضعیف و منکر الحدیث بوده و سخت فراموشکار است. دارقطنی می‌گوید: او متروک

است. ابن معین نیز می‌گوید: او چیزی نیست. و کنانی در (تنزیه الشریعة) وی را آفت این حدیث دانسته است. در اسناد این حدیث هم عباد بن یعقوب قرار دارد، او با اینکه انسان صادقی بود اما فردی فتنه‌گر و آشوب طلب در میان شیعه بود و سخن چنین کسی در فضائل علی مورد قبول نیست، از جمله غلو و مبالغه‌ای که از عباد نقل نموده‌اند اینست که وی گفته است: کسی که دریاها را حفر نمود، علی بود و آنکس که آن‌ها را به جریان درآورد حسین بن علی بود. همانطوریکه در بیوگرافی او در کتاب‌های (تهذیب التهذیب) و (المیزان) مشهود است. پس هر یک از این دو علت موجود در سند این حدیث برای مردود دانستن این حدیث و هم حدیث دیگر کافی و بسنده است و این حدیث نیز از سوی ابن الجوزی در (الموضوعات) (۳۴۴/۱) اخراج شده است و طبرانی نیز این حدیث را در (الکبیر) (۶۱۸۴) نقل نموده و آن را از طریق علی بن اسحاق وزیر اسبھانی از اسماعیل بن موسی سدی ثنا عمر بن سعید از فضیل بن مرزوق از ابی سخیله از ابی ذر و سلمان روایت کرده است. تمام رجال این اسناد مطعون هستند بجز شیخ طبرانی علی بن اسحاق که شرح حال او پیدا نشد. و اسماعیل سدی نیز راه خطا رفته و متهم به رافضی است و حافظ هم در کتاب (التقریب) این نکته را متذکر شده است و شیخ اسماعیل هم یعنی عمر بن سعید ضعیف بوده و نسائی او را غیر موثق دانسته است و دارقطنی هم در باره او می‌گوید: متروک است. هیشمی در (مجمع الزوائد) (۱۰۲/۹) این حدیث را با وجود چنین فردی معلل خوانده است. فضیل بن مرزوق هم ضعیف الحافظه بوده و حافظ در باره او می‌گوید: او راستگو بود، اما راه خطا رفت و متهم به تشیع بوده است. و نفر اخیر یعنی سخیل مجهول الهویه است و همانطور که حافظ و کسانی دیگر گفته‌اند او جاهل العین است نه جاهل الحال و چنین سندی به هیچ وجه قابل اعتبار نیست. در نهایت حدیث دیگری را به نقل از خود علی علیه السلام بدین طریق آورده است. (من عبد پروردگارم هستم و برادر پیغمبر خدا و من صدیق اکبر هستم، در رابطه با من و بعد از خود تنها مطالب دروغ گفته می‌شود، و من هفت سال پیش از مردم نماز می‌گزاردم). حاکم در

(المستدرک) (۱۱۲/۳)، و نسائی در (خصائص علی) در (تنزیه الشریعه) (۳۷۶/۱) از طریق عباد بن عبدالله الأسدی و از علی علیه السلام آن را آورده اند و حافظ ابن حجر در (تهذیب التهذیب) در شرح حال عباد بن عبدالله، وی را ضعیف می‌خواند. و ابن مدینی نیز می‌گوید: وی ضعیف الحدیث است، بخاری هم می‌گوید: نظراتی در باره او مطرح است. حاکم این حدیث را به شرط شیخین صحیح دانسته اما ذهبی آن را رد نموده و باطل دانسته و شخص عباد را ضعیف دانسته است، و احمد بن حنبل نیز این اثر را رد داشته، همانطوریکه در (تهذیب التهذیب) آمده است و ذهبی در (المیزان) در شرح حال عباد می‌نویسد: این شخص بر علی علیه السلام دروغ می‌بست. (می‌گوییم: متن این احادیث نیز تنها صفات و فضائلی را برای حضرت علی ذکر می‌کنند و عقاید خاص شیعه از قبیل خلافت الهی، از آن‌ها استخراج نمی‌شود)

حدیث بیست و ششم:

ابن حجر در (صواعق المحرقة) حدیثی را از ابن عباس در مورد سبب نزول آیه ۷ سوره البینه آورده و آن را به حافظ جمال الدین ذرندی منسوب نموده است، چنین می‌گوید: به هنگام نزول این آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ ۖ﴾ «کسانیکه ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، آن‌ها بهترین مخلوق هستند». پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: منظور از این آیه شما و شیعه شما هست که در روز قیامت هم شما خشنود هستید و هم خداوند از شما خشنود است. اما قطعاً این حدیث باطلی است و صحت آن قابل اثبات نیست، همانطوری که ابن عدی در (الکامل) (۸۰۳/۲) بیان نموده و سیوطی نیز در (الدرالمنثور) (۵۸۹/۸) آن را از وی نقل داشته است. اما سیوطی در کتاب مذکور ضعیف بودن این حدیث را بیان نکرده، چون در همین نسبت دادن آن به ابن عدی، ضعیف بودن آن قابل فهم است. زیرا کتاب ابن عدی مختص به تمام روایات ضعیف و کذابینی است که احادیث آن‌ها جعلی بوده است، و آن کتاب

به نام (الكامل فی ضعفاء الرجال) مشهور است، ابن عدی در آن کتاب به شرح حال و بیوگرافی تمام کسانی پرداخته که یک یا چند حدیث غریب یا منکر را روایت نموده‌اند و از جمله این احادیث منکر و غریب حدیثی است که ابن حجر از ابن عباس آورده است. و از جمله همان احادیث موضوعه حدیثی که گویا ابن سعید از پیامبر ﷺ روایت نموده که فرموده است: (علی خیر البریه) ابن عدی این حدیث را نیز در (الكامل) آورده - (۱۷۴/۱) - و ذهبی آن را در (المیزان) (۹۹/۱-۱۰۰) و همچنین کنانی در (تنزیه الشریعه) (۳۵۴/۱) و سیوطی در (اللاالی المصنوعه) (۱۷۰/۱) و باز در (الدرا المنثور) (۵۸۹/۸) آن را روایت داشته‌اند، و آن‌ها نیز آن را به ابن عساکر نسبت داده‌اند و آن نیز حدیث باطلی است چنانکه ذکر شد و از عنوان خود کتاب‌ها هم معلوم است، زیرا آن‌ها مختص به احادیث موضوعه و مکذوب هستند. ذهبی می‌گوید: (و این دروغ است، زیرا اعمش از عطیه عوفی و او هم از جابر روایت نموده که گفته است: ما علی را از برگزیدگان خود می‌شماریم، و این حقیقت است) بنظر می‌آید این روایت از جابر با همان لفظ صحیح‌تر باشد، بخلاف روایتی که از ابن عساکر نقل شد - (الدرا المنثور) (۵۸۹/۸) - و در آن علی را به (خیر البریه) نامیده بود، و تکرار می‌کنم که آن حدیث باطل است. البته اگر گفته شود که علی علیه السلام و جمیع اهل بیت مانند بقیه صحابه مشمول این آیه می‌شوند، حقیقتی واضح است و در این هیچ شکی نیست.

حدیث بیست و هفتم:

روایتی از ابن عمر که پیامبر ﷺ به علی فرمود: «ای علی شما در دنیا و آخرت برادر من می‌باشی». ترمذی (۳۲۸/۴) و حاکم (۱۴/۳) آن را از طریق حکیم بن جبیر از جمیع بن عمیر تیمی از ابن عمر روایت نموده است، و جمیع متهم است و ابن جنان می‌گوید: (رافضی) است و به جعل حدیث می‌پردازد و ابن نمیر می‌گوید: او دروغ‌گوترین مردم است. اسناد دوم نیز از روایت جمیع است، ولیکن با اضافه‌ی اسناد ناپسند دیگری که عبارت از اسحاق بن بشر کاهلی است، و ابن ابی شیبیه و موسی بن هارون او را تکذیب

نموده و دارقطنی نیز او را به وضع حدیث متهم نموده است و آنچه که ذکر شد وضعیت طریق حدیث مذکور نزد حاکم و دیگران است، و ذهبی بر این دو حدیث با دو طریق آن می‌گوید: (جميع متهم است و کاهلی هم جای اعتبار نیست) علامه آل‌بانی در (سلسلة الضعیفه) (۳۵۱) به موضوع بودن این حدیث حکم نموده و آن را به ابن عدی (۱/۵۹- ۱/۶۹) از همان اسناد نسبت داده است، و مفتی هندی نیز آن را در (تذکره الموضوعات) (۹۷) ذکر نموده است. (در اینجا باز متذکر می‌شویم که متن این حدیث نیز ربطی به عقاید مراجع رافضی ندارد).

حدیث بیست و هشتم:

حدیثی که طبق آن، پیامبر ﷺ نامگذاری حسن و حسین را انجام داده و آن را طبق نام فرزندان هارون قرار داده است. امام احمد (۹۸/۱) و حاکم (۱۶۵/۳-۱۶۸) آن را آورده اند. حاکم تنها به تصحیح آن بسنده نموده و گفته است: صحیح الاسناد می‌باشد، ولی ذهبی در مورد صحت آن، سخن حاکم را نپذیرفته و می‌گوید: این روایت صحیح نیست، زیرا از طریق ابو اسحاق سبیعی از هانی بن هانی از علی روایت شده است، و ابو اسحاق اهل ثقه و او اهل تدلیس است، و به صورت مُعْنَعَن (عن فلان عن فلان) آن را روایت نموده و خود به طور مستقیم به سماع آن اشاره به تحدیث آن تصریح ننموده است و علاوه بر آن در آخر عُمر خود دچار سوء حافظه گردیده است. و استاد و شیخ او هانی بن هانی مجهول الحال است و همچنانکه ابن حجر در (التقریب) گفته است او ناشناخته و جز ابو اسحاق کسی از او روایت ننموده است. و ابن مدینی نیز به عدم شهرت او حکم نموده است، و جوزجانی - به نقل از (التهذیب) - در شرح حال ابو اسحاق می‌گوید: و اما ابو اسحاق از گروهی روایت می‌نماید که شناخته شده نیست و جز آنچه ابو اسحاق از آن‌ها روایت نموده روایتی از آنان نزد اهل ثقه وجود ندارد (هانی، بن هانی از شمار جماعت مذکور است، پس در این صورت این اسناد صحیح نیست) و این روایت

همچنانکه ابن کثیر در (البدایة و النهایة) نقل نموده دارای طریق دیگری است که ابن سعد آن را از اعمش از غلام ابن ابی سعد روایت نموده که علی گفت: (به ذکر سخن علی پرداخته است). و در اسناد آن انقطاع می‌باشد، زیرا همچنان که در (التهذیب) و (المراسیل) ابن ابی حاتم (ص ۵۵) ذکر شده، سالم هرگز با علی ملاقات نداشته و علاوه بر آن اعمش اهل تدلیس است و آن را از دیگران شنیده است و به استماع مستقیم تصریح ننموده است.

حدیث بیست و نهم:

خطیب روایتی را در (تاریخ بغداد) (۲۱۰/۴) از بلال ابن حمامه آورده که گفت: روزی پیامبر ﷺ با حالت خندان بر ما وارد شد، عبدالرحمن برخاست و گفت: ای رسول خدا چه چیزی باعث سرورت گشته است؟ فرمود: (بشارتی از جانب پروردگارم نزد آمده و چون خداوند خواست علی با فاطمه ازدواج نماید فرشته‌ای را دستور داد تا شجره طوبی را تکان دهد و او نیز آن را به تکان در آورد و ثمرهای از آن افتادند و خداوند فرشتگانی بفرستاد آن را چیدند، و چون قیامت فرا می‌رسد خداوند در میان مردم فرشتگانی می‌فرستد تا هر آنکه دوستدار ما اهل بیت باشد سند برائت از آتش جهنم از جانب من و پسر عمویم و دخترم به وی بدهد) این حدیث دروغ محض است و دروغ بودن از متن آن پیدا است و خطیب بعد از روایت این حدیث گفته است و تمام اسناد آن از میان بلال و عمر بن محمد همگی ناشناخته می‌باشند و رجال مجهول آن هفت نفر می‌باشند. ابو علی احمد بن صدقه البیع از عبدالله بن داود بن قبیة انصاری از موسی بن علی از قنبر بن احمد غلام علی بن ابو طالب از پدرش از جدش کعب بن نوفل روایت نموده است. و ذهبی در (المیزان) برخی از آن‌ها را ذکر نموده و به ناشناخته بودن آن‌ها حکم داده است، و در شرح حال موسی بن علی به این روایت اشاره نموده است و گفته است: اسناد آن مبهم و تاریک است، و قبل از این سخن گفته است و این خبر دروغ است و ابن جوزی در

(الموضوعات) (۴۰۰/۱) و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعة) (۳۶۷/۱) به کذب و موضوع بودن این روایت حکم داده‌اند.

حدیث سی‌ام:

حدیثی در جریان عروسی فاطمه که پیامبر ﷺ فرمود: ای ام ایمن برادرم را فرا خوان، ام ایمن گفت: او برادر تو است و دختری را به همسری او می‌دهی؟ فرمود: آری ای ام ایمن، ام ایمن علی را فراخواند و علی آمد. حاکم آن را از طریق ابویزید عدنی از اسماء بنت عمیس روایت نموده و می‌گوید: من در عروسی فاطمه بنت محمد ﷺ بودم.... و حاکم آن را تصحیح ننموده و چیزی بر آن نگفته، ولی ذهبی آن را مردود دانسته و می‌گوید: (ولیکن حدیث غلط و اشتباه است و اسماء در شب عروسی فاطمه در حبشه بوده است). و آنچه ذهبی در رد این حدیث گفته واقعیت دارد، زیرا اسماء بنت عمیس همسر جعفر ابوطالب رضی الله عنهما بوده است و همراه شوهرش به حبشه هجرت نموده بود و همانجا بماند تا اینکه جعفر و همراهان وی در سال هفتم هجری بعد از فتح خیبر از حبشه به طرف پیامبر در مدینه برگشتند و این مسأله در سیره ثبت گردیده است و هر آنکه با سیره آگاهی داشته باشد از این اصل آگاه است و همچنین ادعای شهرت ثبوت ازدواج علی با فاطمه در سال دوم بعد از هجرت، بعد از غزوه بدر نیز همچون مطلب سابق است، زیرا به این معنی است که اسماء بنت عمیس هنگام ازدواج همراه شوهرش جعفر در حبشه بوده است و نمی‌توان گفت که این روایت از جمله روایات مرسل صحابی است، پس قابل قبول است. زیرا در خبر چیزی است که حتماً بر سر دود بودن آن دلالت می‌نماید و آن هم حضور اسماء در عروسی علی و فاطمه است که می‌گوید: من در عروسی فاطمه بودم، و این علت قادحه موجب ضعف و ردّ در متن روایت مذکور می‌گردد. از طرفی هم ابویزید که از اسماء روایت می‌نماید از کسانی نیست که به طور فردی در حدیث قابل احتجاج باشد.

حدیث سی و یکم:

حدیثی که پیامبر ﷺ در مورد علی فرمود: هذا اخي و ابن عمي و صهري و ابوولدی (این برادر، پسرعمویم، دامادم و پدر فرزندانم می‌باشد) حدیث مذکور در (الکنز) (۳۲۹۴۷) ذکر شده و چیزی بر آن نیفزوده، بلکه در جایی دیگر (۱۲۹۱۴) آن را ذکر نموده و به ضعف موجود در آن اشاره نموده و می‌گوید: (در اسناد آن اسماعیل بن یحیی) می‌باشد. البته در اینجا لازم به تذکر است که در میان راویان چهار راوی به نام اسماعیل بن یحیی وجود دارند: ۱- اسماعیل بن یحیی تمیمی ۲- اسماعیل بن یحیی شیبانی ۳- اسماعیل بن یحیی ابن سلمه بن کهیل ۴- اسماعیل بن یحیی معاقری و دو نفر اول کذاب می‌باشند و سومین نیز متروک الحدیث است و چهارم ناشناخته است و غیر معروف است. با این وضعیت کذب و مردود بودن این حدیث معلوم گردید، ولی به دو علت اسناد این حدیث همان فرد اولی است، اول اینکه: سه نفر دیگر از رجال سنن (ابن ماجه ترمذی، ابو داود) می‌باشند و اگر کسی از آن‌ها همان فرد مذکور در اسناد می‌بود صاحب الکنز با وضوح به تبیین حال وی می‌پرداخت. دوم اینکه اسماعیل بن یحیی تمیمی و شرح حال وی در (تاریخ بغداد) (۲۴۷/۶-۲۴۹) ذکر شده است که حاکی از گرایش وی به تشیع است، و پس نزدیکترین فرد از میان چهار نفر مذکور برای افترای این دروغ می‌تواند وی باشد و تیمی مذکور دارقطنی، حاکم و ابو علی نیسابوری او را تکذیب نموده‌اند. و صالح بن محمد جذره می‌گوید: او به وضع حدیث می‌پردازد، و ازدی می‌گوید: او رکنی از ارکان دروغ است و روا نیست از او روایت گردد و ذهبی می‌گوید بر ترک روایت از او اتفاق شده است. (متن حدیث نیز ربطی به عقاید مراجع رافضی ندارد).

حدیث سی و دوم:

حدیثی که پیامبر ﷺ به علی فرمود: «أنت أخي وصاحبي» (تو برادر و رفیق منی) روایت مذکور نزد امام احمد در (مسند) (۲۳۰/۱) از طریق حجاج از حکم از مقسم از

ابن عباس رضی الله عنهما روایت گردیده است و در مسند آن دو علت ضعف وجود دارد: ۱- حجاج مذکور (در اسناد) همان ابن أُرطاة می‌باشد و او گر چه خود صادق است اما بسیار اشتباه و تدلیس می‌نماید و همانطور که در (التقریب) ذکر شده در روایت عنعنه به وی احتجاج نمی‌شود. و او در این روایت خود به سماع (از دیگران) تصریح نموده است و ابن خزیمه می‌گوید: (من جز در آنچه که او خود (مستقیماً) بگوید: شنیدم و یا به ما خبر داده به وی استدلال نمی‌نمایم - نگاه کنید به شرح حال وی در (التهذیب) و (المیزان) - پس علت (ضعف) اول در روایت مورد بحث تدلیس حجاج و اشتباه اوست. ۲- میان حکم - ابن عتیبه - و مقسم غلام ابن عباس انقطاع وجود دارد، و ابن حجر در شرح حال حکم و مقسم از (تهذیب التهذیب) از امام احمد و بحین قطان ذکر نموده که حکم از مقسم جز چهار حدیث یا حداکثر پنج حدیث نشنیده است - نگاه کنید به: تهذیب التهذیب (۴۳۴/۲) - و حدیث مورد بحث در میانشان وجود ندارد و این همان چیزی است که ما به آن انقطاع می‌گوئیم و حافظ (التقریب) در مورد حکم بن عتیبه می‌گوید: (او اهل ثقه است اما گاهی در اسناد او تدلیس است) و هدف او در انتساب تدلیس به حَکَم، همان حدیث مذکور است. و نباید این علت و ساده را یا غیر قاده پنداشت، و حکم همانطور که ذکر شد اهل ثقه است، و عدم ذکر اسناد میان او و مقسم به علت نسیان او نبوده، بلکه به علت وجود خللی در آن واسطه بود، مثلاً ممکن است راوی متهم به دروغ باشد و یا متروک و ضعیف الحدیث بوده است. لذا حَکَم تدلیس نموده و اسناد آن را (با حذف راوی واسطه) و به مقسم وصل نموده است. و عمل حَکَم در این روایت همچون تدلیس بسیاری از حفاظ همچون اعمش، حسن بصری، ابو اسحاق سبیعی و دیگران است، و دلیل تدلیس افراد مذکور به علت تأویل جوانب این امر و یا اعتماد به فرد واسطه نزد آنان بوده و در غیر این صورت اینگونه تدلیس حرام و عدالت آنان را مکدر می‌نماید و حدیث مذکور به علت وجود این دو علت در اسناد آن از درجه صحت ساقط می‌گردد و نمی‌توان به آن احتجاج نمود. (سبب ورود این روایت نزد امام احمد، در جریان اختلاف علی با جعفر و زید در مورد دختر حمزه

بیان گردیده است و البته متن حدیث نیز ربطی به عقاید رافضیان چون خلافت و غیره... ندارد).

حدیث سی و سوم:

حدیثی که پیامبر ﷺ به علی فرمود: تو برادر، همراه و رفیق من در بهشتی. حدیث مذکور را خطیب بغدادی در (تاریخ بغداد) (۲۶۸/۱۲) از طریق عثمان عبدالرحمن از محمد بن علی بن حسین از پدرش از علی روایت نموده است. و این روایت موضوع است، عثمان بن عبدالرحمن مذکور همان قرشی زهری وقاص است و ابن معین او را دروغگو به شمار آورده است، و کمترین سخن در مورد او اینکه متروک الحدیث است. و آلبانی این حدیث را در (الضعیفه) (۳۵۲) در شمار احادیث موضوع ذکر نموده است. (متن حدیث نیز ربطی به عقاید رافضیان ندارد و تنها در باب بیان فضایل است نه خلافت و علم غیب و عصمت و غیره...)

حدیث سی و چهارم:

حدیثی از پیامبر ﷺ خطاب به علی در جریانی که بین او و برادرش جعفر و زید بن حارثه بود، فرمود: اما شما ای برادر من، پدر فرزندان منی، از من هستی و به سوی من رجوع تو است. حدیث مذکور را حاکم در (مستدرک) (۲۱۷/۳) آورده و حاکم و ذهبی آن را بر شرط مسلم تصحیح نموده‌اند و این اشتباهی از طرف حاکم و ذهبی است، زیرا حدیث مذکور بر شرط مسلم نیست و صحیح نبوده و بلکه ضعیف و منکر است. و از طریق علی بن سعید بن بشیر رازی از اسماعیل بن عبید بن ابی کریمه حرانی از محمد بن سلمه از محمد بن اسحاق از یزید بن عبدالله بن قسیط از محمد بن اسامه بن زید از پدرش اسامه بن زید روایت شده است و این اسناد ضعیف بوده و صحیح نیست، در اسناد آن سه علت وجود دارد: ۱- علی بن سعید بن بشیر رازی در وی ضعف است، دارقطنی (در باره او) می‌گوید: در احادیث منفرد قابل استدلال نیست. و در روایتی

می‌گوید (او احادیثی روایت نموده که مورد متابعت (روایی) قرار نگرفته‌اند: نگاه کنید به: شرح حال او در (تذکره الحفاظ) و (المیزان). ۲- اسماعیل بن عبید بن ابی کریمه، گرچه مورد اعتماد است، وی احادیثی روایت نموده که غریب می‌باشند و حافظ در (التقریب) می‌گوید: او اهل ثقه است اما حدیث غریب روایت می‌نماید. و قاضی ابوبکر جعانی - می‌گوید: او احادیث عجیبی را از محمد بن سلمه بیان می‌نماید، و محمد بن سلمه در این حدیث شیخ و استاد اوست و به ویژه این روایت از جمله غرائب اوست و او را در این روایت تابعی نیست. ۳- محمد بن اسحاق - صاحب السیره - مدلس و به صورت مُعَنَّع روایت نموده، و جز در آنچه که به تحدیث و یا سماع مستقیم تصریح ننموده باشد قابل استناد نیست، و در این روایت چنین تصریحی از او وجود ندارد. شگفت اینکه ذهبی در ادعای بر شرط مسلم را هماهنگ با حاکم پذیرفته و حال آنکه خود ذهبی در شرح حال محمد بن اسحاق در (المیزان) تبیین نمود، که او از رجال مُسلم نیست و همچنین محمد بن اسامه بن زید با وجود اهل ثقه بودنش نزد مسلم دارای روایتی نیست. پس با این توضیحات، عدم صحت این اسناد بر شرط مسلم معلوم می‌گردد و عدم صحت آن و ضعف و نکارت آن معلوم گشته و صحیح نیست که به آن استناد نمود. (متن حدیث نیز ربطی به عقاید آخوندها و مراجع رافضی ندارد).

حدیث سی و پنجم:

حدیثی که پیامبر ﷺ به علی فرمود: شما برادر و وزیر من می‌باشی و دین مرا ادا می‌کنی، وعده مرا عملی و ذمه مرا تبرئه می‌نمائی. حدیث مذکور را طبرانی در (الکبیر) (۱۳۵۴۹) از طریق محمد بن یزید - ابو هاشم دفاعی - از عبدالله بن محمد طه‌وری از لیث از مجاهد از ابن عمر روایت و نقل نموده است. و این حدیث باطل است و اسناد آن به شدت ضعیف است، زیرا در آن سه علت ضعف وجود دارد. اول: محمد بن یزید - ابو هاشم دفاعی - دارای ضعف (حدیث) است و حافظ در (التقریب) می‌گوید: او در اسناد قوی نیست. و بخاری می‌گوید: اهل حدیث بر ضعف وی اتفاق دارند. دوم: عبدالله بن محمد طه‌وی،

شرح حالی از او یافت نمی‌شود و هیشمی در (مجمع الزوائد) (۱۲۱/۹) به علت وجود او در اسناد حدیث را محلل دانسته است. سوم: لیث- ابن ابی سلیم- به علت سوء حفظ و اختلاط ضعیف است و حافظ در (التقریب) می‌گوید: (او صادق است و در پایان عمر دچار اختلاط گردیده و حدیثش متمایز و معلوم نمی‌گردید، لذا متروک الحدیث گردید). و لیث تعدادی روایت ضعیف و باطل را از طریق همین اسناد روایت نموده است. نگاه کنید به: سلسلة الاحادیث الضعيفة، آلبانی (۴۷، ۱۴۰)

حدیث سی و ششم:

روایتی که چون رسول اکرم ﷺ هنگام وفاتش فرا رسید، فرمود: برادرم را برایم فرا خوانید، علی را خواستند، به او فرمود: به من نزدیک شو، به وی نزدیک شد و آن حضرت را بر سینه خود تکیه داد، همچنان با وی سخن می‌گفت تا اینکه جان به جان آفرین تسلیم نمود و قسمتی از آب دهانش بر روی علی افتاد. (در ادامه این حدیث، جمله دیگری نیز روایت می‌شود که رسول خدا ﷺ فرمود: بر درب بهشت نوشته شده: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علي أخو رسول الله) روایت مذکور را در (کنز العمال) (۱۸۷۹۰) ذکر نموده و به ابن سعد نسبت داده و گفته است: (سند آن ضعیف است) و حدیث نزد ابن سعد (۲/ ۲ ق ۵۱) از طریق محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی از پدرش از جدش روایت شده است که رسول اکرم ﷺ فرمود:.....، و این حدیث موضوع و اسناد آن واهی است و واقدی استاد ابن سعد است، او صاحب المغازی مشهور است و متروک الحدیث است و بسیاری او را تکذیب کرده‌اند و علاوه بر انقطاع در سند آن محمد بن محمد بن علی هرگز جدش علی را ندیده است و اگر منظور از جدّ وی جدّ عبدالله یعنی عمر بن علی بن ابو طالب باشد، در این صورت مرسل است. زیرا او تابعی است و پیامبر را ندیده است. و به هرحال این علت به تنهایی برای تبیین کذب حدیث کافی است. طبرانی نیز این حدیث را در (الوسط)- مجمع الزوائد (۱۱۱/۹)- از طریق زکریا بن یحیی سائی و از یحیی بن ساع از شعث بن عُمَری حسن

بن صالح از محمد از عطیه عوفی از جابر روایت نموده است، سپس ابو نعیم نیز آن را از طبرانی با حسین طریق نقل نموده و حافظ ذهبی آن را با اسناد مذکور در (المیزان) (۲۶۹/۱) (۷۶/۲) نقل نموده و اسناد این روایت بسیار واهی است و در آن چهار علت ضعف می‌توان یافت. ۱- زکریا بن یحیی کسانی مذکور (در اسناد) ابن معین در باره‌ی وی می‌گوید: (او مرد بدی است و احادیث نامتناسبی روایت می‌نماید، و مرّه در باره‌ی او می‌گوید: سزاوار است او را در چاهی اندازند، و نسائی و دارقطنی گویند: او متروک الحدیث است، و ذهبی در (المغنی) می‌گوید: او رافضی تباہکاری است. ۲- یحیی بن ساع- شیخ زکریا- او اسدی کوفی است و دارقطنی او را در ردیف ضعیفاء و متروک الحدیث‌ها به شمار آورده است. ۳- اشعث بن عمره و حسن بن صالح ضعیف (الحدیث) است، ذهبی می‌گوید او شیعی بی‌اهمیتی است و چندان مورد توجه نیست و عقیلی می‌گوید: او از کسانی نیست که حدیث وی ضبط و ثبت گردد و هیشمی او را در (المجمع) (۱۱۱/۹) ضعیف به شمار آورده و به علت وجود وی در اسناد حدیث را معلل دانسته است. ۴- عطیه عوفی همچنان که ابوزرعه، ابو حاتم، نسائی، ذهبی و غیره گفته‌اند ضعیف الاسناد است - نگاه کنید به: شرح حال او در ضمن راویان صد گانه (با شماره ۵۸) - در ضمن عطیه واهی است و حافظ در (التقریب) می‌گوید: (او صادق است و فراوان اشتباه می‌نماید و شیعی اهل تدلیس است). و او علاوه بر خطای فراوان که منجر به ضعف وی گشته اهل تدلیس است، و در این حدیث به صورت معنعن روایت نموده، و خود به طور مستقیم به سماع آن تصریح ننموده است. و علاوه بر علل چهارگانه علت دیگری نیز در آن وجود دارد و آن عبارت است از سخنی که پیرامون محمد بن عثمان بن ابو شیبہ استاد طبرانی گفته شده که نمی‌توان به صحت آن اعتماد نمود. ابن عساکر نیز این حدیث را آورده و البته صاحب (الکنز) برای بیان ضعف آن به انتساب آن به ابن عساکر اکتفا نموده است و با این وجود صاحب (الکنز) (۳۶۴۳۵) اسناد آن را از طریق سلیمان بن ربیع از کادح بن رحمه الزاهد از معز بن کدام از عطیه از جابر نقل نموده

است و ذهبی نیز این اسناد را در (المیزان) (۳۹۹/۳) نقل نموده است و بر آن تعلیق نموده که این روایت موضوع است. و این اسناد از اسناد قبلی واهی تر است. وجود رجال نیز در اسناد آن بر کذب و وضع آن تأکید می‌نماید. - سلیمان بن ربیع: بسیار ضعیف (الحديث) است و دارقطنی او را در اسناد روایت ترک نموده و به اثبات منکراتی برای او پرداخته است - نگاه کنید به: شرح حال وی در تاریخ بغداد (۵۴/۹-۵۵) و ذهبی می‌گوید: او یکی از متروکین است - نگاه کنید به: المیزان شرح حال شیخ او کادح بن رحمه - کادح بن رحمه: کذاب است، و ابن عدی می‌گوید: (بیشتر آنچه روایت می‌نماید غیر مضبوط و اسنادهای وی مورد تبعیت قرار نمی‌گیرد) و ابن جوزی نیز در (الموضوعات) (۲۸۷/۲) او را دروغگو به شمار آورده است. و در این صورت پذیرش تصحیح این حدیث با دو طریق آن بیانگر حماقت و جهل است، زیرا در هر دو طریق آن افراد متهمی وجود دارد و جز از دو طریق مورد اشاره از طریق دیگری از مسعر بن کدام روایت نشده است. ابو نعیم در (الحلیه) (۲۵۶/۷) در باره این حدیث می‌گوید: (تنها اشعث و کادح بن رحمه از معز آن را روایت نموده‌اند). و بسیاری از ائمه اعلام از جمله ذهبی در (المیزان) (۳۹۹/۳)، ابن جوزی در (العلل المتناهیة) (۲۳۵/۱) و ابن قیسرانی در (تذکره الموضوعات) (۴۵/۱) بر وضع و کذب آن حکم نموده‌اند.

حدیث سی و هفتم:

حدیثی که علی فرموده: (من بنده خدایم و برادر رسولش، من صدیق اکبرم، غیر از من این حرف جز دروغگو و کاذب نمی‌زند) نسائی آن را در (خصائص علی) - تنزیه (الشریعه) (۳۷۶/۱) - و حاکم در (المستدرک) (۱۱۲/۳) و ابن ابی عاصم در (السنة) (۱۳۲۴) و ابن ابی شیبہ و ابو نعیم در (المعرفة) و عقیلی در (الضعفاء) از عباد بن عبدالله اسدی از علی روایت نموده‌اند و این روایت کذب واهی و افترائی است که علی علیه السلام از آن مبرا است و حاکم با اشتباه آن را بر شرط شیخین تصحیح نموده و ذهبی آن را رد نموده و می‌گوید: (بلکه بر شرط هیچ کدام از آن‌ها نبوده و صحیح نیست، بلکه حدیث

باطلی است پس در آن تدبر کن و مدینی می‌گوید: عباد ضعیف الحدیث است) و علت ضعف این حدیث عباد بن عبدالله اسدی است و همچنانکه ذهبی گفته است: ابن مدینی او را ضعیف (الحدیث) می‌داند و بخاری می‌گوید: و جای سخن و ایراد است، و بخاری این نوع اصطلاح و سخن (فیه نظر) را برای کسانی به کار می‌برد که مورد اتهام باشند، و این عبارت (فیه نظر) پائین‌ترین عبارت جرح نزد وی می‌باشند و ذهبی نیز در شرح حال عباد این اثر را ذکر نموده و می‌گوید: (این دروغی است که بر علی جعل شده است).

حدیث سی و هشتم:

حدیثی که حضرت علی فرموده: (به خدا سوگند من برادر، ولی، پسرعم و وارث علم رسول خدایم، بنابراین چه کسی به او از من سزاوارتر است). حدیث مذکور را حاکم در (مستدرک) (۱۲۶/۳) آورده و البته آن را تصحیح ننموده و در باره آن سکوت نموده و چیزی بر آن نگفته و ذهبی در (المیزان) (۲۵۵/۳) آن را انکار نموده و گفته که این حدیث منکر است. حاکم آن را از طریق عمرو بن طلحه‌ی قناد از اسباط بن نصر از سماک بن حرب از عکرمه از ابن عباس روایت نموده است و این اسناد نیز ضعیف است و در آن سه علت وجود دارد: اول: عمرو بن طلحه مذکور (همان عمرو بن حماد بن طلحه قناد است و او اگر چه خود راستگوست اما او متهم به رافضی‌گری است. و در این گونه مسائل مربوط به فضایل علی قابل استناد نیست) دوم: اسباط بن نص از لحاظ حفظ دارای ایراد و او (ضعیف الحدیث) است، و ابن حجر می‌گوید: (او راستگو است و بسیار اشتباه نموده و حدیث غریب نقل می‌نماید) و ابو حاتم و نسائی او را به سبب اشتباه و غریب الحدیث بودن وی ضعیف به شمار آورده‌اند و ساجی در (الضعفاء) می‌گوید: (احادیث غیر متابعی از سحاک بن حرب روایت شده است - نگاه کنید به: شرح حال او در (التهدیب) - در ضمن این حدیث نیز از گونه احادیث غیر متابع اوست. و ابوزرعه اخراج این حدیث اسباط را در صحیح مسلم انکار نموده است). سوم: سماک بن حرب گرچه صادق است، اما روایت او به خصوص از عکرمه ضعیف است و حافظ در (التقریب)

می‌گوید: (او صادق است و روایت او از عکرمه دارای ایراد است. و آخر آن را تغییر داده و گاهی حدیث را تلفیق می‌نماید و اینگونه جرح را نباید نادیده گرفت یعنی چگونه می‌توان برای این اسناد صحتی یافت؟)

حدیث سی و نهم:

حدیثی که حضرت علی در روز شوری به عثمان و عبدالرحمن و سعد و زبیر می‌گوید: (شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در میان شما غیر از من کسی یافت می‌شود که پیامبر ﷺ هنگام پیمان اخوت بین او و خودش برادری ایجاد کرده باشد؟ گفتند: خیر) ابن عبدالبر در الاستیعاب (۳/۳۵) آن را از طریق زیاد بن منذر از سعید بن محمد ازدی از ابو طفیل روایت نموده است و زیاد بن المنذر ابو جارود همدانی کوفی است، ابن معین می‌گوید: او بسیار دروغگو است و مره گفته است: او کذاب و دشمن خداست و هیچی نمی‌ارزد و ابو داود نیز او را تکذیب نموده است و امام احمد و نسائی و دیگران هم او را متروک (الحديث) به شمار آورده‌اند و ابن حبان می‌گوید: (او رافضی است و در باره اصحاب پیامبر ﷺ به وضع حدیث می‌پردازد و در فضایل اهل بیت روایت‌هایی ذکر می‌نماید که اساساً ریشه‌ای ندارند). و دارقطنی نیز او را متروک به شمار آورده است و یحیی بن یحیی نیشابوری او را به وضع حدیث متهم نموده است. (فرقه جارودیه که فرقه‌ای از شیعه می‌باشند به او انتساب داده می‌شوند که نوبختی در (فرق الشیعه) به آن اشاره نموده و به بیان ضلالت‌های آنان از جمله قول به رجعت پرداخته است.) و ابو الجارود زیاد بن منذر نیز از جانب عبدالبر در (الاستیعاب) آن را ضعیف به شمار آورده شده است. و حافظ در (التهذیب) در شرح حال زیاد از ابن عبدالبر نقل نموده که عبدالبر می‌گوید: (همگان اتفاق نموده‌اند بر اینکه او ضعیف و منکر الحدیث است و برخی نیز او را به دروغ‌گویی نسبت داده‌اند.) و عمرو بن جماد قناد نیز در اسناد آن وجود دارد و او متهم به رافضی‌گری است. (و آیا بهتر نبود که حضرت علی در شورای مذکور برای رسیدن به خلافت، بجای اشاره به عقد اخوت به مواردی چون غدیر خم و آیات مد نظر

شیعه اشاره می‌کرد؟ و چه جایی بهتر از اینجا برای ذکر این موارد وجود داشته؟ و چنانچه جایی برای دفاع از خلافت وجود داشته در حقیقت همین جا بوده است، ولی می‌بینیم که حتی در اینجا و در این حدیث نیز به فرض صحت آن، باز چیزی از عقاید شیعه وجود ندارد و تنها می‌توان گفت که حضرت علی یکی از نامزدهای خلافت بوده و برای همین به یکی از فضایل خود اشاره داشته است).

حدیث چهارم:

چون علی در جنگ بدر با ولید روبه رو شد، ولید از او پرسید: کیستی؟ علی گفت: من بنده خدا و برادر رسولش می‌باشم. حدیث مذکور نزد ابن سعد (۲ / ق ۱ / ۱۵) از طریق اسماعیل بن ابو خالد از بهی روایت نموده است ... و این اسناد ضعیف و ساقط است و اسناد آن به هیچ کدام از صحابه نمی‌رسد، بلکه از قول بهی مذکور است و نام وی عبدالله بن یسار غلام مصعب بن زبیر است و او تابعی است، پس با این توضیح، حدیث مذکور مرسل است، با توجه به سوء حفظ بهی (مذکور) نمی‌توان به آن احتجاج نمود و حافظ در (التقریب) گفته است: صادق است و اشتباه (فراوان) می‌کند و ابو حاتم گفته است: (به بهی استناد نمی‌گردد و او از نظر اسناد حدیث آشفته است) پس اسناد آن دارای انقطاع و ضعف است و بنابراین این روایت مردود است. (می‌گوییم: آیا بهتر نبود که حضرت علی در پاسخ به ولید می‌گفت: من جانشین الهی خاتم الانبیاء هستم؟ و چطور است که ولید جانشین محمد را نمی‌شناخته؟ مگر شیعه معتقد نیست که علی از کودکی و در یوم الانذار توسط پیامبر به جانشینی معرفی شده است؟ متن حدیث فوق نیز ربطی به عقاید شیعه ندارد).

حدیث پنجم و یکم:

حدیثی از عمر بن خطاب در مورد علی بن ابی طالب که می‌گوید: سه چیز به علی بن ابی طالب ارزانی داده شده است، اگر من یکی از آنها را دارا می‌بودم نزد من از شترهای

سرخ موی بهتر بود، همسرش فاطمه بنت رسول الله، سکونت او در مسجد با رسول خدا و پرچم‌داری او در روز خیبر. حدیث مذکور را حاکم (۱۲۵/۳) روایت نموده و حتی حاکم با اینکه در تصحیح حدیث چندان دقت نمی‌نماید ولی به صحت آن بر شرط شیخین اشاره نموده است. بلکه گفته است که صحیح الاسناد است و ذهبی آن را رد نموده و می‌گوید: (مدینی عبدالله ... بن جعفر ضعیف است). عبدالله مذکور پدر علی بن مدینی است که در ضبط احادیث امام و پیشواست، ولی پدرش ضعیف الحدیث است و حتی پسرش علی نیز او را ضعیف به شمار آورده است و ابو حاتم گفته است او منکر الحدیث است و احادیث منکر را از ثقات نقل می‌نماید، نسائی می‌گوید: او متروک الحدیث است و ذهبی در (المیزان) می‌گوید: بر ضعف وی اتفاق شده است. و ابو یعلی (البدایة و النهایة) (۳۴۱/۷) این حدیث را از طریق عبدالله بن جعفر روایت نموده است، نگاه کنید به: اسناد آن در (البدایة و النهایة) (۳۴۱/۷) و هیشمی آن را در (مجمع الزوائد) (۱۲۱/۹) به ابو یعلی نسبت داده است و به علت عبدالله بن جعفر در اسناد آن را معلل می‌داند، و می‌گوید: او متروک (الحدیث) است و با این توضیح، این اسناد از درجه اعتبار سقوط می‌نماید. (متن حدیث نیز ربطی به عقاید شیعه ندارد و تنها در باب فضایل علی است و جالب است که شیعیان می‌گویند که در زمان خلفا خفقان شدیدی حاکم بوده است و کسی جرات سخن گفتن نداشته ولی می‌بینیم که در اینجا خفقان خیلی جالبی وجود داشته است و خود خلیفه در حال بازگو کردن فضائل علی است و مگر به زعم شیعه، عمر بن خطاب غاصب و دشمن اهل بیت نبوده است؟ پس عجب دشمن خوبی بوده که در حال بازگو کردن و انتشار فضایل علی بوده است^۱)

۱- در این حدیث عمر بن خطاب به فضیلت همسری فاطمه اشاره می‌کند و طبق عقیده شیعیان، آیا یکی آن میان به عمر نمی‌گفت که مگر تو قاتل فاطمه نیستی؟! و مگر با او دشمن نبوده ای؟! پس این سخنان ضد و نقیض چیست که می‌گویی؟! (جالب است که مراجع رافضی به مطالبی اشاره می‌کنند که ربطی به عقاید ایشان ندارد و حتی ضد آن است، آری سرانجام بیسوادی و جهالت همین است.)

حدیث چهل و دوم:

از زید بن ارقم روایت است که: عده‌ای از یاران پیامبر ﷺ روزنه‌ها و ابوابی راه یافته به مسجد پیامبر ﷺ داشتند و رسول خدا فرمود: این ابواب را ببندید جز باب علی، مردم در این مورد سخن گفتند، رسول خدا ﷺ برخاست و خدا را ستایش نمود و سپس فرمود: اما بعد من به بستن این ابواب جز باب علی امر شده‌ام و کسی از شما (شاید) چیزی بگوید: سوگند به خدا من چیزی را نبسته‌ام و چیزی را باز ننموده‌ام، ولیکن من به آن امر شدم و پیروی نمودم. حدیث مذکور را امام احمد (المسند) (۳۶۹/۴) از طریق میمون ابو عبدالله از زید بن ارقم روایت نموده است و این اسناد ضعیف است و میمون همان بصری غلام عبدالرحمن بن سمره است و حافظ در (التقریب) می‌گوید: او ضعیف و بسیاری از ائمه (حدیث) او را ضعیف (الحديث) به شمار آورده‌اند و امام احمد می‌گوید: احادیث او منکر می‌باشد. (بنابراین طبق این سخن معلوم می‌شود که روایت امام احمد در المسند، هرگز به معنی پذیرفتن آن و استناد به آن نبوده است.) و ذهبی آن را در شرح حال همچون مذکور در (المیزان) (۲۳۵-۲۳۶/۴) ذکر نموده و سخن عقلی را در توضیح آن افزوده که: بیانگر ضعف آن می‌باشد و عقلی می‌گوید: و حال از طریق بهتری روایت گردیده است. و در این طریق نیز سهل انگاری و بی‌توجهی شده است.

حدیث چهل و سوم:

از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که رسول خدا ﷺ روزی برخاست و فرمود: من از طرف خود شما را (از مسجد) خارج نساختم و او را باقی نگذاشتم، ولیکن خداوند شما را بیرون (و علی) را به حال خود باقی گذاشت، همانا من بنده‌ای مأمورم به آنچه فرمان داده شدم عمل می‌کنم، من جز از وحی متابعت نمی‌کنم. حدیث مذکور را طبرانی در

(الكبير) (۱۲۷۲۲) از طریق حسین اشقر از ابو عبدالرحمن مسعودی از کنیز نواء از میمون ابو عبدالله از ابن عباس روایت نموده است و این اسناد جداً ضعیف است و در آن علت‌های زیر است: اول: - حسن اشقر - ابن حسن کوفی - بسیاری او را ضیف (الحديث) دانسته و او شیعی افراطی است، و ابو زرعه می‌گوید: او منکر الحديث، و ابن عدی و همچنانکه ذهبی در (المغنی) ذکر کرده - او را متهم می‌نماید و ابو معمر هذلی او را دروغگو به شمار آورده است. دوم: کثیر النواء همچنانکه حافظ در (التقریب) گفته است: ضعیف الحديث است. و ابو حاتم و فسائی او را ضعیف الحديث می‌دانند، و ابن عدی می‌گوید: او در شیعه‌گری غالی و افراطی است. سوم: میمون ابو عبدالله مذکور همان بصری غلام عبدالرحمن بن سمره است و بحث ضعیف الحديث بودن وی، در حدیث قبلی ذکر گردید.

حدیث چهل و چهارم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: ای علی روانیست کسی جز من و شما در کنار مسجد سکنی گزیند. (یا برای احدی حلال نیست جنابت در مسجد، جز من و تو) ترمذی (۳۳۰/۴) و بیهقی در (السنن الکبری) (۶۶۷) آن را از طریق سالم بن ابو حنیفه از عطیه از ابو سعید روایت نموده است و این اسناد ضعیف و به ثبوت نرسیده است و عطیه همان ابن سعید عوفی است و او ضعیف الحديث است و او به طور ناشایستی در روایت حدیث تدلیس می‌نماید و در باره او سعد می‌گوید: چنین به نظر می‌رسد او خداری باشد. و یعنی گویا او کلبی کذاب است.. و راوی از او سالم بن حفصه شیعی افراط گر است و بسیاری او را ضعیف الحديث می‌دانند، و همچنانکه در (الحديث) ذکر می‌گردد خبر وی در اینگونه مقبول نیست ولیکن کثیر نواء از طریق عطیه عوفی سالم (در روایت این حدیث) متابعت نموده - البداية والنهاية (۳۴۳/۷) - و جای خوشحالی نیست، زیرا کثیر مذکور علاوه بر افراط در تشیع‌گری همچنانکه در حدیث سابق ذکر شد ضعیف الحديث است. و علت ضعف عطیه عوفی و تدلیس او نیز به قوت خود باقی است. و حافظ ابن کثیر نیز حدیث مذکور را در

(التفسیر) (۵۰۱/۱) ضعیف به شمار آورده است و حتی متقی هندی در (کنز العمال) (۳۳۰۵۲) به ضعف آن اشاره کرده است. و اما حدیث سعد نزد بزاز وضعیتش از حدیث ابو سعید (سابق) بهتر نیست، زیرا از روایت خارجه بن سعد از پدرش است - مجمع الزوائد (۱۱۵/۹) و خارجه مورد بحث شرح حالی (در رجال شناسی) ندارد و کسی به ذکر وی نپرداخته و احتمالاً یکی از ناشناخته‌هاست و هیشمی در (المجمع) حدیث را با وجود وی در اسناد مُعلل دانسته و می‌گوید: خارجه معروف و شناخته شده نیست.

حدیث چهل و پنجم:

بزار از رسول خدا ﷺ روایت نموده که دست علی را بگرفت و فرمود: همانا موسی از پروردگارش خواست تا مسجدش را به وسیله هارون پاکیزه گرداند و من از پروردگارم خواستم تا مسجدم را به وسیله شما (علی) پاک گرداند. سپس نزد ابوبکر فرستاد تا اینکه درب (مُشرف) به مسجد را ببندد و ابوبکر گفت: اطاعت می‌نمایم و سپس نزد عمر و عباس بفرستاد و سپس پیامبر فرمود: من ابواب شما را نبسته‌ام و درب علی را نگشوده‌ام جز اینکه خداوند خود باب وی را بگشود و ابواب شما را مسدود نمود. حدیث مذکور در کنز العمال (۳۶۵۲۱) به بزار نسبت داده شده و گفته است: (در اسناد آن ابو میمونه وجود دارد و او ناشناخته و مجهول است). و ذهبی آن را در المیزان در شرح حال ابو میمونه از دارقطنی ذکر نموده، که او می‌گوید: (ابو میمونه مجهول و متروک است). و هیشمی نیز در (مجمع الزوائد) (۱۱۵/۹) می‌گوید: (و در اسناد آن کسی است که من او را نمی‌شناسم).

حدیث چهل و ششم:

حدیث ابن عباس که رسول خدا ﷺ به علی فرمود: **أنت ولي كل مؤمن بعدي** (شما ولی هر مؤمن بعد از من می‌باشی) ابو داود آن را از ابو عوانه و ضاح بن عبدالله پیشگیری از ابو بلج یحیی سلیم فزازی از عمرو بن میمون آوری از ابن عباس روایت نموده و با این وجود ضعیف و این حدیث منکر و مردود است و قطعه‌ای از حدیث ابن عباس در باره

فضایل نوزده گانه علی است و علت ضعف آن در ابو بلج - یحیی ابن سلیم فزازی است و به سبب سوء حفظ به روایت منکرات روی می آورد و امام احمد و ابن حبان می گویند: دارای روایات منکر است و بخاری می گوید: وی جای نظر و تأمل است و کسانی که به ابوبلج اعتماد نموده اند به معنی قبول تمام منکرات او نیست، بلکه به این منظور است در آنچه ثقات با او هماهنگ بوده اند می توان به او اعتماد کرد، و اما توثیق مطلق - بر اساس جرح کسانی که او را مورد جرح و مردود است. (باید به سخن جرح بررسی کنندگان توجه داشت) در اینجا به دو نمونه از سهل انگاران در تصحیح اشاره می کنیم: اول: ترمذی در (الجامع) (۳۳۱/۴-۳۳۲) دو حدیث را برای ابو بلج روایت نموده که در اصل دو قطعه از حدیث طولانی ابن عباس می باشند، و رجال اسناد آن ها جز ابو بلج اهل ثقه اند، و حال ترمذی آن دو حدیث را غریب به شمار آورده است. دوم: هیثمی در (مجمع الزوائد) (۱۲۰/۹) ابو بلج را ذکر نموده و گفته است: (او اهل ثقه و او ضعیف الحدیث است).

حدیث چهل و هفتم:

حدیث عمران بن حصین، رسول خدا ﷺ سربیه (برای جهاد) بفرستاد و علی را بر آنان امیر نمود. که علی برای خود به عنوان خُمس جاریه ای انتخاب نمود، و بر او اعتراض کردند، و چهار نفر قرار نمودند بر علیه وی نزد پیامبر شکایت نمایند و چون برگشتند یکی از آن ها نزد پیامبر برخاست و گفت: ای رسول خدا، آیا نمی بینی علی چنین و چنان کرده است؟ پیامبر از او روی برگرداند و نفر دوم برخاست، اعتراض فرد اول را تکرار کرده و از او نیز اعتراض نمود، و نفر سوم نیز برخاست همچون دو نفر قبل اعتراض نمودند از روی هم روی بر تافت و فرد چهارمی همچون دوستانش به اعتراض علیه علی زبان بگشود و پیامبر با ناراحتی و خشم بر آنان روی کرد و فرمود: (از علی چه می خواهید؟ همانا علی از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمن بعد از من است). قبل از سخن از اسناد حدیث باید گفت که حدیث عمران بن حصین (و همچنین حدیث بریده) مربوط به قصه خطبه غدیر خم می باشند و سبب واقعی آن خطبه و ستایش پیامبر ﷺ از علی و اهل بیت در آن خطبه بیان

شده که رسول خدا ﷺ قبل از حجه الوداع او را به یمن فرستاده و سپس علی برگشت و در حج در مکه با پیامبر ﷺ ملاقات نمود و در آن هنگام کسانی که در یمن با علی بودند به علت برخی کارهایی که علی انجام داده بود اعتراض نمودند و او را به جور و بخل نسبت دادند و چون پیامبر از حج فارغ گشت و به مدینه برگشت به تبیین فضیلت علی و برائت او از اتهام وارده پرداخت و این خطبه پیامبر ﷺ در مکانی میان مکه و مدینه نزدیک جُحفه به نام غدیرخم ایراد گردید و در حجه الوداع نبوده است - نگاه کنید به: سیره ابن هشام (۲۴۹/۴-۲۵۰)، تاریخ الطبری (۱۴۸/۳-۱۴۹)، البدایة والنهاية (۲۰۸/۵-۲۰۹) و سایر کتب سیره... و این حدیث نیز همچون سایر احادیث از جانب شیعه دچار تغییر گردیده است، زیرا عادت آن‌ها چنین است که به حق و واقعیت توجه نمی‌نمایند، بلکه به باطل امر نموده و به آن می‌افزایند، لذا بسیاری از علماء، حکم داده‌اند که روایات آنان در باره فضایل علی مورد پذیرش نیست و آنان در افزودن بر امور بدعی و غلو همچون خوارج و معتزله می‌باشند و در حدیث عمران بن حصین و بریده نمونه‌های زیادی از اضافات شیعه در آن‌ها خواهیم یافت و اما در ابتدا، حدیث عمران بن حصین: امام احمد (۴۳۷/۴-۴۳۸)، ترمذی (۳۲۵/۴-۳۲۶)، حاکم (۱۱۰/۳-۱۱۱)، نسائی (خصائص علی) (ص ۴۵) و ابن ابی شیبہ (۷۹/۱۲) آن را از طریق جعفر بن سلیمان ضبعی از یزید الرشک از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین روایت نموده‌اند. و حاکم گفته است: بر شرط مسلم صحیح است، ولی ذہبی آن را نپذیرفته و چیزی در باره آن نگفته است و اصل این جریان صحیح و به ثبوت رسیده است، ولیکن عبارت حدیث عمران بن حصین دارای نکاتی است که مانع استدلال به آن می‌گردد و اینکه می‌گوید: (علی ولی هر مؤمنی است) صحیح و به ثبوت رسیده است ولی نکات آن عبارت است از این که او ولی هر مؤمنی بعد از من است و لفظ (بعدی) به ثبوت نرسیده است و صحیح نبوده و قابل احتجاج نیست و تنها جعفر آن را روایت نموده و او اگر چه صادق است اما شیعی است و در اینگونه موارد قابل احتجاج نیست و حافظ در (التهذیب) به نقل از امام احمد در باره وی می‌گوید: (او به

تشیع تمایل داشته و احادیثی در فضیلت علی بیان می‌کرد و اهل بصره در باره علی غلو و افراط می‌نمایند، لذا ترمذی علیرغم آسانگیری در حدیث، آن را غریب می‌داند و ذهبی در المیزان این حدیث را در شمار احادیث منکر به شمار آورده است و در حدیث بریده تبیین خواهیم نمود که هیچ کس در زیارت (روایت) جز اجلح کندی راوی حدیث بریده فردی از حدیث جعفر متابعت ننموده است و او نیز مانند جعفر شیعی است و به طور یقین می‌دانیم این روایت (بعدی) جز از طریق دو فرد شیعی روایت نشده است. و اما حدیث بریده: پیامبر ﷺ دو بعثه (جماعت) به یمن فرستاد، بر یکی علی ابن ابی طالب و بر دیگری خالد بن ولید امیر نمود و فرمود: اگر هر دو جماعت با هم بودند و با هم اجتماع نمودند. پس علی بر مردم (سپاه) امیر باشد، و چون از هم جدا گردید پس هر کدام از شما بر سپاه خود (امیر) باشد. و می‌گوید: با قوم بنی زید از یمن برخورد نمودیم و به جنگ پرداختیم، و مسلمانان بر مشرکین غلبه نمودند و جنگجویان را کشتیم و کودکان و زنان را اسیر نمودیم، و علی از میان زنان اسیر شده، یکی را برای خود انتخاب نمود، بریده می‌گوید: خالد همراه من نامه‌ای برای رسول خدا فرستاد و تا او را از جریان آگاه سازد و چون نزد پیامبر ﷺ بیامدم نامه را به وی دادم، نامه بر وی خوانده شد، دیدم علامت ناراحتی در چهره وی هویدا گردید و گفتم ای رسول خدا این محل پناه است، مرا همراه مردی ارسال نمودی و مرا دستور دادی تا از امر او پیروی نمایم و به رسالت محوله‌ام عمل نمودم، رسول خدا ﷺ فرمود: در باره علی چیزی نگوئید و او از من و من از اویم و او بعد از من ولی شماست. امام احمد (۳۶۵/۵) آن را با همین عبارت از طریق اجلح کندی از عبدالله ابن بریده از پدرش بریده روایت نموده است و (ضعف) آن اجلح است و او مانند جعفر شیعی است. و در اینگونه موارد در روایات منفرد قابل استدلال نیست. و هدف از انفراد از میان کسانی است که روایاتشان پذیرفتنی است، اما متروک الحدیث‌ها یا ناشناخته‌ها یا ضعفاء از قبیل ابو بلج در حدیث سابق ابن عباس در اینگونه زیادت هرگز مورد متابعت قرار نمی‌گیرند، زیرا این افراد خود از درجه اعتبار ساقط می‌باشند. و

با این وجود اجلح ضعیف (الحديث) است و حافظ در شرح حال اجلح در التهذيب به نقل از امام احمد می‌گوید: اجلح حدیث منکر روایت نموده است. باید گفت که نکته در این حدیث همان زیادت کلمه بعدی در حدیث است و ابن کثیر (البداية والنهاية) (۳۴۳/۷) این زیادت را رد نموده و می‌گوید: (این کلمه منکر است و اجلح شیعی است و در روایت انفرادی در اینگونه موارد قابل استدلال نیست و کسی از او متابعت نموده که از او ضعیف الحدیث تر است. (گویا به روایت ابو بلج برای حدیث سابق ابن عباس اشاره می‌نماید. و مبارکفوری در (شرح الترمذی) (۳۲۵/۴-۳۲۶) این لفظ را رد و آن را برای همان سبب انکار نموده است، ذکر این قصه از طریق کسانی غیر از دو نفر شیعی (اجلح و جعفر) بیانگر این مدعاست که در عبارت و لفظ روایت کلمه بعدی نیست.) و طرق دیگر عبارتند از، اول: ربیع از اعمش از سعد بن عبیده از ابن بریده از پدرش نزد امام احمد (۳۵۸/۵) روایت گردیده است. دوم: از روح از علی بن سرید از عبدالله بن بریده از پدرش، نزد امام احمد (۳۵۰/۵-۳۵۱) و سایر طریق‌های دیگر آن که این روایت در آنها ذکر شده، در هیچ کدام از آنها کلمه بعدی وجود ندارد و این کلمه منکر و مردود است بلکه ابن تیمیه در (المنهاج) به موضوع بودن آن حکم نموده است - نگاه کنید به: (مختصر المنهاج ص ۳۱۱) باید گفت که در حدیث نکات دیگری نیز وجود دارد که عبارت است از اینکه می‌گوید: (إذا التقيم فعليّ على الناس وإن افرقتما فكل واحد منكما على جنده) و این عبارت با آنچه در (صحیح البخاری) (۲۰۶/۵-۲۰۷) از حدیث بزاز به ثبت رسیده در مخالفت می‌باشد. که بزاز می‌گوید: پیامبر ﷺ مرا همراه خالد بن ولید به یمن فرستاد، می‌گوید: سپس علی را به جای وی بفرستاد و گفت نزد اصحاب خالد بروید هر آنکه خواست همراهت بیاید پس همراهت آمده و هر آنکه خواست بپذیرد و این صریح است در اینکه علی ﷺ بدل و به جای خالد رفته است و بر او امیر نبوده است و روایت بخاری به طور یقین از روایت اجلح صحیح‌تر است و آنچه از روایت بخاری نقل شد، جریر طبری (تاریخ) (۳۱/۳-۱۳۲) ذهبی (تاریخ الاسلام) قسمت (المغازی) (ص ۶۹۰-

(۶۹۱) نیز آن را پذیرفته و ترجیح داده‌اند و روایت اجلح کندی با سایر روایتی که قبلاً در این زمینه مورد اشاره قرار دادیم در تعارض است.

حدیث چهل و هشتم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: سزای کسانی که علی را حقیر می‌شمارند چیست؟ هرآنکه علی را کم و حقیر پندارد مرا حقیر نموده و هر آنکه از علی مفارقت و جدایی گردد از من جدا گشته است، همانا علی از من و من از اویم و او از طینت و سرشت من خلق شده است و من از سرشت ابراهیم خلق شده‌ام و من از ابراهیم برترم. برخی‌ها نسل عده‌ای دیگر می‌باشند و خداوند شنوا و آگاه است. ای بُریده! آیا می‌دانی علی بیشتر از جاریه‌ای که برای خود گرفته دارای فضل و حقوق است و او بعد از من ولی شماس است و گفتم ای رسول خدا پس دستت را دراز کن تا مجدداً با تو بیعت نمایم، و می‌گوید: از او جدا نشدم تا اینکه با وی بر اسلام بیعت نمودم. حدیث مذکور را طبرانی در الاوسط - مجمع الزوائد (۱۲۸/۹) - روایت نموده است و اسناد آن بسیار ضعیف است، زیرا در آن حسین أشقر است، او شیعی افراطی است و بخاری نیز او را جدا ضعیف الحدیث می‌داند و در (الصغیر) (۲۳۰) می‌گوید: او دارای روایات منکر است. و بسیاری از بخاری نقل نموده‌اند که گفته است: او محل ایراد و نظر است. و ابن کثیر در (التفسیر) می‌گوید: او متروک الحدیث است. و در اسناد آن رجال دیگری یافت می‌شوند که معروف نیستند، پس این روایت از مجهول‌ها و یا متروکین است و هیشمی در تضعیف آن می‌گوید: در اسناد آن حسین أشقر و مجهولین دیگر وجود دارند.

حدیث چهل و نهم:

حدیث علی علیه السلام که می‌گوید: رسول خدا ﷺ به من فرمود: (از خدا برای شما پنج درخواست نمودم، چهار خواسته را به من ارزانی داشت و یکی را از من ممانعت نموده، از او خواستم شما اولین فردی باشی که زمین برای او شکافته شود، و شما همراه من

باشی، و پرچم ستایش و حمد همراه شماست، و شما حامل آن می‌باشی، و به من عطاء نمود، که شما بعد از من ولی مؤمنین هستی.) این حدیث موضوع و جعل و دروغ آن از تخریج صاحب (الکنز) نمایان است و آن را با شماره (۳۶۴۱۱) ذکر نموده و در تخریج آن گفته است: ابن جوزی (آن را در) واهیات به شمار آورده است. و حدیث علی که خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (۳۳۹/۴) با اسناد موضوع ذکر کرده است. در آن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابو طالب است. دارقطنی می‌گوید: او متروک الحدیث است. و ابن حبان می‌گوید: از پدران او روایت موضوع روایت می‌گردد. (باید گفت: و او همچنین در این روایت آن را از پدرش عبدالله از جدش از علی روایت نموده است و ذهبی در (المیزان) تعدادی احادیث موضوع را برای او نقل می‌نماید و در اسناد حدیث مذکور افرادی ناشناخته وجود دارند که شرح حال هیچ کدام در رجال شناسی نیست.

حدیث پنجاهم:

حدیث وهب بن حمزه که گفت: با علی مسافرت نمود و از او (در سفر) ستم دیدم و گفتم اگر برگشتم از شما شکایت می‌نمایم، پس برگشتم و جریان را به پیامبر رساندم. پیامبر ﷺ فرمود: این سخن را در مورد علی نگوئید، همانا او بعد از من ولی شماست. ابن حجر در الاصابه (۶۴۱/۳) به نقل از ابن السکن و طبرانی نیز در (الکبیر) آن را روایت کرده‌اند - مجمع الزوائد (۱۰۹/۹) کنز العمال (۳۲۶۹۱) - و ابن السکن در باره وهب بن حمزه مذکور می‌گوید: (در حدیث وی نظر و ایراد است) و سپس حدیث مذکور او را ذکر نموده و ابن کثیر اسناد آن را به صورت کامل در (البدایة و النهایة) (۳۴۴/۷-۳۴۵) از طریق عبیدالله بن موسی از یوسف بن صهیب از دکین از وهب بن حمزه روایت نموده است: و در آن دو یا سه علت ضعف وجود دارد. اول: - عبیدالله بن موسی اهل ثقه از رجال بخاری است، ولیکن او شیعی است و در اینگونه موارد قابل احتجاج نیست. خصوصاً او به علت شیعی‌گری احادیث منکر فراوانی در فضایل علی و اهل بیت روایت

کرده است و امام احمد می گوید: (او اهل اختلاط و احادیث ناپسندی مطرح نموده) و ابن سعد می گوید: او به تشیع تمایل داشته و در مورد تشیع احادیث منکری روایت می نماید و لذا بسیاری او را ضعیف الحدیث می دانند. (به شرح حال وی در (المیزان) و (التهذیب) بنگرید). دوم: دکین مذکور در اسناد حدیث در کتاب جرح و تعدیل نامی از وی یافته نشد. و در نام وی تردید است که نام وی رکین - با راء و یا دکین با دال است - و ابن حجر نام او را در «الإصابة» با راء (رکین) ذکر نموده است، ولیکن به نظر می رسد که نام وی با دال (دکین) باشد. زیرا: اولاً: نسخه‌ی «الإصابة» مملو از اشتباه و تصحیف است. و در همان اسناد به جای یوسف بن صهیب مذکور در اسناد (یوسف بن سحیب) آمده و این اشتباه و تحریف واضحی است و نمی توان بر آن اعتماد نمود. ثانیاً: نام وی با دال (دکین) در دو موضع از دو کتاب مختلف آمده که بعید به نظر می رسد اشتباه شده باشند و دو کتاب مورد بحث (البداية و النهاية) (۳۴۴/۷) ابن کثیر و (مجموع الزوائد) (۱۰۹/۹) هیشمی است. و چون ثابت گردید که او دکین است پس جز توضیح هیشمی در (المجمع) بر حدیث که می گوید: (طبرانی آن را روایت نموده و در آن دکین وجود دارد و ابن ابی حاتم از وی نام برده و کسی او را ضعیف به شمار نیاورده است) دیگر ذکری از وی در هیچ منبعی نیست و او نزد ابن ابی حاتم در (الجرح و التعدیل) با شماره (۱۹۹۵) ذکر شده است، و در باره او جرح و تعدیلی ننموده است. و به این نتیجه می رسیم که کسی شرح حال او را مطرح ننموده است و بی شک او با این وضعیت در شمار ناشناخته‌های غیر موثق قرار می گیرد. سوم: وهب بن حمزه مذکور صحابی بودن وی ثابت نشده است و ابن حجر این حدیث را در شرح حال وهب مذکور در قسم اول صحابیان وارد نموده است، و همچنانکه در مقدمه آن گفته است: این بخش در مورد کسانی است که صحبت آن‌ها از طریق روایت از وی و یا غیر او وارد شده است، اعم از اینکه طریق روایت صحیح و یا حتی ضعیف باشد، و یا به هر طریق نامی از او - به عنوان صحابه - ذکر شده باشد، و من در ابتدا این بخش را به سه بخش تقسیم نموده

بودم، سپس بر آن شدم آن را یک بخش واحد نمایم و ویژگی هر قسمت را در شرح حال افراد معین نمایم - نگاه کنید به: مقدمه‌ی (الإصابة) - پس وارد نمودن حافظ برای اسامی صحابی در این بخش به این معنی نیست که صُحبت فرد وارد شده حتماً ثابت شده است، و حال ابن حجر خود نص سخن او را از ابن سکن نقل نموده که به ضعف اسناد این حدیث که به سماع آن از پیامبر ﷺ تصریح نموده اقرار نموده است. و آنچه مورد تضعیف واقع شده است همین حدیث مورد بحث است. و از طرف دیگر در جای دیگر بر ثبوت صحبت وی اشاره نکرده است و در این صورت پس بهتر بود او را در شمار تابعین مجهول ذکر نماید نه اینکه در ردیف صحابیان باشد و بنابراین علت ضعف حدیث معلوم گشته و استدلال به آن از درجه اعتبار ساقط می‌گردد.

حدیث پنجاه و یکم:

از پیامبر ﷺ روایت شده است: که ای جماعت قریش همواره خداوند فردی که خداوند با ایمان قلب او را آراسته و مملو نموده است بر شما ارسال می‌دارد و در صورت ارتداد شما را نابود ساخته و شما همچون گوسفند در برابر او می‌ترسید، ابوبکر گفت: آیا چنین فردی من می‌باشم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: خیر و عمر گفت: آیا من می‌باشم؟ پیامبر ﷺ فرمود: خیر و فرمود او کفش می‌دوزد و در همان حال کفشی در دست علی بود آن را برای پیامبر ﷺ می‌دوخت.^۱ حدیث مذکور را خطیب (تاریخ بغداد) (۴۳۳/۸) - و (کنز العمال) به استناد به خطیب - از طریق احمد بن کامل قاضی از ابو یحیی ابن مروان ناقد از محمد بن جعفر فیدی از محمد بن فضیل از اجلج - روایت نموده که گفته است که قیس بن مسلم و ابو کلثوم از ربیع بن حواشی از علی نقل نموده‌اند - و این اسناد بی‌اساس است و دارای علل (قادحه) می‌باشد. اول: احمد بن کامل قاضی که خطیب

۱- مراجع شیعه قصد دارند که با ذکر چنین روایاتی، آیه ۵۴ سوره مائده را در شان علی تفسیر کنند، اینجانب در مقاله ای با نام: شورش اهل رده به این ادعا پاسخ داده ام.

(۳۵۸/۴) از دارقطنی در مورد وی روایت نموده که (او در حدیث بی مبالات بوده و چه بسا حدیثی از حفظ نقل نموده و در کتاب و نوشته‌های وی نبوده است و ذهبی نیز در (المیزان) به تضعیف دارقطنی برای او اشاره نموده است و در باره او گفته است: و او بر حافظه خود در مورد (روایات) صحابه تکیه می‌نمود، و او علاوه بر تساهل در حدیث دارای روایات واهی و بی‌اساس فراوان است. دوم: محمد بن جعفر فیدی، که حافظ در شرح حال او در (التهذیب) گفته است او دارای احادیثی است که در آن اختلاف است و حافظ نیز گفته که بخاری از او روایت ننموده است نگاه کنید به: فتح الباری (۲۸۶/۵) و شیخ و استاذ وی محمد بن فضیل بن غزوان گرچه خود اهل ثقه است ولی به تشیع متمایل و در روایات وی می‌بایست تأمل و بررسی نمود، برای آگاهی از شرح حال وی به المیزان، التهذیب و هدی الساری (ص ۶۱۶) مراجعه شود. سوم: اجلح ابن عبدالله کندی شیعی است و علت تشیع و ضعف او در حدیث همواره دارای احادیثی منکر می‌باشد، و امام احمد گفته است: اجلح تنها یک حدیث غیر منکر روایت کرده است. لذا همچنانکه ابن کثیر و سایر حافظان گفته‌اند در مسائلی که مربوط به فضائل علی و اهل بیت است به او احتجاج نمی‌شود. چهارم: قیس بن مسلم درست آن قیس بن آبی مسلم است، حافظ در تعجیل «المنفعه» به ذکر وی پرداخته، و توثیق او را جز از ابن حبان از کسی دیگر نقل ننموده است، و ابن حبان در توثیق بسیار سهل انگار است، و او حتی در نقل روایت به افراد مجهول و ناشناخته اعتماد می‌نماید. همچنانکه ابن عبدالهادی در (الصارم المنکی) (ص ۹۳) در باره او می‌گوید وی به کسانی تصریح می‌نماید که شناختی از آنان و پدران‌شان هم ندارد. و کما اینکه آلبانی نیز در (احادیث الضعیفه) (۳۲۸/۲-۲۳۹) تبیین نموده که مجهول بودن راوی نزد ابن حبان به عنوان جرح به شمار نمی‌آید، از دیدگاه محققین و توثیق ابن حبان به تنهایی او را از مرز مجهولیت بیرون نمی‌آورد. و قیس مذکور همچنانکه ابن حبان گفته است همان این اجلح کندی است، و مسلم بن مسلم صغیر از او روایت نموده‌اند و توثیق جعفری نسبت به وی وارد نشده است، پس

در این صورت او نیز بر مبنای قاعده‌ای که حافظ در مقدمه‌ی (التقریب) می‌گوید: - هر آن که بیش از یک نفر از او روایت نمایند و توثیق نگردد، او مستور یا مجهول الحال است. و توثیق ابن حبان سبب خروج وی از مجهولیت نیست، زیرا گفتیم که مجهولیت راوی نزد ابن حبان جرح به حساب نمی‌آید. اما قرین قیس ابن ابی مسلم یعنی ابو کلثوم شرح حال او در هیچ منبعی نیست، پس او مجهول العین است، که از مجهول الحال شدیدتر است وضعیت حدیث مذکور چنین است که از مجهولی به ضعیفی شیعی و به صاحب اوهام و تساهلی نقل و (پاس داده) می‌شود، پس کجا می‌توان آن را صحیح دانست؟ بلکه ضعیف و مردود است.

حدیث پنجاه و دوم:

حدیث جابر بن عبدالله که گفته از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: (علی امام نیکوکاران، قاتل فاجران است، هر آنکه او را یاری نماید پیروز است و هر آنکه او را تضعیف نماید، خوار و ذلیل است). حدیث مذکور را حاکم (۱۲۹/۳) روایت نموده است و در (الکنز) (۳۲۹۰۱) آن را به حاکم نسبت داده است. و روایت مذکور موضوع و دروغین است، در اسناد آن احمد بن عبدالله بن یزید است، ابو جعفر کذاب و واضع حدیث می‌باشد، ابن عدی گفته است: در سامرا حدیث وضع می‌کرد و ذهبی در باره حدیث می‌گوید: سوگند به خدا موضوع است و احمد کذاب است. آلبانی آن را به خطیب در تاریخ بغداد (۳۱۹/۴) نسبت داده است.

حدیث پنجاه و سوم:

از علی روایت شده است که پیامبر ﷺ به من گفتند: مرحبا بسیدالمسلمین و امام المتقین: (مرحبا به سرور مسلمین و امام متقین) ابو نعیم آن را در (الحلیة) (۶۶/۱) از طریق احمد بن یحیی، از حسن بن حسین از ابراهیم بن یوسف بن ابو اسحاق از پدرش از شعبی روایت نموده است که علی گفته است تا آخر). این حدیث ضعیف و منکر

است و در اسناد آن سه علت وجود دارد: اول: حسن بن حسین او عوفی کوفی است و ابو حاتم گفته است: (او نزد محدثین راستگو نیست و از سران شیعه است) و او در اینگونه حدیث‌ها مورد احتجاج قرار نمی‌گیرد و ابن حبان می‌گوید: او همواره روایات را وارونه روایت می‌نماید. دوم: ابراهیم بن یوسف بن ابو اسحاق بسیاری - از جمله ابو داود نسائی، یحیی بن معین جوزجانی - او را تضعیف نموده‌اند، زیرا او در حفظ مشکل داشته است و حافظ در (التقریب) گفته است او راستگوست ولی در روایت حدیث دچار اختلاط می‌باشد. و علاوه بر آن میان او پدرش نیز انقطاع است زیرا ذهبی در (المیزان) از ابو نعیم نقل نموده است، و او از ابراهیم نقل نموده است که: وی از پدرش چیزی نشنیده است. سوم: میان شعبی و علی علیه السلام انقطاع است، و حافظ در التهذیب از حاکم و از دارقطنی نقل نموده است که شعبی فقط علی را دیده است و از او جز حدیث - رجم زن - حدیث دیگری نشنیده است. (متن حدیث نیز ربطی به عقاید شیعه همچون خلافت بلا فصل ندارد و تنها در باب فضایل حضرت علی است)

حدیث پنجاه و چهارم:

حدیث ابن برزه اسلمی، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که او فرمود: خداوند در باره علی به من سفارش نمود و گفتم: ای پروردگارم آن را برایم تبیین نمائید، فرمود: بشنو گفتم: شنیدم، فرمود: همانا علی بیرق هدایت است و امام اولیای من است و نور است برای آنکه مرا اطاعت نماید و او کلمه‌ای است که متقین را به پیروی آن ملزم نموده‌ام، هر آنکه او را دوست بدارد، مرا دوست داشته است. و هر آنکه او را نفرت داشته، مرا نفرت داشته است. ابو نعیم آن را در (الحلیة) (۶۶/۱-۶۷) از طریق عباد بن سعید بن عباد جعفر از محمد بن عثمان بن ابن بهلول از صالح بن ابی اسود از ابو مطهر رازی از اعمش ثقفی از سلام جعفری از ابو برزه روایت نموده است. و این حدیث موضوع و باطل است و اسناد آن شدیداً ضعیف است، و عباد بن سعید شناخته شده نیست و ذهبی روایت مذکور در شرح حال او را در (المیزان) نقل نموده و گفته است: باطل است و سند آن نامعلوم است) و در اسناد آن رجالی مانند محمد

بن عثمان بن ابی بهلول و ابو مُطهر رازی و سلام جعفری وجود دارند، که مجهول می‌باشند و صالح بن ابی اُسود همچنانکه در (المیزان) ذکر شده است، او واهی و منکر الحدیث است. و ابن عدی می‌گوید احادیث او دارای قوامت نبوده و او خود معروف نیست و ابن جوزی در (العلل المتناهیه) (۱۳۶/۱) آن را در ردیف موضوعات به شمار آورده است و در این زمینه حدیث انس نیز موجود است که ابو نعیم آن را در (الحلیه) (۶۶/۱) و خطیب (تاریخ بغداد) (۹۹-۹۸/۱۴) از طریق ابو عمرو لاهز بن عبدالله از معمر بن سلیمان از پدرش از هشام بن عروه از پدرش روایت نموده است و این اسناد موضوع است، و عامل و آفت ضعف آن لاهز بن عبدالله ابو عمرو تمیمی است و ابن عدی در باره او می‌گوید: او مجهول است، و احادیث منکری را از ثقات نقل می‌نماید و به نقل روایت مذکور از او پرداخته و می‌گوید: این روایت باطل است و ذهبی هم بعد از نقل آن در «المیزان» می‌گوید: سوگند به خدا این روایت از بدترین موضوعات است، و نفرین خدا بر آنکه علی را دوست نمی‌دارد، و خطیب با اسناد آن از ازدی روایت نموده که او می‌گوید: لاهز بن عبدالله تمیمی بغدادی غیر معتمد است و نمی‌توان به او اعتماد کرد و نیز مجهول می‌باشد. و ابن جوزی نیز آن را در موضوعات (۳۸۸/۱) و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعه) در شمار موضوعات ذکر نموده‌اند.

حدیث پنجاه و پنجم:

حدیث حسن بن علی رضی الله عنهما: که از پیامبر ﷺ روایت نموده، فرمود: (سرور و سید عرب (علی) را فرا خوانید) عائشه رضی الله عنها گفت آیات شما سرور و سید عرب نیستی؟ فرمود: من سرور فرزندان آدم می‌باشم و علی سرور عرب است، و چون علی آمد پیامبر ﷺ نزد انصار فرستاد، نزد پیامبر ﷺ آمدند و فرمود: ای جماعت انصار، آیا شما را بر چیزی راهنمایی کنم که اگر به آن تمسک جوئید هرگز بعد از آن گمراه نشوید؟ گفتند: آری ای رسول خدا، فرمود: علی را همچون من دوست بدارید و او را همچون من احترام نمائید، همانا جبرئیل مرا به آنچه به شما گفتم دستور داده است. طبرانی (الکبیر) (۲۷۴۹)

و ابو نعیم در (الحلیة) (۶۳/۱) آن را از طریق محمد بن عثمان بن ابی شیبہ از ابراهیم بن اسحاق صینی، از قیس بن ربیع از لیث ابن ابی سلیم از ابن ابو لیلی - یا ابی لیلی - از حسن بن علی روایت نموده‌اند - حدیث باطل و منکری است و اسناد آن واهی و در آن علل ضعفی است که عبارتند از: اول: محمد بن عثمان بن ابی شیبہ: با وجود علم و شناخت او به حدیث مورد انتقاد است، و برخی او را تکذیب نموده‌اند، به شرح حال وی در (المیزان) و تذکره الحفاظ مراجعه شود. دوم: ابراهیم بن اسحاق حسین، دارقطنی می‌گوید: او متروک (الحدیث) است و هیشمی در (المجمع) (۱۳۲/۹) به او را دارای علت ضعف می‌داند. سوم: قیس بن ربیع، او در ذات خود راستگوست ولی حافظه بدی داشته است و به تشیع هم گرایش دارد. و امام احمد می‌گوید: او به تشیع متمایل است و اشتباهات فراوانی دارد، و دارای احادیث منکری است و وکیل و علی بن مدینی او را ضعیف (الحدیث) می‌دانند، و علاوه بر آن دارای پسری نا اهل بوده که حدیث دیگران را در حدیث او وارد می‌ساخته است، پس در حفظ و نوشته وی نمی‌توان اطمینان نمود. چهارم: لیث بن ابن سلیم: وضعیت وی همچون قیس بن ربیع است، ذاتاً راستگو ولیکن دچار اختلاط گردیده است و حافظه وی دچار اشکال گردیده است. ابن حجر در (التقریب) می‌گوید: او راستگو در پایان عمر دچار اختلاط گردیده و حدیث وی قابل تشخیص نبوده، لذا متروک الحدیث گردیده است. نگاه کنید به: کتاب «المجروحین» ابن حبان (۵۷/۱) (۱۲۳۱/۲).

حدیث پنجاه و ششم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: «أنا مدينة العلم وعليّ بابها.....» من شهر علم هستم و علی دروازه آن و هر آن که طالب علم باشد می‌بایست از درب آن وارد شود. حدیث مذکور موضوع است و البته متن آن نیز ربطی به عقاید شیعه ندارد (مثل خلافت بلافصل و) ولی می‌بینی که مراجع ایشان دائماً این حدیث را تکرار می‌کنند. حدیث مذکور از طرق و شواهد مختلفی وارد شده است که در اینجا بطور مفصل این طرق بررسی میشوند، طریق اول: حدیث ابن عباس، حاکم (۱۲۶/۳)، طبرانی (الکبیر) (۱۱۰۶۱) طبری

(تهذیب الآثار)، (مسند علی) (۱۷۴)، ابن عدی (الکامل) (۱۲۴۷/۳)، خطیب (تاریخ بغداد) (۴۸/۱۱، ۴۹)، آن را از طریق ابو صلت عبدالسلام بن صالح هروی از ابو معاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس روایت نموده‌اند، و آفت و سبب ضعف آن ابو صلت عبدالسلام بن صالح است، که ابو حاتم در باره او می‌گوید او از نظر من صادق نیست، و عقیلی و دارقطنی می‌گویند: او رافضی ناپاک است و ابن عدی می‌گوید: او در روایت متهم است و نسائی او را غیر معتبر می‌داند و ذهبی در رد توثیق او بر حاکم می‌گوید: (خیر، سوگند به خدا او اهل ثقه و اعتماد نیست) و امام احمد، جوزجانی و زکریای ساجی او را ضعیف الحدیث می‌دانند و هیشمی در (المجمع) حدیث را به سبب وی ذی علت و ضعیف می‌داند. طریق دوم: خطیب (۱۷۲/۷-۱۷۳) آن را از طریق محمد بن عبدالله ابو جعفر حضرمی از جعفر بن محمد بغدادی ابو محمد فقیه از ابو معاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس روایت نموده است، و جعفر بن محمد بغدادی مجهول و غیر معروف است، خطیب نام او را ذکر نموده، ولی به جرح و تعدیل وی نپرداخته است، و ذهبی در (المیزان) (۴۱۵/۱) به مجهول بودن او اقرار نموده، و حدیث مذکور را نقل نموده و گفته است: این روایت موضوع است و به دنبال آن خطیب باز آن را از ابو جعفر حضرمی نقل نموده است و گفته است: فردی از ثقات روایت مذکور را از ابو معاویه روایت ننموده است و ابوصلت آن را روایت کرده است و او را تکذیب نموده‌اند. طریق سوم: خطیب باز آن را از طریق عبدالله بن محمد شاهد- ابو قاسم بن ثلاج- از ابوبکر احمد بن فاذویه بن عزره طحان، از ابو عبدالله احمد بن محمد بن یزید بن سلیم از رجاء بن مسلمه از ابو معاویه روایت نموده است، و این اسناد موضوع است، و عبدالله بن محمد شاهد ابو قاسم معروف به ابن ثلاج به وضع حدیث و ترکیب اسنادها متهم است و دارقطنی، ابو الفتح بن ابی فواری، ازهری و دیگران او را تکذیب نموده‌اند، به شرح حال وی در (تاریخ بغداد) (۱۳۵/۱۰-۱۳۸) ابن کثیر در (البدایة و النهایة) (۳۲۱/۱۱) مراجعه شود. و علاوه بر این‌ها در اسناد مذکور دوعلت ضعف دیگر نیز وجود دارد، که مجهول بودن احمد بن فاذویه و رجاء بن مسلمه

است، که خطیب مجهولی بودن اولی را بدون ذکر جرح و تعدیل او ذکر نموده است و دومی را در اثری ندیدیم که فردی به ذکر وی پرداخته باشد. طریق چهارم: نزد ابن عدی و ذهبی در (المیزان) (۱۸۲/۳) آن را از طریق عمر بن اسماعیل بن مجالد بن سعید همدانی از ابو معاویه نقل نموده است. و عمر مذکور در اسناد متهم است و ابن معین او را تکذیب نموده است، و نسائی و دارقطنی گفته‌اند: او متروک الحدیث است و ابن عدی او را به سرقت حدیث متهم نموده است و روایت مذکور را از ابوصلت عبدالسلام بن صالح هروی مذکور در روایت اول دزدیده است. این طریق نزد عقیلی (۱۵۰/۳) در شمار الضعفاء قرار گرفته است و سیوطی آن را در (اللائیء المصنوعة) (۳۲۹/۱) نقل نموده است. این چهار طریق در روایت این حدیث به ابو معاویه از چهار رجال که دو نفر از آن‌ها متهم و دو نفر دیگر مجهول و ناشناخته‌اند و عللی دیگری در اسناد آن وجود دارد، که حافظ حضرمی گفته است (که فردی از اهل ثقه این حدیث را از ابو معاویه روایت نموده است و ابن معین همچنانکه در (المیزان) (۱۸۲/۳) ذکر شده می‌گوید: این روایت دروغ و جعل بر ابو معاویه می‌باشد. طریق پنجم: ابن عدی در (الکامل) آن را روایت نموده است - ذهبی آن را در المیزان (۱۵۳/۲) و سیوطی در (اللالی) (۳۳۰/۱) از احمد بن حفص سعدی، از ابو الفتح - سعید بن عقبه - از اعمش از مجاهد از ابن عباس نقل نموده است. و این اسناد نیز موضوع است. احمد بن حفص سعدی - استاد ابن عدی - دارای احادیث منکری است و ذهبی او را به جعل این حدیث متهم نموده است - و شیخ و استاد او سعید بن عقبه ابو الفتح همچنانکه ابن عدی گفته است او مجهول و غیر ثقه است. طریق ششم: نزد ابن عدی (۱۸۲۳/۵) - نگاه کنید به: (المیزان) (۴۱/۳) - از طریق عثمان بن عبدالله اموی شامی از عیسی بن یونس از اعمش با لفظ «انا مدینه الحکمة و علی بابها» نیز موضوع است، عثمان بن عبدالله متهم است، و ابن عدی می‌گوید: او احادیث موضوع را از اهل ثقه روایت می‌نماید و ابن جبان و ذهبی او را به وضع تعدادی احادیث متهم نموده‌اند. طریق هفتم: آنچه ابن حبان در (المجروحین) (۹۴/۲)، روایت نموده و

ذهبی در (المیزان) (۲۴۷/۱) سیوطی در (اللالی) (۳۳۰/۱) آن را از طریق اسماعیل بن محمد بن یوسف ابو هارون از ابو عبید از ابو معاویه از اعمش نقل نموده‌اند. و این طریق نیز موضوع، زیرا اسماعیل بن محمد (جبرینی) متهم است، ابن حبان می‌گوید: (او حدیث را از دیگران می‌دزد و احتجاج به وی روا نیست) و ابن جوزی آن را تکذیب نموده است، و این همان طریق پنجم منسوب به ابو معاویه می‌باشد و او در آن طریق با چهار طریق دیگر متهم است و طریق ششم نیز که حدیث ابن عباس باشد منسوب به ابو معاویه می‌باشد. طریق هشتم: ابن عدی (۱۹۳/۱) از احمد بن سلمه ابو عمرو جرجانی از ابو معاویه روایت نموده و حافظ ابن کثیر (البدایة و النهایة) (۳۵۸/۷) سیوطی (اللالی) (۳۳۰/۱) آن را نقل نموده‌اند، و احمد بن سلمه متهم به دروغگوئی است، و ابن حبان می‌گوید: او حدیث را از دیگران سرقت می‌نماید و روایت مذکور متعلق به ابو صلت هروی از ابو معاویه است، که احمد بن سلمه آن را از او دزدیده است. و گروهی دیگر از ضعفاء با وی می‌باشند. و در طریق اول ذکر ابو صلت گذشت که او عبدالسلام بن صالح هروی است ابن عراق کنانی در کتاب (تنزیه الشریعة) (۳۷۸/۱) به طریق ابن عدی مذکور از احمد بن سلمه اشاره نموده است. طریق نهم: و طریق مورد بحث منسوب به ابو معاویه همان طریق هفتم می‌باشد که ابن عدی آن را از حسن بن عثمان از محمود بن خدش از ابو معاویه به با اسناد آن به عباس روایت نموده است، و سیوطی در کتاب (اللالی)، (۳۳۰/۱) آن را ذکر نموده است. حسن بن عثمان (تستری) دروغگو است، و ابن عدی می‌گوید او حدیث وضع می‌نماید. و ابن جریر در (تهذیب الآثار) (مسند علی) (۱۷۴) به شیوه‌ای دیگر روایت مذکور را ذکر کرده است که می‌توان آن را طریق دیگری نامید که همان طریق دهم باشد و طبری آن را به دنبال طریق اول حدیث ابن عباس ذکر نموده است که از ابن ابراهیم بن موسی رازی از ابو معاویه روایت نموده است. و در (کنز العمال) (۳۶۴۶۴) نیز آن را از ابراهیم بن موسی رازی نقل نموده است، و این طریق روایت هم حجتی به بار نمی‌آورد، زیرا ابراهیم بن موسی مجهول و غیر معروف است و

او همچنانکه طبری به آن تصریح نموده است، اهل ثقه و معروف نیست، و طبری در باره مجهولیت ابراهیم مذکور می‌گوید: این شیخ را نمی‌شناسم و جز این روایت (مورد بحث) حدیث و روایت دیگری را از او نشنیده‌ام و او علاوه بر مجهول الحال بودن مجهول العین هم است، و همچنانکه ابن حجر در مقدمه (التقریب) تبیین نموده این فرد - (مجهول العین) - از ضعیف واهی‌تر است، و این همان طریق هشتم نسبت به ابو معاویه است و از میان راویان از ابو معاویه کسی به نام ابراهیم بن موسی (جز ابراهیم بن موسی جرجانی پدر حافظ اسحاق بن ابراهیم ساکن اصفهان) نیافتیم و ابن عدی گفته است: (او حدیث منکری را از ابو معاویه روایت نموده است) نگاه کنید به: (میزان الاعتدال) (۶۸/۱). و اگر عمل وی پرداختن به روایات منکر نباشد، در غیر این صورت او از جمله ناشناخته‌ها است یعنی در هردو حالت اسناد آن ساقط است و حجتی بر آن برپایی نمی‌گردد. طریق یازدهم: و آن نسبت به ابو معاویه طریق نهم است، که ابن عدی آن را از ابو سعید عدی از حسن بن علی بن راشد از ابو معاویه روایت نموده است، و ابو سعید عدی همچنانکه دارقطنی گفته است وی وضاع و جعّال حدیث است. و آنچه گفته شد مربوط به طرق حدیث به ابن عباس بود و روایت مورد بحث از جابر نیز روایت شده است، حدیث جابر بن عبدالله، حاکم (۱۲۷/۳)، ابن عدی (۱۹۵/۱) آن را روایت کرده‌اند و ذهبی در (المیزان) (۱۰۹/۱-۱۱۰) آن را از طریق احمد بن عبدالله بن یزید حرّانی - هیشمی - از عبدالرزاق از سفیان ثوری از عبدالله از عثمان بن خثیم از عبدالرحمن بن همان از جابر نقل نموده است و در آن عبارت «فمن أراد العلم فليأت الباب» اضافه شده است، و این طریق روایت نیز موضوع است زیرا احمد در سند آن - همچنانکه ذهبی در انتقاد از حاکم گفته است - کذاب است و ابن عدی می‌گوید: او (احمد) در سامراً حدیث وضع می‌نمود و ذهبی در انتقاد از حاکم در مورد حدیث مذکور و حدیث قبل از آن گفته است: از حاکم و جسارت وی در شگفتم که چگونه این حدیث و باطل‌های امثال آن را تصحیح می‌نماید. و احمد بن طاهر بن حرمله ابن حسین مصری در روایت احمد بن یزید موانی

از عبدالرزاق متابعت نموده است، و او همچنانکه دارقطنی به نقل از ذهبی گفته: کذاب و دروغ‌گوست و سیوطی او را در شمار ضعفاء و متروک الحدیث‌ها ذکر نموده است. و حدیث مذکور به طریق دیگری از جابر روایت گردیده است، و در کتاب (تهذیب تاریخ دمشق) ذکر شده که ابن عساکر آن را با اسناد نامعلوم از جعفر صادق از پدرش از جدش از جابر بن عبدالله نقل نموده است، باید گفت: طریق مذکور در (اللالی) (۳۳۵/۱) و دارقطنی و خطیب در (تلخیص المتشابه) به ابوالحسن فضلی نسبت داده‌اند، همچنانکه ابن کثیر گفته است: اسناد آن مبهم و تاریک است و رجال آن مجهول می‌باشند (ابوبکر محمد بن ابراهیم بن فیروز اتماطی از حسین عبدالله تمیمی از خبیب بن نعمان) به سبب مجهول بودنشان مخصوصاً در روایت از جعفر صادق نمی‌توان به آن‌ها اعتماد نمود، چون شیعه بسیار بر جعفر صادق دروغ نموده‌اند، و سخنانی به وی نسبت داده‌اند، که از وی شنیده نشده است و ائمه شیعه خود در آثارشان به این مساله اقرار نموده‌اند، به عنوان نمونه «الکشی» در کتاب (الرجال) (ص ۱۹۵) از رضا علیه السلام روایت نموده که او گفته است: (ابو خطاب بر ابو عبدالله دروغ نموده است، و خداوند خطاب و اصحاب او را نفرین نماید، زیرا تا به امروز این احادیث را تغیر می‌دهند، و منظور از ابو عبدالله جعفر صادق است و همچنین الکشی (ص ۱۹۶) از جعفر صادق روایت نموده که: خداوند مغیره را نفرین نماید بر پدرم (باقر) دروغ نموده و همانا گروهی بر من دروغ جعل نموده‌اند. حدیث علی بن ابی طالب ... (ترمذی ۳۲۹/۴) و ابن جریر در کتاب (تهذیب الآثار) (مسند علی) (۱۷۳) آن را از طریق محمد بن عمر بن رومی از شریک از سلمه بن کُهیّل از سوید بن غفله از صنابحی از علی با لفظ: «أنا دار الحکمة وعلی بابها» روایت نموده‌اند و ترمذی علیرغم آسانگیری در (قبول روایت) آن را ضعیف به شمار آورده است و گفته است: این حدیث غریب و مُنکر است، باید گفت: اسناد آن بسیار واهی و بی‌اساس است و محمد بن عمر بن رومی همچنانکه حافظ گفته است حدیثش از ثبوت و استحکام لازم برخوردار نیست، و ابو زرعه و ابو داود و غیره او را ضعیف می‌دانند، و شریک القاضی

نیز از لحاظ حفظ ضعیف است، و علاوه بر این تمایل به تشیع دارد که نمی‌توان در اینگونه موارد از وی حدیث پذیرفت، و ذهبی در شرح حال محمد بن عمر رومی حدیث مذکور را روایت نموده و گفته است نمی‌دانم چه کسی آن را وضع نموده است؟ (و ترمذی بر این حدیث می‌گوید: جز از شریک کسی از معتمدین و اهل ثقه این حدیث را از او شنیده نشده است.) طریق دوازدهم: در (اللاّلی) (۳۳۵/۱) - ذکر شده که ابن عمر حربی در کتاب (امالی) روایت نموده و گفته است از اسحاق بن مروان از پدرش از عامر بن کثیر از سراج از ابو خالد از سعد بن طریف از أصبغ بن بناته از علی روایت نموده است، و این اسناد بسیار واهی و بی‌اساس است و در آن فردی قابل اعتماد یافت نمی‌شود، اسحاق بن مروان، پدر وی، عامر بن کثیر؛ ابو خالد تماماً مجهول می‌باشند و شرح حالشان در منابع یافت نمی‌شوند، و سعد بن طریف متروک الحدیث است و برخی نیز او را تکذیب نموده‌اند، و واصبغ استاد راوئی او علی ابوبکر بن عیاشی او را تکذیب نموده است، و ابن معین گفته است او اهل ثقه است و نسائی و ابن حبان گفته‌اند او - متروک الحدیث است به شرح حال او در (المیزان) و (التّهذیب) مراجعه شود. و این دو طریق را حافظ ابو نعیم در (الحلیه) (۶۴/۱) به آن‌ها اشاره نموده است. طریق سیزدهم: ابن نجار در (اللاّلی) (۳۳۴-۳۳۵/۱) از طریق علی بن حسن بن بندار بن مثنی از علی بن محمد ابن مہرویہ از داود بن سیمان غازی از علی بن موسوی رضا از پدرانش از علی روایت نموده است. و این طریق نیز به علت وجود داود بن سلیمان غازی در اسناد آن موضوع است. و ابن معین او را تکذیب نموده است و ذہبی در (المیزان) (۸/۲) گفته است: (و به ہر حال او شیخ دروغگوئی است و دارای روایتی موضوع از علی رضا است، کہ علی بن محمد بن مہرویہ قزوینی (صدوق از او روایت نموده است) سیوطی در (اللاّلی) آن را نقل نموده است - و به نظر می‌رسد - علی بن حسن بن بنداری کہ در اسناد ذکر شدہ است همان استر آبادی می‌باشد. و همچنانکہ در المیزان آمدہ محمد بن طاهر او را متہم بہ دروغگوئی نموده است. طریق چہاردهم: ابن مردویہ - کما اینکہ (اللاّلی) (۳۲۹/۱) نیز گفته است - از طریق

حسن بن محمد از جریر از محمد بن فیس از شعبی از علی روایت نموده است و دارقطنی - اللآلی (۳۳۰/۱) - آن را به علت محمد بن فیس دارای علت می‌داند، و گفته است او مجهول است. (باید گفت: و همچنین حسن بن محمد و جریر مجهول‌اند و شناختی از آن‌ها یافت نمی‌شود، و علاوه بر آن شعبی کما اینکه در شرح حال وی گذشت تنها یک حدیث در باره رجم زن از علی شنیده است.) طریق پانزدهم: ابن مردویه نیز در (اللآلی) (۳۲۹/۱) از حسن بن علی از پدرش روایت نموده است، و در همچنانکه سیوطی (۳۳۰/۱) از دارقطنی نقل نموده است در اسناد آن مجهول و افراد ناشناخته وجود دارند، و طرق اخیر از علی، تماماً از روایت دروغگویان و یا ناشناخته‌ها می‌باشند، و نمی‌توان هرگز بر روایتشان تکیه و اعتماد نمود. آنچه که ذکر شد، روایت حدیث «أنا مدينة العلم وعلي بابها» بود که با وجود اختلاف در لفظ آن به آن دست یافته‌ایم و البته حجتی با آن‌ها بر پا نمی‌گردد و حدیث ابن عباس رضی الله عنه افراد متهم به کذب کسی آن را روایت ننموده است و حدیث جابر با دو طریق آن همچون حدیث ابن عباس است. اما حدیث علی با وجود شبهه تصور تصحیح آن علاوه بر اشکال در سند آن و ذکر سدید بن غفله در سند آن، باز به علت وجود علل سه‌گانه در آن از درجه اعتبار ساقط است و در سند آن ضعیفاء و متهمین به تشیع وجود دارند و موارد مذکور تماماً نزد اهل انصاف و دقت در طرق سه‌گانه حدیث علی با اجماع آن با طرف شریک قاضی معلوم می‌گردد که کسی حدیث شریک را به عنوان حدیث متابع قرار نداده و سوء حفظ او را نادیده گرفته است. و علاوه بر آن احادیث متابع از ضعیفاء باعث ضعف دیگری در احادیث می‌گردند. اما اگر طرق حدیث علی را برای تقویت در کنار دو حدیث ابن عباس و جابر قرار دهیم در این صورت ما از کذب و وضع آن به یقین می‌رسیم، زیرا چرخش حدیث‌های ابن عباس و جابر تنها میان دروغگویان و متهمین می‌باشد، و در کنار قرار دادن حدیث علی با حدیث ابن عباس و جابر بیشتر ایجاد مشکل می‌نماید و بر وضع و کذب و بطلان آن تأکید می‌نماید. از نوع ضعیفی است که با کثرت طرق آن سالم نمی‌گردد، زیرا همچنانکه ابن صلاح در مقدمه‌ی علوم الحدیث (ص ۳۷): گفته است: و برخی

ضعف‌ها با کثرت طرق زایل نمی‌گردند، زیرا در روایت مذکور از ضعف شدیدی برخوردار است، و این مسأله همچون اتهام راوی به کذب یا اینکه حدیث شاذ می‌باشد و جزئیات آن با بررسی و تحقیق معلوم می‌گردد، و تحقیق و بررسی - روایات - از مسائل گرانبها است. و شیخ ناصر الدین آلبانی در (نصب المجانیق) (ص ۲۱) می‌گوید: غفلت از این امر مهم بسیاری از علماء به ویژه کسانی که به فقه اشتغال دارند به سوی اشتباه آشکار کشانده است، که تصحیح بسیاری از احادیث ضعیفه را با توجه به کثرت طرف آن تصحیح نموده‌اند، و از این امر غفلت نموده‌اند که نوعی ضعف احادیث با وجود کثرت طرق آن حدیث از مرز ضعف بیرون نمی‌آید. و آلبانی رحمه الله در رساله خود (ص ۲۰-۲۱) سخن ارزشمندی تحت عنوان قاعده تقویت حدیث با کثرت طرق مطلق آن به رشته تحریر درآورده است، به آن مراجعه شود. و اما آخرین چیزی که رافضه به آن تمسک می‌جویند تا حدیث مذکور را با آن تقویت نمایند همین کثرت طرق روایت است که بطلان آن نیز بیان می‌شود و اگر فردی بی‌اطلاع به تصحیح برخی حفاظ مانند ابن جریر و ابن جعفر نسبت به حدیث مورد بحث بر ما اعتراض نماید، که آنان در بطلان آن با ما هماهنگ نیستند، ما نیز به حجت و حکم بسیاری از علماء و پیشوایان حدیث به رد این اعتراض می‌پردازیم و بدین ترتیب مخالفت آن افراد چندان مهم نیست، زیرا کسانی دیگر در رد و بطلان روایت مورد اشاره با ما هماهنگ و موافق‌اند و اتباع آنان برتر است البته نه به خاطر کثرت آنان، بلکه به علت تحقیق علمی و بررسی اسنادهای حدیث و خداوند مورد رحمت قرار دهد، آنکه گفته است که: (حق با مردان شناخته نمی‌شود و مردان با حق شناخته می‌شوند). و کسانی که حدیث مذکور را تکذیب نموده و یا به وضع و یا کذب آن حکم داده‌اند عبارتند از: اول: - حافظ ابن عدی، صاحب کتاب (الکامل) که در مواضع بسیاری از کتاب خود به آن اشاره کرده، و ذهبی و ابن کثیر هم در چند موضع از آثار خود (۳۵۸/۷) از او نقل نموده‌اند. دوم: ابن جوزی در کتاب (الموضوعات) (۳۴۹/۱، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳) و قسمت سابق آن را ذکر کرده است. سوم: آنچه سیوطی در (اللالی) (۳۳۰/۱-۳۳۱) از

دارقطنی نقل نموده که او از تمام طرق حدیث مذکور بدون استناد انتقاد و ایراد گرفته است. چهارم: ابو عبدالله قرطبی در تفسیر خود (۳۳۶/۹) می‌گوید: و آن حدیث باطلی است. پنجم: شیخ الاسلام ابن تیمیه در مواضع زیادی، از جمله (منهاج السنة) و (مجموع الفتاوی) (۴/۱۰) به مختصر منهاج السنة (ص ۴۹۶) مراجعه شود. ششم: ذهبی در جاهای زیادی از کتاب‌های (تلخیص مستدرک الحاکم) (۱۲۶/۳-۱۲۷) (میزان الاعتدال) (۱۵۳-۱۵۵/۱) و بسیاری جاهای دیگر به بطلان حدیث مذکور پرداخته است. هفتم: امام احمد بن حنبل در آنچه سیوطی در (اللالی) (۳۳۱/۱) نقل نموده است که در مورد این حدیث از وی سؤال شد گفت: (خداوند ابو صلت را نابود گرداند) و خطیب در (تاریخ بغداد) (۴۸/۱۱) از او روایت نموده است، که در باره حدیث مورد بحث از وی سؤال شد: گفت ما آن را نشنیده‌ایم و بدون شک نفی سماع از فردی همچون امام احمد با آن شهرت حفظ و ضبط و تقوی به منزله شدیدترین نوع تضعیف روایت می‌باشد. هشتم: یحیی بن معین، خطیب (۴۹/۱۱) از او نقل نموده که در باره حدیث مذکور گفته است: (هرگز آن را از او نشنیده‌ام) و باز خطیب روایت می‌نماید که در مورد حدیث مورد نظر از وی سؤال شد، و آن را به طور کامل انکار نمود، و در روایت دیگری گفته است (این سخن اصلاً حدیث نیست). نهم: حافظ بن عقده همچنانکه ذهبی در (المیزان) (۱۵۳/۲) نقل نموده است، علیرغم تشیع بودنش در باره آن می‌گوید: (من این حدیث را نمی‌شناسم). دهم: حافظ ابوالفتح ازدی، ابن کثیر در (البدایة و النهایة) (۳۵۸/۷) از او نقل نموده که گفته است (روایت صحیحی در این مورد وجود ندارد). یازدهم: ترمذی: با وجود آسان‌گیری معروف وی این حدیث را ضعیف دانسته است و گفته است این حدیث غریب و منکر است. دوازدهم: حافظ محمد بن عبدالله ابو جعفر حضرمی، در آنچه خطیب (۱۷۳/۷) از او نقل کرده است. گفته است (هیچ کدام از اهل ثقه این حدیث را از ابو معاویه روایت ننموده است و (تنها) ابو صلت آن را روایت نموده است و او را تکذیب نموده‌اند. سیزدهم: حافظ ابن کثیر در (البدایة و النهایة) (۳۵۸/۷) در حالی که

برخی از طرق حدیث مورد نظر را نقل می‌نماید وضع و کذب آن را نیز از ابن عدی و دیگران نقل نموده و به آن اقرار می‌نماید. چهاردهم: حافظ هیشمی در (مجمع الزوائد) (۱۱۴/۹) علیرغم آسانگیری شدید وی به تضعیف این حدیث اکتفا نموده است. پانزدهم: شیخ محمد ناصر الدین آل‌بانی در (السلسلة الضعیفة) (۱۲۹۵۵۵) بر تمام طرق این حدیث سخن گفته و با بررسی علمی و دلایل آشکار به وضع و کذب آن حکم نموده است.

حدیث پنجاه و هفتم:

حدیث ابوذر رضی الله عنه که گفته است: که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: علی دروازه‌ی علم من است و او هرآنچه برای امت به آن ارسال شده‌ام تبیین می‌نماید، محبت و دوست داشتن او ایمان و بُغض او نفاق است. در کنز العمال (۳۲۹۸۱) ذکر شده است و آن را به دیلمی نسبت داده است، و به ضعف آن تصریح ننموده است زیرا ضعف با نسبت دادن آن به دیلمی آشکار و معلوم است؛ زیرا سخن او را در مقدمه (کنز العمال) (۱۰/۱) نقل نمودیم که به هرآنچه در مسند الفردوس به دیلمی نسبت داده شده است با نسبت به وی از بیان ضعف حدیث بی‌نیاز می‌گردیم، و این حدیث در (مسند الفردوس) دیلمی (۴۰۰۰) وارد شده است، ولیکن اسنادی برای آن نقل ننموده است و سیوطی در (اللائیء المصنوعة) (۳۳۵۹/۱) اسناد آن را از طریق ناشناخته‌هایی نقل نموده که از محمد بن علی بن خلف عطار از موسی بن جعفر بن ابراهیم از عبدالمهیمن بن عباس از پدرش از جدش سهل بن سعد از ابوذر روایت نموده است. طریق مورد اشاره بسیار بی‌اساس است و بالاتر از مجاهل آن در اسناد آن محمد بن علی عطار است که ابن عدی او را مورد اتهام می‌داند و عبدالمهیمن بن عباس ضعیف است. و بخاری و ابو حاتم در باره او می‌گویند: او منکر الحدیث است، مازجی گفته است: او دارای نسخه‌های روایتی از پدرش از جدش می‌باشد که در آن روایات منکر است. باید گفت: یعنی حدیث علی رضی الله عنه - غیر از کذابین و مجهولین - تنها شریک القاضی روایت نموده که او نیز به علت سوء حفظ وی قابل

احتجاج نیست. اما غیر از شریک می‌توان دارای اسناد می‌باشند که به عنوان مُتابع قابل قبول باشند و حدیث مذکور علاوه بر طریق محمد بن عمر بن رومی - در اسناد سابق نه در طریق شریک - نیز روایت شده است که اولین طریق آن نزد ابو نصیح در (الحلیة) (۶۴/۱) از ابو احمد محمد بن احمد جرجانی، از حسن بن سفیان از عبدالحمید بن بحر از شریک روایت شده است، ولی در اسناد آن سوید بن غفله ساقط شده است و همچنانکه سیوطی به نقل از دارقطنی گفته علاوه بر سوء حفظ شریک، اگر به عنوان انقطاع به شمار نیاید حداقل علت قاده محسوب می‌گردد، و در آن علت (قاده) سوم دیگری است، که از این علت قوی‌تر است، زیرا همچنانکه ابن حبان به نقل از ابن عدی گفته و ذهبی هم به گفته آنان اقرار نموده عبدالحمید بن بحر که از شریک روایت می‌نماید. در اسناد حدیث ضعیف می‌باشد.

حدیث پنجاه و هشتم:

حدیث انس رضی الله عنه، (از انس روایت شده است) که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: و شما (ای علی) هرآنچه اهمیت مردم بعد از من در آن‌ها اختلاف نمودند برای آنان تبیین می‌نمائید) حاکم (۱۲۲/۳) و ابن حبان در «المجروحین» (۳۸۰/۱) آن را از طریق ابو نعیم ضرار بن صرد از معمر بن سلیمان از پدرش از حسن از انس بن مالک روایت نموده‌اند، و آن حدیث موضوعی است، حاکم به طور ناشایستی آن را بر شرط شیخین صحیح دانسته است، و ذهبی آن را رد نموده است و باید گفت: ضرار مذکور همان ابو نعیم طحان است و ابن معین او را دروغگو به شمار آورده، و بخاری و نسائی گفته‌اند او متروک الحدیث است، و نمی‌دانم که حاکم چگونه دچار این اشتباه و توهم گردیده است زیرا ضرار حتی در شمار رجال سنن محسوب نمی‌گردد چه برسد به صحیحین و بلکه بخاری در (خلق افعال عباد) روایت او را ذکر نموده است و حدیث مذکور در (الکنز) (۳۲۹۸۳) به دیلمی در (مسند الفردوس) نسبت داده شده است، و بسیاری در باره آن جستجو شد ولی آن را نیافتیم و حافظ ذهبی در (المیزان) (۳۲۸/۲) آن را از طریق ابن

حبان نقل نموده است. (متن حدیث نیز ربطی به عقاید شیعه ندارد، همچون خلافت بلافصل و غیره.... چون اختلاف اساسی شیعه با اهل سنت از همین مطرح نمودن خلافت الهی و بلافصل شروع می‌شود)

حدیث پنجاه و نهم:

حدیث ابن عباس رضی الله عنه که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند: (علی بن ابی طالب دروازه اسلام است هر آنکه از جانب او وارد اسلام گردد مؤمن است و هر آنکه از آن خارج گردد کافر است.) دارقطنی آن را در الافراد روایت نموده است و سیوطی آن را در (الجامع الصغیر) به دارقطنی نسبت داده است و او با وجود آسانگیری در تصحیح حدیث آن را ضعیف دانسته، و المناوی تخریج روایت مذکور در شرح جامع الصغیر موسوم به (فیض القدیر) از دارقطنی نقل نموده و می‌گوید: دارقطنی گفته است تنها حسین الاشقر آن را روایت نموده است، و از لحاظ روائی قوی نیست و بخاری گفته است حسن (مذکور) دارای احادیث منکری است، و هذلی گفته است او کذاب است. باید گفت: و دیلمی آن را در (مسند الفردوس) (۳۹۹۸) روایت نموده است و در شرح حال حسین الاشقر آن را در (المیزان) نقل نموده و گفته است: و این روایت باطل است. (و البته علت بطلان آن، وجود حسین اشقر در اسناد آن است) پس حدیث مورد بحث موضوع و باطل است.

حدیث شصتم:

حدیث حبشی بن جناده از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: (علی از من است و من از علی می‌باشم، و جز علی و خودم کسی از من ادای فرض نمی‌نماید) امام احمد (۱۶۴/۴-۱۶۵) ترمذی (۳۲۸/۴)، ابن ماجه (۱۱۹) نسائی (۳۵/۳۴، ۳۷) طبرانی و در (الکبیر) (۳۵۱۱، ۳۵۱۳) و ابن ابی عاصم در (السنه) (۱۳۲۰) آن را از طریق ابن اسحاق سبیعی از حبشی بن جناده روایت نموده‌اند و قبل از اشاره به اسناد آن، به فریب و مغالطه

مراجع رافضی می‌پردازیم^۱ که در مورد این حدیث می‌گویند از حدیث حبشی بن جناده با طرق متعدد که تماماً صحیح‌اند روایت شده و اگر منظور ایشان از طرق متعدد به حبشی بن جناده صحابی می‌باشد - دروغ آشکاری است، زیرا جز ابو اسحاق سبیعی کسی آن را از حبشی روایت ننموده است و از طرف دیگر از ابو اسحاق تنها سه طریق روایت گردیده است. و علاوه بر آن هیچ کدام از طرق آن نیز صحیح نمی‌باشد. و سخن دیگر مراجع رافضی که می‌گویند: (و هر آنکه در مسند احمد به حدیث مذکور مراجعه نماید پی خواهد برد که در حجه الوداع بوده که پیامبر ﷺ اندک زمانی بعد از آن جان به جان آفرین تسلیم نمود) - بیانگر حماقت و کوتاه فهمی برای تحریف نصوص است و این روایت بر فرض صحت و ثبوت آن: پیامبر ﷺ آن را در عرفات و یا هر مکانی دیگر در حجه الوداع نفرموده و کسانی که احادیث صحیح را جمع‌آوری نموده‌اند، هرگز آن را ذکر ننموده‌اند، و جز رافضیان دجال صفت که در وضع احادیث به حق و معیار خداوند توجه نمی‌نمایند، هیچ کسی این ادعا را نمی‌نماید و تمام سخن در این روایت اینکه استاد امام احمد یحیی ابن آدم حدیث مذکور را با اسناد آن ذکر نموده و گفته است: از حبشی بن جناده و او روز حجه الوداع حضور داشته است - روایت شده که پیامبر ﷺ فرموده است: (علی از من است) و قول وی که می‌گوید: حبشی بن جناده روز حجه الوداع حضور داشته است بر اثبات حجت او برای پیامبر دلالت می‌نماید، زیرا او از اصحاب معروف و مشهور نیست بلکه جز ابو اسحاق سبیعی و شعبی کسی از وی روایت ننموده است - نگاه کنید به: ترمذی (۲۰/۲) معجم الکبیر (۳۵۰۴-۳۵۰۵) - تهذیب التهذیب (۱۷۶/۲) و این حدیث با حدیث دیگر او نزد ترمذی (۲۰/۲) و طبرانی در (الکبیر) (۳۵۰۴) تفاوت دارد که در آن حدیث می‌گوید: (در حجه الوداع از رسول خدا شنیدم که در حالی که او در عرفه ایستاده بود) و این عبارت حدیث به این امر تصریح می‌نماید که او در عرفات بوده است و

۱- از جمله سید عبدالحسین شرف الدین موسوی صاحب کتاب المراجعات که همین ادعا را در کتابش کرده است.

اما حدیث مورد بحث ما سخن یحیی بن آدم استاد امام احمد است و قول حبشی (صحابی) نیست و ربطی به حدیث مذکور ندارد، بلکه برای شناساندن صحابی (مذکور) است و نمی‌توان از تفاوت دو لفظ هردو حدیث چشم پوشی کرد.

حدیث شصت و یکم:

دو حدیثی که از مسند امام احمد (۱۵۰/۱-۱۵۱) نقل شده و ضعیف و به ثبوت نرسیده‌اند و قبل از هر چیز از روایت امام احمد نیست، بلکه مربوط به پسرش عبدالله در مسند امام احمد است که در مورد ابلاغ سوره براءت پیامبر ﷺ به علی فرمود: به ابوبکر برس و هر کجا او را یافتی نامه را از او بگیر و خود به مکه برو بر آن‌ها بخوان. علی در جحفه به او رسید و نامه را از او گرفت (احمد می‌گوید): ابوبکر بسوی پیامبر بازگشت و عرض کرد چیزی در باره ام نازل شده؟ فرمود: نه، ولی جبرئیل آمده که این وظیفه را خود و یا شخصی از خودت باید انجام دهد. و در حدیث دیگری که از علی نقل نموده چنین است: وقتی پیامبر او را برای خواندن سوره براءت فرستاد فرمود ناچار یا من و یا شما باید آن را برده، بر مکیان بخوانیم، علی عرض کرد: اگر بناچار چنین است من خواهم رفت، پیامبر ﷺ فرمود: برو خداوند زبانت را ثابت می‌دارد و قلبت را هدایت می‌کند. و این دو حدیث از طریق سماک بن حرب از حنش از علی روایت شده است و حنش همان ابن معمر است و او خود صادق و صالح است، ولی او دارای روایات وهمی است، بخاری می‌گوید: حدیث او جای سخن و ایراد است؛ لذا حافظ در (التقریب) گفته است: او راستگو و دارای روایات وهمی است و ابن حبان به طور مفصل شرح حال او را ذکر نموده و می‌گوید: او در اخبار منقول از علی بسیاری دارای روایات وهمی است و حدیث وی شباهتی با حدیث اهل ثقه ندارد و به حدیثش استدلال نمی‌گردد. باید گفت: اشاره او به این حدیث، همان حدیثی است که بزاز مورد توجه قرار داده و گفته است: (سماک از او حدیث منکری روایت نموده است). و حنش در این حدیث دارای حدیث متابع نیست تا به تصحیح آن کمک نماید و این علت ضعف اول در هر دو حدیث به نسبت حدیث اول مسند احمد

(۱۵۱/۱) که در آن تصریح شده به اینکه نامه اعلان تبلیغ از ابوبکر گرفته شده و به علی سپرده شد- باطل است- که آن را از سماک بن محمد بن جابر بن سیار سحیفی روایت نموده است. و او از حافظه بدی برخوردار است و بسیار در روایات خود اختلاط نموده و ابن معین، ابن مهدی، نسائی و دیگران او را ضعیف به شمار آورده‌اند و ابو زرعه گفته است: او از نظر اهل علم ساقط الحدیث است. و ابن حبان گفته است او نابینا بوده و به نوشته‌های خود حدیث دیگران را افزوده دیگری نیز نزد امام احمد (۱۶۴/۴)، طبرانی (۳۵۱۲) ذکر شده است^۱ و نوه ابو اسحاق به نام اسرائیل و او حافظ و اهل ثقه است و قیس بن ربیع نیز آن را با همین لفظ و عبارت روایت کرده‌اند، و یحیی بن ابوبکر که از رجال ثقات احادیث صحیح آن را از اسرائیل روایت کرده است و علت ضعف حدیث با وجود ابو اسحاق و در آن به قوت خود باقی است و قبول لفظ و عبارت اولین در حدیث حبشی نسبت به لفظ عبارت دیگر آن مزیت و اولویتی ندارد، اما آنچه لفظ دوم را ترجیح می‌دهد اینکه در حدیث دیگران شواهدی برای آن وجود دارد از جمله: حدیث انس نزد بزار با لفظ (علی یَقْضِی دینی) و حدیث سعد ابن ابی وقاص نزد بزار و نسائی در (الخصائص) (ص ۳) به عبارت «هذا وليي يؤدي عني ديني وأنا موال من والاه، ومعادي من عاداه» و این دو حدیث گرچه در اسنادشان ایراد و ضعیف است، اما می‌توانند دو شاهد برای لفظ و عبارت حدیث دوم از حدیث حبشی و ترجیح آن بر لفظ و عبارت اول باشند و اگر حدیث حبشی صحیح باشد می‌بایست تنها با عبارت - «علي مني وأنا من علي ولا يقضي ديني إلا أنا أو علي» باشد و محدث شیخ آلبنی نیز آن را با عبارت مذکور صحیح دانسته و ما نیز با استفاده از سخن او به تصحیح آن پرداخته‌ایم. و به جهت رعایت انصاف و عدل به دور از تعصب می‌گوییم سخن پیامبر ﷺ که می‌فرماید: (علی از من است و من از او) صحیح و ثابت است، نزد بخاری و دیگران هم در صحت آن شکی

۱- با لفظ : «علي مني وأنا من علي ولا يقضي ديني إلا أنا أو علي».

نیست اما این گونه مسائل خاص تنها علی نیست بلکه اینگونه روایات برای غیر او هم فراوان به ثبوت رسیده است. (در ضمن متن این روایات نیز ربطی به عقاید مراجع رافضی ندارد و تنها در مورد ابلاغ سوره براءت است و امامت و خلافت بلافصل و الهی که مد نظر این مراجع است و جزء اصول بسیار مهم دینی هستند، می‌بایست طبق کتاب و سنت ثابت شوند و از اینگونه روایات چیزی نصیب مراجع رافضی نمی‌شود^۱).

حدیث شصت و دوم:

حدیث ابوذر رضی الله عنه که گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «من أطاعني فقد أطاع الله ومن عصاني فقد عصى الله ومن أطاع علياً فقد أطاعني ومن عصى علياً فقد عصاني»، کسی که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و کسی که عصیان من کند خدا را عصیان نموده است، و کسی که علی را اطاعت کند مرا اطاعت نموده و کسی که نافرمانی او کند نافرمانی من نموده است. حاکم (۱۲۱/۳) آن را از طریق علی بن سعید بن بشیر رازی، از حسن بن حماد حصرمی از یحیی بن یعلی از بسام صیرفی از حسن بن عمرو فقیهی از معاویه بن ثعلبه از ابوذر روایت نموده است. و حاکم گفته است: (صحیح الاسناد) است و ذهبی نیز

۱- حتی اگر به فرض این حدیث صحت داشته باشد می‌توان آن را از طرق مختلف عقلی تحلیل کرد:

۱- چون خداوند با علم غیب خود می‌دانسته ابوبکر اولین خلیفه بلافصل پیامبر است، بنابراین نمی‌خواسته با خوانده شدن این سوره توسط ابوبکر (که اعلام براءت و جنگ است) بهانه‌ای به دست مرتدین در زمان خلافت او داده باشد ۲- ابوبکر مسن و دارای لحنی آرام و سوزناک بوده، در حالیکه مفاد سوره براءت، خشن است ۳- ابوبکر امیرحاج بوده و در متن احادیث نیز حضرت علی گفته که امیرالحاجی تو به جاست و در خصوص تو آیه منفی نازل نشده است، به عبارتی دیگر حضرت علی تحت فرمان و مدیریت ابوبکر انجام وظیفه می‌کند که این خود افتخاری دیگر برای ابوبکر است ۴- اگر ابوبکر به عنوان فرمانده حجاج این سوره را قرائت می‌کرد، امکان داشت جنگی ناخواسته در مکه و حرم امن الهی ایجاد شود، ولی حضرت علی بدون داشتن سمتی رسمی اقدام به انجام این عمل می‌کند.

با وی موافقت نموده (و این سخن با صحت بر شرط شیخین از دیدگاه اهل علم نه اهل جهل بسیار تفاوت می‌کند و با این وجود اسناد آن صحیح نیست) حاکم و ذهبی - رحمهم الله - اشتباه نموده‌اند و اسناد آن به شدت ضعیف است، و یحیی بن یعلی مذکور همان اسلمی است که حافظ ابن حجر در التقریب می‌گوید: او شیعی ضعیف الحدیث و ابن حبان می‌گوید: او در شمار ضعفاء است و او سخن اهل ثقه را به صورت مقلوب روایت می‌نماید و علی بن سعید رازی در روایتی که به تنهائی روایت نماید، قابل استدلال نیست و دارقطنی می‌گوید: او در روایاتی که به تنهائی روایت نموده مورد پذیرش نیست. باید گفت: و در این روایت او به تنهائی راوی آن است، پس در این صورت در اسناد آن دو علت وجود دارد و علت سومی هم به آن اضافه می‌گردد و آن نیز عدم شهرت معاویه بن ثعلبه است که از ابوذر روایت نموده است. و کسی از او نامی ذکر ننموده است. و همچنین حدیث ابوذر که پیامبر فرمود: ای علی هر آنکه از من جدا گردد از خداوند جدا گشته، و هر آنکه از شما جدا شود از من جدا گردیده است. حاکم (۱۲۳/۳-۱۲۴) و بزاز (مجمع الزوائد) (۱۳۵/۹) - آن را از طریق ابو جحاف داود بن ابو عوف از معاویه بن ثعلبه از ابوذر روایت نموده‌اند و حاکم آن را تصحیح دانسته اما ذهبی آن را مردود می‌داند و می‌گوید: ابن عدی نیز آن را در الکامل (۹۵۰/۳) منکر به شماره آورده است و ذهبی در (المیزان) آن را در شرح حال ابو جحاف داود بن ابن عوف نقل نموده است. و علت ضعف آن به علت ابو جحاف است، زیرا وی دارای روایات منکر و اشتباه فراوانی است. و علاوه بر آن او شیعی است و در اینگونه موارد قابل استدلال نیست. و حافظ در (التقریب) می‌گوید: او صادق و شیعی است و چه بسا اشتباه نموده است. و ابن عدی می‌گوید به نظر من او از جمله کسانی نیست که به وی احتجاج شود و او شیعی است و به طور کلی هرآنچه روایت می‌نماید در فضایل اهل بیت است. و این روایت از حدیث بریده نزد طبرانی در (الاوسط) با سیاقی طولانی تر روایت شده است و آن نیز موضوع است و از حدیث ابن عمر رضی الله عنهما نیز روایت شده بود که طبرانی

آن را در (الکبیر) (۱۳۵۵۹) نقل نموده بوده و اسناد آن بسیاری بی پایه و واهی است، و احمد بن صبیح اسدی آن را از یحیی بن یعلی از عمران بن عمار روایت نموده است. و ما شناختی از احمد بن صبیح نیافتیم ولیکن شیخ حمدی عبدالمجید سلفی محقق معجم الکبیر در باره ی او می گوید: (او چندان جای اهمیت و توجه نیست) و یحیی بن یعلی قبلاً وضعیت ضعف وی را ذکر کرد و عمران بن عمار فردی ناشناخته است.

حدیث شصت و سوم:

حدیث سلمان که گفته است: پیامبر ﷺ فرموده است: «من احب علیاً فقد احبّنی و من ابغض علیاً فقد ابغضنی» هر آنکه علی را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر آنکه از علی نفرت داشته باشد از من نفرت داشته است. حاکم (۱۳۰/۳) آن را روایت نموده و گفته است: بر شرط شیخین صحیح است و ذهبی نیز آن را پذیرفته است. باید گفت: حاکم و ذهبی، خدا آن‌ها مورد رحمت قرار دهد- اشتباه نموده‌اند، زیرا در اسناد آن سعید بن اوس ابو زید انصاری می‌باشد و حال او از رجال احادیث صحیح نیست و حافظ ابن حجر در (التقریب) در باره او می‌گوید: او راستگو اما دارای روایات اشتباه و اوهام است، پس اسناد آن فقط حسن است و لاغیر. ولیکن با توجه به شواهدی مانند آنچه طبرانی از حدیث ام سلمه رضی الله عنها - نقل نموده، حدیث مذکور به درجه صحت ارتقا می‌یابد. و هیشمی در (المجمع) (۱۳۲/۹) اسناد آن را حسن دانسته است و چنین به نظر می‌رسد که آلبانی نیز در (الصحیحة) (۱۲۹۰) آن را صحیح به شمار آورده است. وی حدیث مورد بحث با وجود فضیلت علی در آن اختصاص به علی ندارد بلکه کسانی دیگر در سطح او یا بلکه بزرگتر از آن در موردشان روایت گردیده است به عنوان نمونه پیامبر ﷺ فرموده است: (هر آنکه انصار را دوست بدارد خداوند را دوست داشته و هر آنکه انصار را مبعوض بدارد خداوند او را مبعوض می‌دارد) و این حدیث صحیح است و از تعدادی صحابی مانند براء بن عازب نزد ابن ماجه (۱۶۳) روایت شده است، و همچنانکه آلبانی

گفته است اسناد آن بر شرط شیخین صحیح است. و همچنین نمونه حدیث ابو هریره رضی الله عنه نزد امام احمد (۵۰۱/۲-۵۲۷)، وجود دارد، و هیشمی آن را در (المجمع) (۳۹/۱۰) به یعلی و بزار نسبت داده است و نیز حدیث معاویه بن ابو سفیان نزد امام احمد (۹۶/۴-۱۰۰) و طبرانی در (الکبیر) (۲۷۴/۱۹-۲۷۵) یافت می‌گردد و هیشمی در (المجمع) (۳۹/۱۰) آن را به ابو یعلی نسبت داده است. و حدیث حارث بن زیاده هم نزد امام احمد (۲۲۱/۴) (۲۲۹۱)، و ابن حبان (موارد الظلآن) طبرانی در (الکبیر) (۳۳۵۶-۳۳۵۷-۳۳۵۸) با عبارت: «من أحبّ الأنصار فبحبي أحبهم، ومن أبغض الأنصار فبغضي أبغضهم» و طبرانی آن را در (الکبیر) (۲۹۴/۱۹) (شماره ۷۸۹) از حدیث معاویه بن ابو سفیان، روایت نموده، و هیشمی آن را در (المجمع) (۳۹/۱۰) به طبرانی نسبت داده است. و عبارت مذکور در حدیث ابو هریره هم روایت شده است. و رجال آن جز احمد بن حاتم که اهل ثقه - نیز - می‌باشد رجال صحیح می‌باشند و حدیث او نیز جز نعمان بن مره که اهل ثقه است همه رجال آن رجال صحیح الاسناد می‌باشند و همین لفظ در حدیث وائل بن حجر روایت شده است، که طبرانی آن را در (الصغیر) (۱۱۴۳) روایت نموده و هیشمی نیز آن را در المجمع (۳۷۶/۹) به «الکبیر» نسبت داده است. و تمام روایات مذکور دارای بزرگترین فضیلت برای انصار می‌باشند و مستلزم محبت خدا و رسول است برای هر آنکه آنان را دوست بدارد، و بر عکس هم موجب بغض خدا و رسول است، برای آنکه آن‌ها را نفرت بدارد، و از قبیل حدیث علی رضی الله عنه در باره عمر رضی الله عنه نیز نزد ابن عساکر در (تهذیب تاریخ دمشق) (۴۸۷) با عبارت: «من أحب عمر فقد أحبني...» روایت گردیده است. (متن حدیث نیز ربطی به عقاید شیعه از جمله خلافت ندارد و مانند همان سفارش به دوستی علی در غدیر خم است و این احادیث همگی قرینه یکدیگر می‌باشند و نشان می‌دهند که محبت و دوستی علی مطرح بوده، نه خلافت الهی و عقاید منحرف روافض).

حدیث شصت و چهارم:

سخن علی علیه السلام که می‌گوید: و سوگند به آنکه دانه را شکافته و انسان را آفریده، همانا پیامبر مرا وعده داده که جز مؤمن کسی مرا دوست نمی‌دارد و جز منافق کسی از من نفرت ندارد. مسلم (۷۸) امام احمد (۸۴/۱، ۹۵، ۱۲۸). ترمذی (۳۳۲/۴)، نسائی (۱۱۵/۸) - ۱۱۶-۱۱۷)، و ابن ابی شیبہ در المصنف (۵۷/۱۲) و خطیب در (تاریخ بغداد) آن را از علی بن ابی طالب روایت نموده‌اند و روایت مورد ذکر در عدم اختصاص علی به آن همچون حدیث و روایت پیشین است. بلکه به طور صریح نظیر همین روایت با روایت مسلم در صحیح (۳۳) روایت شده است و مسلم می‌گوید: باب دلیل بر اینکه حب انصار و علی علیه السلام از ایمان و نشانه‌های آن است و بغض آن‌ها نشانه نفاق است. پس مسلم حدیث انصار را نقل نموده و به دنبال آن به ذکر حدیث مربوط به علی نیز پرداخته است، و می‌بایست مراجع رافضی آن را نیز ببینند، اما طبق معمول آن را پنهان می‌نمایند و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است: که در مورد انصار فرموده است: «لا یحبهم إلا مؤمن ولا یبغضهم إلا منافق» امام احمد (۲۸۳/۴-۲۹۲) بخاری (۳۹/۵-۴۰) و مسلم (۷۵)، ترمذی (۳۶۹/۴)، و خطیب در التاريخ (۲۴۱/۲) آن را از حدیث براء رضی الله عنه روایت نموده‌اند. بلکه حب آنان نشانه ایمان و بغض‌شان نشانه نفاق گردیده است. و اینگونه ویژگی خاص آنان بوده است و یا می‌فرماید: نشانه ایمان حب انصار است و نشانه و علامت نفاق بغض و نفرت انصار است، امام احمد (۱۳۰/۳، ۱۳۴، ۲۴۹)، بخاری (۱۱/۱) (۴۰/۵) و مسلم (۷۴)، و نسائی (۱۱۶/۸) آن را از حدیث انس رضی الله عنه روایت و نقل نموده‌اند. و تمام موارد مذکور بطلان اختصاص علی رضی الله عنه را به اینگونه فضیلت تبیین می‌نمایند، بلکه تمام انصار و کسانی دیگر در آن سهیم و شریک می‌باشند و در این صورت در تمام احادیث مورد اشاره با وجود صحت آن‌ها دلیل بر برتری علی بر دیگران وجود ندارد، بلکه نهایت سخن اینکه در آن‌ها دلیلی بر فضیلت علی به - برتری بودن او - یافت می‌شود و می‌بینید که در متن این حدیث نیز صحبت از دوستی و دشمنی نسبت به حضرت علی است، یعنی همان چیزی که در غدیرخم نیز مطرح شده و ما در جاهای مختلف دیگری

نیز به قراین آن بر می‌خوریم^۱ همچون حدیث ابن عباس رضی الله عنه که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: ای علی شما در دنیا و آخرت سید و سرور می‌باشی، دوست دار تو محبوب من است و محبوب من هم محبوب خدا است و دشمن تو دشمن من است و دشمن من نیز دشمن خداست و وای بر آنکه شما را بعد از من نفرت بخاکم (۱۲۷/۳-۱۲۸) و خطیب در (تاریخ بغداد) (۴/۴۱) آن را از طریق‌های متفاوت از ابو الازهر از عبدالرزاق از معمر از زهری از عبید الله از ابن عباس روایت نموده‌اند که بر فرض صحت این حدیث^۲، می‌بینیم که باز صحبت از دوستی و دشمنی نسبت به علی است نه خلافت و عقاید مراجع مدعی تشیع.

حدیث شصت و پنجم:

حدیث عمار بن یاسر رضی الله عنه که گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: (ای علی خوشا به حال آنکه تو را دوست بخدارد و در مورد شما راست بگوید و وای بر آنکه از شما نفرت داشته و بر تو دروغ ببندد). حاکم (۳/۱۳۵)، طبرانی در (الوسط) - (مجمع الزوائد) (۹/۱۳۲)، و خطیب در (تاریخ بغداد) (۷۲/۹) آن را از طریق سعید بن محمد وراق از

۱- در بررسی و تحقیق می‌بایست به قرآن و سنت قطعی و متواتر و همچنین مسلمات قطعی تاریخی چنگ زد، نه به یک یا چند خبر واحد و ضعیف (در مورد حضرت علی نیز روایات صحیح و متواتر بر وجوب دوستی او حکم می‌کنند نه بر خلافت الهی و بلافصل و سایر عقاید اشتباه در تشیع رافضی).

۲- مثلاً ذهبی رحمه الله تصحیح آن را به وسیله حاکم پاسخ و رد نموده و می‌گوید: این روایت گرچه راویان آن اهل ثقه می‌باشند، اما منکر است و از موضوع به دور نیست. و همچنین ابن معین، ابو حامد شرقی، ابن عدی و ابن جوزی به تکذیب آن پرداخته‌اند و علاوه بر آن سخن و اقرار کسانی از قبیل بغدادی، ابن حجر در تهذیب التهذیب (۱۲۱) ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعة) (۱/۳۹۸) که موضوع بودن حدیث را ذکر کرده‌اند. (البته همانطور که ذکر شد صحت این حدیث نیز تنها همان وجوب دوستی علی را بیان می‌کند که مسلمین نیز منکر این قضیه نیستند).

علی بن حزور روایت نموده‌اند که گفت: از ابو مریم ثقفی شنیدم می‌گفت: آن را از طریق سعید بن محمد وراق از علی بن حزور روایت نموده‌اند که گفت: از ابو مریم ثقفی شنیدم می‌گفت: آن را از عمار بن یاسر شنیده‌ام و حاکم می‌گوید: اسناد آن صحیح است و اما ذهبی آن را رد نموده و می‌گوید: بلکه سعید و علی (هر دو) متروک الحدیث می‌باشند. باید گفت: این حدیث باطلی است و ابو مریم ثقفی و سه رجال دیگر آن مورد انتقاد می‌باشند، زیرا: اول: ابو مریم ثقفی او قیس مدائنی ابو مریم مورد تقه نیست، اما فرد مذکور که از عمار روایت می‌نماید همچنانکه دارقطنی و ابن حجر (التقریب) گفته‌اند او مجهول است. دوم: علی بن حزور، نسائی حافظ ابن حجر در (التقریب) و دیگران می‌گویند او متروک الحدیث است و ابو حاتم می‌گوید وی منکر الحدیث است. و ابن معین گفته است: روا نیست کسی از او روایت نماید و هشمی به علت وجود او در اسناد حدیث آن را دارای علت دانسته است و ذهبی حدیث مذکور او را در (المیزان) نقل نموده و گفته: و این حدیث باطل است. سوم: سعید بن محمد وراق، دارقطنی و دیگران گفته‌اند او متروک الحدیث است و ابن معین گفته او مورد اهمیت نیست و ابن سعد و ابو داود و ابن حجر در (التقریب) می‌گویند: او در اسناد ضعیف است. و ابن جوزی نیز در (العلل) (۲۴۲۱۱) حدیث مذکور را تکذیب نموده است. (متن این حدیث نیز همچون احادیث قبلی، ربطی به عقاید پوچ آخوندهای رافضی ندارد).

حدیث شصت و ششم:

حدیث ابوبکر صدیق که پیامبر ﷺ فرمود: کفه ترازوی عمل من و کفه ترازوی عمل علی همسطح می‌باشند. در (الکنز) آن را به ابن جوزی در (الواهیات) نسبت می‌دهند و این تخریج برای بیان وضع و کذب آن کافی است و احتمالاً منظور از واهیات (العلل المتناهیه) باشد، زیرا ابن جوزی این حدیث را در (العلل) (۵۰۹/۱) روایت نموده و به ضعف آن حکم نموده است و کتاب مذکور همان (العلل المتناهیه فی الأحادیث الواهیة) می‌باشد. دیلمی نیز حدیث

مورد بحث را در مسند (الفردوس) (۸۲۸۳) با عبارت و لفظ (یا أبابکر کَفّی و کف...) روایت نموده، ولیکن اسنادی برای آن نقل نموده است و این اسناد باز دارای منبعی موثق نیست و سپس می‌بینیم که خطیب آن را (در تاریخ بغداد) (۳۷/۵) با عبارت و لفظ اول از محمد بن طلحه بن محمد نعالی از ابوبکر محمد بن عبدالله بن ابراهیم شافعی از ابوبکر احمد بن محمد بن صالح تمار از محمد بن مسلم ابن واره، از عبدالله بن رجا از اسرائیل از ابو اسحاق از حبشی ابن جناده از ابوبکر صدیق روایت نموده است. و خطیب نیز آن را از طریق خطیب در (المیزان) (۱۴۶/۱) در شرح حال احمد بن محمد بن صالح تمار روایت نموده است و این حدیث را آفت و موضوع دانسته و می‌گوید: (خبر موضوعی ذکر نموده و این حدیث آفت اوست). سپس حدیث مذکور را نقل نموده است، و در آن علت دیگری است و شیخ خطیب بغدادی او محمد بن طلحه نعالی رافضی است و خطیب می‌گوید: در باره او نوشته‌ام او رافضی است - نگاه کنید به: (المیزان) (۵۸۸/۳) - و اینگونه افراد در چنین مواردی مورد استدلال واقع نمی‌گردند. علاوه بر آن، در اسناد آن به علت اختلاط و تغییر ابواسحاق دارای علت قادهای دیگر می‌باشد.

حدیث شصت و هفتم:

حدیث انس رضی الله عنه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أنا وهذا - یعنی علیاً - حجة علی أمتی يوم القيامة» من و او - یعنی علی - در روز قیامت بر این اُمت حجت (و شاهد) می‌باشیم. آن را در (کنز العمال) (۳۳۰۱۳) ذکر نموده و به خطیب در (التاریخ) نسبت داده شده و بغدادی (۸۸/۲) آن را روایت نموده است و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعة) (۳۶۰/۱) به خطیب نسبت داده است و ذهبی هم در (المیزان) (۱۲۷/۴-۱۲۸) آن را از دو طریق از عبیدالله بن موسی از مطر از ابن میمون روایت نموده است. و آن حدیث باطل و موضوع است و متهم در آن مطر و او ابن میمون محاربی است که به مطر بن ابی مطر شهرت دارد و بخاری، ابو حاتم، نسائی و ساجی گفته‌اند: او منکر الحدیث است، و ابن عدی او را

متهم می‌داند، ذهبی هم او را با این حدیث متهم (به وضع) نموده است و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعة) به آن اقرار نموده است. و ذهبی در (المیزان) تعدادی احادیث باطل را برای او نقل نموده که حدیث مورد بحث ما یکی از آنهاست و پس می‌گوید: (متهم به وضع این حدیث و ما قبل آن مطر می‌باشد، همانا عبیدالله ثقه و شیعی است، ولیکن با روایت این دروغ و بهتان دچار گناه گردیده است) باید گفت: عبیدالله بن موسی که از مطر حدیث مذکور را روایت می‌کند و از رجال بخاری و او اهل ثقه است، اما همچنانکه ذهبی گفته است وی به تشیع تمایل می‌نموده است و این حدیث از جمله روایاتی است که بدعت وی - در شیعه‌گری - را تقویت می‌نماید و همچنانکه در مصطلح (الحدیث) مقرر گردیده نمی‌توان به روایت مبتدع - که مربوط به بدعت وی باشد - هر چند که اهل تقوا هم باشد استدلال نمود، و این به معنی تکذیب روایت وی نیست، ولیکن به علت تقویت بدعت خود در اینگونه احادیث دقت لازم را رعایت نمی‌نماید. و در بررسی افراد و رجال حدیث چشم پوشی می‌نماید و بهترین مثال در این زمینه حدیث عبیدالله بن موسی اهل ثقه شیعی است که از مطر بن میمون روایت نموده است و لذا ذهبی در باره او می‌گوید: عبیدالله اهل ثقه و شیعی است ولیکن با روایت این دروغ دچار گناه گشته است. و ذهبی و دیگران به موضوع بودن حدیث مذکور حکم نموده‌اند و سیوطی (با سهل‌گیری خود در حدیث) در (اللائیء المصنوعة) (۲۶۶/۱)، و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعة) (۳۶۰/۱) و شوکانی با تمایل به تشیع در (الفوائد المجموعة) (ص ۳۷۳) به موضوع بودن و کذب آن اقرار نموده‌اند و ابوبکر بن مقرنی نیز آن را در (المعجم) روایت نموده و ذهبی هم آن را در (المیزان) (۷۶/۳) از طریق عبیدالله بن موسی از عطاء بن میمون از انس، با عبارت «أنا وعلى حجة الله على عباده» روایت نموده است و این اسناد نیز موضوع است، و عطاء بن میمون به نظر ما درست اینکه او همان مطر بن میمون در اسناد سابق است و در غیر این صورت او فردی مجهول و منکر دیگری است که شناخته

شده نیست و ذهبی گفته است: (عطاء بن میمون که از انس روایت نموده باشد معروف نیست، و خبر او منکر است) پس این حدیث را نقل نموده است.

حدیث شصت و هشتم:

حدیث ابی الحمراء که پیامبر ﷺ فرموده است: (و چون به آسمان عروج داده شدم وارد بهشت شدم، پس در طرف عرش راست دیدم که نوشته شده بود لا إله إلا الله محمد رسول الله و او را با علی و یاری وی مؤید نموده‌ام) طبرانی آن را در (الکبیر) - مجمع الزوائد (۱۲۱/۹) - روایت نموده است و هیشمی گفته است: در اسناد آن عمرو بن ثابت است، و او (متروک الحدیث است) باید گفت: او ابن ابی مقدم کوفی است و نسائی و دیگران از او روایت ننموده‌اند و ابو داود گفته است: او رافضی ناپاک است. و ابن حبان گفته است او احادیث موضوع را روایت می‌نماید. این روایت از جمله روایات موضوع است و این روایت دارای اسناد دیگری است. که از روایت مذکور واهی است و در آن عمار بن مطر است و او ضعیف الاسناد و بسیاری او را دروغگو دانسته‌اند و همچنین در آن ابو حمزه ثمالی رافضی غیر ثقة در اسناد آن می‌باشد و ابن عساکر آن را در (تهذیب تاریخ دمشق) (۱۷۰/۵) از با لفظ و عبارت «رَأَيْتُ لَيْلَةَ أُسْرِي بِي عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ غَيْرِي، خَلَقْتُ جَنَّةَ عَدْنٍ بَيْدِي، مُحَمَّدٌ صَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي، أَيْدَتَهُ بَعْلِي، نَصْرَتَهُ بَعْلِي». روایت نموده است و در (الکنز) (۳۳۰/۴۰) به ابن جوزی در «الواہیات» نسبت داده شده است. و ابن جوزی آن را در (العلل المتناهية) (۲۳۴/۱) جایی داده است و ابو نعیم نیز آن را در (الحلیه) (۲۷/۳) ذکر نموده است، و در اسناد آن احمد بن حسن کوفی است، و دارقطنی گفته است: او متروک الحدیث است و ابن حبان گفته است او کذاب و بسیار به وضع حدیث می‌پردازد و در اسناد آن رجال مجهول دیگری وجود دارند که در میان رجال حدیث شناخته نیستند. و سپس حدیث را با عبارت «لَمَّا عَرَجَ بِي، رَأَيْتُ عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ مَكْتُوباً...» دیده‌ایم که ابن عدی آن را در شرح حال حسین بن ابراهیم در بابی از

کتاب (الکامل) روایت نموده است- و ذهبی آن را در (المیزان) (۵۳۰/۱) از او نقل نموده است- و خطیب نیز آن را از حدیث انس رضی الله عنه از طریق ابن عدی روایت نموده است. و عبارت مذکور نیز باطل است. زیرا حسین در اسناد آن، و همچنین عیسی بن محمد بن عبیدالله که از او روایت می‌نماید مجهول و ناشناخته‌اند و ابن عدی، ذهبی و ابن حجر (اللسان) این حدیث را تکذیب نموده‌اند و ابن عراق کنانی- در (التنزیه) (۴۰۱/۱)- هم از نظر آنان پیروی نموده است. و از قول ابو هریره رضی الله عنه به عنوان حدیث موقوف علیه از طریق عباس بن بکار ضبی از خالد بن ابی عمرو ازدی از کلبی از ابو صالح از ابو هریره رضی الله عنه روایت شده است. و ذهبی نیز در (المیزان) (۳۸۲/۲) از طریق مذکور در شرح حال عباس بن بکار نقل نموده است و او (عباس) دروغ‌گوست و دارقطنی می‌گوید: و استاد او خالد شناخته شده نیست و بالاتر از او در اسناد کلبی است که همان محمد بن سائب است و او متهم به کذب است، و سیوطی این حدیث را در کتاب (اللالیء المصنوعة) در شمار موضوعات دروغین ذکر نموده است و ابن عراق در تنزیه الشریعة (۴۰۱/۱-۴۰۲) از سیوطی تبعیت نموده و ذکر شد که کسانی مانند ابن عدی، ذهبی و ابن حجر او را تکذیب نموده‌اند و همچنین شیخ الاسلام ابن تیمیه در (المنهاج) (ص ۴۷۰-۴۷۱) او را دروغگو دانسته است.^۱

حدیث شصت و نهم:

۱- متن حدیث نیز با آیه: ﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ تَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ وَأَلْفَ بَيِّنٍ قُلُوبِهِمْ [الأنفال: ۶۲-۶۳] «و او خدایی است که با یاری خود و به وسیله ایمانداران شما را مؤید نموده و میان دل‌هایشان الفت و انس به وجود آورد»- در تعارض است و آیه مورد اشاره صراحتاً بیانگر این است که تأیید پیامبر به وسیله تمام ایمانداران اعم از مهاجرین و انصار بوده است و تنها به وسیله یک فرد از آنان نبوده، چون آیه با لفظ جمع، ﴿وَإِلَّا الْمُؤْمِنِينَ﴾ وَأَلْفَ بَيِّنٍ قُلُوبِهِمْ ذکر شده است.

حدیث ابو حمراء که می‌گوید: پیامبر ﷺ فرموده است: (هر آنکه بخواهد به آدم در علم و به نوح در فهم و به ابراهیم در حلم و بردباری و به یحیی بن زکریا در زهد و به موسی در قدرت و قاطعیت بنگرد، پس به علی ابن ابی طالب بنگرد). سیوطی این حدیث را در اللالی و المصنوعة (۳۵۵/۱) ذکر نموده و آن را به حاکم نسبت داده و ابن عراق کنانی در (التنزیه) (۳۸۵/۱) از او تبعیت نموده است ولیکن ما به موضع آن در مستدرک دست نیافتیم ولی از آن بی‌نیاز شده‌ایم، زیرا سیوطی اسناد آن را از محمد بن سعید رازی از ابن واره از عبید الله بن موسی از ابو عمر ازدی از ابو راشد حبرانی از ابو حمراء نقل نموده است. و ابن کثیر گفته است: و این جداً منکر است و اسناد آن صحیح نیست. - نگاه کنید به: (البدایة و النهایة) (۳۵۶/۷) - باید گفت: و این اسناد موضوع است، محمد بن احمد بن سعید رازی ذبی او را متهم نموده و می‌گوید: (من او را نشناختم ولیکن او خبر باطلی آورده که آفت او گردیده است). و ابو عمر ازدی همچنانکه در (تنزیه الشریعة) (۳۸۵/۱) ذکر شده متروک الحدیث است. و عبیدالله بن موسی که از او روایت نموده، گرچه خود اهل ثقه می‌باشد ولیکن او شیعی است، و در اینگونه روایت قابل استناد نیست، و این حدیث را ابن بطه نیز از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده است. حافظ ذهبی در (المیزان) (۹۹/۴) اسناد آن را از طریق ابوذر احمد بن باغندی، از پدرش از مسعر بن یحیی نه‌دی، از شریک از ابو اسحاق از پدرش از ابن عباس نقل نموده است و این اسناد از اسناد قبلی آن واهی‌تر است و در آن چهار علت وجود دارد: نخست: ابو اسحاق همان سییعی موسوم به عمرو بن عبدالله است، ولیکن پدرش عبدالله که در این اسناد از ابن عباس روایت می‌نماید ناشناخته و غیر معروف است و شرح حالی برای او پیدا نشد. دوم: شریک القاضی خود اهل ثقه است، ولیکن او با تغییر اوضاعش در زمان پیری دارای حافظه لازم نبوده است. سوم: سعد بن یحیی بن نه‌دی مجهول است و ذهبی در باره این حدیث وی گفته است: این خبر منکر است. چهارم: محمد بن محمد بن سلیمان ابوبکر باغندی که از معر روایت می‌نماید او اهل صدق است ولی همچنانکه ابن عدی گفته

است روایتهای او مدلس است و دارقطنی گفته است: او اهل اختلاط و تدلیس است، و از صحابه سخنی می‌نویسد سپس میان او و میان اسناد آن سه نفر را حذف می‌نماید و او در اسناد بسیار دچار اشتباه شده است. و با تمام آنچه گذشت معلوم می‌گردد این حدیث صحیح نیست بلکه باطل و منکر است، و ابن تیمیه در (المنهاج) (۱۲۸/۳) و ابن جوزی در (الموضوعات) (۳۷۰/۱) آن را دروغ دانسته‌اند. و اما آنچه مراجع رافضی می‌گویند که امام رازی در تفسیر (الکبیر) خود این حدیث را پذیرفته و آن را در شمار مُسَلِّمات به حساب آورده است. این ادعا دروغ و بهتان آشکاری است. و رازی در تفسیر خود این آیه ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ [آل عمران: ۶۱] را ذکر نموده - و آن آیه مباهله می‌باشد - و شیعه در این آیه مسائلی را ذکر می‌نمایند، از جمله با این آیه به برتری علی بر سایر انبیاء جز محمد ﷺ استدلال می‌نمایند - و رازی (۸۱/۸) می‌گوید: (در ری مردی به نام محمود بن حسن حمصی بود و او به ترویج مذهب اثنا عشری می‌پرداخت و تصور می‌نمود که - علی جز محمد ﷺ - از سایر پیامبران برتر است). پس رازی سخن این رافضی را نقل نموده است و می‌گوید: (سپس - رافضی - گفته است: با استدلال به این آیه می‌توان به تأیید مقبول این حدیث نزد مخالف و موافق آن پرداخت) باید گفت: پس با این وجود این سخن قول رازی نیست بلکه از سخن رافضی دجال موسوم به محمود بن حسن حمصی است. پس به اعمال مراجع رافضی دروغگو و نیرنگ باز بنگرید که نیرنگ بازان آنان فراوانند ولیکن ما به ذکر سه نفر از سران و بزرگان آنان در این پاراگراف ساده می‌پردازیم که عبارتند از ابن ابی الحدید که ادعای می‌نماید این حدیث در مسند امام احمد است و عبدالحسین شرف الدین موسوی صاحب کتاب المراجعات و محمود بن حسن حمصی که رازی در تفسیر خود به بیان گمراهی آشکار او پرداخته است. و برای اینکه تمام مسائل این حدیث برای رافضیان معلوم گردد به ذکر دو طریق اسناد دیگر از این حدیث می‌پردازیم که سیوطی آن‌ها را در کتاب (الالاء المصنوعة) (۳۵۵/۱-۳۵۶)

ذکر نموده و ابن عراق کنانی در (التنزیه) (۳۸۵/۱) نیز از او نقل نموده است. یکی از دو طریق از حدیث ابو حمراء - نزد دیلمی است با اسنادی که رجال آن غیر معروف است و در تراجم رجال نامی از آن‌ها یافت نمی‌گردد - از عبیدالله بن موسی از علاء از ابو اسحاق سبیعی از ابو داود مقنع - و درست آن: نفیع - از ابو حمراء می‌باشد. و این اسناد نیز باطل است و ابو داود مقنع غیر معروف و هرگز نامی از او در میان رجال اسناد وجود ندارد، و به نظر ما درست اینکه او نفیع بن حارث ابو داود اعمی است و این روایت او از ابو حمراء است و ابو اسحاق سبیعی هم آن را از او نقل نموده است. - نگاه کنید به: به (التهذیب شرح حال نفیع بن حارث) - و اگر فرد مذکور همان نفیع باشد او متروک الحدیث، و ابن معین و ساجی او را تکذیب نموده‌اند و در غیر این صورت او مجهول دیگری است که شناخته شده نیست. و طریق دیگر از حدیث ابو سعید خدری رضی الله عنه نزد ابن شاهین در (السنه) است و این اسناد نیز موضوع است، زیرا از روایت ابو هارون عبدی از ابو سعید است و ابو هارون همان عماره بن جوین است و او کذاب است و حماد بن زید و جوزجانی او را تکذیب نموده‌اند، و صالح بن محمد ابو علی گفته است: او از فرعون دروغگوتر است. و اگر گردنم را بزنند نزد من گواراتر از اینکه از او حدیث روایت نمایم: و نسائی می‌گوید: او متروک است. و آخرین مطلب مورد اشاره در این حدیث این است که مراجع رافضی می‌گویند: (از جمله افرادی که اعتراف نموده اند علی جامع اسرار تمام انبیاء است، شیخ العرفاء محی‌الدین ابن عربی است، که شعرانی عارف در مبحث (۳۲) از کتاب (الیواقیت و الجواهر) (ص ۱۷۲) از او نقل نموده است.) باید گفت: این سخن مربوط به برخی اشتباهات و گمراهی‌های ابن عربی است که در آثار خود از جمله (فصوص الحکم) و (الفتوحات المکیه) وارد نموده است که با امیال مراجع رافضی تناسب داشته است و ابن عربی می‌گوید: اولیاء از انبیاء برترند و خاتم اولیاء از خاتم انبیاء برترست، و چون علی نبی نیست بلکه او ولی است، لذا از انبیاء برترست و این سخن محی‌الدین عربی با گفتار غالبان روافض در برتری علی بر انبیاء که رازی - در صفحه‌ی قبل - از محمود بن حسن

حمصی نقل نموده، هماهنگ و موافقت یافته است، بلکه علی را بر محمد ﷺ برتری بخشیده‌اند و اینگونه افراد گمراه همگی در ضلالت و گمراهی هم‌دست و برادرند، و برای تأیید گمراهی‌های خود به ضلالت یکدیگر احتجاج می‌نمایند و سخن محی الدین عربی اینکه تمام انبیاء معرفت خداوند را از نور خاتم اولیاء دریافت می‌نمایند و او خود آن را از معدن و سرچشمه اخذ می‌نماید که فرشته وحی آن را نزد خاتم الانبیاء می‌آورد. و منظور او از خاتم اولیاء خود اوست (ابن عربی)، نگاه کنید به: (الفتوحات المکیة) (۲۵۲/۲) و (نصوص الحکم) (۶۳/۱) و کسانی مانند امام ابن تیمیه بر او رد و پاسخ داده‌اند، نگاه کنید به: (المجموع الفتاوی) (۳۶۳/۱۱-۳۷۲) در ضمن متن حدیث نیز ربطی به عقاید مراجع رافضی از جمله خلافت منصوص و بلافصل ندارد و تنها در باب بیان فضائل است.

حدیث هفتادم:

حدیث علی ؑ که می‌گوید: پیامبر ﷺ مرا فرا خواند و فرمود: (ای علی شما همچون عیسی می‌باشی، یهود از او کینه داشتند تا حدی که مادرش را متهم نمودند و نصاری او را چنان دوست داشتند تا او را در جایگاهی نشانند که او در آن منزلت نبود). و علی گفت: هان هلاک می‌گردد هر آنکه، در حب من افراط نماید و مرا از حدی که در آن نیستم بالاتر برد، و نیز هر آنکه: از من نفرت داشته باشد و بر من افترا نماید تا مرا متهم نماید، آگاه باشید من نبی نیستم و به من وحی نمی‌شود، ولیکن هرآنچه بتوانم به کتاب خدا و سنت پیامبر او عمل می‌نمایم، پس هرآنچه از عبارت خداوند که شما را به آن امر نمایم بر شماست چه درست بدارید یا از آن کراهت داشته باشید پیروی نمائید، و هرآنچه از معصیت، من و غیر من دستور دادیم پس در معصیت خداوند اطاعت نیست و همان اطاعت تنها در عمل معروف است. حاکم (۱۲۳/۳)، عبدالله بن احمد در (زوائد المسند) (۱۶۰/۱) ابو یعلی (۱۵۶/۱)، ابن ابی عاصم (السنة) (۱۰۰۴) و ابن الجوزی (العلل المتناهیه) (۱۶۲/۱) همگی آن را از طریق حکم بن عبدالملک از حارث بن حصیره از ابو صادق از ربیع بن تاجد- موسوم به ناجد - از علی روایت نموده‌اند. و اسناد آن ضعیف

است، در آن علل قاده‌ی زیادی وجود دارد، از جمله: اول: همچنانکه در (التقریب) ذکر شده، حکم بن عبدالملک ضعیف است و بسیاری او را ضعیف به شمار آورده‌اند و ذهبی او را علت ضعف حدیث به حساب آورده و تصحیح حاکم را رد نموده و گفته است: ابن معین او را بسیار واهی دانسته است. و همچنین هیشمی در (المجمع) (۱۲۳/۹) به سبب او در اسناد حدیث را معلل دانسته و آلبانی نیز در (تخریج کتاب السنة) (۹۸۷) او را معلل می‌داند. دوم: حارث بن حصیره در باره وی سخنی مطرح است که مانع احتجاج به حدیث وی می‌گردد، خصوصاً اگر حدیث او متعلق به فضائل علی علیه السلام باشد و حافظ ابن حجر در (التقریب) می‌گوید: (او صادق است و اشتباه نموده و متهم به رافضی‌گری است) سوم: ربیع بن ناجد - یا ناجذ - که ناشناخته است. و ذهبی می‌گوید: وی معروف نیست. و حکم بن عبدالملک در روایت این حدیث از حارث بن حصیره - با اسناد محمد بن کثیر قرشی کوفی نزد بزار با عبارت کوتاه - پیروی نموده است - مجمع الزوائد (۱۳۳/۹) - ولیکن وضعیت محمد (مذکور) خود از حکم بهتر نیست، و بخاری می‌گوید: او منکر الحدیث است و حافظ در التقریب می‌گوید: وی در اسناد حدیث ضعیف است و همچنین هیشمی در (المجمع) او را ضعیف می‌داند. و در این صورت حدیث مذکور ضعیف و غیر صحیح است. لیکن دارای شواهدی است که مربوط به علی می‌باشند که صحیح می‌باشند، از جمله: (قومی مرا دوست می‌دارند تا اینکه به علت حب شدید من وارد آتش می‌گردند، و گروهی نیز از من نفرت می‌یابند تا اینکه به علت شدت بغضشان از من وارد جهنم می‌گردند) ابن ابی عاصم در (السنة) (۹۸۳) آن را روایت نموده است، و آلبانی می‌گوید: و اسناد آن بر شرط شیخین صحیح است. در صورت موقوف بودن آن همچنانکه آلبانی گفته است: (ولی در حکم مرفوع است، زیرا از جمله امر غیبی است که با عقل و نظر معلوم نمی‌گردد) و در صورت صحت آن ما بسیار خوشحال شده و به مراجع رافضی با احتجاج به اینگونه احادیث می‌خندیم. زیرا خودشان را محکوم نموده و دلیلی بر علیه خودشان می‌باشد و بیانگر صحت مذهب و پایداری

اهل سنت است، زیرا تنها اهل سنت علی را در حدی دوست می‌دارند که او را به منزلت نامناسب و نالایق او نمی‌رسانند، و این سخن تماماً بر خود مراجع رافضی منطبق است، زیرا آنان علی را به منزلت و جایگاهی می‌رسانند که او در آن جایگاه نیست و هم چنین اهل سنت از علی نفرت ندارند تا از مقام و جایگاه واقعی او بکاهند، بلکه آن گروه شامل خوارج و نواصب است که بر علی افترا نموده و او را مورد اتهام قرار می‌دهند. پس حدیث مورد ذکر در رد روافض و خوارج می‌باشد.

حدیث هفتاد و یکم:

حدیث علی علیه السلام که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: همانا امت بعد از من نسبت به تو جفا می‌نمایند و تو بر دین من زندگی می‌نمائی و بر سنت من کشته می‌شوی و هر آنکه شما را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر آنکه نسبت به شما نفرت بورزد از من نفرت ورزیده است.^۱ حاکم (۱۴۲/۳-۱۴۳) آن را از ابن حبان اسدی روایت نمود و با اینکه ابو حیان می‌گوید از علی شنیدم: و آن را ذکر نموده ولی اسنادی برای آن نقل ننموده است، ولیکن شاهد آن روایتی است که می‌گوید: پیامبر به من خبر داد اینکه امت بعد از من به شما (ای علی) ستم روا می‌دارند. حاکم (۱۴۰/۳) بیهقی در (دلائل النبوة) (۴۴۰/۶)، و خطیب در (تاریخ بغداد) (۲۱۶/۱۱) آن را از طریق هشتم از اسماعیل بن سالم از ابو ادريس اودی- یا ازدی- از علی روایت نموده‌اند. و ابن کثیر اسناد بیهقی را در (البدایة والنهاية) (۳۲۵/۷) نقل نموده است و حاکم گفته است: صحیح الاسناد می‌باشد، و ذهبی با آن موافقت نموده و جز ابو ادريس کسی آن را ذکر ننموده است و ما ادريس را در میان رجال حدیث ندیدیم و در صورت صحت اینگونه احادیث، چیزی همچون پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله به عثمان بن عفان است که به فتنه و ابتلا و

۱- می‌بینید که در اینجا نیز به دوستی حضرت علی سفارش شده و همچنین اجتناب از دشمنی با وی (یعنی همان چیزی که در غدیر خم نیز بیان گردید و اینگونه شواهد و قرائن در حقیقت مکمل یکدیگر هستند)

شهادت مبتلا می‌گردد، بلکه بیشتر از این پیامبر او را دستور داد تا از مقام خلافت شانه خالی ننماید و او را بر سر سفارش داد تا اینکه به شهادت نایل آید. و حدیث توصیه به عثمان چنین است: (ای عثمان همانا امیدوارم خداوند پیراهن بر قامتت بپوشاند و اگر نفاق پیشه‌گان خواستند آن را بیرون آورند، پس آن را بیرون نیاورید تا اینکه به من برسید و این حدیث صحیح است: امام احمد (۸۶/۶، ۱۱۴، ۱۴۹) ترمذی (۳۲۲/۴) ابن ماجه (۱۱۲) ابن حبان (۲۱۹۶)، ابن ابی عاصم (۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹) آن را از طریق متعدد روایت نموده‌اند و نظیر حدیث «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ عَهْدَ إِلَيَّ وَأَنَا صَابِرٌ عَلَيْهِ» است که یعنی رسول خدا ﷺ به من سفارش نمود و بر آن صبر می‌ورزم). که امام احمد (۶۹۵۸/۱) ترمذی (۳۲۴/۴) ابن ماجه (۱۱۳)، حاکم (۹۹/۳)، ابن حبان (۲۲۹۷)، ابن سعد (۶۶/۳)، ابن ابی عاصم (۱۱۷۵، ۱۱۷۶) آن را از طریق‌هایی روایت نموده‌اند. و اما قول ابن عباس که پیامبر ﷺ به علی فرمود: اما شما بعد از من در سختی می‌افتی، گفت: آیا دینم در آنوقت سالم است؟ فرمود: آری، دینت سالم است - روایت حاکم (۱۴۰/۳) بدون شک در آن نمی‌توان بیشتر از آنچه ما در حدیث قبل بیان نموده‌ایم از آن برداشت نمود، و بیانگر استقامت علی و سلامت دین وی می‌باشد، و دیدگاه اهل سنت بر این منوال است و اهل سنت با این گونه دیدگاه بر خوارج پاسخ می‌دهند و کاملاً شبیه سخن پیامبر ﷺ در رابطه با عثمان است که چون فتنه‌ها اطراف او را گرفته بودند و او بر مسیر هدایت بود و روایت مذکور صحیح می‌باشد امام احمد (۲۳۶-۲۳۵/۴) (۳۵-۳۳/۵)، ترمذی (۳۲۲/۴)، حاکم (۱۰۲/۳) آن را از مره بن کعب روایت نموده‌اند و همچنین امام احمد (۱۱۵/۲) و ترمذی (۳۲۳/۴) آن را از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند و پیامبر ﷺ در آن روایت نسبت به عثمان فرموده است: او با مظلومیت کشته می‌شود و در روایتی دیگر از او فرموده است: (او در آن روز بر حق است) امام احمد (۲۴۳-۲۴۲/۴)، ابن ماجه (۱۱۹) طبرانی در (الکبیر) (۱۴۴/۱۹-۱۴۵) (۳۵۹-۳۶۰-۳۶۲) و ابو یعلی (البدایة و النهایة) (۲۱۰/۷) آن را از کعب بن عجره (رض) روایت نموده‌اند - نگاه کنید به: کتاب (السنة) ابن ابی عاصم (۱۲۹۳)، ۱۲۹۴-۱۲۹۵-

۱۲۹۶-۱۲۹۷. و در روایتی از ابو هریره رضی الله عنه روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به ذکر فتنه و اختلافی در آینده پرداخت و گفته شد: پس چه کسی مشکل مرا حل می نماید؟ فرمود: به امین و یاران او بپیوندید و به عثمان بن عفان اشاره می نمود، امام احمد (۳۴۵/۲) آن را روایت نموده و حافظ ابن کثیر در (البدایة والنهاية) (۲۰۹/۷): (و اسناد آن نیک و حسن است و تمام موارد مذکور بیانگر این مطلب است که آنچه در اینگونه احادیث برای علی مطرح شده است، گرچه در آن ها فضیلت و بشارتی برای علی است اما بدون شک تنها خاص او نیست، بلکه عثمان و سایر صحابه نیز بوده اند).^۱

حدیث هفتاد و دوم:

حدیث ابویوب انصاری رضی الله عنه با عبارت (پیامبر، علی را به قتال و جنگ با ناکثین، قاسطین و مارقین دستور داد) حدیث ضعیف و به ثبوت نرسیده است، تمام طرق آن واهی یا موضوع می باشند و حاکم آن را در (المستدرک) از دو طریق بسیار ضعیف روایت نموده است و ذهبی در توضیح آن ها می گوید: (صحیح نیست و حاکم آن را با دو اسناد متفاوت از ابو ایوب روایت نموده است). باید گفت: اولین طریق (۱۹۳/۳) از طریق محمد بن حمید- رازی- از سلمه بن فضل از ابو زید احوال از عتاب بن ثعلبه - و در اصل: عقاب است و اشتباه نوشته شده است - از ابو ایوب انصاری است و طریق مذکور واهی است، محمد بن حمید رازی ضعیف و متهم است و برخی او را تکذیب نموده اند، شیخ وی سلمه بن فضل به علت سوء حافظه ضعیف است و بخاری می گوید: در احادیث وی منکر وجود دارد و ابن حجر می گوید: او راستگو اما بسیار اشتباه می نماید. پس این دو علت در حدیث مذکور و علت سوم: ابو زید احوال است که او فردی

۱- متأسفانه مراجع و آخوندها و محققین مدعی تشیع در بررسی های خود بصورت گزینشی عمل می کنند و تنها هرآنچه باب میل عقایدشان است را می بینند و نسبت به سایر احادیث و مطالب مخالف نابینا هستند. (یا اینکه خودشان را به خواب زده اند).

ناشناخته و مجهول است و کسی را نیافتیم که از او نامی ذکر کرده باشد و علت چهارم آن عتاب بن ثعلبه - استاد ابو زید احول - است که او نیز ناشناخته است و ذهبی در (المیزان) حدیث او را ذکر نموده و می‌گوید: (و اسناد آن مبهم و تاریک و متن آن منکر است. اما اسناد دوم نزد حاکم (۱۳۹/۳-۱۴۰) از طریق محمد بن یونس قرشی از عبدالعزیز بن خطاب از علی بن غراب بن ابو فاطمه از اصبع بن نباته از ابو ایوب است و این طریق نیز همچون طریق سابق آن و بلکه واهی‌تر است و محمد بن یونس قرشی معروف به کدیمی از نظر موقعیت اسنادی کاملاً هم سطح محمد بن حمید رازی است و با حافظه قوی او متهم به دروغ‌گویی است. و کسانی مانند ابو داود - صاحب سنن - موسی بن هارون، قاسم بن زکریا ابن مطر او را تکذیب نموده‌اند و علت دوم: علی بن غراب ابن ابو فاطمه است، و درست آن - علی بن ابو فاطمه - و او همان ابن حزور است، زیرا او اولاً دارای روایتی از اصبع ابن نباته است و بعید است که علی مذکور همان ابن غراب فارازی کوفی باشد، چون او هم عصر و طبقه ابن نباته نبوده است. و در این صورت وی متروک الحدیث است، چون شدیداً پایبند تشیع بوده است و اصلاً از اصبع روایتی ننموده است، والله اعلم. و بر فرض اینکه او همان ابن غراب مورد نظر باشد، او شیعی غلوگرا است و در اینگونه احادیث قابل احتجاج نیست و علاوه بر آن او مدلس است و آن را به صورت عننه روایت نموده و او خود به سماع مستقیم تصریح ننموده است. علت سوم: اصبع بن نباته متروک الحدیث است و به رافضی‌گری متهم است و حدیث ابو ایوب نزد حاکم در (الاربعمین) دارای دو طریق دیگر است و ابن کثیر در (البدایة والنهاية) (۳۰۵/۷-۳۰۶) آن‌ها را نقل نموده، و دومین طریق از آن‌ها همان طریق اول است که در (المستدرک) (۱۹۳/۳) گذشت. اما طریق اول: که همان طریق سوم می‌باشد، از طریق محمد بن کثیر از حارث بن حصیره از ابو صادق از محنف بن سلیمان که احتمالاً درست آن، محنف بن سلیم - از ابو ایوب است و این اسناد نیز واهی است، محمد بن کثیر که از حارث بن حصیره روایت می‌نماید، او ابو اسحاق قرشی کوفی است

و امام احمد گفته‌اند: حدیث او را شکافته‌ایم و بخاری می‌گوید: او منکر الحدیث است و ابو حاتم: او ضعیف الحدیث است و ابن حجر در التقریب به ضعیف بودن او قائل است و استاد و شیخ وی حارث بن حصیره علاوه بر رافضی‌گری، ضعیف الحدیث است و ابن حجر می‌گوید: (راستگوست، ولی اشتباه نموده و متهم به رافضی‌گری است). و علاوه بر این‌ها شیخ حاکم ابو الحسن علی بن حماد معدل با تلاش و بررسی برای وی شرح حالی نیافتیم. و حدیث مذکور را در (کنز العمال) (دیدیم که به ابن جریر نسبت داده‌اند). و همچنانکه گفتیم محنف بن سلیمان را با مخنف بن سلیم ذکر کرده بود. و حدیث ابو ایوب دارای طریق دیگر با سیاق طویل می‌باشد، خطیب آن را در تاریخ بغداد (۱۸۷-۱۸۶/۱۳) از طریق احمد بن یوسف، از محمد بن جعفر بن مطیری از احمد بن عبدالله مؤدب - در سامراء از معلى بن عبدالرحمن - در بغداد - از شریک از سلیمان بن مهران اعمش از ابو ابراهیم از علقمه و اسود روایت نموده که ابو ایوب نزدمان آمد و ... و سخن ابو ایوب نیز در آن ذکر شده که: (پیامبر مرا به جنگ سه گروه که با علی می‌جنگند امر نمود ...) و همچنین در آن روایت نیز سخن پیامبر ﷺ است؛ ای عمار بن یاسر اگر دیدی علی راهی می‌پیماید و مردم راه و طریق دیگری، همان راهی را اتخاذ نمائید که او گرفته است، زیرا هرگز شما را از راه هدایت بیرون نمی‌نماید). - وجود دارد که باید گفت: این روایت موضوع است، در اسناد آن دو کذاب و یا متهم به دروغگویی یکی احمد بن عبدالله مؤدب است که او ابن یزید معروف به هیشمی است، که ابن عدی می‌گوید: او در سامراء به وضع حدیث می‌پرداخت و ذهبی می‌گوید: او دجال و کذاب است و دومین دروغگو شیخ کذاب معلى بن عبدالرحمن واسطی است و دارقطنی گفته است: او ضعیف و کذاب است، ابن عدی می‌گوید: او حدیث وضع می‌نماید و حافظ در (التقریب) گفته است: او متهم به وضع حدیث و رافضی‌گری است و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (۳۰۶/۷) در معلل بودن حدیث به معلى اکتفا نموده است و قصور ورزیده، زیرا از راوی او یعنی احمد بن عبدالله ... مؤدب کذاب بی‌خبر بوده است. و نمی‌خواهیم علاوه بر ضعف این دو دروغگو ضعف احمد بن محمد یوسف را نیز به آن بیفزائیم و آنچه بیان

گردید وضعیت طریق‌های چهارگانه اسناد حدیث مذکور از ابو ایوب انصاری بود که نمی‌توان به هیچ طریق از آن‌ها اقامه حجت نمود، بلکه در آن‌ها چیزهایی یافت می‌گردد که بیانگر ضعف و کذب آن می‌باشد. و این حدیث دارای طریق‌های دیگری از صحابه می‌باشد. که تماماً بی‌اعتبار و قابل استدلال نیستند و ابن کثیر در (البدایة والنهاية) (۳۰۴/۷) به ضعف تمام طرق آن پرداخته و می‌گوید: این حدیث غریب و منکر است و تمام طرق آن خالی از ضعف نیست، همچنانکه در (تنزیه الشریعة) (۳۸۷/۱) آمده قول عقلی نیز ضعیف است، و نیازی نیست تا به طور مفصل به بیان ضعف اسنادهای آن پرداخته شود بلکه در هر طریق آن به بیان یک علت یا بیشتر از علل‌های کافی برای اسقاطی کلی آن اکتفا می‌نمائیم و می‌گوئیم و این حدیث از خود علی با شش طریق روایت گردیده است که عبارتند از: نخست: نزد خطیب (۳۴۰/۸-۳۴۱) و در آن ابان بن ابی عیاش است و او متروک الحدیث است و متهم به دروغ است و علاوه بر آن در سند آن انقطاع و راویان ناشناخته وجود دارد. دوم: نزد ابو یعلی و ابوبکر بن مقرئ است - کما اینکه در (البدایة والنهاية) (۳۰۴/۷) ذکر شده و - به مجمع الزوائد (۱۸۶/۵) مراجعه شود. - و در سند آن ربیع بن سهل فزازی است او با اتفاق حدیث‌شناسان ضعیف است و دارقطنی و دیگران نیز او را ضعیف دانسته‌اند و ابن معین می‌گوید: او جای اهتمام نیست. سوم: نزد ابی عدی - کما اینکه در (البدایة والنهاية) (۳۰۴/۷) آمده و ذهبی نیز برخی اسناد آن را در (المیزان) (۵۸۴/۱) نقل نموده است - و در اسناد آن حکیم بن جبر وجود دارد و او ضعیف و متهم به تشیع است و همچنین شیخ عدی احمد بن حفص دارای احادیث منکر است و حال مورد اتهام است و در اسناد آن نیز دو فرد مجهول و ناشناخته وجود دارد. چهارم: نزد حاکم در (الاربعین) - البدایة والنهاية (۳۰۵/۷) با اسناد مسلسل به ضعف از قبیل، محمد بن حسن بن عطیه بن سعد عوفی و پدرش عمرو بن عطیه است. پنجم: نزد ابن عساکر - (البدایة) (۳۰۵/۷) - و در اسناد آن ابوجارود است، او زیاد بن منذر صاحب جارودیه است و او کذاب است، یحیی بن معین و

ابوداود و او را تکذیب نموده‌اند و سایرین نیز او را در روایت ترک نموده و ابو حبان می‌گوید او به وضع حدیث می‌پرداخت. و حدیث مورد ذکر نیز از عبدالله بن مسعود روایت شده است که از وی نیز دارای دو طریق است. اول: نزد حاکم در (الاربعین) - (البداية والنهاية) (۳۰۵/۷) - و در اسناد آن اسماعیل بن عباد است و او متروک الحدیث است و علاوه بر آن در آن ضعفاء و مجاهیل دیگری نیز وجود دارد. دوم: نزد طبرانی در (الاوسط) - (مجمع الزوائد) (۲۳۸/۷) در اسناد آن مسلم بن کیسان ملائی می‌باشد، نسائی می‌گوید: او متروک الحدیث است و بسیاری او را ضعیف می‌دانند، و هیشمی به سبب وجود او در اسناد حدیث را معلل به شمار آورده است. و از حدیث ابو خدری نزد حاکم در (الاربعین) - (البداية والنهاية) (۳۰۵/۷) - از طریق ابو هارون عبدی روایت گردیده است و او متروک الحدیث است و برخی نیز او را تکذیب نموده‌اند و او شیعی است و علاوه بر این‌ها در اسناد روایت ضعفاء دیگری نیز وجود دارند. و از حدیث عمار بن یاسر و نزد (طبرانی) (مجمع الزوائد) (۲۳۸/۷-۲۳۹) از روایت ابو سعید تیمی - قیصاء نیز روایت گردیده است. و او شیعی و متروک الحدیث است، دارقطنی و دیگران او را در اسناد روایت متروک گذاشته‌اند. با تمام طرق چهارگانه مذکور برای این حدیث صحیح نبوده و به ثبوت نرسیده و اما حدیث عمار بن یاسر: که پیامبر ﷺ فرمود: ای علی جماعت و گروهی باغی با شما خواهند جنگید و شما بر حق می‌باشی و هرآنکه شما را یاری ننماید از من نیست). در کنز العمال (۳۲۹۷۰) ذکر شده و به ابن عساکر نسبت داده شده است و به نقل از متقی هندی صاحب (الکنز) از مقدمه کتاب او (۱۰/۱) بیان ضعف این مورد است که قسمت اول آن در احادیث‌های صحیح می‌باشد و این قسمت همان دیدگاه اهل سنت برای حقانیت علی در جنگ با معاویه می‌باشد و معاویه و اصحاب او را اهل بغی می‌دانند، ولیکن این بغی موجب کفرشان نمی‌گردد. و اما قسمت پایانی حدیث: (پس هر آنکه آن روز شما را یاری ننماید از من نیست). صحت و ثبوت آن جای تأمل است، و با اینکه در آن دلیلی بر تکفیر کسانی که با علی جنگیده‌اند نمی‌گردد و نهایت آنچه از آن

فهم می‌گردد- در صورت ثبوت - همچون گفتار رسول خدا: «من غشنا فلیس منا» و یا حدیث «لیس منا من لا یرحم صغیرنا و یعرف حق کبیرنا» (روایت از امام احمد (۱۸۵/۲)، ترمذی (۱۲۲/۳)، حکم (۶۲/۱) و یا همچون «لیس منا من ضرب الحدود» می‌باشد که امام احمد (۳۸۶/۱، ۴۲۲، ۴۶۵) بخاری (۱۰۳/۲-۱۰۴) (۲۲۳/۴)، مسلم (۹۹/۱)، روایت نموده‌اند. و امثال این گونه روایات‌ها فراوانند و حال معلوم است که روایت مورد بحث سخن پیامبر ﷺ به عمار است و خطاب به علی نیست و مفهوم این روایت با توجه به کلمه یومئذ در آن تنها روز صفین حمل می‌نماید و می‌توانیم بگوییم حدیث خاص آن روز است و به طور مطلق نیست تا شیعه با دقت و تأمل در آن بنگرد و به هدایت راه بیابد و حدیث ابو رافع رضی الله عنه که پیامبر ﷺ فرمود: ای ابو رافع بعد از من قومی با علی می‌جنگد: جهاد و مبارزه با آنان حق است و هر آنکه نتوانست با دست خود با آنان بجنگد، پس با زبانش با آنان مبارزه نماید و هر آنکه نتوانست با زبان هم مبارزه نماید با قلب خود و نفرت از آنان با آنان جهاد نماید و جز این مراحل او را راهی دیگر نیست) طبرانی در (الکبیر) (۹۵۵) آن را با اسناد واهی روایت نموده است که در آن محمد بن عبیدالله بن ابو رافع است و او ضعیف است و بخاری می‌گوید: او منکر الحدیث است و ابو حاتم: وی ضعیف الحدیث و بسیار منکر الحدیث است و دارقطنی روایت از او را متروک نموده است و در آن یحیی بن حسن بن فرات است و او ناشناخته است، هیشمی به علت وجود او در روایت آن را معلل به شمار آورده است و در اسناد آن محمد بن عثمان بن ابو شبیه هم وجود دارد او جای سخن و محل انتقاد است و اما حدیث اخضر انصاری- یا ابن ابی اخضر- که می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «أنا أقاتل علی تنزیل القرآن، و علی یقاتل علی تأویله» من بر تنزیل قرآن می‌جنگم و علی بر تاویل آن خواهد جنگید. ابن سکن آن را روایت نموده است- (الکنز) (۳۲۹۶۸) و (الاصابة) (۲۵/۱)- و اسناد آن از طریق حارث بن حصیره از جابر جعفی از محمد باقر از پدرش

علی بن حسین زید العابدین از اخضر است - و حارث بن حصیره خود به تنهایی قابل احتجاج نیست و حافظ در (التقریب): (او فردی صادق و در روایت اشتباه می‌نماید). و دارقطنی نیز این روایت را در (الافراد) از طریق حسین یعنی طریق جابر - روایت نموده است و گفته این حدیث را فقط جابر جعفری ذکر کرده و او رافضی است.

حدیث هفتاد و سوم:

حدیث معاذ بن جبل رضی الله عنه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: (ای علی من با نبوت با شما مبارزه (رقابت) می‌کنم و حال بعد از من نبی نیست) و مردم با هفت چیز با شما رقابت و خصومت می‌ورزند و فردی از قریش در آن با شما مبارزه و احتجاج نمی‌نماید، شما اولین فردی از آنان می‌باشی که به خداوند ایمان آورده‌ای و شما با وفاترین آنان نسبت به پیمان خداوند می‌باشی و استوارترین آنان در اجرای امر خداوند و مهربانترین مردم در برابر رعیت می‌باشی و عادلترین مردم در مقابل رعیت و بصیرترین مردم در قضاوت و عظیم‌ترین مردم از لحاظ منزلت نزد خداوند می‌باشید. و حدیث ابو سعید خدری رضی الله عنه که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: و به میان شانه‌هایش زد - (ای علی شما دارای خصال هفتگانه‌ای می‌باشی و کسی در روز قیامت به پای شما نمی‌رسد، شما اولین مؤمن به خداوند می‌باشی ... و ابو نعیم هر دو حدیث را در (الحلیه) (۶۵/۱-۶۶) روایت نموده است و هردو حدیث موضوع و مکذوب می‌باشند. ابن جوزی آن‌ها (یا یکی از آنها) را در (الموضوعات) (۳۴۳/۱) ذکر نموده است. و سیوطی و ابن عراق کنانی نیز هر کدام آن را در (اللالی المصنوعة) (۳۲۳/۱) و (التنزیه الشریعة) (۳۵۲/۱) ذکر نموده‌اند و علت ضعف، اول: اینکه از روایت خلف بن خالد عبدی بصری از بشر بن ابراهیم انصاری است و خلف شناخته شده نیست و دارقطنی او را به وضع حدیث متهم می‌نماید - نگاه کنید به: المیزان (۶۵۹/۱) - و ذهبی حدیث مذکور او را نقل نموده و می‌گوید: این خبر دروغین است، و شیخ او بشر نیز کذاب و حدیث وضع می‌نماید و ذهبی در شرح حال او در (المیزان) این روایت را از مصائب او به شمار آورده است. و اما حدیث

دوم از ابو سعید، در اسناد آن عصمت بن محمد وجود دارد و او همچون بشر بن ابراهیم مذکور است که ابن معین در باره وی گفته است: او دروغگو و حدیث وضع می‌نماید.

حدیث هفتاد و چهارم:

حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که در مورد علی سیصد آیه نازل شده است و این باطل است و نمی‌توان چنین سخنی را از ابن عباس ثابت کرد و خطیب ۲۲۱/۶ آن را روایت کرده و ابن الجوزی آن را در زمره موضوعات به شمار آورده است، زیرا در اسناد آن چهار علت (رجال حدیث) وجود دارد. اول: از رجال روایت مذکور جویبر بن سعید است که از نظر حدیث‌شناسان او متروک الحدیث است، دوم: سلام بن سلیمان ثقفی هم در شمار کسانی است که در اسناد حدیث ضعیف‌اند، سوم: اسماعیل بن محمد بن عبدالرحمن مدائنی یکی دیگر از اسندهای روایت مذکور است. که مجهول و ناشناخته است، چهارم: انقطاعی است که میان ضحاک و ابن عباس وجود دارد.

حدیث هفتاد و پنجم:

حدیثی از قول ابن عباس رضی الله عنهما که می‌گوید در تمام خطاب‌های ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ که در قرآن نازل شده، در رأس ایمانداران مورد خطاب، علی وجود دارد و در چند جایی از قرآن خداوند اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را مورد عتاب قرار داده است، اما از علی جز به نیکی یاد نکرده است. طبرانی در الکبیر (۱۱۶۸۷) نقل نموده است. که روایت هردو باطل است و در اسناد آن عیسی بن راشد است و هیشمی نیز در «المجمع» (۱۱۲/۹) گفته که ضعیف است، ولی به نظر می‌رسد که هیشمی در این مورد قصور نموده، زیرا عیسی بن راشد ناشناخته است و روایت وی همچنانکه شعبی در (المیزان) از بخاری نقل کرده است، منکر می‌باشد. و بدتر از آن اینکه برخی مانند ابن نعیم در (الحلیة) (۶۴/۱) آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله اسناد داده و می‌گویند: از محمد بن عمرو بن غالب از محمد بن احمد بن ابی خيثمه از عباد بن یعقوب از موسی بن عثمان حضرمی از اعمش از مجاهد از ابن عباس

روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرموده است، و آن را ذکر نموده است. و این دروغ جعل شده بر پیامبر و نیز بر ابن عباس می‌باشد و شیخ ابو نعیم همان محمد بن عمرو بن غالب است. که ابو الفواری او را جعل نموده است و عباد بن یعقوب علی‌رغم راستگویی او رافضی و افراطی است و ابن یعقوب این روایت را از موسی ابن عثمان حضرمی روایت کرده است که او همانند عباد بن یعقوب ضعیف الاسناد و سخت افراطی است و ابو حاتم گفته است او متروک الحدیث است. و نمی‌توان عنوان موقوف و نه مرفوع بر این روایت اطلاق نمود، بلکه باطل و دروغ جعلی است.

حدیث هفتاد و ششم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده است: (علی با قرآن است و قرآن با علی است و هر دو با هم وارد حوض (کوثر) می‌شوند و هرگز از هم جدا نشوند) و حاکم این حدیث را از طریق عمرو بن طلحه از علی بن هاشم بن برید از پدرش تخریج نموده است، که (پدر برید) گفته است ابو سعید جعفی از ابی ثابت غلام ابوذر از ام سلمه برایم نقل کرده است، حاکم گفته است: (این روایت صحیح الاسناد است و ابو سعید جعفی همان فرد مورد اعتماد مأمون است). باید گفت: این از اشتباهات فاحش حاکم است، این اسناد باطل است و ابو سعید جعفی همچنانکه در (المیزان) گفته و متروک الحدیث است و محل اعتبار نیست و شیخ او ثابت (غلام ابوذر) ما او را نمی‌شناسیم و شرح حالی از وی در رجال‌شناسی نیافتیم و بر این باور هستیم که او مجهول است و نیز عمرو بن طلحه و استاد او علی بن هاشم و پدرش هاشم همگی متهم به تشیع می‌باشند و عمرو علاوه بر تشیع متهم به رافضی‌گری است و همچنانکه بارها ذکر کردیم، خبر و روایتشان قابل قبول نیست. و طبرانی نیز حدیث مذکور را در (الصغیر) (۷۰۷) و مجمع الزوائد (۱۳۴/۹) آورده و گفته: عباد بن سعید جعفی کوفی از محمد بن عثمان بن بهلول یا ابو بهلول کوفی از صالح بن ابو الاسود از هاشم بن برید نقل کرده است، و این روایت (با تخریج طبرانی) از روایت قبلی واهی‌تر است، زیرا با وجود علت ضعف در ابو سعید جعفی و استاد او

محمد بن عثمان و مجهول بودنشان همچنانکه ذهبی در (المیزان ۳۶۶/۲) گفته است: اسناد این دو نفر دارای اشکال است و ابو الاسود را هم واهی دانسته است و در (المثنی) گفته شده او منکر الحدیث است و هیشمی هم حدیث را با اسناد به او معلول به شمار می‌آورد.

حدیث هفتاد و هفتم:

از پیامبر ﷺ روایت است که فرمود: (علی نسبت به من به منزله سرم نسبت به بدنم می‌باشد.) خطیب در (تاریخ بغداد) (۱۲/۷) آن را آورده و ابن الجوزی هم در (العلل المتناهیه ۲۰۸/۱) از طریق خطیب آن را وارد ساخته است و گفته است در اسناد آن رجال مجهولی وجود دارند. باید گفت: روایت مذکور از طریق ایوب بن یوسف بن ایوب ابو القاسم بزاز، (به این طریق روایت شده است) از عنیس بن اسماعیل قزاز از ایوب بن مصعب کوفی از اسرائیل از ابو اسحاق از براء روایت نموده است و خطیب هم گفته است: (جز از این طریق آن را ننگاشته‌ام) و باید گفت که این طریق کاملاً اشتباه است و ایوب بن مصعب و دیگران موجود در روایت مجهول‌اند، برخی مجهول الحال می‌باشند و برخی از لحاظ وجودی مجهول‌اند و شناخته شده نیستند و همچنانکه در العلل المتناهیه ذکر شده است. دیلمی و ابن مردویه نیز حدیث مذکور را از طریق حسین اشقر بن قیس از ربیع از لیث از مجاهد از ابن عباس روایت کرده‌اند و روایت مذکور از این طریق هم از طریق قبلی واهی‌تر است و در آن سه علت واهی‌گری یافت می‌شود. اول: حسین اشقر شیعی افراطی است و بخاری می‌گوید او دارای روایات منکر است و ابوزرعه گفته است: او منکر الحدیث است و ابو معمر هذلی او را دروغگو می‌داند. دوم: و قیس بن ربیع دارای حافظه سوئی بوده است و پسر سوئی هم داشته است که چیزی به وی نسبت می‌دهد که سخن او نبوده است. سوم: شیخ قیس (لیث پسر ابو سلیم) از لحاظ حفظ حدیث حافظه سوئی داشته و احادیث را با هم مختلط نموده است و حافظ می‌گوید: او صادق است، ولی در پایان اختلاط کرده و حدیثش مشخص نمی‌شد، لذا متروک گردید.

و بنابراین حدیث مذکور بعید نیست که موضوع باشد و سیوطی با آن همه آسانگیری در حدیث در جامع الصغیر (۵۵۹۶) به تضعیف آن اکتفا نموده است.

حدیث هفتاد و هشتم:

پیامبر ﷺ در حدیث عبدالرحمن بن عوف فرموده است: سوگند به آنکه جانم در دست اوست نماز و زکات را ادا می‌نمائید یا اینکه مردی از خودم یا مانند خود به سوی شما می‌فرستم و دست علی را بگرفت و فرمود: این همان مرد (مورد نظر) است. صاحب (الکنز) (۳۶۴۹۷) آن را به ابن ابی شیبیه در «مصنف» (۶۶/۱۲) نسبت داده است و ابو یعلی آن را در مسند خود (شماره ۸۵۹) (۱۶۵/۲-۱۶۶) از طریق ابن ابی شیبیه تخریج نموده است و به مجمع الزوائد (۱۳۴/۹) نگاه کنید: که همگی از طریق طلحه بن جبر - یا جبر - از عبدالمطلب بن عبدالله از مصعب بن عبدالرحمن از عبدالرحمن بن عوف روایت نموده‌اند و اسناد آن ضعیف است، و جوزجانی طلحه بن جبر را واهی دانسته است و طبری گفته است: (با نقل طلحه حجتی ثابت نمی‌گردد و حاکم تساهل نموده و آن را صحیح دانسته است و ذهبی آن را رد نموده و گفته است: طلحه در روایت حدیث اهمیت و منزلت چندانی ندارد و هیثمی در (المجمع) روایت مذکور را به سبب وجود طلحه در اسناد آن ملول دانسته است و در اسناد آن علت دیگری وجود دارد که همان وجود ابن مطلب بن حنطب باشد و حافظ در (التقریب) می‌گوید: او راستگوست اما بسیار اهل تدلیس و ارسال است و همواره روایتش به صورت معنعن است و به سماع (مستقیم) تصریح ننموده است و به عبارت (رجلاً منی أو کنفی) متن روایت را دچار اضطراب نموده است و این لفظ خاص علی نیست بلکه برای کسانی مانند جلیبیب هم وارد شده است، اما آنچه در اینجا قابل ذکر است این حدیث ضعیف است و به ثبوت نرسیده و احتجاج به آن صحیح نیست.

حدیث هفتاد و نهم:

روایتی از کتاب (المعارف) ابن قتیبه دینوری (ص ۱۹۴-۱۹۵) که علی علیه السلام از انس در باره گفتار پیامبر: (اللهم وال من والاه وعاد من عاداه) سؤال نمود، گفت: سنم بالا رفته است و فراموش کرده‌ام، علی گفت: چنانچه دروغ بگوئی خداوند شما را به بیماری سفیدک و کچلک مبتلا سازد که عمامه هم آن را نپوشاند. مراجع رافضی در استناد به این روایت سخن مولف را سانسور می‌کنند، چون در ادامه ابن قتیبه می‌گوید این نقل بی‌اساس است و آن را تکذیب و نفی می‌نماید و هدفش از نقل روایت این بوده که دروغ بودن آن را تبیین و معلوم سازد و طبرانی در (الصغیر) (۱۶۸) از عمیره بن سعد روایت نموده است که او می‌گوید: علی را بر منبر دیدم که اصحاب رسول خدا را مورد خطاب قرار می‌داد که هر آنکه در جریان غدیر خم حضور داشته و از پیامبر مطلبی شنیده است گواهی دهد: دوازده نفر از جمله ابو هریره و ابو سعید و انس برخاستند و گواهی دادند که از پیامبر شنیده‌اند که پیامبر فرمود: (من كنت مولاه فعلي مولاه) و این روایت دارای طریق روائی دیگری است که حافظ ابن کثیر آن را در (البدایة والنهاية) (۲۱۱/۵) ذکر کرده است و در آن تصریح است به اینکه انس رضی الله عنه در میان کسانی بوده است که برخاسته و برای علی به حدیث غدیر گواهی داده است و همراه او ابو هریره و ابو سعید نیز بوده‌اند. پس می‌بینید که مراجع رافضی بطور گزینشی عمل می‌کنند و روایات مخالف را حذف کرده و در نظر نمی‌آورند تا پوچی مذهبشان مخفی بماند.

حدیث هشتم:

قول قثم بن عباس که از وی پرسیده شد که چگونه در میان شما علی وارث پیامبر صلی الله علیه و آله گردید؟ پاسخ داد: زیرا او اولین کسی است از ما که به پیامبر پیوست (از همه ما پایینتر بود). با اینکه حاکم و ذهبی آن را تصحیح نموده‌اند ضعیف است و صحیح نیست و در تصحیح آن دچار خیال و توهم شده‌اند، زیرا روایت مذکور از روایت زهیر بن معاویه از ابی اسحاق سبیعی است و سبیعی صادق است ولیکن او دچار اختلاط حافظه گشته است.

و زهیر همچنانکه در شرح حال وی در (التهذیب) و (التقریب) توضیح داده شده است، از جمله کسانی است که بعد از اختلاط حافظه از وی حدیث شنیده شده است و روایت مذکور از جانب شریک قاضی از ابواسحاق دارای طریق دیگری است و شریک گرچه همواره از ابواسحاق روایت شنیده است، لیکن او خود از لحاظ حافظه دارای ایراد است و در روایتی که تنها خود روایت کرده باشد قابل احتجاج نیست، بنابراین سخن قثم ابن عباس صحیح و قابل ثبوت نیست با اینکه ثبوت آن نمی‌تواند بیانگر چیزی باشد، زیرا قول قثم به تنهایی حجت نیست و بر فرض صحت آن ممکن است نظر شخصی او باشد و کسی ملزم به پذیرش آن نیست و در بهترین حالت تنها می‌توان گفت که منظور وصایت و جانشینی حضرت علی در بنی هاشم و در امور مالی پیامبر ﷺ مد نظر بوده و نه ولایت او و خلافت الهی که مورد نظر شیعیان است.

حدیث هشتاد و یکم:

حدیث بریده که از رسول خدا ﷺ روایت است: هر پیامبری وصی و وارثی دارد، وصی و وارث من علی بن ابی طالب است. و روایت مذکور موضوع است. ذهبی در (المیزان) (۲۷۳/۲) آن را از طرق محمد بن حمید رازی از سلمه الأبرش از ابن اسحاق از شریک از ابوریعه ایادی از ابن برید از پدرش روایت نموده است و بغوی هم آن را از طریق محمد بن حمید روایت کرده است و ابن الجوزی آن را در (الموضوعات) از بغوی تخریج نموده است و سیوطی در (اللائیء المصنوعة) (۳۵۹/۱) از دو طریق روایت مذکور را نقل کرده است، و ذهبی در ادامه روایت می‌افزاید: (این دروغ است و شریک القاضی آن را نمی‌پذیرد) و ذهبی سخن راستی گفته است، زیرا به استثنای بریده صحابی و پسرش همه رجال اسناد آن ضعیف و جای سخن و حرف می‌باشند، و ابوریعه (عمر بن ربیع) ابوحاتم در باره او می‌گوید: او منکر الحدیث است و شریک با وجود جایگاه ارزشمند او به کم حافظه‌ای معروف است. و ابن اسحاق هم از لحاظ اسناد اهل تدلیس است و سلمه بن فضل بن ابرش به علت کثرت اشتباه و سوء حافظه در اسناد روایت ضعیف است و

لیکن علت واقعی حذف این حدیث و موضوع بودن آن وجود محمد بن حمید رازی در اسناد آن است و ابوزعه، صالح جزر، ابن خراشی و علی بن مهران او را تکذیب نموده‌اند و یعقوب بن شیبه در باره او می‌گوید: او بسیار از لحاظ اسناد روایت منکر الحدیث است و نجاری هم گفته است در او نظر و سخن است و نسائی گفته او موثق نیست و رازی و ابوحاتم و نیز او را متهم نموده‌اند و او با توانای حافظه زیاد بسیار دروغ‌گوست و این جرح واضحی است و بر مبنای علوم الحدیث می‌بایست بر هر تعدیلی مقدم شود. و با این توضیح اعتماد امام احمد و ابن معین به او نادیده گرفته می‌شود زیرا او را نشناخته‌اند و آنچه ذهبی در (المیزان) نقل می‌نماید بیانگر این مدعاست که در شرح حال ابن حمید گفته شده است که ابوعلی نیشابوری می‌گوید: به ابن خزیمه گفتم، چه می‌شد که از ابوحمید اسناد روایت می‌نمودی زیرا امام احمد او را مورد ستایش قرار داده است، گفت او را نشناخته است و اگر همچون ما او را می‌شناخت هرگز او را مدح نمی‌کرد و اما آنچه مراجع رافضی ادعا می‌کنند که بغوی و طبری، ابن حمید را ستوده‌اند کذب محض است و نمی‌توان آن را اثبات کرد و حجتی هم ندارد. روایت بغوی و طبری از ابن حمید جای اعتبار نیست و آن‌ها ملتزم نشده‌اند که از اهل ثقه روایت نمایند و چنین ادعایی هم نکرده‌اند و در قواعد مصطلح علوم الحدیث (ج ۱/ ۲۶۲) بیان شده که روایت معتمد از یک راوی یکبار به عنوان تعدیل و توثیق برای او به شمار نمی‌آید، مگر اینکه از صاحبان صحیح البخاری و مسلم باشد. و اینکه مراجع رافضی در مورد ابوحمید می‌گویند: (او از گذشتگان ذهبی است) سخن باطلی است، ابن حمید که به خاطر شیعه بودنش و بلکه در کذب و نیرنگی از پیشگامان روافض است و محمد بن حمید رازی از میان متهمین به کذب تنها کسی نیست که این حدیث را روایت کرده، بلکه کذاب دیگری همچنانکه سیوطی در (اللائء المصنوعة) (۳۹۵/۱) گفته است به نام احمد بن عبدالله فریانی (یا فریانانی) روایت مذکور را از سلمه بن ابرش نقل و روایت کرده است که حافظ ابو نعیم در باره او گفته است: مشهور به وضع حدیث است و ابن حبان گفته است او احادیث

دیگران را به اهل ثقه نسبت داده و احادیثی را به کسانی نسبت می‌دهد که بر زبان جاری ننموده‌اند و نسائی گفته است او محل وثوق و اعتماد نیست. با تمام آنچه ذکر شد بطلان و کذب این روایت متحقق می‌گردد و ابن جوزی در (الموضوعات) (۳۷۶/۱) و سیوطی در (اللائلی) (۳۵۹/۱) آن را باطل و دروغ به شمار آورده‌اند. (در ضمن متن حدیث نیز تنها وصایت حضرت علی را بیان کرده نه ولایت او را و باز متذکر می‌شویم که وصایت و جانشینی حضرت علی در بنی هاشم و در امور مالی پیامبر ﷺ ربطی به عقاید مراجع رافضی همچون خلافت الهی و بلافصل ندارد و مراجع رافضی با چنگ زدن به اینگونه روایات چیزی به دست نمی‌آورند).

حدیث هشتاد و دوم:

از سلمان فارسی روایت است که پیامبر ﷺ فرموده است: وصی من و محل اسرارم و بهترین کسی که بعد از خود به جای می‌گذارم و وعده مرا عملی می‌سازد و دین مرا ادا می‌نماید، علی بن ابی طالب است. طبرانی در (الکبیر) (۶۰۶۳) آن را آورده و ذهبی در (المیزان) (۲۴۰/۴) از طریق یحیی بن یعلی از ناصح بن عبدالله از سماک بن حرب از ابوسعید خدری از سلمان به نقل آن پرداخته است و این اسناد حقیقت ندارد و ناصح بن عبدالله متروک الحدیث است و بخاری می‌گوید: او منکر الحدیث است و فلاس هم او را متروک الحدیث می‌دانند و ابن معین می‌گوید: او محل اعتماد نیست و هیثمی در المجمع (۱۱۳/۹-۱۱۴) به علت وجود او در حدیث مذکور آن را معلول می‌داند و ذهبی هم می‌گوید: این خبر منکری است و آنچه بیان گردید برای بی اعتبار کردن روایت مذکور کافی است، ولی به نظر ما در اسناد آن علت قاده دیگری است و آن هم وجود یحیی معروف به اسلمی می‌باشد، زیرا او در اسناد ضعیف است و همچنانکه در (التهدیب) آمده است او دارای روایتی از ناصح بن عبدالله استاد اوست و بی گمان یحیی مذکور همان اسلمی است و ذهبی چون اسناد این روایت در (المیزان) (۲۴۰/۴) را نقل می‌نماید یحیی بن یعلی مذکور را می‌ستاید بر اینکه او به ثقه معروف است، و به نظر ما هردو مربوط به

یحیی بن یعلی مذکور است، زیرا یحیی از ناصح روایت ننموده است، علاوه بر آن ذهبی قبل از آن اسناد روایتی ذکر نموده است تصریح نموده است به اینکه او (اسلمی) از ناصح بن عبدالله سماک بن حرب که همان اسناد ما در این روایت است و ثبوت و عدم ثبوت این امر در وضعیت حدیث تأثیری ندارد زیرا همانطور که قبلاً ذکر شد روایت مذکور ضعیف و منکر می‌باشد. و حدیث سلمان دارای طرق دیگری است و سیوطی در (اللالی) (۳۵۸/۱-۳۵۹) آن را نقل کرده است و نیاز به عرضه مفصل آن نیست، ولی به طور مختصر به ذکر طرق آن می‌پردازیم. اولین طرق از اسماعیل بن سکونی قاضی موصل می‌باشد و بسیاری او را کاذب دانسته‌اند و ابن حبان در مورد وی گفته است: دجال صفت است روا نیست در کتب نامی از وی ذکر گردد مگر بر سبیل سرزنش و آن طریق هم دارای اسنادهای مجهولی است که شناخته شده نیستند. طریق دوم: در آن مطر بن میمون است و او متروک الحدیث است و مورد اتهام است و در اسناد آن ضعیف‌های دیگری هم است. طریق سوم: ابن حبان آن را تخریج نموده است و ذهبی هم در (المیزان) (۶۳۵/۱) از طریق خالد بن عبید ابوعاصم از انس از سلمان نقل کرده است و خالد متروک الحدیث است و حاکم در باره او گفته است: موضوعاتی از او ذکر گردیده است. طریق چهارم: که آخرین طریق است، در آن اسماعیل بن زیاد سکونی وجود دارد، که شرح حال وی در طریق اول ذکر شد. و در اسناد آن نیز قیس بن میناء وجود دارد که او هم متهم است و ذهبی در (المیزان) (۳۹۸/۳) این طریق را نقل نموده و می‌گوید: این روایت دروغ است و ابن جوزی در موضوعات و سیوطی در (اللالی) (۳۵۸/۱-۳۵۹) آن را کذب به شمار آورده‌اند.

حدیث هشتاد و سوم:

حدیث معقل بن یسار نزد امام احمد (۲۶/۵) که پیامبر ﷺ فاطمه را عیادت نمود و به وی فرمود: در چه حالتی به سر می‌بری؟ (فاطمه) گفت: حزن و اندوهم شدت گرفته و توانم اندک و سختیم به نهایت و بیماریم طولانی گردیده، پیامبر ﷺ فرمود: آیا راضی و

خشنود نیستی که من شما را به اولین مسلمان امتم و آگاهترین و با حلم‌ترین آنان به همسری درآورده‌ام. این روایت ضعیف است، چون در اسناد آن خالد بن طهمان می‌باشد و ابن معین و ابن جارود او را ضعیف به شمار می‌آورند و ابن حبان در باره او می‌گوید: او اشتباه نمود و دچار خیال‌پردازی می‌گردد و گرایش به تشیع دارد و روایت وی در اینگونه موارد مورد پذیرش نیست، و اما اعتماد ابوحاتم به وی مردود است و یا ابوحاتم از اختلاط وی - که در اواخر عُمر داشته است و ابن معین هم آن را تبیین نموده است - بی‌اطلاع می‌باشد و ابن معین می‌گوید: در ده سال اخیر زندگی دچار اختلاط گردید و قبل از آن اهل ثقه بود، ابواحمد زبیری هم نظیر چنین سخنی را در باره خالد بن طهمان از (المیزان) و (التهذیب) روایت می‌کند و با مقایسه وی با سایر راویان معلوم می‌گردد که او از متأخرین می‌باشد زیرا در میان راویان کسانی هستند مانند ثوری که از خالد روایت نموده‌اند که استاد ابی‌احمد بوده‌اند و بیانگر این می‌باشند که سِن ابواحمد با توجه به دیگر روایان که از خالد روایت کرده‌اند کمتر بوده است، و لذا روایت ابواحمد از خالد بعد از زمان اختلاط حافظه خالد بوده است و به هر حال برای بیان ضعف روایت ثبوت توهم و اختلاط خالد با عدم امکان اثبات اینکه قبل از اختلاط حدیث را از او شنیده باشد، کافی است تا حدیث تماماً از درجه اعتبار ساقط گردد و احتجاج به آن جایز نباشد.

حدیث هشتم و چهارم:

روایتی که علی می‌گوید: (پیامبر وصیت نمود که جز من کسی او را غسل ندهد) ابن سعد (۲۸۲/۲) و ابن کثیر در (البدایة والنهایة) (۲۶۱/۵) (مجمع الزوائد) (۳۶/۹) آن را نقل نموده‌اند و حافظ ذهبی در (تاریخ خویش) (۵۷۶/۲) از طریق ابوعمر و کیسان از غلام یزید بن یلال از علی و کیسان القصار روایت نموده است و کیسان القصار و استاد او یزید هر دو در اسناد (روایت) ضعیف‌اند. سپس قول علی که می‌گوید: (پیامبر مرا وصیت نمود و فرمود: چون من از دنیا برفتم مرا هفت بار بشوئید ...) و در (الکنز) (۱/۱۷۸۱) ذکر شده است و آن را به ابوالشیخ و ابن نجار نسبت داده است و این قصور از صاحب الکنز است

زیرا ابن ماجه هم (۱۴۶۸) آن را روایت نموده است و اسناد آن به خاطر عباد بن یعقوب رواجی ضعیف است. (در ضمن متن حدیث نیز ربطی به خلافت الهی و سایر عقاید مدعیان تشیع ندارد).

حدیث هشتاد و پنجم:

قول ابن عباس رضی الله عنهما که: علی دارای چهار خصلت است و جز او کسی دارای آن‌ها نیست. ۱- او اولین عربی و اعجمی است که با پیامبر نماز اقامه نموده است ۲- او کسی است که در هر جنگ و معرکه‌ای بیرق پیامبر با او بوده است ۳- و او در یوم مهراس با پیامبر استقامت ورزیده ۴- او کسی است پیامبر را غسل داده و او را وارد قبر نمود. حاکم آن را از طریق زکریا بن یحیی مصری از مفضل بن فضاله از سماک بن حرب از عکرمه از ابن عباس روایت نموده است و حاکم بعد از آن چیزی دیگر به آن نیفزوده است اما ذهبی گفته است: «در روایت مذکور زکریا بن یحیی وقار وجود دارد که او متهم است. باید گفت: زید بن یحیی المصری پدر ابویحیی وقار است که ابن عدی در باره‌ی او می‌گوید: حدیث وضع می‌نماید و صالح جزره او را دروغگو به شمار می‌آورد و علاوه بر این در اسناد آن علت دیگری هم هست، همچنانکه حافظ در (التقریب) نقل می‌کند روایت سماک بن حرب از عکرمه می‌باشد. و ابن عبدالبر در (الاستیعاب) (۱۳۲/۸-۱۳۳) قول ابن عباس را از طریق احمد بن عبدالله دقاق از مفضل بن صالح از سماک روایت نموده است و این طریق هم ثابت نیست، زیرا مفضل بن صالح در اسناد آن ضعیف است، بخاری و ابوحاتم در باره او گفته‌اند: منکر الحدیث است و ابن حبان می‌گوید: او سخنان جعل شده را از ثقات روایت می‌کند پس ترک احتجاج به وی توصیه می‌گردد، به «التهذیب» مراجعه شود.

حدیث هشتاد و ششم:

حدیث ابوسعید خدری که می‌گوید: پیامبر به علی فرمود: ای علی شما مرا غسل می‌دهید. در (الکنز) (۳۲۹۶۵) ذکر گردیده و به دیلمی نسبت داده شده است. با اینکه در مسند (فردوس الأخبار دیلمی) یافته نشد ولی شکی در ضعیف بودن آن نیست، چون اسناد آن شناخته شده نیست و قبلاً اصلاح صاحب (الکنز) به اکتفای او در حکم بر ضعف حدیث و نسبت آن به دیلمی بیان گردید. و حدیث عمر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: (و شما غسل دهنده و دفن کننده من می‌باشی...) و علت مرفوع آن به خاطر حسین بن عبدالله ابزاری بغدادی در اسناد آن است و او بسیار دروغگو است و صاحب (الکنز) هم در صفحه (۴۵) از جزء (۵) از حاشیه مسند امام احمد آن را ذکر کرده است.

حدیث هشتاد و هفتم:

حدیث علی که می‌گوید: از رسول خدا شنیدم می‌فرمود: پنج خصلت به علی ارزانی داشته شده است (یا پنج خصلت که هیچ پیامبر قبل از من آن را به کسی ارزانی نداشته است) اول: اینکه او دین مرا ادا می‌نماید و لباس مرا بر بدنم می‌پوشاند، دوم: او از حوض من دفع می‌نماید، سوم: او در طریق محشر در روز قیامت راه را برای من هموار می‌سازد، چهارم: پرچم و بیرق من در روز قیامت در دست اوست و آدم و فرزندان او در زیر آن قرار می‌گیرند، پنجم: و من بعد از ازدواج وی هرگز بیم ندارم او دچار فساد و یا کفر بعد از ایمان گردد، عقیلی آن را در (الضعفاء) (۲۲/۲) نقل کرده است و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعه) (۴۰۱/۱) آن را از طریق خلف بن مبارک از شریک از ابواسحاق از حارث از علی نقل نموده است، و ذهبی نیز در (المیزان ۶۶۱/۱-۶۶۲) آن را با اسناد عقیلی نقل کرده است و علت ضعف آن در خلف بن مبارک است که او ناشناخته و غیرمعروف است. و عقیلی در باره او می‌گوید: مجهول به نقل می‌باشد و حدیث وی مورد متابعت قرار نمی‌گیرد و حدیث دارای اصل روایتی از ابواسحاق و از شریک نیست و با اسناد مهممل و غیر مفید روایت گردیده است، در آن علت دیگری که در حارث جلوه‌گر می‌شود این است که او بسیار ضعیف الاسناد است و مورد اتهام به دروغ است و به وضع

حدیث مذکور با اسقاط آن از جانب ابن جوزی در (العلل المتناهیة) و ذهبی در (المغنی فی الضعفاء) (۲۱۲/۱) حکم گردیده است و از حدیث ابوسعید خدری دارای شاهی است ولیکن چندان اهمیت ندارد، چون ابونعیم آن را از طریق محمد بن عبدالرحمن قشیری از عبدالملک بن ابوسفیان از عطیه از ابوسعید او در (الحلیه) (۲۱۱-۲۱۲-۱۰) روایت و تخریج نموده است، و این هم جعل شده است و محمد بن عبدالرحمن قشیری مورد تکذیب قرار گرفته است و ابوحاتم می‌گوید: او متروک الحدیث است و در حدیث دروغ‌پردازی می‌کند و ابوالفتح ازدی می‌گوید: او بسیار دروغگو و متروک الحدیث است و علاوه بر آن دارای علت اسنادی دیگری است که عبارت است از تدلیس عطیه - عوفی - زیرا او تدلیس و نیرنگ به کار می‌برد، و از محمد بن سائب کلبی که متهم به دروغ است نقل حدیث می‌نماید و او را با کنیه ابوسعید نام می‌برد و چنین وانمود می‌نماید که او خدری صحابی است و با این وجود حدیث مذکور باطل گشته و دروغ او آشکار می‌گردد.

حدیث هشتاد و هشتم:

حدیث علی علیه السلام در مسند ابویعلی که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: سوگند به خدا شما را راضی و خشنود خواهم کرد، شما برادرم و پدرم فرزندانم (حسن و حسین) می‌باشی، از سنت من دفاع می‌نمائی و ذمه‌ام را تبرئه می‌نمائی. هیثمی در (المجمع) (۱۲۱/۹-۱۲۲) آن را ذکر کرده است و گفته است (ابویعلی آن را روایت نموده است، و در اسناد آن زکریا بن عبدالله بن یزید اصفهانی است و او از لحاظ سند ضعیف است، همچنانکه در (المیزان) و (تعجیل المنفعه) ذکر شده است ازدی گفته است او منکر الحدیث است.

حدیث هشتاد و نهم:

حدیث فاطمه با این عبارت: فرزندان هر مادری (و در روایتی هر بنی‌آدمی) به عصبه و خویشانی منتسب می‌شوند جز فرزندان فاطمه که من ولی آنان و من عصبه و خویش

آنان می‌باشم. طبرانی در (الکبیر) (۲۶۳۲) و خطیب در (التاریخ) (۳۸۵/۱۱) آن را روایت نموده‌اند، و هیشمی در (المجمع ۱۷۳/۹) به ابویعلی نسبت داده است و روایت مذکور بسیار ضعیف است، زیرا در اسناد آن شبیه بن نعامه می‌باشد و ابن هیشمی می‌گوید: احتجاج به آن روا نیست و سخن ابن حبان که قبل از حدیث فاطمه واقع شده نیز چنین است، و طبرانی در (الکبیر) (۲۶۳۱) آن را از حدیث عمر رضی الله عنه تخریج نموده است و حدیث عمر از روایت سابق دارای ضعف بیشتری است، در سند آن محمد بن زکریا غلانی می‌باشد و او همچنانکه دارقطنی و دیگران گفته‌اند بسیار دروغ‌گوست و علاوه بر آن ضعیف الاسنادهای دیگر و ناشناخته‌هایی در سند آن وجود دارند و با این دلایل حدیث مذکور تماماً از درجه اعتبار ساقط می‌گردد.

حدیث نودم:

در باره‌ی مناجات پیامبر صلی الله علیه و آله برای علی در روز طائف که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: (من او را به عنوان رازدار انتخاب ننمودم ولیکن خداوند او را برای رازداری انتخاب کرده است) در حدیث جابر با روایت ترمذی (۳۳۰/۴۰) و خطیب در (التاریخ) (۴۰۲/۷) از طریق اخلع از ابوزبیر از جابر روایت شده است و ترمذی گفته است: (این حدیث حسن و غریب است و جز از طریق اخلع شهرت نیافته است) باید گفت: این تساهل از جانب ترمذی است، زیرا در اسناد آن دو علت وجود دارد، اول: اجلح او همان عبدالله کنذی است (او شیعی است) و با توجه به قواعد مذکور در علم الحدیث، در زمینه‌ی فضایل علی قابل احتجاج نیست. علت دوم: عنعنه نقل ابوزبیر از افراد مختلف است و او مدلس است و به احادیث وی احتجاج نمی‌شود، مگر اینکه به حدیث بودن و اخباریت آن تصریح نموده باشد و طبرانی در (الکبیر) (۱۷۵۶) روایت مذکور را از طریق سالم بن اُبی حفصه از ابوزبیر از جابر روایت نموده است و این اسناد کمکی به عنعنه‌ی ابوزبیر نمی‌کند و علت همچنان باقی است.

حدیث نود و یکم:

حدیث ابوهریره رضی الله عنه که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی، فاطمه، حسن و حسین نظری افکند و فرمود: (هرکس با شما بجنگد با او جنگ نمایم و هر که با شما صلح نماید صلح کنم) امام احمد (۴۴۲/۲) و حاکم (۱۴۹/۳) و خطیب (۱۳۷/۷) و طبرانی در (الکبیر) (۲۶۲۱) آن را روایت نموده‌اند که همگی هم از طریق تلیدبن سلیمان از ابوجحاف از ابوحازم از ابوهریره می‌باشد و این اسناد ضعیف و ساقط است در آن دو علت قاده وجود دارد: علت اول: تلید بن سلیمان در اسناد ضعیف است با وجود شیعی‌گری او به وی احتجاج نمی‌شود. علت دوم: جدایی از علت اول است، ابوجحاف داودبن ابوعوف است و از نظر حافظه (حفظ حدیث) ضعیف است. و علاوه بر آن شیعه می‌باشد و روایت وی در چنین مسائلی قابل قبول نیست و این روایت ابوهریره دارای شواهدی از قبیل احادیث زیر است حدیث زیدبن بن ارقم با تخریج ترمذی (۳۶۱/۴) و ابن ماجه (۱۴۵) و حاکم (۱۴۹/۳) و ابن حبان (۲۲۴۴) و ابن ابی‌شیبیه (۹۷-۹۶/۱۲) و طبرانی در الکبیر (۲۶۱۹)، ۲۶۲۰، ۵۰۳۰ و (الصغیر، ۷۵۴) از دو طریق روایت شده‌اند که در هر دو طریق ایراد وجود دارد که ایراد از ناحیه‌ی صبیح غلام اُم سلمه از زیدابن ارقم است و اگر ایراد را هم نادیده بگیریم، از دو جهت اسناد آن ضعیف است، اول: صبیح جز ابن حبان کسی به وی اعتماد نکرده است و ابن حبان بسیار اهل تساهل و تسامح بوده است و چه بسا به افراد مجهول‌الحال اعتماد نموده است و ترمذی می‌گوید: (این حدیث غریب است و جز از این طریق شناخته شده نیست و صبیح غلام اُم سلمه معروف نیست). و دوم: میان صبیح و زیدبن ارقم فاصله‌ی زمانی است و خود از وی روایت را نشنیده است و حافظ در شرح حال صبیح در (التهذیب) از بخاری ذکر کرده که او می‌گوید: (به عنوان سماع خود از زید آن را روایت نکرده است که این خود بیانگر انقطاع این روایت است و شاهد دیگری هم دارد که جای شادمانی نیست و آن هم بسیار بی‌اعتبار است که طبرانی در (مجمع الزائد) (۱۶۹/۹) از صبیح روایت کرده است که او می‌گوید: (که جلو درب خانه‌ی پیامبر (ص)

بودم علی و فاطمه آمدند، و هیشمی می‌گوید: در اسناد آن کسانی وجود دارند که من آن‌ها را نمی‌شناسم. باید گفت: با وجود این همه افراد مجهول صبیح در میان صحابه معروف نیست و سیوطی در (الدر المثور، ۶/۶۰۶) از ابن مردویه نقل نموده که او نظیر این حدیث را از ابوسعید خدری روایت نموده است ولیکن اسناد آن را نقل ننموده است همچون باد است و نمی‌توان به آن احتجاج نمود و از نظر آگاهان اهل حدیث روایت مذکور با همه این طرق ضعیف است و به آن احتجاج نمی‌شود.

حدیث نود و دوم:

مراجع رافضی برای اینکه نشان دهند عایشه برترین همسر پیامبر ﷺ نبوده، می‌آیند و به احادیثی اشاره می‌کنند، همچون حدیثی که در باره حادثه میان صفیه بنت حیی و عائشه و حفصه ذکر گردیده است که پیامبر ﷺ به صفیه فرمود: (چرا به آنان نگفتی که چگونه شما از من بهتر هستی و پدرم هارون است و عمویم موسی و شوهرم محمد است) که حدیثی ضعیف است و قابل ثبوت نیست و ترمذی آن را از هاشم بن سعید به نقل از کنانه غلام صفیه از صفیه نقل نموده است و ترمذی می‌گوید: این روایت غریب است و جز از حدیث هاشم کوفی طریقی دیگر ندارد و اسناد آن چنین نیست و باید گفت: و هاشم بن سعید ضعیف است و به وی احتجاج نمی‌شود و اسناد وی (کنانه) مجهول الحال است جز ابن حبان نباشد که معمولاً به افراد مجهول اعتماد می‌نماید کسی او را محل اعتبار ندانسته است، لذا حافظ در (التقریب) او را در طبقه‌ای قرار داده است که جای سخن و ایراد می‌باشد و گفته است: اگر به عنوان حدیث متابع به کار رود مقبول است و گرنه او ضعیف الحدیث است و در اینجا به عنوان روایت تابع به کار نرفته است و ابن عدی هم در (الکامل) حدیث مذکور را نقل نموده و سند آن را در شرح حال کنانه در (التهدیب) از ابن عدی از ابراهیم بن محمد بن سلیمان از عمرو بن علی از یزید بن مخلص باهلی (او از ثقات است) از کنانه بن بنیه غلام صفیه، نقل نموده است. و این اسناد نیز ضعیف است، زیرا علت جهالت شرح حال کنانه در آن باقی است و یزید بن مخلص

باهلی را هم ندیدیم کسی بر او اعتماد نماید، بلکه ذهبی در (المیزان) از ابن حبان نقل می‌نماید که او گفته است: (جز به قصد اعتبار روا نیست از وی روایت شود) چگونه ممکن است اهل ثقه باشد و ما می‌دانیم چه کسی از او روایت کرده است؟ و شیخ ابن عدی ابراهیم بن محمد بن سلیمان ناشناخته و شرح حال او را نیافتیم مگر اینکه او همان ابراهیم بن محمد بن سلیمان بن بلال بن ابی‌درداء باشد و ذهبی در (المیزان) او را مجهول و در طبقه ضعفاء مطرح نموده است. حافظ این روایت را در (اصابه) (۳۴۷/۴) در شرح حال صفیه ذکر نموده و آن را به ترمذی نسبت داده است و همچنین ابن‌عبدالبر آن را در (الاستیعاب) با تضعیف ذکر کرده و می‌گوید: (روایت شده که پیامبر ﷺ بر صفیه وارد گردید و ...) و از اینجا معلوم می‌گردد که ذکر حدیث توسط این دو به عنوان تصحیح آن به شمار نمی‌آید، بلکه از نظر کسانی که با علم حدیث آگاهی دارند با عبارت و صیغه تضعیف آمده است.

حدیث نود و سوم:

مراجع رافضی برای نکوهش حضرت عایشه می‌آیند و به حدیثی اشاره می‌کنند که امام بخاری رحمه‌الله در (کتاب الجهاد و السیر) در باب مسائل مربوط به بیوت همسران پیامبر ﷺ با شماره (۳۱۰۴) از عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنہما روایت نموده که: پیامبر ﷺ به خطابه پرداخت و به طرف مسکن عائشه اشاره کرد و فرمود: در اینجا فتنه است (سه بار) از این سمت شاخ شیطان بالا می‌آید. اما از باب روائی باید گفت: این حدیث دارای روایات فراوان دیگری است که هدف واقعی آن را تبیین می‌نمایند و بخاری و همچنین دیگران آن‌ها را روایت نموده‌اند و در تحقیق و بررسی می‌بایست همه روایات جمع و در کنار هم قرار داده شوند، زیرا اگر همه آن‌ها صحیح باشند منظور پیامبر ﷺ را از آن می‌فهمیم و مراجع شیعی حق ندارند اعتراض نمایند، زیرا روایات مذکور نزد آنان صحیح نیست و تنها برای تأیید باطل خویش آن را ذکر کرده‌اند و اگر به صحت روایات مذکور اقرار نمی‌نمایند سایر احادیث دیگر در این زمینه چنین‌اند، زیرا از یک منبع واحدند و اگر به

صحت آن اقرار نمی‌نمایند، بنابراین حق تفسیر معنای آن را ندارند، بلکه سزاوار است صاحب این روایات (علمای اهل سنت) که آن‌ها را روایت و تصحیح نموده‌اند، آن را تفسیر نمایند. پس اگر مراجع رافضی بر اهل سنت با این روایات احتجاج می‌نمایند، پس علمای اهل سنت نیز حق دارند تا معنای این حدیث را بر مبنای روایات صحیح خود تبیین نمایند تا مفهوم واقعی انصاف در مناظره و بحث نمایان و رعایت گردد. از جمله بر این روایات، امام بخاری (۳۲۷۹) از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است: که رسول خدا صلی الله علیه و آله به طرف مشرق اشاره می‌کرد و فرمود: هان فتنه همینجا است (۲ بار) و شاخ شیطان از اینجا سر بالا می‌آورد، امام احمد، (۱۴۳/۲، ۱۲۱، ۷۳، ۷۲، ۵۰، ۴۰) و مسلم، (۲۲۲۹/۴) هم آن را روایت کرده‌اند و بخاری (۷۰۹۳، ۳۵۱۱) از ابن عمر روایت نموده که (از پیامبر) شنیدم می‌گفت: هان فتنه در اینجا است (به مشرق اشاره می‌کرد) از اینجا شاخ شیطان سر بالا می‌آورد. و امام مسلم (۲۲۲۸/۴) نیز آن را روایت کرده است و بخاری (۵۲۹۶) از ابن عمر روایت کرده است که: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: فتنه در اینجا است و به سمت مشرق اشاره می‌کرد و باز از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به منبر رفت و فرمود: فتنه اینجا است (۳ بار) و شاخ شیطان از اینجا سر بالا می‌آورد و فرمود: شاخ خورشید، بخاری دو روایت مذکور را (۷۰۹۲، ۷۰۹۳) در کتاب «الفتن» باب شانزدهم (باب قول پیامبر صلی الله علیه و آله که فتنه از جانب مشرق است و نظیر آن در صحیح مسلم (۲۲۲۸/۴) هم ذکر شده است و از مجموع روایات صحیح چنین استنباط می‌شود که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله از سر برآوردن فتنه همانا جهت مشرق است، که همان شاخ شیطان است و چون بیت عائشه در شرق مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله است و راوی حدیث صحابی گرامی عبدالله بن عمر خواسته است جهتی را که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن اشاره کرده است معین نماید و ذکر کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن سویی اشاره کرده است و حتی او نگفته است (به محل سکونت عائشه اشاره کرده است. بلکه گفته رو به سمت محل سکونت عائشه اشاره کرده است، که بیانگر این است هدفش تعیین جهت بوده است، سایر روایات و روایتی که در

آن می‌فرماید: (رو به سمت مشرق اشاره کرد) همچنان که آگاهان به علم لغت می‌دانند تماماً در آن‌ها تعیین مقصد و سویی است اما روایت مذکور از باب درایه به سه صورت می‌توان به آن پاسخ گفت: اول: اینکه گفتیم خانه عائشه در سمت شرق مسجد بوده است، حتی ابن کثیر در (البدایة والنهاية) می‌گوید: با تواتر دانسته شده است که پیامبر ﷺ در حجره مخصوص عائشه در شرق مسجد پیامبر در زاویه غربی قبله حجره به خاک سپرده شده است...) و ذکر خانه عائشه در روایت مذکور به معنای جهت شرق است که پیامبر ﷺ با قول خویش آن را توضیح داده است: (که از همانجا شاخ شیطان سر بالا می‌آورند و این کلام هیچ کدام از راویان نیست..... و با این توضیح منظور از آن معلوم می‌گردد).^۱ (جالب است چون مراجع رافضی قصد دارند که هر چیزی را از جایگاه اصلی خویش منحرف سازند، بنابراین می‌آیند و می‌گویند: محل دفن پیامبر ﷺ حجره عائشه نیست بلکه این محل دفن، حالتی همچون دفتر کار نبی اکرم ﷺ را داشته است!!! ولی ما می‌بینیم که در اینجا برای نکوهش حضرت عائشه می‌آیند و به حدیث پیامبر ﷺ استناد می‌کنند که به خانه عائشه و جهت شرقی اشاره دارد، یعنی همین جایی که پیامبر ﷺ دفن است، از قدیم گفته‌اند: دروغگو کم حافظه است).

حدیث نود و چهارم:

حدیثی که عائشه می‌گوید هنگامی که رسول خدا ﷺ بیمار شد و درد او شدت یافت از خانه خارج شد در حالی که دو نفر زیر بازوایش را گرفته بودند و او پاهایش را به زمین می‌کشید، این دو نفر یکی عباس بن عبدالمطلب بود و یک مرد دیگر. عبیدالله بن

۱- شما خود را در در زمان پیامبر ﷺ تصور کنید و خود را بجای مردم آن زمان قرار دهید، چنانچه عقیده مراجع رافضی صحیح بود، آیا مردم با شنیدن چنین جمله‌ای در مورد عائشه چه عکس‌العملی نشان می‌دادند و چه فکری در مورد او می‌کردند؟ آیا دیگر برای عائشه احترام و عزتی قائل می‌شدند؟ و عائشه پس از آن در چه جایگاهی قرار می‌گرفت؟ آیا نمی‌بایست مردم دائماً عائشه را نکوهش و طرد کنند؟ پس چرا اینگونه نبوده و عائشه نزد مردم ام‌المومنین بوده و مردم او را قبول داشته‌اند؟

عبدالله بن عتبه بن مسعود که این خبر را از عایشه نقل کرده می‌گوید: این گفته عایشه را به عبدالله بن عباس گفتم، ابن عباس گفت: می‌دانی آن مرد دیگری که عایشه نامش را نبرد کیست؟ گفتم: نه، گفت: علی بن ابیطالب بود، سپس ابن عباس اضافه کرد عایشه از علی خوشش نمی‌آمد و دوست نمی‌داشت در هیچ مورد از علی به نیکی یاد شود. این روایت صحیح است و در صحیح البخاری (۱۳/۶-۱۴) روایت شده است، ولیکن انتقادی در آن بر عائشه وارد نیست و اضافاتی در آن انجام گرفته است که مراجع رافضی از آن خشنود هستند و ابن سعد در (طبقات) (۲/۲۹) با نقل از ابن عباس نقل کرده است: (که عائشه از علی خشنود نبود) و این جمله در صحیح بخاری نیست و همچنین هیچ کدام از اصحاب سنن (اربعه) آن را نیاورده اند، بلکه ابن سعد در کتاب (الطبقات) و امام احمد در (المسند) آن را روایت نموده‌اند و احتمالاً در مصنف عبدالرزاق هم وجود داشته باشد. ولی اکنون آن را ذکر نخواهیم کرد چون طولانی خواهد شد، مهم این است که روایت مذکور نزد هیچ کدام از اصحاب سنن وجود ندارد و وجود آن نزد کسانی که ذکر کردیم به معنی پذیرش آن نیست چه برسد به تصحیح آن. دوم: مراجع رافضی بر این باورند که اسناد روایت مذکور بر مبنای اینکه تمام رجال آن حجت‌اند، صحیح می‌باشد و البته این نیازمند تفصیل و توضیح است، زیرا وثاقت رجال اسناد و عدالت آنان به تنهایی برای تصحیح اسناد آن کافی نیست و به عنوان شرط واحدی از شروط تصحیح به شمار نمی‌آید و نیازمند سه شرط دیگر است که عبارتند از: اتصال اسناد، نبودنشان در میان آنان و نداشتن علت ضعف و با مجموع شروط مذکور صحیح الاسناد و به آن احتجاج شود. و اما این ناآگاهان از علم رجال از این امر بی‌خبرند و به علت بی‌اطلاعی تصور می‌نمایند صرف عدالت راویان برای صحت اسناد کافی است، در این مورد به مصطلح الحدیث با تحقیق ناصرالدین آلبنی در مقدمه خود بر صحیح ترغیب و ترهیب، (۳۹/۱-۴۱) مراجعه شود. و شیخ استاد حمدی عبدالمجید سلفی در مقدمه جزء اول از (معجم الکبیر، ص ۵-۱۱) آن را نقل نموده است، که این مسأله نزد کسانی که اندک آگاهی به علم حدیث

داشته باشند جای نزاع نیست. پس در این صورت این اضافه و عبارت «أن عائشة لا تطيب له نفسا بخير» شاذ و غیر صحیح است، زیرا تنها محمر بن راشد و یونس بن یزید ایلی از زهری روایت کرده‌اند و سایر افراد مانند عقب‌بن خالد و شعیب بن ابی‌حمزه (نزد بخاری، ۶۱/۱) و سفیان بن عیینه حمیدی در (المسند، ۲۳۳) و امام احمد (۳۸/۶) و ابن ماجه (۱۶۱۸) و یعقوب بن عتبّه نزد ابن اسحق در (السیره) (۲۹۸/۴) و بیهقی در (الدلائل، ۱۷۴/۷) با آن‌ها در روایت آن مخالفت دارند و تمام افراد مذکور قسمت اضافی روایت را ذکر نکرده‌اند و حدیث مذکور دارای طریق دیگری است که از عبیدالله بن عبدالله است و از طریق زهری نیست که موسی بن ابوعائشه از او روایت نموده و این قسمت اضافی در آن وجود ندارد، به صحیح مسلم (۳۱۱/۱-۳۱۲) و نسائی (۲-۱۰۱-۱۰۲) و سنن درامی (۲۸۷/۱-۲۸۸) مراجعه شود و راویان، محمر و یونس حدیث مذکور را بدون اضافه ذکر کرده‌اند و بشرین محمدبن نیز از عبدالله از مُحَمَر و یونس روایت مذکور را بدون اضافه روایت کرده است و مسلم نیز آن را بدون ازدیاد تنها از محمر (۳۱۲/۱) روایت کرده است. پس قسمت اضافه روایت مورد بحث صحیح نیست و به دو علت نمی‌توان آن را پذیرفت، اول: اینکه روایت محمر و یونس با روایت سایر راویان از زهری (در اضافه) متفاوت است و در میان راویان کسانی مانند ابن عیینه وجود دارند که از دسته دیگر راویان از زهری بیشتر محل ثقه و اعتبار می‌باشند و محمر و یونس هماهنگ با سایر راویان آن را بدون زیادت روایت کرده‌اند و بدون شک قبول دسته دوم (راویان هماهنگ با محمر و یونس) بهتر از دسته دیگر است. دوم: وضعیت محمر و یونس با سایر راویان از زهری هماهنگ است و حافظ در (التقریب) در باره یونس بن یزید الایلی می‌گوید: (محل توثیق است اما در روایتی که از زهری نقل نموده اند، توهّم و اشکال وجود دارد و روایت غیر از زهری اشتباه و خطاء است) و امام احمد همچنان که در (المیزان) ذکر شده برخی از احادیث او را مورد انتقاد قرار داده است و اما حافظ در (التقریب) در باره او محمر بن راشد می‌گوید: اهل ثقه است ولی روایت وی از ثابت و

اعمش و هشام بن عروة و نیز از آنچه در بصره به آن تحدیث نموده است، دارای ایراد است و ذهبی در (المیزان) گفته است: او دارای روایات اوهام می‌باشد و سخن ابوحاتم را در باره او نقل نموده است: او صلاحیت حدیث داشته و آنچه در بصره به آن تحدیث نموده است در آن اشتباهاتی وجود دارد. (باید گفت: این اضافه از جمله روایاتی است که در بصره به آن تحدیث نموده است، زیرا به قرینه اینکه از جمله کسانی است که از او روایت نموده است، عبدالاعلی پسر عبد الاعلی بوده که او اهل بصره است) به هر حال صرف تفاوت محمر با سایر راویان برای رد این زیادت کافی است، مخصوصاً علاوه بر آن او دارای روایتی دیگر است که با راویان هماهنگ است و بدون شک همچنان که گفتیم این روایت محمر بیشتر مورد پذیرش است و روایت دیگر را مورد وهم و ایراد قرار می‌دهد.

حدیث نود و پنجم:

از عطاء بن یسار روایت شده: مردی نزد عائشه آمد و در باره علی و عمار به بدی زبان گشود، عائشه گفت: در باره علی چیزی به تو نمی‌گویم و اما عمار، من از رسول خدا ﷺ شنیدم در باره او می‌گفت: او میان دو امر مختار نمی‌گردد مگر اینکه بهترین آن‌ها را برمی‌گزیند، امام احمد (۱۱۳/۶) آن را از طریق حبیب بن ابی‌ثابت از عطاء بن یسار روایت کرده است و حافظ در (التقریب) در مورد حبیب می‌گوید: (وی بسیار اهل تدلیس و ارسال در روایات است) و در اینجا هم آن را از دیگران نقل نموده و خود به شنیدن آن تصریح نکرده است که این هم یکی دیگر از دلیل منع صحت آن می‌باشد و حافظ او را در زمره مدلسین ذکر نموده است و می‌گوید: کسانی که اهل تدلیس می‌باشند، ائمه به احادیث آنان استدلال نمی‌نمایند مگر در آنچه به سماع مستقیم آنان مربوط باشد و این مسأله (تصریح به سماع) هم در اینجا منتفی است و حافظ تدلیس او را بیان کرده و می‌گوید: (و ابوبکر بن عیاش از اعمش نقل کرده است که در باره حبیب می‌گفت: اگر کسی از شما برای من حدیث روایت کند توجه نمی‌نمایم، یعنی در میانه (سخن) آن را

قطع می‌کنم و این همان حذر در تدلیس است که موجب مردود بودن حدیث می‌گردد و در شرح حال او در (التهذیب) حافظ از قطان نقل کرده است: که او از عطاء دارای حدیثی است به عنوان روایت مقبول و متابع علیه هم به شمار نمی‌آید و عقلی نیز می‌گوید: و او از عطاء دارای احادیثی است که به عنوان حدیث متابع نیست. و اما گفتار پیامبر (ص) در مورد عمار (ما خیر بین امرین الا اختار أرشدهم) از طرق دیگر صحیح می‌باشد، از جمله نزد امام احمد (۱/۴۴۵-۳۸۹) و حاکم (۳/۳۸۸) از ابن مسعود (رضی الله عنه) روایت شده است. و قول عائشه (که من در مورد علی چیزی نمی‌گویم) صحیح نیست، بلکه ضعیف و مردود است و این روایت از عائشه با روایت ترمذی (۴/۳۴۵) و ابن ماجه (۱۴۸) و حاکم (۳/۳۸۸) روایت شده است و حال در آن قول عائشه در باره علی وجود ندارد.

حدیث نود و ششم:

مراجع رافضی، عائشه را متهم می‌کنند به اینکه او ماریه همسر پیامبر ﷺ را به فحشاء متهم نموده است و به روایت حاکم در (مستدرک) استناد می‌کنند که ماریه رضی الله عنها متهم به رابطه با پسر عموی خویش گردید و عائشه از جمله کسانی بوده که آن را تأیید و رواج داده است. هرکس اندکی از علم رجال‌شناسی (مسانید) آگاهی داشته باشد به سقوط این خبر پی می‌برد، زیرا در اسناد آن سلیمان بن ارقم ابومعاذ بصری (مولى الانصار) وجود دارد و او به اتفاق علماء ضعیف (الحدیث) است و ابوحاتم، دارقطنی، ترمذی و دیگران در باره او می‌گویند: او متروک الحدیث است و به احادیث این متروکین توجه نمی‌شود. و سپس در خبر ذکر نشده است که برائت ماریه توسط علی انجام گرفته است، بلکه در آن گفته شده که پیامبر ﷺ علی را دستور دادند تا گردن پسر عموی ماریه را بزنند. رافضیان بر این باورند که این روایت مربوط به آیاتی در سوره نور است و با اسناد به

خبر دروغین در مورد ماریه قبطی و اتهام او با پسر عمویش نازل شده است.^۱ در اینجا برای نقض کلام ایشان می‌توان به سخن ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه اشاره کرد که پیرامون برائت عائشه در سوره نور می‌گوید: و جماعتی از شیعه می‌گویند آیاتی در سوره نور در باره عائشه نازل نشده، بلکه در مورد ماریه و اتهام او (با پسر عمویش) اسود قبطی نازل شده است و انکار شیعه برای آیات مذکور پیرامون عائشه انکار اخبار متواتر است (۴۴۲/۳).^۲

حدیث نود و هفتم:

(مراجع رافضی برای نکوهش حضرت عایشه می‌گویند: مسأله رقابت و تعصب عائشه در روز زفاف اسماء بنت نعمان با پیامبر ﷺ مورد نظر است که عائشه به اسماء گفته است: هر گاه نزد همسرانش برود از اینکه همسرش بگوید من از شما به خداوند پناه می‌برم شگفت‌زده می‌شود و هدف عائشه این بود که پیامبر ﷺ از او دوری جوید و این زن بیچاره را از همسری پیامبر ﷺ محروم گرداند)^۳ حاکم (۳۷/۴) و ابن سعد (۱۰۴/۸) آن را آورده‌اند و هردو نیز آن را از حدیث ابن اسید ساعدی روایت نموده‌اند و اسناد آن واهی و بی‌اساس است. همچنان که ذهبی در (التخلیص) گفته است از طریق هشام بن محمد بن سائب کلبی است و دارقطنی گفته او متروک (الحدیث) است و ابن عساکر هم

۱- اخبار متواتر بیانگر این هستند که آیات سوره نور برای رد اتهام از حضرت عایشه نازل شده‌اند ولی شیعه با تمسک به اخبار ضعیف می‌خواهد آن را در مورد ماریه قلمداد کند و به همین خاطر است که ما می‌گوییم: چنانچه اخبار و احادیث ضعیف و دروغ کتب اهل سنت را جمع آوری کنید، به مجموعه کاملی از عقاید شیعه دست پیدا خواهید کرد.

۲- مراجع شیعه در مناظرات خود به سخنان ابن ابی الحدید زیاد استناد می‌کنند، بنابراین در اینجا نیز لازم است کمی به سخن این پیشوای خود توجه داشته باشند و فقط بصورت گزینشی عمل نکنند.

۳- اگر این موارد صحیح بودند بطور حتم پیامبر ﷺ می‌توانست از طریق وحی مطلع گردد و همه آن‌ها را بر ملا و دفع نماید، مانند سوره تحریم که در آنجا پیامبر ﷺ مطلع شده است.

می‌گوید: او رافضی و غیر قابل اعتماد است و ذهبی در «المیزان» گفته است به وی اعتماد نمی‌شود. اما به جهت استدلال بر این رافضیان گمراه گفته می‌شود: که جریان مذکور نزد ابن سعد هم دارای اسناد دیگری است که در آن ذکر شده است که گوینده آن سخن به اسماء یکی از همسران پیامبر ﷺ بوده است و معین نگردیده است که کدام همسر پیامبر ﷺ بوده است، ولیکن اسناد آن نیز واهی و از روایت سابق واهی‌تر است و در وضع آن شک نمی‌ورزیم، زیرا از طریق هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش است و هشام همچنان که قبلاً ذکر شد متروک (الحديث) است، اما پدرش متهم به دروغ است و به این خاطر ما به کذب دروغ مذکور از اساس آن قطعیت می‌نهیم و در آن بر علیه ما حجتی یافت نمی‌شود. یا باز می‌گویند که یکبار پیامبر ﷺ عائشه را برای اطلاع یافتن از جریان یک زن مخصوص مکلف ساخت تا از وضعیت او برای پیامبر ﷺ اطلاع دهد و او هم به خاطر ترجیح هدف خود بر خلاف واقعیت به پیامبر ﷺ اطلاع و خبر داد. روایت مذکور در طبقات ابن سعد (ص ۱۱۵ جزء هشتم) ثبت شده و این هم چند برابر روایت سابق واهی و بی‌اساس‌تر است، زیرا از طریق محمد بن عمر است و او همان واقدی است و ثوری از جابر از عبدالرحمن بن ثابت نقل می‌نماید که واقدی متروک الحديث است و برخی او را دروغ‌پرداز دانسته‌اند و جابر همان ابن یزید جعفی است و او رافضی و ضعیف (الحديث) است و برخی هم او را نیز دروغگو دانسته‌اند و روایت مذکور خبر مرسل و غیر موصول است، پس چه حجتی می‌توان در آن یافت؟ و یا باز می‌گویند: روزی پیامبر ﷺ نزد ابوبکر در باره عائشه شکایت نمود و عائشه به پیامبر ﷺ گفت عدالت پیشه کن و پدرش سیلی به او زد تا اینکه خون بر لباسش جاری گردید.^۱ روایت مذکور در (کنز العمال) و احیاء

۱- واقعا که مراجع رافضی به روایاتی استناد می‌کنند که باعث خنده ما می‌شوند، همه دنیا می‌دانند که ابوبکر و عائشه نزد روافض یکی هستند و رافضیان هر دوی ایشان را دارای نفاق و بدون ایمان می‌دانند، حال چطور است که در اینجا ابوبکر از سخن دخترش خشمناک شده و تعصب به خرج داده و چنان او را تنبیه نموده که حتی خون جاری شده است؟! ما متوجه تکلیف خود در مذهب

غزالی (باب سوم کتاب آداب النکاح ص ۳۵ جزء دوم احیاء العلوم) و باب ۹۴ کتاب مکاشفه القلوب آخر ص ۲۳۸ آورده شده است و ما می‌گوییم که سخن مذکور در (الکنز) با شماره (۳۷۷۸۲) به دیلمی منسوب داده شده است و قبلاً اصطلاح صاحب (الکنز) ذکر شد که آنچه به دیلمی نسبت داده شده است ضعیف بوده و به آن احتجاج نمی‌گردد و اما در مورد نقل از امام غزالی باید گفت که غزالی صحت سند و حتی ذکر تخریج کننده حدیث را رعایت نمی‌کند، لذا نمی‌توانیم به اخبار او احتجاج نمائیم تا از طریق آن آگاهی یافته و از صحت آن یقین حاصل کنیم. و با این وجود سخن حافظ عراقی پیرامون رد این سخن برای ما کافی است زیرا او در تخریج احادیث در حاشیه احیاء (۴۳/۲) می‌گوید: طبرانی در اواسط و خطیب در تاریخ از حدیث عائشه با سند ضعیف آن را روایت کرده‌اند) و یا می‌بینید که باز برای نکوهش حضرت عایشه می‌گویند: (و یکبار با سخنی تند و عصبانی به پیامبر ﷺ گفت: شما کسی می‌باشی که گمان می‌کنی نبی خدا می‌باشی) و آن را به غزالی در همان دو منبع سابق نسبت می‌دهند و حافظ عراقی در تخریج احادیث احیاء (۴۳/۲) گفته است: ابویعلی در سند خود و ابوالشیخ در کتاب «الأمثال» از حدیث عائشه، آن را روایت نموده‌اند و در اسناد آن ابن اسحاق می‌باشد، ابن اسحاق هم آن را از دیگران نقل نموده (او خود اظهار شنیدن مستقیم آن را ننموده است) و نزد ابوالشیخ در (الأمثال) با شماره (۵۶) می‌باشد و علاوه بر (عنعنای ابن اسحاق) و عدم استماع مستقیم آن دارای علت دیگری است که سلمه بن فضل ابرش آن را از ابن اسحاق روایت نموده که در او ضعف است و همچنین در آن هم ابراهیم بن محمد حارث استاد ابوشیخ وجود

رافضی گری نشدیم و هرروز تناقض و تضاد جدیدی را در این فرقه ضاله می‌بینیم. (لابد تمام اینکارها برای غصب خلافت بوده است!! و عجب منافقین باهوشی بوده‌اند که اینگونه ماهیت خویش را مخفی می‌کرده‌اند و شاید هم تقیه می‌کرده‌اند تا علی متوجه نشود!!) در ضمن چطور نبی اکرم ﷺ به چنین خشونت‌هایی علیه زنان راضی بوده و عکس العملی نشان نداده است؟ آیا پیامبری که این همه از حقوق زنان دفاع می‌نموده، ناگهان در اینجا راضی به چنین خشونت‌هایی شده است؟!!

دارد که شرح حالی برای او یافت نمی‌گردد و نمی‌توان او همان ابواسحاق فزازی حافظ دانست زیرا او در سال (۱۸۵) وفات نمود و ابوالشیخ در سال (۲۷۵) نود سال بعد از وفات او تولد یافته است.

حدیث نود و هشتم:

از علی روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ در آن هنگام هزار باب دانش را به من فراداد و هر باب هم به هزار باب دیگر راه می‌یافت. صاحب (الکنز) مقداری از اسناد آن را تبیین نموده و می‌گوید: (در اسناد آن اجلح ابوحجیه می‌باشد) (در المغنی) آن را با شماره (۳۶۵۰۰) از روایت ابن عباس ذکر کرده و آن را به اسماعیلی در (المعجم) نسبت داده است و به علت اجلح آن را معلل دانسته است با اینکه ما شناختی از اسناد آن نداریم وجود اجلح شیعی در اینگونه روایت از پذیرش آن ممانعت به عمل می‌آورد و این لفظ روایت نیز از حدیث عبدالله بن عمرو روایت شده است، ابن حبان در زمره (جرح‌شدگان، ۲۱/۲۲) روایتش نموده و ذهبی هم در (المیزان) (۴۸۲/۲-۴۸۳) و کتانی در (تنزیه الشریعة، ۳۸۶/۱) آن را نقل نموده‌اند و به ابن عدی انتساب داده‌اند و نزد ابن جوزی در باب (العلل) ذکر شده است و همچنین در اسناد به علت وجود ابن لهیعه در آن ضعف ایجاد شده و از درجه اعتبار ساقط است و ابن عدی و ابن حبان و ذهبی به علت وجود این لهیعه روایت را معلل و ضعیف به شمار آورده‌اند، پس خبر مذکور به علت عدم ثبوت آن قابل احتجاج نیست. (متن حدیث نیز ربطی به عقاید رافضیان از جمله خلافت الهی ندارد و البته بوی غلو نیز از آن استشمام می‌شود).

حدیث نود و نهم:

روایتی که در آن چنین آمده: و چون از عمر رضی الله عنه در باره برخی مسائل سؤال می‌شد می‌گفت از علی سؤال کنید، زیرا او به آن‌ها واقف بود، از جابر بن عبدالله انصاری روایت است که کعب احبار از عمر سؤال کرد که آخرین سخنی که پیامبر ﷺ بر زبان آورد چه

بود؟ عمر گفت: از علی سؤال کن و کعب از او پرسید، علی گفت رسول خدا را بر سینه‌ام تکیه دادم و سرش بر روی شانهم گذاشت و فرمود: نماز، نماز را رعایت کنید، کعب گفته است آخرین زمان و فرصت انبیاء چنین است و به آن امر نموده و بر آن زنده می‌گردند، کعب گفت: ای امیرالمؤمنین چه کسی پیامبر ﷺ را غسل داد؟ عمر گفت: از علی پرسید، از او جویا شد گفت: من او را می‌شستم).....، حدیث مذکور را جابر در (طبقات) (۲/ق ۵۰-۵۱) روایت نموده و اگر موضوع نباشد واهی و بی‌اساس است و در اسناد آن محمد بن عمر واقدی است و او متروک الحدیث است و برخی او را تکذیب نموده‌اند و در اسناد آن حرام بن عثمان انصاری است و او نیز متروک الحدیث است، بلکه شافعی گفته است: روایت از حرام، حرام است و ابن معین و جوزجانی همچنین نظری دارند - نگاه کنید به: (المیزان) (۱۷۶۶) و هر آنکه به متن روایت نزد ابن سعد یا در (الکنز) (۱۸۷۸۹) مراجعه نماید، پی خواهد برد که در نص روایت کعب عمر را با لقب (امیرالمؤمنین) خطاب می‌نماید و می‌گوید: (ای امیرالمؤمنین، آخرین سخنی که پیامبر فرمود چه بود؟) و این چیزی است که مراجع رافضی از آن ناخشنود هستند و در استناد به این روایت آن را به روی مبارک خویش نمی‌آورند و یا حتی این عبارت را حذف می‌کنند. (متن حدیث نیز علاوه بر اینکه ربطی به عقاید مراجع رافضی ندارد حتی بر خلاف عقاید ایشان است، چون روافض عمر را دشمن علی می‌دانند ولی می‌بینیم که در این روایت این دشمن علی به فضائل او معترف است و حتی دیگران را برای آگاهی بسوی او سوق می‌دهد، واقعا که حضرت علی عجب دشمنی داشته است!!!!)

حدیث صدم:

حدیثی که به ابن عباس گفته شد: آیا پیامبر ﷺ را دیده‌اید که در حال وفات سرش در آغوش کسی باشد؟ گفت: آری وفات نمود در حالی که به سینه علی تکیه زده بود و به وی گفته شد که عروه از عائشه حدیث نقل می‌نماید که عائشه گفت: که او میان دو دست من وفات نمود و ابن عباس آن را انکار نمود و به سائل گفت: آیا عقل داری؟

سوگند به خداوند وفات یافت و در حالی که به سینه علی تکیه زده بود و او همان کسی است که پیامبر را غسل داده است) روایت مذکور را ابن سعد و صاحب کنز العمال آورده اند و صاحب (الکنز) (۱۸۷۹۱) آن را ذکر کرده و گفته است: سند آن ضعیف است و مراجع رافضی این تضعیف از جانب (الکنز) را پنهان می‌کنند و تنها به روایت مذکور استناد می‌نمایند و ابن سعد (۲/ق ۵۱/۲) آن را از طریق واقدی روایت نموده و او متروک الحدیث است و برخی از محدثین او را دروغگو می‌دانند و علاوه بر آن استاد او به نام سلیمان بن داود بن حصین وضعیت وی برای ما شناخته شده نیست، زیرا شرح حالی از او را نیافتیم و به هر حال وجود واقدی به تنهایی برای سقوط اسناد و رد آن کافی است. و یا می‌بینید که مراجع رافضی می‌گویند: ابن سعد با اسناد به امام ابومحمد علی بن حسین زین‌العابدین روایت نموده که پیامبر ﷺ در حالی جان به جان آفرین تسلیم نمود که سرش در آغوش علی بود. باید گفت: این سخن حجتی در آن بر علیه اهل سنت ندارد، زیرا سخن فردی تابعی است و به آنچه روایت می‌نماید و به علت تأخیر زمانی خود حضور نداشته و دوم اسناد آن هم از درجه اعتبار ساقط است، زیرا آن هم از طریق واقدی متروک الحدیث است، نگاه کنید به: طبقات ابن سعد (۲/ق ۵۱/۲).

حدیث صد و یکم:

و از ام سلمه روایت است که گفته: (و سوگند به آن که سوگندم به اوست اگر علی از لحاظ زمانی نزدیک‌ترین مردم به پیامبر است و ما صبح نزد پیامبر رفتیم بارها می‌گفت علی آمد، علی آمد؟ و فاطمه گفت: گویا او را دنبال انجام کاری فرستاده‌ای و علی برگشت و گمان کردم پیامبر با او کاری دارد و ما از خانه بیرون رفتیم و کنار درب نشستیم، ام سلمه می‌گوید: و من از نزدیک‌ترین آنان به درب بودم، پیامبر خود بر علی تکیه زد و با او نجوا می‌کرد، سپس در همان روز پیامبر وفات نمود و علی نزدیک‌ترین مردم به پیامبر بود.) ابن ابی‌شیبہ در (مصنف) ۵۷/۱۲ با شماره (۱۲۱۱۵) آن را نقل نموده است و در مسند (۳۰۰۰/۶) و نیز در (المستدرک) (۱۳۸/۳-۱۳۹) از طریق امام احمد

روایت شده است و نسائی در باب خصایص علی با شماره (۱۴۰) از طریق مغیره از ام سلمه روایت نموده است. و نزد حاکم: مغیره از ابی موسی از ام سلمه نقل نموده است، با توجه به اتفاق منابع سه گانه (المصنف، المسند، الخصائص) بر آنچه ما گفته ایم و علاوه بر مراجعه شرح حال راویان در (التهذیب) وهم آشکار و معلومی است و نزد صاحب (کنز العمال) هم دارای وهم دیگری است و روایت مذکور را ذکر کرده (۳۶۴۵۹) و آن را به ابن ابی شیبیه نسبت داده ولیکن آن را از روایت فاطمه زهرا از ام سلمه به حساب آورده است و این هم اشتباه است زیرا از طریق مراجعه سند آن (المصنف) به ابن ابی شیبیه دانسته می شود، پس با این توضیح اسناد آن ضعیف و به علت وضعیت ام موسی کنیز علی علیه السلام نمی توان به عنوان صحت از آن استفاده کرد، حافظ در (التقریب) در باره ام موسی گفته: او فردی مقبول است می توان حدیث او را به عنوان حدیث تابع قبول نمود، ولی همچنان که در مقدمه (التقریب) از او گفته است در روایت سهل انگار است و در اینجا چون حدیثی تابع برای تقویت آن هم وجود ندارد، پس حدیث آن صحیح نیست، بلکه نزدیک به مجهول است و جز مغیره بن مقسم کسی از او روایت ننموده است و ذهبی در (المیزان) هم بر آن تصریح نموده و او را در زمره مجهولین ذکر نموده (۶۰۴/۴- ۶۱۴) و در وی هیچ توثیق قابل اعتباری یافت نشد مگر از جانب افرادی که به افراد مجهول الاسناد اعتبار می نمایند، همچنان که عجلی در باره ابن حبان چنین نموده و کسی هم بر توثیق عجلی اعتماد و استناد ننموده است.

حدیث صد و دوم:

مراجع مدعی تشیع دائم به روایاتی اشاره دارند پیرامون هجوم به خانه فاطمه و تهدید به سوزاندن خانه و با چنین عقیده ای باعث تفرقه بسیاری میان اهل سنت و شیعیان شده اند، این مراجع گمراه به کتب مختلفی استناد می کنند، همچون ابن قتیبه در (الامامة و السیاسة) طبرانی در (التاریخ)، ابن عبدربه در (العقد الفرید) ابن بکر الجوهري در (السقیفة) به نقل از (شرح نهج البلاغه)، مسعودی در (مروج الذهب)، شهرستانی در (الملل و

النحل) و ابو منحف در (اخبار السقیفة) و البته تمام این‌ها به جز طبری، نمی‌توان حجتی را بوسیله آنان اقامه نمود. هیچ کدام از مذکورین (جز طبری) و کتاب‌های آنان قابل احتجاج نیستند، ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری صاحب کتاب (السقیفة) نزد اهل سنت ارزش و اعتباری ندارد، بلکه او شیعی است که شیخ خودشان جناب طوسی او را در (الفهرست) (۱۱۰) ذکر کرده است و خوئی در (معجم رجال الحدیث) از او نقل نموده است و در باره او گفته است (پس وثاقت این مرد ثابت نشده است) و در این صورت حتی نزد خود شیعیان قابل احتجاج نیست و این علاوه بر فقدان کتاب او جز از طریق ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه که آن نیز نزد اهل سنت بی اعتبار است، راهی برای آنان به روایت مذکور نیست، اما مسعودی نگارنده (مروج الذهب) و نیز شیعی و معتزلی است و حافظ نیز در (لسان المیزان) (۲۲۴/۴-۲۲۵) بر او تصریح نموده و می‌گوید: (و کتاب‌های او بی اعتبار و او شیعی و معتزلی است) و آیا چنین فردی برای اهل سنت حجت است؟ و وضعیت او همچون ابن ابی الحدید است و مانند مسعودی و بلکه از او واهی تر است و در مورد اخبار سقیفه باید گفت: ابو منحف ناشی لوط بن یحیی است و ذهبی در (المیزان) (۴۱۹/۳-۴۲۰) او را ذکر کرده و گفته است: اخبار او بیهوده گوی و قابل اعتماد نیست، ابو حاتم و دیگران نیز او را متروک الحدیث دانسته‌اند و دارقطنی گفته او ضعیف الحدیث است و ابن معین می‌گوید: (اهل ثقه نیست و مره گفته است قابل سخن نیست و ابن عدی می‌گوید: شیعی است و این خبری که ذکر کرده است از اختراع و افتراهای آنان است). اما العقد الفرید اثر ابن عبد ربّه مالکی در این گونه اخبار نمی‌توان بر آن تکیه کرد و علاوه بر اینکه اسناد روایات را نقل نمی‌نماید، کتابی است ادبی که حجتی برای اثبات اخبار در آن نیست و جز افراد خوار و کم مایه بر اینگونه کتاب‌ها استناد نمی‌نمایند. اما کتاب الامامة والسیاسة که در بخش اول همین کتاب عدم نسبت آن را به ابن قتیبّه و عدم ارزش علمی آن را بیان کردیم و دلایل متعددی را ذکر نمودیم (مراجعه شود) و آخرین ذکر شدگان در این زمینه شهرستانی در (الملل و النحل)

است و عملاً آن را در (۷۳/۱) در حاشیه همان فصل به نقل از ابراهیم بن سیار نظام در مسأله یازدهم از مسائلی که به معتزله اختصاص داده است که همان تمایل او به شیعه‌گری و بیراه گفتن به صحابه است ذکر نموده است و شهرستانی برخی از باطلات و اختراعات او را نقل نموده از جمله افترای او بر عمر رضی الله عنه که آنان را به سوزاندن خانه علی تهدید نموده است، سپس شهرستانی (۷۴/۱): می‌گوید: «و دیگر توهین‌های فاحش در مورد صحابه) و این قول از شهرستانی به وضوح معلوم می‌سازد که شهرستانی به آن حادثه باطل اقرار ننموده بلکه تنها افتراهای نظام را نقل کرده و سپس همه آن‌ها را انکار نموده است، پس هر آنکه بخواهد وانمود نماید که شهرستانی به آن حادثه و افتراها اقرار و اعتراف نموده آیا کسی در کذب و دجال صفتی او شک می‌ورزد؟ تنها کتابی را که سزاوار دقت است به آن بر می‌گردیم و می‌گوییم: طبری (۲۰۲/۳) با اسناد از زیاده بن کلیب روایت نموده که عمر بن خطاب به منزل علی آمد و طلحه و زبیر و مردانی از مهاجرین حضور داشتند و گفت: سوگند به خدا یا اینکه بیعت می‌کنی یا خانه را بر شما می‌سوزانم، باید گفت: این سخن از لحاظ اسناد و سند آن باطل است و ثابت شده نیست، اما از نظر اسناد آن او زیاد بن کلیب ابو محشر کوفی است و دارای مشکل است زیرا زیاد این را بیان نموده حداقل به بیان دو راوی که ممکن بوده که آن حادثه را شاهد بوده باشند پرداخته است، و زیاد از طبقه ششم روات بوده که در سال ۱۲۰ هـ از دنیا رفته است و لذا انقطاع فاحش در اسناد آن موجب ضعف آن می‌گردد و سند آن دارای نکارت است، زیرا با احادیث صحیح ثابت شده پیرامون بیعت زبیر و تمام مهاجرین با ابوبکر و تبعیت آنان در ابتدای امر از ابوبکر در تعارض می‌باشد و علاوه بر این با احادیث پیرامون بیعت بدون اکراه علی هم در مخالفت می‌باشد و از همه این‌ها که بگذریم، در تمامی این روایات تهدید به سوزاندن خانه شده است نه اینکه سوزاندن واقعا عملی شده باشد و مراجع رافضی باید روایت صحیحی را بیاورند که آتش زدن خانه (یا درب خانه) در آن

باشد و همچنین سقط جنین و شهادت فاطمه در اثر این هجوم بطور واضح بیان شده باشد.

حدیث صد و سوم:

آنچه در قول عمر رضی الله عنه به ابن عباس ذکر می‌کنند که قریش دوست ندارد نبوت و خلافت در دست شما باشد و بر مردم جفا می‌نمائید. و به ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه نسبت می‌دهند که علاوه بر نداشتن اسناد و انتساب و تصحیح آن نیز از جانب ابن ابی حدید حجتی بر اهل سنت نیست، پس چگونه می‌توان به آن احتجاج نمود؟ و ابن اثیر نیز در الکامل روایت مذکور را بدون اسناد و تصحیح نقل نموده است و اینگونه روایات همچون باد می‌باشد و این حادثه خیالی طبری آن را در (التاریخ) (۲۲۲/۴-۲۲۳) از دو طریق بسیار واهی نقل نموده که در هر دو طریق مردی مبهم و ناشناخته وجود دارد که نه در زمره‌ی مجاهیل و نه در زمره‌ی ضعفاء نامی از او به میان آمده است، پس در این صورت روایت مذکور صحیح نبوده و ثبوت آن نیز درست نیست.

حدیث صد و چهارم:

مراجع رافضی به احادیثی اشاره دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام بیماری تقاضای قلم و دوات^۱ نموده ولی از اینکار ممانعت به عمل آمده و غیره... در روایتی چنین آمده از طبرانی در (الاوسط) «لما مرض النبي صلی الله علیه و آله قال: ائتوني بصحيفة ودواة اكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعده أبداً الخ» و زنان از وراى حجاب گفتند: آیا نمی‌شنوی که پیامبر چه می‌فرماید؟ عمر گفت: شما رفیقان یوسف هستید، چون پیامبر خدا بیمار شد چشمان خود را بستید و پیامبر فرمود: آنها را رها و راحت سازید زیرا آنان از شما بهترند. روایت مذکور در (الکنز) (۱۸۷۷۱) به ابن سعد نسبت داده شده و روایت او و روایت طبرانی صحیح نیستند و اما

۱- پیرامون حدیث قرطاس در جلدهای قبلی این کتاب (جلد ۱ سوال ۳۵ و جلد ۲ سوال ۲۶) بطور مفصل توضیح داده شده است که برای تحقیق و مطالعه به آن مراجعه فرمایید.

ابن سعد آن را در (الطبقات) (۲/۲۴۳-۲۴۴) از طریق محمد بن عمر واقدی روایت نموده و او متروک الحدیث است و اما روایت طبرانی هیشمی آن را در (المجمع) (۳۴/۹) ذکر کرده و گفته: طبرانی آن را در (الأوسط) روایت نموده و در اسناد آن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری است و عقیلی گفته است حدیث او محل ایراد است و سایر رجال آن اهل ثقه‌اند و برخی نیز مورد اختلاف می‌باشند. باید گفت که ما شرح حالی برای محمد بن جعفر نیافتیم و او را از شمار مجهولین می‌دانیم و در غیر این صورت قول عقیلی در روایت مذکور برای رد حدیث او کافی است.

حدیث صد و پنجم:

مراجع رافضی به خروج ابوبکر از لشکر اسامه عقیده دارند و می‌گویند چون پیامبر ﷺ در بیماری و لحظات آخر عمر خویش بوده، قصد داشته با این کار ابوبکر را از آنجا دور کند تا خلافت الهی علی محفوظ بماند!!!^۱ شیخ الاسلام ابن تیمیه در (المنهاج ۳۱/۱۲۱) می‌گوید: (و هر آنکه بر سیره شناختی داشته باشد بر دروغ بودن این ادعا شک نمی‌ورزد

۱- جالب است که خلافت الهی علی با حمایت همه جانبه خداوند و ملائکه و پیامبر اسلام و بودن علم غیب و عصمت و معجزات و کرامات، باز هم غصب شده و از بین رفته است، آن هم توسط دو نفری که به زعم رافضیان دارای هیچ فضیلت خاصی نبوده‌اند و حتی دارای نفاق و گمراهی نیز بوده‌اند. (اگر با یک کودک به گفتگو بنشینید خواهید دید که چون عقلش پای منبر آخوندها شست و شو داده نشده، بنابراین سخنان منطقی و معقول را به خوبی می‌پذیرد ولی زمانیکه با شخصی که کهنسال به گفتگو بنشینید که در تمام عمر مغزش از خرافات آخوندی پر شده است، آنگاه می‌بینید که تغییر دادن و قانع کردن ایشان، بسیار بسیار مشکل است. پس مراقب فرزندان خویش باشید تا مبادا منحرف شوند و زمانی برسد که دیگر نجات و تغییر ایشان مشکل باشد. مساجد رافضیان و منبر آخوندهای ایشان و شرکت در روضه‌ها و شبکه‌های ماهواره‌ای رافضیان، مکانهای مناسبی برای گمراه شدن و دوری از عقل و منطق است).

و هیچ کدام از اهل علم نقل ننموده‌اند که پیامبر ﷺ ابوبکر یا عثمان رضی الله عنهما را در میان لشکر اسامه فرستاده باشد و تنها در مورد عمر روایت شده است و چگونه ابوبکر را در میان لشکر می‌فرستد و حال در طول بیماری خود او را به عنوان امام جماعت برای اقامه نماز تعیین کرده بود. باید گفت: و جانشینی ابوبکر رضی الله عنه به عنوان امام جماعت در نماز با امر پیامبر معروف و مشهور است و اهل سیر بر آن اتفاق دارند و جز نادان و نابینایان کسی آن را انکار نمی‌نماید و در صحیحین از صحابه و نه تنها از عائشه (به تصور شیعه) و ابو موسی اشعری، ابن عمر، عباس بن عبدالمطلب، عبدالله بن زمعه و ... آن را روایت کرده‌اند و در این صورت چگونه می‌توان تصور کرد که پیامبر ﷺ او را همراه لشکر اسامه به جهاد بفرستد و حال او را به امامت نماز دستور داده است؟ و امامت او میان اهل سیر مشهور و مورد اتفاق است و حال اولی صحیح و ثابت شده نیست و ادعای اجماع یا اتفاق اهل سیر بر آن بدون شک دروغ است و (السيرة النبوية) ابن هشام (البدایة و النهایة) ابن کثیر و حتی (تاریخ طبری) هیچ کدام ذکر نکرده‌اند که ابوبکر همراه لشکر اسامه به جهاد رفته است و می‌توان به جلد سوم از تاریخ طبری که مربوط به حوادث سال یازدهم هجری است (ص ۱۸۴-۳۴۲) مراجعه کرد و در جاهای متعددی از کتاب به ذکر سریه اسامه پرداخته و یک بار هم بر این مسأله اشاره ننموده است که ابوبکر همراه لشکر اسامه بوده است. و اما سایر کتبی که مراجع رافضی به آن احتجاج می‌کنند مانند تاریخ ابن اثیر (السيرة الحلبیة) و (السيرة الدحلانیة) تماماً بدون اسناد و تصحیح روایت می‌نمایند و صاحبان هیچ کدام هم به صحت تمام روایات خود ادعا ننموده‌اند و با وجود تعارض و مخالفت آن با سایر کتاب‌های سیر موثق مانند (السيرة النبوية) یا (تاریخ الطبری) یا (البدایة و النهایة) نمی‌توان به نقل آن کتاب‌ها اعتماد و تکیه نمود. و تنها منبعی که سزاوار دقت و بررسی است طبقات ابن سعد می‌باشد که ابن سعد در (۱۸۹/۲-۱۹۰) آن را نقل نموده و سندی برای آن بیان نکرده است و به این امر اکتفا نموده که (آنان گفته‌اند) و این نوع نقل هم فایده‌ای در بر نخواهد داشت و گمان بر این است که او از واقدی نقل نموده

است، زیرا با همان عبارت نیز در (مغازی الواقدی) (۱۱۷/۳-۱۱۹) ذکر شده است و اگر از واقدی باشد او متروک الحدیث است و عده‌ای هم او را به دروغ‌گوئی متهم نموده‌اند، پس روایت مذکور از درجه اعتبار ساقط است و اگر از غیر واقدی هم باشد اسنادی نیست در آن، نگریسته شود و به آن صحت یابد و ابن سعد باز در موضعی دیگر از کتاب خود (۲۴۱/۲) از روایت عبدالوهاب بن عطاء عجلی از عمری از نافع از ابن عمر نقل کرده است و این اسناد هم به علت وجود عمری در آن ضعیف است و او عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب است و او همچنانکه در (التقریب) ذکر شده ضعیف است و عمری برادر عبیدالله بن عمر نیست زیرا عبیدالله از عبدالوهاب بن عطاء روایتی ذکر ننموده است. و اما روایت از جهت لفظ نیز با امامت ابوبکر برای اقامه نماز از جانب پیامبر در هنگام بیماری در تعارض است و حتی اگر از ادعای وجود ابوبکر در میان لشکر اسامه سکوت نموده و به آن اقرار نمائیم به دلیل وجود آن در برخی کتب و روایات اگرچه صحیح، ثابت نیستند اتفاق اهل سیر و اخبار بر تقدیم ابوبکر برای نماز دلیلی است که بر اینکه پیامبر بعد از اینکه ابوبکر را به عنوان نیروی جهادی لشکر اسامه ذکر کرده او را برای امامت نماز از آن استثناء نموده است. و حتی کسانی که وجود ابوبکر در میان لشکر اسامه را تقریر نموده اند به تقدیم ابوبکر برای نماز در زمان بیماری پیامبر ﷺ اعتراف نموده‌اند و حلبی در (السیره) (۲۰۸/۳) گفته است: و پیامبر ﷺ در سیره اسامه ابوبکر و عمر ﷺ را استثنا نمود و ابوبکر را برای امامت نماز امر نمود. و از اینکه ابوبکر ابتداء در شمار لشکریان اسامه بوده باشد و سپس در آن شرکت ننموده باشد به معنی سرپیچی و خودداری ابوبکر از جهاد در میان لشکر اسامه نیست، زیرا پیامبر ﷺ چون او را برای امامت نماز مسلمانان انتخاب نمود او عملاً نتوانست در لشکر حضور یابد و خودداری او به علت دستور پیامبر برای ادای نماز بوده است. احمد بن دحلان در (سیره الدحلانیه) همین سخن حلبی را تکرار می‌کند. و ابن کثیر نیز در (البدایة و النهایة) (۲۲۲/۵-۲۲۳) اشتباه اینکه ابوبکر در شمار لشکر اسامه بوده است ذکر نموده و می‌گوید:

(و هر آنکه گفته باشد که ابوبکر در میان لشکر بوده اشتباه نموده، زیرا پیامبر ﷺ سخت بیمار گشت و لشکر اسامه در جرف خیمه زده بود و حال پیامبر ﷺ ابوبکر را برای امامت نماز دستور داد، پس چگونه او در میان لشکر است و حال او با اجازه و دستور رسول خدا ﷺ امام مسلمانان است و اگر فرض شود که او در میان لشکر بوده، پس لابد شارع او را با نص برای امامت نماز که یکی از بزرگترین ارکان دین است استثناء نموده است) و آنچه ما بیان کردیم بالاتر از تحقیق اسناد و متن روایت است و تنها ابن تیمیه آن را بیان نموده است، بلکه کسانی دیگر از جمله ابن کثیر به این مساله قائل اند و اما به نسبت حضور عمر، ابوبکر از اسامه اجازه خواست تا عمر را رخصت دهد همراه او بماند زیرا به وی احتیاج بود و صراحتاً در روایتی از طبری (۲۲۶/۳) گفته شده است که ابوبکر به اسامه گفت (اگر اجازه بدهید مرا به وسیله عمر یاری نمائید و به وی اجازه داد) ابن سعد در (الطبقات) (۱۹۲/۲) و ابن کثیر در (البدایة و النهایة) (۳۰۵/۶) و حلبی در (السیرة) (۲۰۹/۳) آن را نقل نموده و این اجازه به منزله‌ی تخلف و خودداری نیست. و مراجع رافضی تلاش می‌کنند تا صحابه را متهم نمایند به اینکه آنان در خروج با لشکر اسامه اکراه داشته‌اند و می‌گویند: (با وجود اینکه دریافته بودند و نصوص آشکاری در وجوب شتاب به جهاد دیده بودند، از آن اکراه داشتند) در جواب باید گفت: این افترای آشکاری بر صحابه می‌باشد و تمام روایاتی را که مورد اشاره قرار می‌دهید بیانگر این می‌باشند که آنان سستی و اکراه نداشته‌اند و تأخیرشان عمدی نبوده و بلکه تأخیر آنان از روی اجتهاد اسامه امیر لشکر بوده است، و ابن هشام در (السیرة) (۳۰۰/۴) در این باره می‌گوید: (اسامه و مردم به انتظار نشستند تا ببینند که خداوند عاقبت بیماری پیامبر ﷺ را چگونه خواهد نمود). و امام ابن تیمیه در (المنهاج) (۱۲۲/۳) می‌گوید: (پیامبر ﷺ اسامه را فراخواند و فرمود: جهاد کن بر برکت خدا و یاری و عاقبت. اسامه گفت: ای رسول خدا شما ضعیف گشته‌ای و از خداوند می‌خواهم شما را سلامت گرداند، مرا رخصت نمائید درنگ نمایم تا اینکه خداوند شما را شفا دهد و اگر من بیرون روم و شما بر این حال

بیماری باشی و در درون برای شما ناراحتم (و دلم به شما مشغول است) و برایم سخت است تا از مردم در باره شما جويا شوم (و از آنان خبر بیماری شما را بشنوم) پس پیامبر ساکت بماند و بعد از چند روز جان به جان آفرین تسلیم نمود. و حتی بعد از وفات رسول خدا ﷺ باز اسامه خود تلاش می نمود از روی اجتهاد و گمان اینکه مسلمانان در مدینه به او نیاز دارند با لشکریان - از جهاد (مقرر) بر گردد، طبری (۲۲۶/۳) در روایتی به آن تصریح نموده و می گوید: اسامه همراه مردم بایستاد و به عمرگفت نزد خلیفه رسول خدا (ابوبکر) برگرد و از او بخواهید تا رخصت دهد که با مردم برگردم، زیرا همراه من بزرگان و برجستگان مردم می باشند و من بر امنیت خلیفه اطمینان ندارم. نظیر چنین روایتی به صورت کامل در (السيرة الحلبية) (۲۰۸/۳) موجود است. و اما روایاتی که در آن ذکر شده: (نفرین خدا بر آنکه از آن تخلف ورزد) و مراجع رافضی اشاره می کنند که روایت مذکور نزد شهرستانی وجود دارد و البته این ادعا همچون باد است و در معیار حق ارزشی ندارد، زیرا شهرستانی (۲۰/۱) در حاشیه (الفصل) آن را ذکر نموده و آن را به کسی نسبت نداده است و اسنادی بر آن نقل ننموده و تصحیح نکرده است، بلکه تنها لفظ آن را نقل نموده است و با بررسی کتب حدیث اهل سنت بعید است که کسی از رافضیان سندی برای آن روایت بیابد، بلکه از جمله روایاتی است که بی اساس است و حتی بسیاری از احادیث دروغین دارای اصل و سندی نمی باشند که به آن روایت می نمایند، اما حدیث مذکور دارای این خاصیت نیست، و حلبی در کتاب (السيرة ۲۱۸/۳) می گوید: (و سخن این رافضی در باره نفرین متخلف از شرکت در لشکر اسامه از جانب پیامبر ﷺ مردود است، زیرا نفرین هرگز در حدیث وارد نشده است^۱ و ابن دحلان نیز در السيرة الدحلانية (۳۶۲/۲) چنین سخن گفته است).

۱- چهار ماه بعد از احد، پیامبر ﷺ چهل نفر و یا به روایتی هفتاد نفر از برگزیدگان انصار را که قراء نامیده می شدند به تقاضای رئیس قبیله بنی عامر برای آموزش قبیله بدانجا فرستاد. در راس آنها منذر بن عمرو بود که پیش از اسلام هم نوشتن می دانسته. در بئر معونه که آبی است در کوه بر سر

حدیث صد و ششم:

روایاتی که در آن پیامبر ﷺ به کشتن شخصی بنام مارق تاکید می‌کند^۱ و پیشگویی پیامبر ﷺ در مورد او و اینکه خوارج از نسل او به وجود می‌آیند و ابتدا ابوبکر و سپس

راه مدینه به مکه، کافران بر سر آن‌ها ریخته، همه را کشتند. پیامبر ﷺ که از شهادت این اصحاب و حافظان قرآن، بسیار غمگین می‌شود، به لعن آن کفار می‌پردازد، ولی پس از مدتی از لعن دائم و مداوم ایشان نهی می‌شود، آنوقت آیا معقول است که اصحاب مسلمان خویش را نفرین کنند؟! لعن و نفرین مسلمین طبق مذهب منحرف و ضاله رافضی جایز و حتی دارای ثواب است و این بدعتها جزء سنت پیامبر اسلام نبوده است.

۱- خبر مربوط به خوارج و پیشوایشان ذی‌خویصره نزد تاریخ‌نگاران معلوم و معروف است و روایت صحیحی از ده طریق از آن‌ها روایت شده است و در صحاح و سنن و مسانید به ثبت رسیده است و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (۲۹۸/۷-۳۰۴) آن را با الفاظ و اسنادهای آن نقل نموده است، در بسیاری از آن طرق در صحیحین تصریح شده به اینکه عمر بن خطاب چون از زبان این جانی (مارق) نسبت به پیامبر ﷺ بی‌ادبی و ناسزا شنید، گفت: (ای رسول خدا مرا رخصت دهید تا گردن او را قطع نمایم و خالد بن ولید نیز سخن عمر را تکرار نمود لیکن پیامبر ﷺ عمر را از کشتن او منع نمود تا بعداً مردم نگویند که محمد ﷺ اصحاب خود را می‌کشد) بخاری (۶۹۳۳-۴۳۵۱) و مسلم (۱۰۶۳-۱۰۶۴) و این سخن بیانگر این است که پیامبر ﷺ قصد کشتن او را نداشته است، بلکه از آن ممانعت می‌نماید و عمر رضی الله عنه جزو کسانی بوده که قتل او را با پیامبر مطرح نمود، پس چگونه ممکن است با دستور پیامبر به وی از قتل او خودداری نماید؟ و این روایات از لحاظ ثبوت نزد اهل سنت صحیح‌ترین روایات است. و چنانچه پیامبر ﷺ واقعا قصد کشتن آن شخص را داشت از همان ابتدا علی رضی الله عنه را جهت کشتن وی می‌فرستاد تا فتنه او دفع گردد و بطور حتم او غیب نشده و به زمین فرو نرفته بود و پیامبر ﷺ می‌توانست توسط وحی از مکان وی مطلع گردد و او را از بین ببرد و آیا

عمر برای کشتن وی ارسال می‌شوند، ولی هیچ کدام او را نمی‌کشند تا اینکه علی فرستاده می‌شود، ولی او رفته بوده و علی او را نمی‌یابد. اولین روایت حدیث ابو سعید رضی الله عنه نزد امام احمد (۱۵/۳) از طریق ابو شداد بن عمران است که حافظ ابن کثیر نیز در (البدایة و النهایة) (۲۹۷/۷-۲۹۸) آن را با همین سند نقل نموده است. باید گفت: اسناد آن به علت وجود شداد در آن ضعیف است و در آن ثقه‌ای و دستاویزی محکم یافت نمی‌شود و تنها دو نفر از او روایت نموده‌اند و به وی اعتماد شده و بهتر است که بگوییم که او فردی ناشناخته و مجهول الحال است. زیرا پرواضح است جهالت عین با روایت دو راوی بیشتر رفع می‌گردد، اما جهالت حال جز با تصریح بر عدالت و وثاقت او رفع نمی‌گردد. وثاقت نسبت به شداد (مذکور) امری معدوم است و ابو حاتم در (الجرح و التعديل) (۳۲۹/۴) در باره وی جرح و تعدیل ذکر نموده است و سزاوار است او را به مجهول الحال توصیف نمائی و در (التعديل) شرح حالی نیز از او موجود نیست و آن طوری که حافظ در التقریب ذکر کرده است جهالت العین با روایت دو نفر یا بیشتر بر طرف نمی‌شود مگر با تنصیص بر عدالت و محل ثقه بودن آن و این حالت در مورد شداد امری غیر ممکن است و لکن حافظ توثیق او را در اینجا جز از ابن حبان نقل ننموده است و واضح است که به ابن حبان به تنهایی اعتماد نمی‌شود به خاطر معرفت ما به منهج او در مورد توثیق مجاهیل و آن هم اینطور است که کسی نام خود را ذکر می‌کند و او نمی‌داند چه کسی است و پدرش چه کسی بوده است و همانطور که (قبلا) از ابن عبدالهادی در (الصارم المکی)

پیامبر صلی الله علیه و آله از طرفی پیشگویی می‌کند که نسل خوارج از این شخص به وجود می‌آید ولی سپس می‌گوید او را بکشید؟! خوب اگر پیشگویی صحیح باشد یعنی اینکه او نمی‌میرد و زنده می‌ماند و اصلاً اینکه او را بکشید یعنی چه؟! بدون دلیل که نمی‌توان کسی را کشت و حتی چنانچه بگویید دستور الهی بوده باید گفت آیا با این عمل کفار و منافقین نمی‌گفتند که محمد به اصحاب خویش هم رحم نمی‌کند و حتی در حال نماز ایشان را به قتل می‌رساند؟ و آیا با این اوصاف دیگر کسی بسوی اسلام می‌آمد؟ پس چنین دستوری صادر نشده است.

ذکر شد که او از طریق ابن حبان نقل نموده است و آلبانی در (الاحادیث الضعیفه) (۳۲۸/۲-۳۲۹) بعد از بیان روایت مذکور در باره‌ی ابن حبان می‌گوید: جهالت (نسبت به راوی) نزد ابن حبان به عنوان جرح به شمار نمی‌آید حتی او در کتاب (المجروحین) فردی را به علت جهالت مورد ایراد و انتقاد قرار نداده است، با این توضیح معلوم می‌گردد که توثیق ابن حبان به تنهایی نزد محققین راوی را از مرز جهالت بیرون نمی‌آورد. این امر در مورد شداد قابل صدق است و در این صورت ضعف حدیث مذکور مخالفت آن با صحیح ثابت معلوم و نمایان است. و حدیث ابو سعید نمونه‌ای از حدیث انس و در ضعف همچون آن یا واهی‌تر است و هیچ کدام به علت شدت ضعف سبب تقویت دیگری نمی‌گردد، و اما روایتی که آن را از شرح حال ذی ندیه در (الاصابة) (۱۷۴/۲) به نقل از مسند ابی یعلی با شماره (۴۱۴۳-۹۰) از طریق موسی بن عبیده از صعود بن عطاء از انس نقل می‌کنند و این اسناد بسیار ضعیف است و امام احمد در باره موسی ابن عبیده می‌گوید: روانیست از او روایت شود و حافظ در التقریب گفته است: ضعیف است و هیثمی به علت وجود موسی بن عبیده در اسناد روایت، آن را معلل نموده است. و در المجمع می‌گوید: (روایت از ابو یعلی، و در اسناد آن موسی بن عبیده است، و او متروک الحدیث است. باید گفت: و استاد او صعود بن عطاء نیز ساقط است و ذهبی در المیزان به نقل از ابن حبان گفته است به او احتجاج نمی‌گردد. و طریق دوم روایت مذکور از انس در مسند ابی یعلی با شماره (۴۱۲۷) و ابن کثیر در (البدایة و النهایة) (۲۹۸/۷) آن را نقل نموده است و هیثمی در (المجمع) (۲۲۶/۶) با روایت یزید رقاشی از انس روایت نموده‌اند و ابو دحلان نیز در (الحلیة) (۵۲/۳-۵۳) آن را از طریق مذکور روایت نموده‌اند و این اسناد به علت وجود یزید در آن ضعیف است و هیثمی در المجمع حدیث را به علت وجود او در اسناد معلل دانسته است. و مراجع رافضی بعد از اشاره به روایت مذکور مطلب دیگری را نیز می‌آورند که در پایان آنچه در این قضیه حکایت شده است، ذکر می‌شود که پیامبر ﷺ گفته است: این اولین فرد سرکش و ناجوری است که در

امت من پدید و طلوع می‌نماید و چنانچه او را می‌کشتید هرگز میان هیچ دو نفری اختلاف به وجود نمی‌آمد و بنی اسرائیل هفتاد و دو فرقه گردیدند و این امت هفتاد و سه فرقه خواهند شد، همه آن‌ها در آتش هستند جز یک فرقه. در جواب باید گفت: معمولاً مراجع رافضی هرآنچه باب طبعشان نباشد را سانسور و قیچی می‌نمایند، زیرا روایت مذکور دارای تمه‌ای است با این عبارت: پس گفتیم ای پیامبر خدا ﷺ آن فرقه (ناجیه) چه کسانی‌اند؟ فرمود: (آن فرقه) جماعتی هستند، یزید رقاشی گفت: پس به انس گفتم ای ابو حمزه آن جماعت کجایند؟ گفت با امیرانتان با امیرانتان. و رافضیان تتمه حدیث مذکور را قطع می‌کنند که در آن صفت فرقه ناجیه ذکر شده است و البته رافضیان از آن دور هستند، زیرا آنان از جماعت و پیروی امراء بسیار دور می‌باشند و این حدیث گرچه اسناد آن ضعیف است، لیکن این لفظ از آن در باره افتراق امت محمد ﷺ به هفتاد و سه فرقه است و جز جماعتی که بر سنت من و یارانم باشند. همگی فرا آتش جهنم‌اند. این لفظ از حدیث صحیح و ثابت است دارای طرق فراوانی از پیامبر است و از صحابه متعددی روایت شده است و آلبانی در (الصحيحه) با (شماره ۲۰۲-۲۰۳) به تفصیل آن پرداخته است. به آن مراجعه شود. و این بیانگر این است حدیثی که مراجع رافضی به آن احتجاج می‌کنند بر علیه آنان است و با طرق و شواهد فراوان آن صحیح می‌باشد، اما حدیثی که به آن استشهاد شده ضعیف و از درجه اعتبار ساقط است. و طریق سوم حدیث انس نزد ابو یعلی با شماره (۳۶۶۸) می‌باشد و هیشمی آن را از ابو یعلی در (المجمع) (۴/۲۵۷-۲۵۸) نقل نموده و اسناد آن ضعیف است زیرا در اسناد آن ابو محشر می‌باشد و او نجیح بن عبدالرحمن سندی است و حافظ در (التقریب) در باره وی می‌گوید: او ضعیف (الحديث) است و از طبقه ششم راویان است و در پایان عمر دچار اختلاط حواس شده است. و این سه طریق حدیث انس تماماً ضعیف‌اند و نمی‌توان به آن‌ها اقامه حجت نمود.

حدیث صد و هفتم:

خطبه امام حسن علیه السلام که چون علی کشته شد در سخنرانی خود فرمود: من فرزند پیامبرم، فرزند وصی او هستم. حاکم آن را در (المستدرک، ۱۷۲/۳) آورده و از طریق ابومحمد بن حسن بن محمد بن یحیی ابن طاهر (یا ابوطاهر) از اسماعیل بن محمد بن اسحاق بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین روایت نموده است و سایر سند آن را به حسن رسانده است و با این وجود نفر دوم (اسماعیل بن محمد بن اسحاق) شرح حالی ندارد و او در زمره مجهولین است و اولین نفر از اسناد این روایت یعنی حسن بن محمد بن یحیی برای سقوط آن کافی است، زیرا او متهم به کذب است و امام ذهبی در (المغنی) نیز چنین گفته است و در (المیزان) (۵۲۱/۱) سخنان باطلی را برای او در باره این وصیت موهوم منسوب به علی را ذکر کرده است و این سخن ما را تأکید می‌کند که می‌گوییم عادت این رافضیان این است که به مجهولین ناشناخته احتجاج نمایند و اگر روائشان شناخته شده باشند دروغ‌گویانی مانند حسن بن محمد بن یحیی می‌باشند.

حدیث صد و هشتم:

حدیث یوم الانذار: از علی بن ابی طالب روایت است که: (وقتی این آیه بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل شد که ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴] «و خویشاوندان نزدیک خود را بیم بده». پیامبر صلی الله علیه و آله مرا فراخواند و گفت: ای علی! خداوند به من فرمان داده است تا خویشاوندان نزدیک خود را بیم دهم، من از این کار ناتوان هستم و برایم دشوار است، و دانستم هر وقت این قضیه را با آنها مطرح کنم در مقابل کاری می‌کنند که دوست ندارم، سکوت اختیار کردم تا اینکه جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! اگر آنچه را که به آن فرمان داده می‌شوی انجام ندهی پروردگارت تو را عذاب می‌دهد. پس یک صاع غذا برای ما درست کن، و یک پای گوسفند بر آن بگذار، و ظرفی را از شیر پر کن، سپس همه بنی عبدالمطلب را برای من جمع کن تا با آنها سخن بگویم، و آنچه را که به آن فرمان یافته‌ام به آنها برسانم؛ (علی می‌گوید: آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله به من امر فرمود انجام

دادم و آن‌ها را نزد او فراخواندم، و در آن روز آن‌ها چهل نفر بودند، و از چهل یک نفر بیشتر بودند یا یک نفر کمتر بودند، در میان آن‌ها عموهای پیامبر بودند: ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب؛ وقتی آن‌ها نزد او گرد آمدند به من گفت: غذایی را که برای آن‌ها درست کرده بودم بیاورم، غذا را آوردم، وقتی آن را گذاشتم پیامبر ﷺ تکه‌ای گوشت برداشت و آن را با دندان‌هایش شکافت و سپس آن را در یک گوشه کاسه انداخت و گفت: بخورید به نام خدا، آنگاه مردم خوردند تا آن که سیر شدند، و من فقط اثر دستهایشان را می‌دیدم، و سوگند به خداوندی که جان علی در دست اوست آن غذا چنان کم بود که یک نفر از آن‌ها همه آن را می‌خورد، سپس گفت: به آن‌ها نوشیدنی بده، من آن شیر را آوردم، و آن‌ها نوشیدند تا اینکه همه سیر شدند، گرچه یک نفر از آن‌ها آن مقدار شیر را می‌خورد؛ وقتی پیامبر ﷺ خواست با آن‌ها سخن بگوید، ابولهب پیش از او گفت: «وای که چه جادوگر ورزیده ای است، دوستان!» آنگاه مردم پراکنده شدند و پیامبر ﷺ با آن‌ها سخن نگفت، فردای آن روز گفت: ای علی! این مرد قبل از من آنچه شنیدی گفت، و مردم قبل از آن که من با آن‌ها سخن بگویم متفرق شدند، دوباره غذایی مانند آنچه درست کرده بودی آماده کن، و آن‌ها را جمع کن، علی می‌گوید: چنین کردم و آن‌ها را گرد آوردم، سپس پیامبر ﷺ به من گفت: غذا را بیاور، غذا را پیش آن‌ها گذاشتم و پیامبر ﷺ همان کار دیروزی را کرد و آن‌ها خوردند تا آن که سیر شدند، فرمود: به آن‌ها نوشیدنی بده، برایشان شیر آوردم و آن‌ها نوشیدند تا اینکه سیر شدند، سپس پیامبر خدا ﷺ آغاز سخن نمود و فرمود: فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند در میان عرب کسی را نمی‌شناسم که ارمغانی بهتر و برتر از ارمغان من برای شما آورده باشد. من برای شما خیر دنیا و سعادت آخرت را آورده‌ام، و خداوند به من فرمان داده شما را به سوی آن بخوانم، کدام یک از شما مرا در این امر یاری می‌کند تا برادر و... من باشد؟ همه خود را کنار کشیدند، من با خودم گفتم: من از همه کوچکتر و شکم‌وتر و ضعیف‌تر هستم، گفتم: من ای پیامبر خدا! تو را یاری می‌کنم و وزیر تو می‌شوم، آنگاه گردن مرا گرفت و سپس

فرمود: این برادر من و... است، از او بشنوید و اطاعت کنید، می‌گوید: آنگاه مردم بلند شدند و می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: به تو فرمان داده تا گوش به فرمان پسرت باشی و از او اطاعت کنی (تاریخ الطبری) (۳۱۹/۲-۳۲۰)

اول: این حدیث صحت ندارد و دروغ است و در روایان طبری افرادی هستند، بنامهای: عبدالغفار بن القاسم ابومریم، ابن مدینی می‌گوید: او حدیث می‌ساخت. و ابوداود بعد از بیان اینکه عبدالواحد بن زیاد او را تکذیب کرده است، می‌گوید: (و من گواهی می‌دهم که ابا مریم دروغ‌گوست، چون من او را ملاقات کرده و از او شنیده‌ام، و اسمش عبدالغفار بن قاسم است) (میزان الاعتدال) (۶۴۰/۲). و این را از طریق دیگر ابی حاتم روایت کرده است که در سند آن عبدالله بن عبدالقدوس (تفسیر ابن ابی حاتم) (ح ۱۶۰۱۵) است، ذهبی در مورد او می‌گوید: (کوفی و رافضی است). و یحیی می‌گوید: (اعتباری ندارد، رافضی پلیدی است). و نسائی می‌گوید: (ثقه نیست). و بخاری می‌گوید: (فرد مجهول و ناشناخته است، و حدیث او منکر است) (المیزان) (۵۴۵/۱).

دوم: اینکه در آخر حدیث آمده است: (به سخنان او گوش کنید و از او اطاعت کنید) آیا آن‌ها مسلمان بودند که گوش کنند و اطاعت نمایند؟! آن‌ها سخنان پیامبر ﷺ را گوش نکردند و از او در اصل ایمان اطاعت نکردند، و از دعوت او روی گردانیدند، پس چگونه به آن‌ها که اصلاً مؤمن نیستند فرمان می‌دهد که از پسر بچه‌ای اطاعت کنند که سن او از ده سال نگذشته است و حال آن که آن‌ها بزرگان قریش هستند، و از اطاعت از خود محمد ﷺ سرباز زده‌اند، پس چگونه در حالی که هنوز کافر هستند از پسر بچه‌ای اطاعت می‌کنند؟! می‌کنند؟!

سوم: اینکه، در حدیث آمده است که پسران عبدالمطلب (چهل نفر بودند یا یکی بیشتر از چهل یا یکی کمتر از آن بوده‌اند) و تاریخ این تعداد را تکذیب می‌کند. پسران عبدالمطلب ده نفر بودند، و از آن‌ها فقط پنج تا دوران نبوت را دریافته‌اند که عبارتند از: حمزه و عباس و ابوطالب و حارث و ابولهب، و بقیه قبل از بعثت وفات کرده‌اند. حمزه

اصلاً فرزندی نداشت. و اولین فرزند عباس در دوران محاصره در شعب ابی طالب به دنیا آمد و اسمش عبدالله بود، و پس از آن فرزندانش عبیدالله و فضل، یکی پس از دیگری به دنیا آمدند؛ بنابراین، عباس فرزندان بزرگی نداشت که در آن حاضر شوند. و ابوطالب چهار فرزند داشت بنامهای: طالب، جعفر، عقیل و علی. طالب قبل از بعثت وفات یافته بود. و حارث دو پسر داشت به نامهای ابوسفیان و ربیعہ که در فتح مکه مسلمان شدند. و ابولہب سه فرزند داشت به نامهای: عتبہ، مغیث و عتیبہ؛ دو تای اول مسلمان شدند، و سومی را پیامبر دعای بد کرد. (منہاج السنۃ) (۲۹۷/۷). اینها بودند فرزندان و نوه‌های عبدالمطلب، پس چگونه در آنجا چهل نفر حاضر شده است، و حال آن که تعداد این‌ها از چهارده نفر فراتر نمی‌رود؟!

اینک اسامی آن‌ها بیان می‌شود:

- ۱- پدر: (عبدالمطلب).
- ۲- پسر: (حمزہ).
- ۳- پسر: (عباس).
- ۴- پسر: (ابوطالب).
- ۵- پسر: (حارث).
- ۶- پسر: (ابولہب).
- ۷- نوه: (طالب بن ابی طالب).
- ۸- نوه: (عقیل بن ابی طالب).
- ۹- نوه: (علی بن ابی طالب).
- ۱۰- نوه: (جعفر بن ابی طالب).
- ۱۱- نوه: (ابوسفیان بن حارث).
- ۱۲- نوه: (ربیعہ بن حارث).
- ۱۳- نوه: (عتبہ بن ابی لہب).

۱۴- نوه: (مغیث بن ابی لهب).

۱۵- نوه: (عتیبه بن ابی لهب).^۱

پس کجاست چهل نفر؟!

گاهی راوی دروغگو بعضی از جنبه‌ها را در نظر نمی‌گیرد و رسوا می‌شود.

چهارم: در روایت ابن ابی حاتم کلمات حدیث اینگونه هستند: (و جانشین من در میان خانواده‌ام خواهد بود). و در روایت طبری عبارت مبهم است، و با این کلمات آمده که: (تا برادر من و فلان و فلان شود)، پس ابن ابی حاتم فقط جانشینی در میان خانواده را ذکر کرده^۲، و روایت طبری مبهم است، و هر دو صحیح نیستند.

پنجم: مگر مسئله ایمان آوردن معامله است که بگوئیم هرکس ایمان آورد فلان مقام را دارد؟ آیا پیامبر ﷺ هیچگاه چنین کاری می‌کرده که ای مشرکین هر کس ایمان بیاورد فلان مقام و منزلت را صاحب می‌شود؟! در قرآن نیز بیان شده که هرکس ایمان بیاورد به نفع خود کار کرده و هرکس ایمان نیاورد به خود ظلم کرده است.

حدیث صد و نهم:

حدیث کساء: این حدیث با دو سند روایت شده است: اول: از عایشه-رضی الله عنها- روایت شده که تنها حدیث صحیح در مسئله کساء (عبا) است، مسلم از عایشه روایت می‌کند که گفت: در صبح یکی از روزها پیامبر ﷺ در حالیکه جبه ای که از موی سیاه بافته شده بود بر تن داشت، آنگاه حسن بن علی آمد و پیامبر ﷺ او را داخل آن نمود، سپس حسین و فاطمه و علی با فاصله کوتاهی و یکی پس از دیگری آمدند و پیامبر همه آنها را زیر چادر برد و گفت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ

۱- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی (ص ۲۹۲-۳۷۲).

۲- یعنی همان وصایت و جانشینی حضرت علی در بنی هاشم و امور مالی پیامبر ﷺ، نه خلافت بلافصل و منصوص که مورد نظر شیعه است.

وَيُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيرًا ﴿٣٣﴾ [الأحزاب: ۳۳]. «خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».

دوم: حدیث از ام سلمه - رضی الله عنها - روایت شده است، که از پنج طریق از او روایت شده است:

اول: روایت ترمذی، که آن را با سندش از عمرو بن ابی سلمه (پرورش یافته خانه پیامبر ﷺ) روایت کرده است که گفت: (وقتی این آیه در خانه ام سلمه بر پیامبر ﷺ نازل شد، آنحضرت فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند، و آنها را با چادری پوشاند و علی پشت سرش بود و علی را نیز پوشاند و گفت: بار خدایا! این‌ها اهل بیت من هستند، پلیدی را از آنها دور کن، و آنان را کاملاً پاک بگردان. ام سلمه گفت: من هم با آنها هستم ای پیامبر خدا؟ فرمود: تو در جایگاه باش و تو بر خوبی و خیر هستی. (السنن) (ح ۳۳۲۶).

دوم: عطاء از عمر بن ابی سلمه با همین سند روایت کرده است، و ترمذی آن را آورده است (السنن) (ح ۳۹۴۸) و المسند (۲۶۱۹۱).

سوم: روایتی که از شهر بن حوشب، و او از ام سلمه روایت کرده است، اما در آن آیه و کیفیت پوشاندن ذکر نشده است. (السنن) (ح ۴۰۳۸) و مسند ابی یعلی (ح ۷۰۲۳).

چهارم: روایت عطاء بن ابی رباح که می‌گوید: مرا کسی خبر داد که از ام سلمه شنیده است... احمد با کلماتی طولانی‌تر آن را روایت کرده است. (المسند) (۲۶۱۰۳).

پنجم: روایت عطاء بن یسار، و در آن آمده است: (گفتم: ای رسول خدا! آیا من از اهل بیت نیستم؟ گفت: بله، إن شاء الله). بی‌هقی.

بی‌هقی می‌گوید: (سند این حدیث صحیح است، و راویان آن ثقة هستند، و روایاتی به عنوان شاهد برای آن ذکر شده‌اند، و نیز بر خلاف آن احادیثی روایت شده که صحیح نیستند، و در کتاب خداوند متعال شواهدی است واضح بر اینکه منظور از لفظ «آل» در

استعمال پیامبر، زنان ایشانند، و یا اینکه همسران ایشان نیز شامل هستند) (السنن) (۲۹۱۳).

بررسی طرق این حدیث:

طریق اول:

در آن محمد بن سلیمان اصفهانی قرار دارد، که نسائی در مورد او می‌گوید: (ضعیف است)، و ابوحاتم می‌گوید: (از او دلیل گرفته نمی‌شود)، و ابن عدی می‌گوید: (مضطرب الحدیث و احادیث او اندک هستند، و در بسیاری به خطا رفته است) (تهذیب الکمال) (۳۱۰/۲۵). و ابن حبان او را در کتاب ثقات خود ذکر کرده است، اما بدون آن که او را ثقه قرار دهد یا مخدوش قرار دهد. (تهذیب الکمال) (۳۸۷/۱۵) و شیوه او اینگونه است و فقط اینکه او راوی را در کتاب ثقات خود ذکر کند کافی نیست، چون او در ثقه قرار دادن متساهل است.

طریق دوم:

در این طریق هم محمد بن سلیمان اصفهانی قرار دارد.

طریق سوم:

در این طریق شهر بن حوشب قرار دارد، ابن عون می‌گوید: (به او طعنه زده‌اند). و موسی بن هارون در مورد او می‌گوید: (ضعیف است) و نسائی می‌گوید: (قوی نیست) و ساجی می‌گوید: (ضعیف است) و ابن عدی می‌گوید: (و بیشتر احادیثی که شهر بن حوشب روایت می‌کند قابل اعتراض هستند، و شهر در حدیث قوی نیست، و او از کسانی است که حدیث او حجت نیست، و براساس آن عبادت نمی‌شود) (تهذیب التهذیب) (۱۵/۳).

افرادی هستند که او را ثقه قرار داده‌اند، اما راجح این است که او ضعیف است. مسلم در صحیح خود از او روایت نکرده مگر آن که او حدیثی را روایت کرده که دیگران نیز

در کنار او روایت کرده‌اند. یعنی وقتی به تنهایی حدیثی را روایت کند مورد قبول نیست.

طریق چهارم:

در این طریق راوی مجهولی هست، و او کسی است که عطاء از او روایت کرده است، پس روایت عطاء مرسل است. احمد بن حنبل می‌گوید: (در میان روایات مرسل هیچ روایتی از روایات مرسل حسن و عطاء بن ابی رباح ضعیف‌تر وجود ندارد، چون آن دو از هرکس حدیث می‌گرفتند). ابن مدینی می‌گوید: (عطاء از هر نوع افراد روایت می‌گرفت) (تهذیب الکمال) (۱۲/ ۱۹۰).

طریق پنجم:

بیهقی گفته که این روایت صحیح است و افراد سند آن ثقه هستند. در سند این حدیث فردی هست که اصلاً شرح حال او را نیافتم و بعضی را چون اسمهایشان مشابه است نمی‌دانم، و این را هم باید گفت که بیهقی امام محدثی است.

بررسی متون:

الف) صحیح‌ترین حدیث از این احادیث حدیث عایشه -رضی الله عنها- است.

و در اینجا به چند نکته اشاره می‌شود:

اول: اینکه، در این قضیه - یعنی مسئله آیه تطهیر - حدیث صحیحی بجز حدیث عایشه وجود ندارد مگر آنکه روایت بیهقی صحیح باشد.

دوم: در این حدیث فقط این بیان شده که پیامبر ﷺ افرادی را زیر چادر قرار داد، و آیه را خواند. و از حدیث ثابت می‌شود که آن افراد از اهل بیت هستند، نه اینکه اهل بیت فقط همین افراد باشند؛ چون آیه در مورد زنان پیامبر ﷺ است و اگر پیامبر این را نمی‌گفت آل عبا شامل مفهوم آیه نمی‌شدند. مراجع مدعی تشیع وقتی حدیث مسلم را ذکر می‌کنند، خواننده را دچار این توهم می‌کنند که عبارت حدیث مسلم، زنان را از مفهوم آیه بیرون می‌کند و کمترین چیزی که سخن ایشان با آن توصیف شود این است

که نوعی مغالطه و تلبیس در آن دیده می‌شود، چون می‌گویند: (شامل زنان پیامبر نمی‌شود، چون در صحیح مسلم این مطلب تصریح شده است!!!) می‌گوییم: کجا در صحیح مسلم چنین چیزی بیان و تصریح شده است؟! در صحیح مسلم فقط این آمده که آن چهار نفر را پیامبر ﷺ زیر چادر برد و آیه را خواند، پس کجا تصریح نمود که زنانش در آن داخل نیستند؟ آیا این سخن مخالف با کلمات مسلم نیست؟!

سوم: این روایت دلالت می‌کند که اصحاب و امهات المؤمنین با یکدیگر دشمنی نداشتند، گرچه در میان آن‌ها جنگ در گرفته است. می‌بینیم که عایشه -رضی الله عنها- فضایل اهل بیت را روایت می‌کند، و این تأکیدی است بر اینکه آن‌ها آنگونه که شیعه ادعا می‌کنند با یکدیگر دشمنی نداشته‌اند.

چهارم: اصحاب از این آیه و حدیث، امامت و عصمت را استنباط نکرده و چنین برداشتی از آن نداشتند و اگر آن‌ها امامت و عصمت را از آیه و حدیث می‌فهمیدند با علی بیعت می‌کردند، و افرادی که با او جنگیدند با او نمی‌جنگیدند، و همچنین به کسانی که با او جنگیده بودند با این آیه و حدیث اعتراض می‌شد.

پنجم: اینکه اهل سنت از دوران تابعین تا زمان تصنیف این حدیث را روایت کرده‌اند و این حدیث را در کتاب‌هایشان آورده‌اند که این خود دلیلی بر انصاف و محبت شان نسبت به اهل بیت است.

ششم: شیعه این حدیث صحیح را رها کرده و از حدیث ضعیفی استدلال کرده‌اند، چون در این حدیث صحیح کلمه‌ای وجود ندارد که امهات المؤمنین را از اهل بیت بیرون کند و یا اینکه چون شیعه نسبت به عایشه -رضی الله عنها- کینه و دشمنی دارند از آن حدیث ضعیف استدلال کرده‌اند، در صورتی که حدیث ام سلمه مذهب آن‌ها را باطل می‌گرداند.

(ب) حدیث ام سلمه در ترمذی:

پیش‌تر گفته شد که حدیث ام سلمه ضعیف است، اما چون شیعه اثنی عشری از آن

استدلال می‌کنند اشکال ندارد که کلمات آن را تحلیل و بررسی کنیم تا ببینیم حدیث بر چه چیزی دلالت می‌کند.

متن حدیث - کلمات اول و جمله اول که: (وقتی آیه در خانه ام سلمه نازل شد) و این بر چند چیز دلالت می‌کند:

(الف) حدیث تأکید می‌کند که آیه قبل از دعای پیامبر ﷺ نازل شده است، پس اگر آیه از این خبر می‌دهد که پلیدی دور شده و آن‌ها کاملاً پاک شده‌اند، چرا پیامبر ﷺ بعد از آن که خداوند به او خبر داده است که این امر تحقق یافته است - آن‌طور که شما می‌گویید - دعا می‌کند و می‌گوید: (بار خدایا! این‌ها اهل بیت من هستند پلیدی را از آن‌ها دور کن و آنان را کاملاً پاک بگردان)؟!

اگر آیه بر وقوع و تحقق تطهیر تأکید می‌کند، باید پیامبر ﷺ در مقابل می‌گفت: سپاس خداوندی را که شما را پاک گرداند. وقتی پیامبر ﷺ دعا نمود مشخص می‌شود که خداوند این را به صورت تشریعی خواسته است نه تکوینی.

(ب) یا می‌گوییم: آیه بر این دلالت می‌کند که مسئله تطهیر برای زنان محقق شد و پیامبر ﷺ خواست که بقیه خاندان خویش را در زمره آن‌ها قرار دهد و یا این کار را کرد تا نشانگر این باشد که مفهوم آیه شامل آن‌ها نیز می‌گردد. و آن بنابر فهم کسی که این را فهمیده است. (چون دختر جایگاه چندانی در فرهنگ اعراب نداشته و آنان دختران را زنده به گور کرده و . . . پیامبر ﷺ می‌خواسته به طرق مختلف و با ایراد محبت نسبت به حضرت فاطمه فرهنگ دختر دوستی را بین اعراب رواج داده و در این زمینه اسوه حسنه باشند)

جمله دوم: (آنگاه فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و آن‌ها را با چادری پوشانید، و علی پشت سرش بود، و او را نیز با چادری پوشانید).

رهنمودهایی که در اینجا وجود دارد:

(الف) پیامبر ﷺ علی را با دیگران زیر یک چادر داخل نکرد، بلکه او را جداگانه در

چادری قرار داد. بنابراین حدیث، حدیث کساء نیست، بلکه اسم حدیث باید حدیث کسائین (یعنی دو چادر) باشد.

ب) علی پشت سر پیامبر ﷺ بود. این دو مطلب (طبق روایتی که شیعه انتخاب کرده است) دال بر این هستند که گفته پیامبر ﷺ که فرمود: (بار خدایا! این‌ها اهل بیت من هستند) شامل علی نمی‌شود، چون علی با آن‌ها زیر یک چادر نبود و او پشت سر پیامبر ﷺ قرار داشت، و اشاره با کلمه (اینها) شامل کسانی می‌شود که پیش روی او می‌باشند. و کسانی را که پشت سر او هستند شامل نمی‌شود.

(طبق زبان عربی) چون در زبان عربی با کلمه (هؤلاء=ایشان) به کسانی اشاره می‌شود که جلو قرار دارند، مگر اینکه به همراه گفتن این کلمه با دست اشاره شود و در اینجا با دست اشاره نشده است.

وگرنه پس چرا علی ﷺ را (طبق روایتی که انتخاب کرده‌اید) از چادر اول بیرون می‌کنید و در یک چادر بیش از سه نفر جای می‌گیرد، سپس او را به تنهایی زیر چادر و پشت سرش قرار می‌دهد و حال آن که می‌توانست او را جلوی خودش قرار دهد؟! بنابراین طبق کلمات این حدیث، علی ﷺ از اهل بیت نیست و دعای پیامبر ﷺ شامل او نمی‌شود (البته ما به این معتقد نیستیم) اما کلمات حدیثی که مراجع مدعی تشیع انتخاب کرده‌اند تا بوسیله آن، امهات المؤمنین را از اهل بیت بیرون کنند، علیه خود آنهاست و آنچه آن‌ها می‌خواهند را نقض می‌کند. (اما اهل سنت حدیث عایشه -رضی الله عنها- را که علی و فاطمه و حسن و حسین، همه را زیر یک چادر قرار می‌دهد ترجیح می‌دهد).

جمله سوم: ام سلمه گفت: (من با آن‌ها هستم ای رسول خدا؟ فرمود: تو در جاییت باش، و تو بر خیر و خوبی هستی).

در اینجا این نفی نشده که ام سلمه از اهل بیت باشد، بلکه اینکه پیامبر ﷺ فرمود: (تو در جاییت هستی)، یعنی تو در جایگاهت قرار داری، جایگاهی که خدا از آن خبر داده و مفهوم آیه شامل شماست. در کلمات دیگر حدیث ام سلمه فقط این آمده است که

پیامبر ﷺ آن‌ها را با چادری پوشانید و گفت: (بار خدایا این‌ها اهل بین من هستند...) و برای آن‌ها دعا کرد و به ام سلمه گفت: (تو بر خیر و خوبی هستی).

حدیث ام سلمه در روایت بیهقی:

بیهقی می‌گوید: در یکی از کلمات حدیث آمده است که وقتی ام سلمه از پیامبر ﷺ پرسید: (آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: بله، ان شاء الله) و بیهقی این حدیث را صحیح قرار داده و همه روایاتی را که با این مخالف هستند ضعیف قرار داده است.

و اما حدیث ام سلمه که: (چادر را بلند کردم تا با آن‌ها داخل آن شوم، آنگاه او آن را از دست من کشید و گفت: تو بر خیر و خوبی هستی). پاسخ آن از چند جهت: **اول:** در سند این حدیث، شهر بن حوشب قرار دارد و پیش‌تر ذکر شد که او ضعیف است. و همچنین در سند آن علی بن زید بن جدعان قرار دارد، و ابن سعد در مورد او می‌گوید: (او ضعیف است، و حجت نیست) و از احمد و یحیی بن معین نیز چنین سخنانی در مورد او نقل شده است. و نسائی می‌گوید: (ضعیف است). و بعضی گفته‌اند: راستگوست. و راجح این است که احادیث او حجت نیست، چون افراد زیادی او را ضعیف قرار داده‌اند، و اینکه گفته‌اند: او (صدوق) یعنی راستگوست، توثیق و تأییدی به شمار نمی‌رود، بلکه اشاره به این است که او عمداً به خطا نمی‌رود، اما حفظ و به خاطر سپردن چیزی دیگر است. **دوم:** در این حدیث، کلمات متضادی ذکر شده است. در روایت ترمذی آمده است ام سلمه گفت: (من با آن‌ها هستم ای رسول خدا؟ فرمود: تو در جای هستی، تو بر خیر و خوبی هستی). و احمد در سند خود در دو جا به همین صورت آن را آورده است، و در روایت دوم ترمذی آمده که: (تو بر خیر و خوبی هستی). و در آن ذکر نشده است که او خواست با آن‌ها در چادر داخل شود یا چادر را کشید، پس شما مراجع رافضی چگونه بخودتان اجازه می‌دهید به روایتی اعتماد کنید که با همه روایتها مخالف است و قرآن با ادله و براهین قاطع و صریح با چنین روایاتی که

شایسته نیست مورد توجه و اعتماد قرار گیرند سر مخالفت دارد؟! آیا مقید کردن مطلق قرآن با احادیث ضعیف جایز است، آیا فاسد کردن بعضی آیات قرآنی با احادیث ضعیف جایز است؟! شما ادعا می‌کنید که برای اثبات قضایای عقیدتی احادیث آحاد صحیح را نمی‌پذیرید، ولی شما را می‌بینیم که برای تأویل و توجیه قرآن به احادیث آحاد ضعیف یا موضوع روی می‌آورید!! حسن صدر شیعی با دفاع از پدید آمدن منهج و شیوه تصحیح و تضعیف می‌گوید: چون همه بر این اتفاق دارند که نباید به خبر واحد عمل شود همان‌طور که قیاس و اجتهاد به تنهایی قابل عمل نیستند مگر با مزایای معارض. (نهایة الدراية) (۱۵۲).

حدیث صد و دهم:

حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده: علی مع الحق و الحق مع علی، یعنی: علی با حق است و حق با علی است. مراجع رافضی در مناظرات خود به هیشمی اشاره می‌کنند که آن را از ابوسعید خدری روایت کرده و می‌گوید: رجال آن ثقة هستند. (مجمع الزوائد) (۲۳۵/۷) و همچنین از سعد بن ابی وقاص و ام سلمه روایت شده است، سپس می‌گوید: بزار آن را روایت کرده است و در سند آن سعد بن شعیب قرار دارد و من او را نمی‌شناسم و بقیه رجال سند صحیح هستند. و خطیب از ابی ثابت مولای ابوذر آن را روایت کرده است، و ابو جعفر اسکافی آن را از عمار بن یاسر روایت نموده. و ابن کثیر آن را از ابی سعید و ام سلمه روایت کرده است. و اما پاسخ به چند وجه: اول: کلماتی را که مراجع رافضی از حدیث مذکور ذکر می‌کنند و سپس می‌گویند که هیشمی آن را همین‌طور آورده است، در حالیکه اینگونه نیست. هیشمی دو جمله آورده است: اول: (حق با این است، حق با این است) و دوم: (علی با حق است، یا حق با علی است). و مراجع رافضی به جای جمله اول، جمله دوم را ذکر می‌کنند و به دومی اشاره می‌کنند با اینکه کلمات فرق می‌کنند. دوم: در مورد حدیث: (علی با حق است...) هیشمی می‌گوید که در سند آن سعد بن شعیب است، و این راوی در هیچ یک از کتاب‌های معتبر رجال ذکر نشده است و این نشانه

مجهول بودن اوست.

سوم: حدیث: (حق با فلانی است...) ظاهر این است که این از سخنان پیامبر ﷺ نیست، بلکه از سخنان ابوسعید خدری است، یعنی راوی می‌گوید که ابوسعید خدری از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: (آیا شما را از برگزیده‌ترین شما آگاه نکنم؟ گفتند: بله. فرمود: بهترین شما پاکان هستند، خداوند پرهیزگار پنهان را دوست می‌دارد). کسی که از ابوسعید روایت می‌کند وقتی از پیش روی او علی بن ابی طالب عبور کرد گفت: (حق با این است، حق با این است). و این را علما ادراج می‌گویند، و این اشکالی ندارد و ما معتقدیم که در دوران اختلاف میان علی و معاویه، حق با علی بوده است. سیوطی در جامع الأحادیث والمراسیل این روایت را بدون جمله اخیر (جامع الأحادیث) (۳/۳۴۹) ذکر کرده است، این تأکید می‌کند که این جمله مدرج و جای داده شده است.

چهارم: اینکه هیشمی می‌گوید: (رجال آن ثقة هستند) مردود است و رجال آن ثقة نیستند و در سند آن صدقه بن الربیع زرقی است که فرد نامعلوم و مجهول العین و حال است. (الجرح و التعديل) (۴/۴۳۳). و در سند آن ابوسعید مولای بنی هاشم است، که در کتاب‌های رجال شرح حالی برای او بیان نشده است، پس کجا راویان این حدیث ثقة هستند؟!

پنجم: حضرت علی علیه السلام در جایی وقتی برای نبرد جمل حرکت می‌کنند، حارث از ایشان می‌پرسد اگر آن‌ها (عایشه و طلحه و زبیر) صلح نکردند چه می‌کنی؟ حضرت پاسخ می‌دهند: نبرد می‌کنیم. حارث با تعجب می‌پرسد: با ام‌المومنین و سیف الاسلام و طلحه الخیر؟ حضرت علی علیه السلام در پاسخ می‌فرماید: «ای حارث، مسائل بر تو مشتبه شده است و بی‌گمان اشخاص، نمی‌توانند ملاک و معیار حق و باطل باشند، بلکه اول حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی و نیز اول باطل را بشناس تا هر که را به سوی آن گام نهاد

باز شناسی. (تاریخ یعقوبی) (۲-۲۱۰)^۱ سوال اینجاست که چرا حضرت علی در پاسخ نمی‌گوید: علی مع الحق و الحق مع علی؟! و چطور شخص پرسشگر از این حدیث بسیار مهم و معروف بی‌خبر بوده است؟! (همینطور در جاهای دیگر می‌بایست حضرت علی جهت اثبات حقانیتش به این حدیث اشاره می‌کرده است، نه اینکه حتی برعکس آن بگوید: افراد ملاک حق نیستند).

ششم: مشخص است که روایات کتاب‌های تاریخ قابل اعتماد نیستند، مگر آنکه سند آن ذکر شود. و اما ابن کثیر، ایشان از کتاب‌های پیش از خودش نقل می‌کند و می‌بایستی که به کتاب‌هایی که ایشان از آن‌ها نقل کرده و بدانها اشاره نموده است مراجعه کرد، سپس سخن را از آنجا نقل کرده و باید بدانها نسبت داد، نه به ابن کثیر، چون که ایشان اسماء و عناوین مصادر پیش از خود را ذکر می‌کند و بر همگان روشن است که ابن کثیر در قرن هشتم می‌زیسته که در آن زمان سلسله اسناد به پایان رسیده بود و دانشمندان از پیشینیان نقل قول می‌کردند.

حدیث صد و یازدهم:

مراجع رافضی به حدیثی از المستدرک (۱۲۴/۳) اشاره می‌کنند که حاکم از علی علیه السلام روایت کرده که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (رحمت خدا بر علی باد! بار الها، علی به هر

۱- البته نه اینکه طلحه و زبیر و ام المومنین عایشه باطل بوده باشند و مشخص است که ایشان خدمات فراوانی برای اسلام انجام داده‌اند، ولی منظور این است که ملاک حق و باطل و جدا کننده آن‌ها یعنی فرقان در واقع همان قرآن و سنت هستند نه وجود خود اشخاص که منجر به فردپرستی و غلو شوند، افرادی که معصوم نیستند و طبق اجتهاد خودشان امکان خطا دارند. در بدترین حالت حتی اگر تصمیمی بر سر خشم گرفته شده به خاطر طبیعتی بشری بوده و ان شاء الله، خداوند از گناه همه در می‌گذرد. و مگر نه اینکه حضرت علی بر جسد همه کشته شدگان می‌گرید و بر همه نماز می‌خواند و آن‌ها را با جسد لشگریان خود در یکجا به خاک می‌سپارد و حضرت عایشه را با عزت و احترام به مدینه باز می‌گرداند و

سو می‌رود، حق را در همان سو قرار بده). سپس حاکم می‌گوید: این حدیث طبق شرایط مسلم صحیح است، و شیخین آن را ذکر نکرده‌اند. در پاسخ باید گفت: در سند حدیث، مختار بن نافع قرار دارد، بخاری و نسائی و ابوحاتم در مورد او گفته‌اند: (منکر الحدیث است). و ابن حبان می‌گوید: از افراد معروف احادیث منکر و ناشناخته‌ای روایت می‌کرد، طوری به دل انسان چنین می‌رسید که او قصداً چنین می‌کند. (تهذیب الکمال) (۱۱۹/۱۷). سپس چگونه پیامبر ﷺ برای علی دعا می‌کند، در حالیکه ایشان خودشان امام معصوم هستند و لازمه آن است که حق با ایشان باشد؟! (طبق همان حدیثی که دائم به آن اشاره می‌کنید: علی مع الحق و الحق مع علی) و یا مراجع رافضی به سخن فخر رازی استناد می‌کنند که می‌گوید: هرکس در دینش به علی بن ابی طالب اقتدا کند هدایت یافته است، چون پیامبر ﷺ فرموده است: بار الها! علی به هر سو می‌رود حق را در همان سو قرار بده. (تفسیر رازی) (۲۰۵/۱، ۲۰۷) باید گفت که رازی -رحمه الله- از محدثین نیست و در حدیث دانش زیادی ندارد، پس در اثبات یا نفی روایات قول او معتبر نیست.

تتمه

اینها احادیثی بودند که مراجع مدعی تشیع به آنها استناد می‌کنند، ما می‌گوییم: امامت که نزد شما اصل دین است و حتی از نبوت هم بالاتر است، علاوه بر قرآن، می‌بایست در جای جای تاریخ و روایات توسط پیامبر ﷺ ذکر شده و بدان تصریح شده باشد، نه اینکه برای اثبات آن به چند روایت و خبر واحد و ضعیف و جعلی استناد شود و فکر می‌کنید این امر نشانه چیست؟ آیا نشانه آن نیست که چنین اصلی وجود ندارد؟ (قضاوت بر عهده شما خواننده گرامی) احادیث کتب اهل سنت که دائماً مورد استناد مراجع رافضی قرار می‌گیرند جزو احادیث ضعیف و جعلی هستند که اسناد صحیحی ندارند و جالب است بدانید که مراجع رافضی نه تنها در کتب اهل سنت حدیث قابل ارائه ای ندارند، بلکه حتی در کتب خودشان نیز حدیث متواتر و صحیح الاسنادی را جهت به کرسی نشاندن عقاید خویش ندارند. همانطور که عالم شیعی جناب خوئی در کتاب معجم رجال الحدیث (چاپ دوم) (۱۷/۱-۱۸) می‌گوید: براستی اصحاب و یاران ائمه علیهم السلام با اینکه غایت جهد و اهتمام خویش را در امر حدیث و حفظ نمودن آن از نابودی و کهنگی بر حَسَب دستورات ائمة علیهم السلام مبذول داشتند، اما آن‌ها در دوران تقیّه زندگی می‌نمودند و نشر احادیث در آن زمان بصورت علنی غیر ممکن بود، پس چطور این احادیث به حدّ تواتر یا چیزی قریب به آن رسیده‌اند؟ و در همان کتاب (۱۹/۱-۲۰) می‌گوید: اما احادیثی که به دست آن سه محمد (کلینی، ابن بابویه و طوسی) رسیده است، اغلب آحاد هستند نه متواتر. می‌گوییم: حتی اینجانب در جلد قبلی همین کتاب سوالی را طرح کردم (به سوال دوم جلد قبلی مراجعه کنید) که نشان می‌دهد مراجع مدعی تشیع حتی در مراجعه به کتب خودشان هم شکست می‌خورند، آنوقت خنده دار است که سرشان را از صبح تا شام کرده‌اند در کتب اهل سنت!! بنابراین توجه داشته باشید که

مراجع رافضی نه از قرآن^۱ چیزی برای گفتن دارند نه از احادیث کتب اهل سنت و نه از احادیث کتب شیعه، پس ما نمی‌دانیم حرف حسابشان چیست؟!

۱- در قرآن اشاره‌ای به خلافت بلافضل و الهی حضرت علی نیست و اصلاً نامی از علی و امامان در قرآن نیست و همین‌طور از دیگر عقاید خاصه شیعیان و مراجع رافضی تنها با تفسیر نمودن آیات توسط احادیث غیر معتبر و جعلی، می‌آیند و این عقاید ضاله را به مردم ارائه می‌دهند.

سخنی با خواننده گرامی

در اینجا به پایان این کتاب می‌رسیم که جلد سوم از سری کتاب‌های «سرخاب و سفیدآب» می‌باشد و برای خواننده گرامی لازم به تذکر است که مراجع مدعی تشیع قادر به پاسخگویی به این کتب نیستند و تا کنون از حضور در میدان مبارزه شانه خالی کرده‌اند تا به هر نحو ممکن، بیسوادی خود را نزد مردم مخفی کنند و بتوانند همچون گذشته به فریب دادن مردم و گمراهی ایشان ادامه دهند و مصداق آیه: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾^۱ باشند. ما پس از تحریر این سه جلد، همچنان منتظر پاسخی از جانب مراجع شناخته شده شیعه در قم، نجف و یا هر جای دیگر دنیا خواهیم ماند تا با پاسخ به ایشان، تکلیفشان یکسره شود و مردم بی‌خبر متوجه شوند که مذهب رافضی گری همیشه در تاریخ و در میدان مبارزه، شکست خورده است. خواننده گرامی توجه داشته باشد که تقلید کورکورانه و پیروی از مذهب موروثی، کار عاقلانه‌ای نیست و شما یک درصد احتمال دهید این مذهبی را که در حال پیروی و اطاعت از دستورات آن

۱- ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا ۚ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۚ سُبْحَنَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [التوبه: ۳۱] «اینان دانشمندان و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به الوهیت گرفتند با آنکه مأمور نبودند جز اینکه خدایی یگانه را بپرستند که هیچ معبودی جز او نیست منزّه است او از آنچه (با وی) شریک می‌گردانند». در کتاب اصول کافی باب التقليد حدیثی می‌باشد مبنی بر اینکه ابوبصیر می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) در توضیح این آیه فرمود: به خدا سوگند که دانشمندان و راهبان مردم را به عبادت خویش دعوت نکردند (هرچند اگر چنین می‌کردند مردم نمی‌پذیرفتند) بلکه حرام الهی را برای مردم حلال و حلال را حرام کردند (و مردم نیز تبعیت کردند) و نادانسته علما و راهبان را عبادت کردند. (این حدیث در ج ۲ اصول کافی در باب الشرک حدیث هفتم نیز آمده است).

هستید، دارای انحراف و عقاید ضاله و گمراه کننده باشد، آیا ارزش دارد وارد چنین بازی خطرناکی شوید که نتیجه آن بر باد رفتن دین و آخرت است؟! بطور یقین حتی کودکی دبستانی نیز حاضر به رفتن در دام خطرناک تقلید و اطاعت کورکورانه نیست، ولی می‌بینیم که بزرگسالان و کسانی که ادعای خردورزی ایشان گوش جهان را کر نموده است، بدون توجه و براحتی از همان مذهب و عقاید پوچ و بی‌اساس پیروی می‌کنند و از خود ذره‌ای سوال نمی‌کنند که آیا این اعمال و رفتار و عقاید صحیح هستند یا خیر؟ خواننده گرامی لازم است بداند که تحقیق نیز زحمت خاص خودش را دارد و می‌بایست وقت صرف شود و کتب مختلف مطالعه شوند و اینجانب نیز روزی شیعه بوده‌ام، ولی اینگونه نبوده که شب بخوابم و به هنگام صبح تمام عقاید را فراموش کرده باشم و ناگهان دم از قرآن و سنت بزنم و حرفهایی که به گوش بسیاری از نزدیکان بیگانه است. پس خواننده گرامی را به تحقیق و مطالعه هرچه بیشتر دعوت می‌کنم و خواندن همین کتاب نیز قدم بزرگی در کمک به تحقیقات شما بوده است. مطمئن باشید چنانچه بدون تعصب به مطالعه و تحقیق بپردازید، حقیقت برایتان روشن می‌شود و متوجه راه هدایت و صراط مستقیم خواهید شد، ان شاء الله.

پایان

بهار ۱۳۹۰ هجری شمسی